

وَمَا يَنْدِعُ عَنْ هَوَى

إِنْ هُوَ إِلَّا حَيْوُوتٌ

بنايیدات

و توفیقات حضرت ذوالجلال
حسب ارشاد فیض بنیاد سرور اصل فضل و کمال

رب ماهر فخر القرآن والامثال نواب عالیجناب
مقامی آفتاب فخر الدوله علاء المله والدين اب نواب علاء الدين احمد خان
قرمانی لوی کور و مد ظله العالی - کتاب مستطاب

اَعْنِي كَلَامَ الْأَمِيرِ أَمِيرِ الْكَلَامِ

مستشرق و شرح دیوان امیر المؤمنین و امام التتقین امام اول

حضرت جناب علی ابن ابیطالب و منتهی تمام السنین

سید آة الله عليهم اجمعین که منع نکات لطیفه شریفه

پهرو فان و حکمت و معدن حقایق نفیسه

اخلاق و شریعت

ست

مطبع فخر المطابع ابع لوهاب باهتتام مشکى لال بنو ازطباع پو شید

٢
هُوَ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى

يَفَاتِحُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شُرُوعُ الْكَلَامِ شرح دیوان امیر المومنین علی علیه السلام

ظَمُّ النَّظَامِ

فَفَتَى نَسَبَ طَيْبِي وَمَلَعَ عِلْمَ دِينِي

النَّاسُ مِنْ جَهَّةِ التَّمَثَالِ أَكْأَدُ
أَبُوهُمْ أَدُمُ وَالْأُمُّ حَوَاءُ

مفهوم تعریف اشارتست بتعین و تمیز معنی در ذهن سامع و حدود تعریف که نزد سید
و نزد مبتدیان و نزد خلیل مجموع هفده و لام است اشارت بحقیقه است یا باطلاق یا در قسم
جمع افراد یا بعضی معین یا غیر معین و اول لام حقیقت و طبیعت گوید و ثانی الام استغراق
و ثالث الام عهد خارجی و رابع الام عهد ذهنی و ناس مردم و اصل او اناس بدین
انسان و هفده برای تخفیف مخدوف شده و صاحب کشف گوید خدفا مع لام تعریف
که لازم لایکاد یقال الاناس و بعضی توهم کرده اند که ناس بر قدر مشترک میانه
و جن هم مقول میشود بدلیل آیه کریمه فی صدوق بر التائید من الجنة و النار
و این نزد صاحب کشف مردم و دست چه وجه تسمیه ناس این ناس است بجهت ابعاد
و وجه تسمیه جن اجتناب بجهت استتار و لازم نیست که من در آیه کریمه مذکور بیان نماید

و بر تقدیر تسلیم میتوان بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یذبح الذابح
و بعضی گفته اند وجه تسمیه انس ناس است و بعضی گفته اند وجه نسیان است آدم و حوا
اینجا از ناس تشنی اند چنانچه در آیه کریمه **اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ** الهی درستی
و بمن برای ابتداست و فرق میان بمن و ابتدا آنست که معنی بمن مرآة ملاحظه
غیر است و معنی ابتدا ملحوظ بالذات بنا برین اول محکوم علیه و محکوم به نمیتواند بود
و ثانی هر دو واقع میشود نمی بینی که وقت نظر در آینه اگر آینه ملحوظ است بالذات احکام
مثل ستهاره و صفابر و اجرا نمیتوان کرد و اگر آینه آلت دیدن خیریت نمیتوان
و اصل حقیقه وجه است هماغوش و او شده مثل عطه و وعظ و مثال بیکر و کفو مانند و جمع
اکفا و آب پدر و اصل او ابو نفع با و بدلیل ابوان و هم اینجا مشعشع است بر ساحت قوت و
و مثل این در کلام عرب بسیار و آدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت باریجا
همیشه او در گل انشا و فرمود و حوا زنی که مصور تقدس و تعالی صورت او در ضلع اسیر
آدم احدث کرد و در عالم غیب روح کلی دو جانب دارد یکی نجی باعتبار طلاق و آن جنب
امین است و یکی نجس باعتبار تقید و آن جنب اسیر است و حوا و نفس کلی او از مرتب
تنزل و تقید روح کلی ت بس باین اعتبار توان گفت که آن جنب اسیر و مخلوق گشته
وجه مطابق این صور است آنچه صاحب مخاص قدس سره فرمود که مربع سه در است
از مرتبات و فقی بنزل دم است چه اول از مرتبات است و مجموع اعداد موصود در او
عدد و حرف آدم است چه اول از مرتبات است یعنی چهل و پنج و در یک ضلع او اعداد
حروف حوا مرقوم میشود شهر میان جمهور آنست که آدم یکیت و امام فخر الدین از
در تفسیر **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَءٍ مَسْنُونٍ** از سواد

این تشنی
معنی درستی
و فی الاصل
بمعنی درستی

نقل از امام محمد بن علی باقر علی نبینا وعلیها السلام کرده اند که پیش از آدم پدر و مادر
 هزار هزار آدم یا بیشتر بوده اند و این قاج در حدوث عالم نیست و همه حال سلسله افراد
 منتهی است بشخصه که اول افراد این نوعست و صاحب کثافت گوید اشتقاق آدم از اوست
 یعنی گندم گون بودن و آزادیم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب
 و ادیس از درس است و آدم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او بقله غنچه علمیت
 و تنوین او در اینجا برای ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید وجه تسمیه خواست که او
 از چیزی حی مخلوق شده و لام الهم عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای اتمم او آدم مادر
 و اصل او بذر لیل اُمّهات و بمن متعلق به نسبتی که در الناس الکفایت یا به الکفا و تقدیم او
 برای افاده خفصا یعنی ماثله مردم باعتبار شکل و مقدارست و اگر نظر بمعنی می کنیم
 تفاوت بسیار است یکی میگوید کُنْتُ بَنِيًّا وَاَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ و دیگری
 میگوید يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ و فصل ابوه آدم از الناس الکفایت کمال اتصال
 چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمه قَوْسَوْسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ فَقَالَ
 يَا أَدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةٍ الْخُلْدِ وَ مَلِكٍ لَا يَمُوتُ میفرماید جمعی که افراد
 حقیقت انسانند از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان حواست
 پس تفاخر بن عاری از حسب نه داب مردم داناست - شرح

انسان که بصورت همچون یکدیگر اند	باید که بعین مهر در هم نگرند
نام پدر و مادر صوری نه برند	کین قوم ز یک در و یک پدرند
وَ إِنَّمَا أَمَمَاتُ النَّاسِ وَ عِيَّةٌ	مُسْتَوْدَعَاتٌ وَ لِلْأَحْسَابِ أَبَاءٌ
و اما متضمن معنی ما و الا ای ما اُمّهات الناس الا اوعیه و امام در تفسیر کبیر گوید	

الوجوه بکسر الواو کل ما اذا وضع فيه شيء احاط به والاولی جمعه واستیداع خبری
بودیعت یکسے سپردن و مستودع اسم مکان و الحب ما یعده الانسان من
مغایر ابائهم و او ما خذ از حساب است و اباجمع اب و چون ابانکره است تقدیم
لا حساب بر و مناسب است شوجب چه این دکان و محققان بر آنند که تخصیص مبتدای
نکره لازم نیست مثل کوکب نقض الساعة میفرماید نیستند مادر مردم
مگر ظرفی چند که محل سپردن و دیو نطفه اند تا سپردند و باز بسیارند و بر حسب احسانند

در باب نسب اگر کنی غلط

پدران که فضایل و کمالات دارند مثل نازی : پدر که باشد شرف و فضل و شرف	در باب نسب اگر کنی غلط مادر چه صدف باشد فرزند چو در
بزرگ نبود و غرت در بھر صدف	نکته قصه مشهور الرضی

من المرأة واسطه شدت انتساب فرزند است به پدر و اگر نه در قیاس طب میبین و معتقد است
که بگویند فرزند از امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر است

فَإِنْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ صَلَاحٍ شَرٌّ يُفَاضِلُونَ بِهِ فَالْطَّيْنُ الْمَاءُ

فما عطف به ترتيب و قال الشيخ الرضی قد یفید فاما العطف فی الجمله کون المذکور
بعده ماکلا ما مرتباً فی الذکر علی ما قبلها لان مقمونه عقیب تنوین حتی قبلها
لنقولیه تعالی ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فیکس کثیر من الشکریین
و این اگر داخل ماضی هم شود برای استقبال باشد و کون بردن از اول و اگر باشد
مخطوط شود تا مدت و اگر مرآة ملاحظه غیر باشد ناقص است و اصل بخ و قال الجوهری
الاصل الحب و حل بر اول اولی است به فالطین الماء مراد پدر و مادر یا ماده که او را
انسان از آن متکون شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف و التمجید

لَا تُكُونُ إِلَّا بَالَاءٌ وَمَخَافَهُ بَرَابَرِي كَرْدَن در فخر با کسی و قَالَ الجوهري يَقُولُ فَلَخْرُهُ
 إِذَا كُنْتَ أَكْرَمَ آبَاءٍ وَأَنَا وَطِينٌ كُلٌّ وَمَاءٌ وَصَلْ أَوْ مَوَدَّةٌ بِنَفْسٍ بَدِيلِ امْوَاهُ وَهَمْزُهُ أَوْ مَوَدَّةٌ
 وَهَمْزُهُ أَوْ مَوَدَّةٌ وَتَكْمِيلُ شَرَفٍ بَرَأَ تَعْلِيمٍ هَسْتِ وَالطِّينُ خَبْرٌ أَصْلُهُ مَحْدُوفٌ وَدَرَكْتُ شَرَفَ
 بَجَائِزِ بَنِي دَاغِشْدَه وَبَنِ النَّسَبِ هَسْتِ تَالَهُمُ رَافِدَهُ مُعْتَدٍ بِأَشَدِّ مِصْرِيَا
 بَسْ اِگَر بَاشَدِ مَرِائِشَا زَا اِزْ اَصْلِ شَانِ شَرَفِي عَالِشَانِ كِه بَانَ مَبَاهِثِ كَنَدِ بَرِزِزِ شَانِ
 دُورِ وِشَانِ بَسْ اِصْلِ اِشَانِ حَقِيقَةُ كُلِّ هَسْتِ چُونِ بَادَمِ نَظَرَ كَنِیمُ وَاَبِ مَنِی هَسْتِ چُونِ مَلْخَطِ
 مَادَّةِ بَعِيدِهِ كَنِیمُ وَاَبِ مَنِی هَسْتِ اِگَر نَظَرَ بَادَّةِ قَرِیبِهِ كَنِیمُ مَشِ اِی طَبِیعِ كِه تَشْتَهَ بَا كَرِیْمِ
 دِهَسْتِ تَمَامِ خَلْقِ رَا دُونَ وُدِّ هَر جَا كِه رِی لَافِ اَصَالَتِ چِرِزِی دِ چُونِ اِصْلِ تَوَازُكِلِ هَسْتِ یَا بِنِ
 نَمَكْتِ وَجْهِ تَعْبِیرِ از مَادَّةِ بَدَنِ آدَمِ بَطِینِ یَا اَنَكِه مَرَكَبَاتِ تَامَّةِ از عَنَاصِرِ اَرْبَعَةِ مَسْكُونِ
 مِشُونَدِ آنَسْتِ كِه خَاكِ وَاَبِ دَرِیْنِ یَكِی رُخْبَتُهُ مَنْظَرُ غَالِبَسْتِ بَرِ هَوَا وَاَوَّشِ وَاَزِیْنِ هَسْتِ
 مِیْلِ طَبِیْعِی اَوْ حُجَّتِ تَحْتِ هَسْتِ فَتَحْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى خَمَرَتْ طِیْنُهُ آدَمَ بَیْدَتِی
 اَمَّا بَعِیْنِ صَبْلَحًا - وَاِیْنِ صُورَتِ از قُدْرَتِ فَاعِلِ فُخْرِ عَرَبِیَّتِ تَامِی تَنْبِیْهِ كِه بَعْضِ
 حِیَوَانَاتِ از كُلِّ مَسْكُونِ مِشُونَدِ بِي تَوَالِدِ اِگَر آدَمِ نِیْزِ ازِیْنِ قَبِیلِ بَاشَدِ مُمْكِنِ هَسْتِ وَاَلْكَارِ
 اِیْنِ مَعْنِی بَحْرُ دَانَكِه خِلَافِ عَادَتِ هَسْتِ نَتَوَانِ كِرْدِجِه خِلَافِ عَادَتِ بَسِیَارِ وَاَقْعِ مِشُونَدِ
 وَاِیْنِ نَفِیْرُ از جَمِعی مَقْبُولِ الرِّوَايَةِ شَنِیدِه كِه دِیدِمُ كِه طُفْلِی دَرِیْزِدِ مَتَوَكَّلُ شَدِ وِبَرِ طَبِیْعِ
 نَكَمَةُ النَّاسِ فِي الْمَهْدِ اَنْوَاعِ شَخَانِ بَهْكَفَتِ وَقُرْآنِ وَاَشْعَارِ مِیْخَوَانَدِ وَاَزِ اَحْوَالِ خَفِیْهِ
 نَشَانِ مُخْبِرِ مِیْدَادِ وِسْرِی بَزْرُگِ دَاشْتِ وِچُونِ دُوسَالِدِ شَدِ وِفَاتِ یَا فِتِ وِبَدِیْمُ عَلَیْهِ اَلْحَمْدُ
 اَوْ رَا دِیدِه بُودِ وِدُورِ نِیْسْتِ كِه حَدِیثِ قُدْسِی اِشَارَتِ بَاشَدِ بَا نِجْهِ دَرِ كُتُبِ طَبِیْعِیَّةِ
 كِه از قَرَارِ نَظْفِه در رَحْمِ تَا هَسْتِ عَدَادِ رُوحِ حِیَوَانِی چَیْلِ رُوزِ اسْتِ بَتَقَرِیبِ وَاَزِیْنِ رُوزِ كَمْتَرِ

چون در این کتاب
 بیان می شود
 که اصل ایشان
 است اگر ملاحظه

و از جیل و یغ که عدد آدم است بیشتر نمی باشد و مراد از یدین اسما و متقابله است مثل
ضار و نافع خافض و رافع تا برین حق تعالی با بلیس سبیل تغییر فرمود و ما منع

ان تسجد لما خلقت بیدي چه بلیس را جا معیت نیست و اعور بودن اکنای ازین معنیست
وَ اِنْ اَتَيْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ وَلَوْ فَانِ نَسَبًا جُودٌ وَعَلِيًّا

ایقان آمدن از ثنائی و یا برای تقدیه یقال آئینه بکذا او آئینه کذا و فخر نازیدن
از ثالث و ذو صاحب اصل او ذوی مثل عصا و ذوی جمع او و نسب و نسب لغم نون
یا کسر خوشی و جود بخشیدن نیز او را بی غرضی از اول و علیا بفتح العین کل مکان مشرف
میفرماید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب از چند پس بدرستی که آنچه مادرها بالنسب
فخر می کنیم بآن جود است و مرتبه بلندش ای طبع تو خورده آئین خلاف + تا جند
از نسب عالی لاف + در نفس تو گرفتاری هست بگو + باقی همه از قبیل خسوست و گرفت

لَا فَضْلَ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ عَلَى الْهُدَى لَمِنْ أَسْمَاءِ أَكْلَامٍ

فضل افزونی امری از اول و بیشتر استعمال او در چیزها مستوده است و علم دانستن از رابع
و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازم است مرادف اعتدال یعنی
یافتن راه موصل بملکوت و گاه متعدی است و صاحب کثافت و معتزله برانند که هدی
متعدی دلالت بر موصل بملکوت است و این منقوض است بآیه وافی هدایه و اما نمود
فَهْدِيْنَاهُمْ فَاسْتَجِبُوا الْعِزِّي عَلَى الْهُدَى - و اشاعره برانند که او دلالت است بر
موصل خواه وصول باشد خواهی و این منقوض است بآیه کریمه اِنَّكَ لَا تَهْدِي
مَنْ أَحْبَبْتَ و ظاهر آنست که هدی با شراک یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی مطلق میشود
و من کسی اگر موصوفه است و انکس اگر موصوله است و مخصوص است بصاحب علم -

باز
نمود
در
این
موضع

و استبداد حسیب را در نمودن و دلالت راه نمودن و دلیل بجنه فاعل راه نما و ادب جمع او
 و انحصار مذکور اخبار بعلوم قد علم تا بعد که سایر فضایل نفسانی در مرتبه او و در مرتبه اعتبار
 و علی الهی متعلق بخد و فی که خبر اول آن است یعنی **اَللّٰهُمَّ مُتَمَكِّنُوْنَ عَلٰی الْهُدٰی**
 و لازم من یا متعلق بهدی یا باد که خبر ثانی است و تقدیم لمن استبداد بر اولی تقدیر ثانی
 است و بلکه بدایت علم مخصوص است به جمعی که از روی ادب در مقام طلب اند و استعدا
 معلوم از منی الهی یعنی بر تشبیل استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر تخی متکثر یا بر
 استعداد و استعداد و خبر این مختصر در اولی باشد و علی الهی معلق با و در تقدیم
 است و این طیف دلیل هدایت اند و ضلالت و وسایط حکمت اند و جهالت و جهل و جهل
 که در انسان کیسانند و منطقه است که سایل گوید هل یستوی الذین یعلمون و الذین
 لا یعلمون میفرماید نیست فضل مگر اهل علم را بدرستی که این طیف متکثر بر سر برایت
 و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راه نمایان اهل جهالت اند نش ارباب مکر و حرم
 که در ویشاند + یارب چه رفیع قدر و عالی شانند + پیوسته بقی دلیل دل میانه به مقصود
 بهر چه همان ایشانند + فتح قضا گویند که مستجاب بفهم از لفظ اهل العلم علماء و تفسیر وحد
 و قدیم قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقاً علی علم طریقی الاخره
 و معتبره و قانی آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوه الاحاطه بخماره الدنیا و شدة التطلع
 الی اخره و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی لیتفق هو
 فی الدین و لیتذکروا قومهم اذ ارجعوا الیهم و ما به الا نذام و التحویف
 هو هذا العلم و هذا الفقه دون تعریفات الطلاق و اللعان و السلم
 و الاجاسره فذلک لا یحصل به انذار و تحویف بل التجرد و له علی الدائم

لِقَبْسِ الْقَلْبِ وَبَيِّنْهُ الْحَشِيَّةَ مِنْهُ كَمَا نَشَاهِدُ مِنَ الْمُتَجَرِّدِينَ لَهُ -
 وعلما که حضرت سید اصفیا ایشانرا ورثه انبیاء گفته محققان و مجتهدان که حقایق و دلائل
 اشیاء دانند و ایشان نسبتا بنیایا و ارثان معنویند چنانچه صدقه و زکوة صوری
 بر فرزندان صوری آنحضرت حرامست صدقه و زکوة معنوی که تشیع و تقلید غیرست و دلیل
 بر فرزندان صوری آنحضرت حرام و علما با بمقام تحقیق برسند و از عقیده تقلید بگذرند و داشت
 وَقِيْمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ | وَالْجَاهِلُونَ لَا أَهْلَ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ
 قیمت جهاکه فروخته بآن رز در بخلاف ثمن که مطلق بجهاست و مرد مرد و اضع حریف
 او را ساکن وضع کرده و خلافت که ابتدا بساکن مملکت یانه و محققان بر آنند که ممکن است
 قَالَ صَاحِبُ الْمِفْتَاحِ فِي صَرْفِهِ دَعْوَى امْتِنَاعِ الْإِبْتِدَاءِ بِالسَّكَنِ فِيمَا سَوَى حُرُوفِ الْمَدِّ
 وَاللَّيْنِ مَمْنُوعَةً اللَّهُ إِلَّا أَذْهَبَتْ عَنْ لِسَانِكَ لَكِنَّ ذَالِكَ غَيْرُ مَجْدٍ عَلَيْكَ وَهَذَا
 سید شریف در حواشی کتاب فرموده که چون استقر الکنی لغت عجم را بیایم در و پیدا
 بساکن مدغم و در شرح موافق گفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزمی بیان می یابند
 لیکن داب عرب آنست که ابتدا بساکن نکنند بنا برین هرگاه که مرء در اول سخن واقع
 میشود سبزه زیاده میکنند قَالَ الْجَوَهَرِيُّ إِنَّ حَبَّتْ بِالْفِ الْوَصْلُ كَانَ فِيهِ ثَلَاثُ لُغَاتٍ
 فَتَحَ الرَّاءُ عَلَى كُلِّ حَالٍ حَكَاهُ الْقَرَاءُ وَضَمَّهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ وَاعْرَاجَهَا عَلَى وَفْقِ حَرَكَةِ الْأَخْتَرِ
 یقول هذا امر و رایت امر و مررت بامر معربان مکاتبن - و ماخیزی اگر موصوفه است
 و آن چیز اگر موصوله است و کان امثال این مقام مفید تاکید نسبت و احسان دانستن
 و جهل و جهالة ضد علم وعد و دشمن و اعدا و جمع او و در بعضی نسخ بجای مصرع اول
 وَقَدْ سُرَّ كُلُّ أَمْرٍ مَا كَانَ يُحْسِنُهُ - و قدر اندازه و بزرگی و کل یا افرادیت بمعنی

یا مجموعی بنحیض همه و اینجا اقرار است و تقدیم لاصل العلم بر اعداد ابراهیم افاده مختصه
یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند و بس چه جاهل بحکم حسنت با جاهل خوش است
و صحبت عالم با جاهل چون استیلا آب و آتش است میفرماید قیمت مرد خیر نیست
که بحقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند مرامل علم و عرفان را - ش

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد	در چشم کسان بد آنچه ورزد و داند
نادان که حسد از دل او سر برزد	میوسته بکین اهل دانش لرزد

نکته فرمود که جاهل دشمن عالم است و گفت عالم و جاهل دشمن هم اند بواسطه آنکه عالم حقیق
خدا را فاعلی دانند و بس دشمنانند که تصور میکنند در دل او عداوت کسی نیست اگر
شخصی تا زیاده بر توزند تو دشمن تا زیاده نمیشوی با وجود آنکه مقصرت ضرب بتا زیاده حاصل
و عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقه و اداست احکام شریعت ایذا و جهال و اهل
ضلال کند از محض شقاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد
از ذنوب و بتا بی طیب حادق شربت تلخ بر لیس دهد تا مرض او بصحت مبدل شود
و مولانا عبد الرزاق کاشی در مصطلحات صوفیه گوید عبد الرزاق من جعل الله مظهر

بالرافة والرحمة فهو اراء خلقا بالناس الاتي الحدود الشرعية فانه يرى الحدود

اوجبه منه عليه من الذنب الذي جبري على ايدى بحكم الله وقضاه رحمة منه عليه

و ان كان ظاهره نفقة و ذواتها لا يعرف الا خاصة التي صبه بالذوق فاقامة الحق عليه ظاهر

نعم يعلم ولا ينبغي له بدلا

فالناس موتى و اهل العلم احياء
قیام بر خاستن از اول و مراد محافظت و مراعاتش قایما بالقسط و تکیه بحسن از مالی
و بدل الشی غیره و هو من العوض و قایم بی گناه داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب معنی

ببین اگر آنکه باطن

نعم لا بد
از اول
و مراد
محافظت
و مراعاتش
قایما
بالقسط
و تکیه
بحسن
از مالی

مَثَلُ إِنْ لَقِيتَهُ فَارْزُقْهُ وَكَاهِ دَاخِلُ خَيْرِي شَوْكَ نَرْطَابًا نَدْبُ حَسْبُ مَعْنَى مَثَلُ أَخْرِجْ مِنْهَا فَانْكُ حَجِيمٌ وَكَانُونَ مَجْعَةً لَامٍ سَبِي سَتِ وَتَسْتُ جُونُ جَبِيدٍ وَتَسْتُ جُونُ بَيْتِ مُرْدٍ وَتَسْتُ جُونُ حَيَوَةٍ زَيْتِنِ أَرْزَاجٍ وَتَسْتُ زَنْدَةً وَاحْيَا جَمْعُ أَوْ تَقْتُمُ جَوَابَ أَمْرِ مَزْدُونِ مَعْلُومٍ بِقَرْنِهِ مَقَامِ أَيْ حَيَوًا نَقْمُ مَثَلُ كَرِيهٍ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تَجَارِسَةٍ يَتَخَيَّرُكُمْ مِنْ عَذَابِ إِلَيْكُمْ تَوْ مَنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ أَيْ آمَنُوا جَاهِدُوا الْغُفْرَ تَرْجَمَهُ بَيَّاسِدَةً قِيَامِ نَائِمٍ بَعْلَمَ دُنُوبَكُمْ عِلْمًا بَدَلُ كَمْ مَرْدُومٍ مُرْدُوكَانِ دَاخِلُ عِلْمِ زَنْدِ كَانِ دَوَسْتِ عِلْمِ نَفْسِ نَاطِقَةٍ جُونُ نَسْتِ نَفْسِ نَاطِقَةٍ

بدن نش هستند جامعی بجانان زنده	وزویدن این قوم شود جان زنده
چون آنجا ت درازل نوشیدند	مردم همه مردود اند و ایشان زنده

مَحْمَدٌ يَرَاكَ حَالُ اسْتِ جَاهِلَانِ تَغْيِيرُ زَنْتِ غَافِلَانِ

وَلَا تَقْعَبْ أَخَا الْجَهْلِ وَلَا يَأْكُ وَلَا يَأْهُ

صَحْبَتِ از راجِ و آخِ برادر و اصل او آخو بدلیل آخوان و آخا الجهل کسی که علاقه او به جهل راسخ است و مثل آن در آج و اینهم می باشد مانند ابو الفتح و ابن سبع و اصل ایاک تیر و محققان ایاک ابعده نه دکم جزئی وارد هلاک ساختن و حکمت دانستن چیزها چنانچه هستند و عین همگام و مواخاة و آقا برادری کردن ترجمه صحبت مدار با صاحب جهل و دور کن خود را از او و آقا از خود که بس جاهل هلاک ساخته حکیمی را در قفس برادری کرد با او دش از مجلس اهل جهل ای دل بگریز + در صحبت این طایفه میگز برهیند + جاهل که تو جان خود فدایش سازی + از جهل کند هلاک جانت انگیز

از آقا برادری
و مواخاة

نیکو

وَأَخَاتُ فَلَا يَعْتَرِيهِ جُنُونٌ أَدْرِي فَأَصْنِدُ الْجُنُونَ فَنُونٌ	إِنِّي لَأَمْسِنُ مِنْ عُدُوِّ عَاقِلٍ فَأَعْقِلُ مِنِّي وَاحِدٌ وَطَرِيقُهُ
وَالشَّيْءُ مِنَ الشَّيْءِ مَقَائِيسُ وَأَشْبَاهُ	يُقَاسُ الشَّيْءُ بِالْمَرْءِ إِذَا مَا هُوَ وَمِثْلُهُ
وَلِلْقَلْبِ عَلَى قَلْبٍ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ	

تست الشئ بالشئ وعلى الشئ قیاساً قدرته علی مثالہ والمقدار وما زايد
مما شاة با کسی رفتن وقال الرغب الشئ هو الذي يفتح أن يعلم ويخبر عنه ويقع على الموجود
والمعدوم وخصصه بعضهم بالموجود - وأصله مصدر شأ وإذا وصف الله تعالى به
فمعناه شأ وإذا وصف به غيره فمعناه شئ وشبهه مانند و شباه جمع او وقلب
گوشت صنوبری شکل که در پہلو ی چپ است و چون او منبع روح حیوانیت یا نفس
که انسان بحقیقت اوست ان فی ذلک لذكر لی لمن کان له قلب و مراد اینجا ثانی است
و اللفظ مقابلته الشئ و مصادفته معا وقد یعبر به عن کل واحد منها و يقال ذلک الادرا
بالبصر و بالبصيرة ميعر باید قیاس کرده میشود مرد و مرد چون همراه شود او را
و هر چیز را از چیز دیگر مقیاسها و مانند است که بان استدلال توان کرد و مرد را بر دل و اگر
دلیل است در دقتیکه درمی یابد او را ش - ای گشته ز روحی عقل و دانش فاضل + ز نهار
مکن مصاحبت با جاہل + هر کس که ترا قرین جاہل بنید + گوید که نبوده است این هم عاقل

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ فَالْإِحْيَاءُ	وَقُلَّ الصَّدَقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ
تغییر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صوره يقول تغیرت داری اذ ابتت علی هیئته اخری و ثانی تبدل ذات تقول تغیرت علامی اذ تبدل باخر و مراد اینجا ثانیست	

و چون مهر در دل افتد و او را هوا گویند و چون ثابت شود و دود و دود و مودود
 و چون خالص شود از تعلقات اغیار محبت و محبت و چون بر دل پیچد مانند بلبلاب
 که بر درخت می پیچد بمرسته که دل را از غیر محبوب غایب سازد و عشق و ولایت که شکر
 و صدق راست گفتن و راست کردن وعده و انقطاع بریده شدن و رجا
 امید داشتن میفرماید متغیر شد دوستی و برادر قومی که ایشان را دوست
 و برادر پنداشتم و کم شد راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میدهم

ش آن مهر و وفا که در میان بودند	و آن صدق و وفا که در جهان بود نماند
از اهل زمان چو نا امیدم شب و روز	میلی که مرا باین و آن بودند نماند

نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلائق و از هدایت ایشان
 بجانب خالق و جمهور علماء عربیه گویند صدق مطابق حکم است نفس امر را و حافظ
 مطابقند کوره است با اعتقاد مطابق بدلیل افتی علی الله کذباً با هر چه چنه
 و نظام گوید مطابق حکمت اعتقاد و مجرب ابدلیل والله یشهد ان المنافقین
 لکاذبون و ظن نفیر است که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقی است و بر ثانی
 و ثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلفاتی که در تأویل این دو آیت شنیده باشی
 والله کشف الغواشی هم

وَأَسْلَمَنِي الزَّمَانُ إِلَى صَدِيقِي	كَثِيرُ الْغَدْرِ لَيْسَ لَهُ رِعَاوُ
---	---------------------------------------

اسلام سپردن و زمان روزگار و صدیق دوست و وجه تسمیه راستی دوست در دو
 و کثرت بسیار شدن از فاسد و قدر شکستن پیمان در عا نگه داشتن و اسناد اسلام
 بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حق است و پس تعالی و تقدس میفرماید سپرد مرا

نسخه از کتاب
 خامنه که در کتابخانه

روزگار غدار بدوستی که بسیار است اورا شکستن بیان و نیت مراور انگاهد شکن

یاران شش داعی که زهر بر بلِ مخزون است	از انجم آسمان بسے افزون است
تسلیم کسے کرد مرا دور فلک	کز جور و جفای او جگر پرخونست

سَيُغْنِي الَّذِي اَعْنَاهُ عَنِّي	فَلَا فَقْرٌ يَدُومُ وَلَا شَرٌّ اُو
------------------------------------	--------------------------------------

اغنا بی نیاز ساختن و تون دوم برای وقایه و فقر در ویشی و دوم دوام و دیومت برای همیت بودن و ترا بسیار بی عدد و مال ترجمه زود بی نیاز سازد مرا از و انگس که بی نیاز ساخت اورا از من که نه در ویشی همیشه خواهد بود و نه تو انگری

شش انگس که ترا ساخت غنی از همه چیز	ناگاه دهد غنا باین غمزه نیز
نی خواری در ویش دوامی دارد	نی اهل غنا چنین بماند عزیز

وَلَيْسَ بِدَائِمٍ اَبَدًا نَعِيمٌ	كَذَلِكَ الْبُؤْسُ لَيْسَ لَهُ بَقَاءٌ و
------------------------------------	--

بازاید و ابد هرگز و همیشه و نعیم ناز و آسایش و بؤس سختی و مکروه و استعمال او در حرب و فقر بیشتر است و بقا همیشه بودن از رابع میفرماید نیست دایم هرگز هیچ نعمتی همچین سخنی نیست مراور استمرار وجود در باعی این که دلسوز نخواهد ماند و این ناوک دلدوز نخواهد ماند + از لذت دیروز اثر باقی نیست + وین سخن امروز نخواهد ماند

نکته اگر گوئی در حرف نون خواهد آمد که بعد این ربیع میخواهند الا کل شئی مَآخِلَ اللَّهِ بَاطِلٌ و کل نعیم که محال ذایل و عثمان بن مطعون گفت مصراع اول راست است و ثانی دروغ و تراغ عظیم شد میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اول این بیت است گوئیم که مرا حضرت امیر المومنین نعیم دنیوی است و مراد او مطلق نعیم چه او در آنوقت از مشرکان بود مراد -

وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلَّهِ يَصْنَفُ ۱۵ وَلَا يَصْنَفُ مِنَ الْفُسْقِ الْإِخَاءُ ۱۶

اصل الله الاله همزه را انداخته و حرف تعریف را عوض ساختند و در لام
اصلي ادغام کردند و شقی از الیه الالهة و الوهة ای عبد و ابن عباس رضی الله
خوانده و یدرک و الالهة ای عبادتک و بعضی گفته اند از الیه الاله
اذا تخیر - چه از باب کشف و اصحاب تفکر در معرفت او غریق بحر تحمیرند یا از الیه
اذا فزع و لجاء - چه آنحضرت پناه اهل فرع و ملجأ صاحب خیرعت یا از الیه
بالمقام اذا اقيمت به قال الشاعر الیه تبدا ربنا بتین دسومها - چه حق تعالی
ثابت دایم و باقی قایم است یا از الیه الفصیل اذا ولع باقیه - چه سایر اهل مل
و عقاید حریصند بر تضرع باو در شایده یا از الیه اذا تخیر و تحببط عقله - چه اهل
خبره در شان او حیرت دارند و اصل او و لاه چون کسره بر او ثقیل بود قلب کرده
بهمزه چنانچه در اشخ و و شخ یا از و که بعضی شده و محبت چه آنحضرت مطلوب
موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندق است یحییهم و یحیونہ و الذین امنوا
استدجبالله یا از لاه یلیه و لاه اذا احتجب او اسر تفع چه محبوبست از اغیار
ولا تدیر که الایضاً و او را رفعت ذات دایم است و علو صفات لازم -
و بعضی گفته اند سریانی معرفت و در اصل لاه بود الف اخیر افتاده و حرف تعریف
و مودة الله آنست که محبت حق تعالی بر تبه محب را فرو گیرد که دوستی او با اشیا و
برای آن باشد که تعلق و مناسبت بحق دارند و در عشق مجازی دیده باشی که محب
سگ گوی محبوب را دوست میدارد و منجون گوید امر علی جدایر دیا سر لیلی
اقبل ذال الیل و ذال الجدایر و ما حبب الله یا سر شغفن قلنی و لیکن حب من

اسم

ما

وصفاً و صفو صافی شدن و قسق بیرون رفتن از فرمان خدا و مری الفسق حال
از الاخاء در مقابلۀ الله میفرماید هر دوستی که برای خداست صافی باشد
از شایبۀ نقص و فتور و صافی نیست برادری در حالیکه باشد از فسق و فجور نش

مهریکه برای حق تعالی باشد	بی شبه زهر خلل مبتر باشد
خالی ز رکد و رتی نخواهد بودن	یاریکه برای کار دنیا باشد

اِذَا نَكَرْتُ عَمَدًا مِنْ جَنِينٍ فَنَفْسِي التَّكْرُمُ وَالْحَيَاءُ و

اَلَا تَخْرُضُ الْعُرْفَانِ وَهُوَ مِهْنًا كَنَائِيَّةٌ عَنِ التَّغْيِيرِ وَعَهْدِ بَيَانٍ وَحَمِيمٍ خَوَلِيٍّ زَرْدِي
و نفس الشی ذاته و دور نیست که مراد نفس ناطقه باشد و تکرّم بزرگی نمودن و حیا و
انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست و مرگب از صین و حقیقت بنا برین باشد شجاعت
و فسق کم جمع میشود میفرماید چون منکر شوم بیانی را از خویش نزدیک پس در نفس
من است بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است من هر کس بمن عهد محبت دارد
روزی که طری دشمنی پیش آید خواهم که دم جز بدفعی او و لیکن کرم و حیا مرا نگذارد

وَكُلُّ جِرَاحَةٍ فَلَهَا دَوَاءٌ وَسَوْءُ الْخَلْقِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ و

الجراحة بالكسر اشردم فی الجلد و دوا و دود بفتح داء و کبره دار و یاد اوة و القبا
گویند تاثیر ماکول و مشروب در بدن بر بیل منع خلوی یا بکفیه است و آن دوا و است
یا بجا و آن غذاست یا بصورت نوعیه و آن ذوات است و مراد اینجا اول است
و سائر یسوء سواً بفتح نفیض سمره و الاسم الشور بالضم و خلق ملکه که بواسطه آن
افعال از نفس بسهولت صادر شود بی سبق تأمل و قادر فلها مبنی بر آنکه چون مبتدا
کُل باشد جایز است که فا داخل خبر شود وجه مناسب جرات با خلاق سیه است

ن
سده

که چنانچه صاحب جراحه از حیات خود منتظر است و گوش چشم مردم از شنیدن آن
و دیدن جراحه او منتظر و صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان آب آتش است
و گوش چشم مردم از اقوال و افعال او مشتوش و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق
خلق السوء بفتح سین یقال هذا رجل السوء بالفتح و لا یقال بالضم میفرماید
هر جراحه که نفس از سهام حوادث رونماید پس مر آن جراحه را دوا می است

و بدی خلق نیست مراد دوا و است دارند علاج هر کی خلق بدست تدبیر جراحی که آن خلق بد است	هر گونه جراحی که در عالم هست لیکن نتوان بهیچ صورت کردن نکته این سخن مبنی بر مبالغه است
--	--

چه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق ممکن است یا نه و امام محمد غزالی در احیاء و خواصه
نصیر الدین در اخلاق ناصری بر آنند که ممکن است و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله فرمود **حَسِّنُوا اخْلَاقَكُمْ وَبَعْضُكُمْ وَمَا هَذِهِ الْاَخْلَاقُ اِلَّا غَيْرُ اَنْ**
فَمَنْهُمْ مَحْمُودٌ وَمِنْهُمْ مُذْمُومٌ وَلَنْ يَسْتَطِيعَ الدَّسِيسُ تَغْيِيرَ خَلْقِهِ لَسَمَةِ
وَلَا يَسْتَطِيعُهُ مُسْتَكْرَمٌ و امام راغب در ذریعه گوید اسری من منبع
من تغییر الخلق فانه اعتبر القوة نفسها وهذا صحيح فان النوى محال
ان يتب منه الانسان تفاحاً و من اجاز تغييره فانه اعتبر امكان
اخراج ما فى القوة الى الوجه و فساد بهما له نحو النوى فانه يمكن ان
يفعل بخلا و ان يترك هملاً حتى يعفن وهذا صحيح ايضا فاذا اختلفا
بحسب اختلاف نظر بهما

این سخن
از امام
غزالی است
در احیاء
و خواصه

سوره
الى الوجوه

و رب انج و فیت له و فی	ولكن لا يدوم له الوفاء و
------------------------	--------------------------

ربّ در اصل وضع برای تعلیل و اکثر استعمال او در تکثیر بر تبه که اگر در تعلیل مستعمل شود محتاج است بقرینه و او حرفست نزد بصریان و اسمست نزد کوفیان و خفست و شیخ رضی و وفا تمام کردن عهد از ثانی و وقیت و قی صرد و صفت اخ مثل هذا کتا
 انزلناه مبارکاً و مثل فسوف یا بنی الله یقوم یجئونک اذ لک بیه برادر
 و فادار که وفا کردم مراور او لیکن همیشه نیست مراور او فاش بسیار کسه که کرد
 دعوی وفا با او و فاسیم از صدق و صفا لیکن چو رسید وقت یار کردن
 پیدا نشد از جانب او غیر خفا

و یدیمون المودة مآراونی	و یبقی الود ما بقی اللقاع
-------------------------	---------------------------

و آدم دائم داشتن و ما مصدری و زمان مقدّم ای زمان رویم ایای و تودیه دیدن
 میفرماید میگویند در استمرار مودة بتکلف مدام که میان ملاقات است و باقی باشد

و ان یطه که غایب اندطوری دیگرند	و از غایت اشفاق بجای پدرند
و ان یطه که غایب اندطوری دیگرند	و از غایت اشفاق بجای پدرند
و ان یطه که غایب اندطوری دیگرند	و از غایت اشفاق بجای پدرند

و نور او از روزن چشم و گوش و غیر آن پیدا میشود هرگاه که دو شخص را چشم بهم چشم است
 انصافی خاص میان روح ایشان است بنابر آن گویند فلان نظریافته است و نیست
 مرتبت مردم در وقت ملاقات و زوال آن در صین مفارقت مهم

و اعداء اذا نزل البلاء	و استغنی عنهم
------------------------	---------------

و اعداء اذا نزل البلاء و استغنی عنهم
 و اعداء اذا نزل البلاء و استغنی عنهم
 و اعداء اذا نزل البلاء و استغنی عنهم

و استغنا بی نیاز بودن و نزول فرود آمدن از ثانی و بی التوب بلی و بلا و گمته
و ستمی انعم بلا را لایبلی البدن و اطلاق خبر مبتدا محذوف ای بی تمام احوال و استغنیای بعضی
تا یا فتح و نسبت نزول بلا مشعر است بانکه حوادث ارضی مرتبطند با وضع فلکی
میفرماید این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنانند چون
فرود آید بلا و از آسمان مثل جمعی که رفیق و مهر بانست باشند و هر دم جو همگی
بر سر خونست باشند و در وقت غنا مهر و محبت و رزق و در صین بلا و دشمنی است باشند

فَإِنْ غِيَّبْتُ عَنْ أَحَدٍ قَلَانِي وَعَاقِبَتِي بِمَا فَيَا اَكْتِفَاء

تغییب غایب ساختن واحد و احد کی و قال الانهری لایوصف غیر الله
بالاحد فلا یقال رجل احد و قلی بکسر قاف باید و فتح و دشمن داشتن از ثانی
و عاقب و متعاقب و عقوبت کردن و اکفا بسنده کردن و در صیغه شخصیت که رو

میاید بکره و اجبار است شش	هر دل که ز فیض مهر معمور شود
مانند سپهر چشمه نور شود	از مهر و وفا کسی که مسرور شود
مشکل که زار باب صفادور شود	میفرماید اگر غایب ساخته شدم

از بعضی دوستان دشمن اردم و عقوبت کندم اینجیزی که این شد

از صحبت خلق روز و شب بگذردم	وقت که حبیب صبر جدا بیدم
از هر که شدم بکام و ناکام جدا	شد دشمنان و میکند قصدم

اِذَا مَا دَأَسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَلِيَّ بَدَّ إِلَهُم مِّنَ النَّاسِ الْجَفَاءُ

ما زاید و آس رئیس و بیت خانه و اهل بیت شخص کسی چند است که نسب جامع
ایشان باشد و چون مطلق گویند بیت رسول خواهند که علیت و فاطمه و حسن و حسین

در شش

در شش

و تحقیق آن در فائحه شابعه گزشت و مراد از آس اهل البیت آنحضرت صلعم
و قولیته نیست کردن و اینجا کنایت از انتقال باختر است و بدو وزن علو
پیدا شدن و الجاؤ ضد الیه میفرماید چون رئیس اهل بیت پشت گرداند دنیا را
و باختر رحلت نمود پیدا شد مرایشانرا از مردم آن جنجا که متوقع نبود رباعی

از خلق محو قاعده مهر و وفا	گراینده ز فیض حق نور و ضیا
چون رفت نبی ز خلق دیدند جنجا	از آل نبی کیس نباشد بهتر

شکوه از زبان نبی وفا که نه صدق دارند و نه صفا

دَعَا ذِكْرَهُنَّ فَمَا لِهِنَّ وَفَاءُ و	رَبِّحِ الصَّبَا وَعَمُودَهُنَّ سَوَاءُ و
يَكْسِرُونَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يُجِبْنَ	وَقَلُّوْهُنَّ مِنَ الْوَفَاءِ خِلَاءُ و

قال المجوهري قولهم دع ذا اي اتركه واصله ودع يدع وقد اُهميت
ما ضيه لا يقال ودعه وانما يقال تركه ولا وادع ولكن تارك -

وقال الراغب قد قرأ ما ودعك ربك بالتخفيف وذكره ياد کردن و صحت
راجع بطلق زنان و امام در تفسیر و استرسلنا الرياح کو افع گوید الريح هوا و

مستحک و سید شریف در شرح مواقف گوید قیل و قد وقع فی کلام استرسلو
ان الريح یجد بمحرك هو هواء لا بهواء مستحرك و سید شریف در شرح مواقف

قال الامام الرازي يمكن ان يقال فيه ان الهواء مادة الريح وقصود
فلا يجوز وضعها موضع الجنس و صبا بادی که از مشرق وزد و سوا و مصدر

بجای مستوی و کسر شکستن از ثانی و جبر بستن شکسته و میگویند حال کسی از اول
و خلا مصدر بجای غالی و از نسبت کسر بقلب فهم میشود که تشبیه قلب بشیبه فرمود

از زبان نبی

و وجه تشبیه روشنی و رفته و لطافت و چنانچه شیشه رنگ میان منظر و فیه گیرد
بر تبه که شیشه نمی نماید دل عالم صورت معلوم می پذیرد و بر رنگ او بر می آید -

رِقِّ الزَّجَاجِ وَ رِقَّتِ الْحَرِّ مُتَشَابِهًا وَ تَشَابَهُ الْأَمْوَكَاتِ مَأْخَرًا وَ لَا قَدْحُ
وَ كَمَا تَمَاقْدِحُ وَ لَا خَمْرٌ - از صفائی می و لطافت جام + با هم آمیخت رنگ جام و جام
همه جامست نیست گوی می + یا مدامت نیست گوی جام + و اگر کسی را کاری
بدشوار از دست آید شکایت از او تو انکر دکه چرا برای کسی مرکب آن کار نمیشود
و لیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه هست پس شکایت ثانی از عدم جبر شایسته
بانکه جبر و لها و شکسته از دست ایشان می آید میفرماید بگذر از یاد زان که نیست
ایشان را و وفا که از لوازم حسانت با و صبا و پیمانها ایشان کیست می کنند
ایشان دل ترا پس جبر نمیکند آنرا و دلها ایشان از وفا خالیست مش

امی دل مکن از عهد زان هرگز نیا	باشد همه عهد و قول ایشان چون
در بزم وفا شیشه و لها شکنند	از دست چنان این جماعت فراید

نکته - حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود زان ناقصات عقل و دین اند
و گفت شهادت زن مثل نصف شهادت مرد است و آن از نقصان عقل است
و چون حایض شده روزه نمیدارد و نماز نمیکند و آن از نقصان دین است و حکم
لِلَّذِکْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِیَنِ میراث خواهر مثل نصف میراث برادر است و حال آنکه
زن بواسطه عجز و ضعف احق است به میراث از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهر کابین
لائق که مثل میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر مهر لایق که نصف میراث او
بزن می دهد پس در مال حظ خواهر ضعیف حظ برادر میشود و این عین اعتدال است

و اگر بجای حکم مذکور عکس آن می بود حفظ خواهر ثانیه امثال خط برادر میشد و با فراط
 بلوغ می انجامید و اگر گویی بعضی از زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و از جمیع
 وراثتیه عدویه شیخ محی الدین در عتقه میگوید مثل بعضی الاولیاء عن بعد الابدال افعال

اربعون نفساً و قبل لم لا یقول اربعون رجلاً فقال فیم قد تكون النساء
 گوئیم مراد آنست که شان زنان را اتصاف بصفات بد است و شان مردان اتصاف
 بسعادات و بواسطه عواض عکس واقع میشود و نظیر این صورت آنکه فضیلت زنان
 مسلم جمیع خلایق است و حق تعالی در شان بعضی میفرماید اُولَئِكَ كَانَا لِنِعْمِ رَبِّهِمْ

وَمَا طَلَبُ الْمَعِيشَةِ بِالْقَمَى	وَلَكِنْ آتَى دُلُوكَ فِي الدَّلَاءِ
تَجِيكَ تَمَلُّاءُ يَوْمًا وَيَوْمًا	تَجِيكَ بِحِمَاةٍ وَقَلِيلُ مَاءٍ

طلب جستن از اول و معیشت زیستن و مراد اسباب آن دتمنی آرزو کردن خواه
 آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال او در ثانی است قال نعم
 مَا تَقَشَّيْتُ وَمَا تَمَنَّيْتُ هَذَا سَكَلْتُ وَآلِقَا أَفْكَدُنْ وَدَلُو مُونْثَ سَمَاعِي وَدَلَّاجُ
 و عجیب آمدن از ثانی و اعلام مقدار مایا خنده الاناء الممتلئ و یوم روز و حماة بسکون سیم
 کل سیاه و یوما اول متعلق بتجی اول و ثانی بر ثانی و در قلیل ماء اضافت بصفت بوضو
 و چون اضافت بیانی در کلام عرب شایع است و بسیار واقع در تجویز اضافت بصفت
 و عکس احتیاج نیست متکلفاتی که در کتب نحو مسطور است ترجمه و نیست جستن بسیار
 زیستین یا روزی ولیکن بیدار و دلخیز در میان و لولیا یا آید آن دلو تر از روزی بر آب
 صافی و آید تر از روزی با بر سیاه و اندک آب خیر و غش امی در همه روز گفتگوی میسر
 در حقیقت فقر شست و شوی میسر هر چند که سیم ماند و دثری بی پانفین و جستی میسر

نکتہ در فاتحہ ثانیہ گذشت کہ وجود جمیع اشیاء بقدرت حق است لیکن شدہ اللہ
 بآن جاری شدہ کہ بعض اشیاء بعد از طلب مطلق میفرماید پس دست از طلب کشید
 علامت شقاوت است بنابراین کار مل نہ ترک طلب کند و نہ وجود اشیاء را بطلب طلب داند

آن کہ کند تو بہ شکستن انگیز	چون دیدم کہ کردم از می پرہیز
آورد پیالہ پر از بادہ و گفت	گر مرد رہی بکیر و کج دارد مریر

و کَمَّ سَاعٍ لِّیْشْرِی لَمْ یَنْلَهُ	وَ اٰخِرُ مَا سَعٰی لِحَقِّ التَّرَاوِ
--	--

قال الجوهري سَعَى الرَّجُلُ سَعْيًا اِذَا كَثُرَ اَعْمَلُ وَ كَسَبَ مَنِ ابْتَلَتْ
 وَقَالَ الرَّاعِبُ السَّعْيُ الْمَشْيُ السَّرِيعُ وَ هُوَ دُونَ الْعَدْوِ وَ يَسْتَعْمَلُ لِلْبَيْدِ
 فِي الْأَمْخِيَارِ كَانِ اَوْ شَرًّا وَ اتَرَى الرَّجُلَ اِذَا كَثُرَتْ اَمْوَالُهُ وَ نِيلَ يَافِقُنْ اَزْ اَبْرَمِ
 وَ اَخْرَجَ اَصْلَ فَعْلٍ تَفْضِيلُ شَهَادَةٍ صَرَفَ اَنْ وَ بِمَعْنَى اَشْدُّ اَخْرَجَ اَتَيْسَ مَنْقُولٌ شَدَّ
 بِمَعْنَى غَيْرِ اَسْتَعْمَلَ كُنْزٌ مَرْدٍ فِي خَيْرٍ كَمَا اَنْضَسَ سَابِقٌ بِاشْدَّ مَثَلًا لِكُنْزٍ جَاوِزٍ جَلَّ وَ حَمَّ اَخْرَجَ
 وَ اَبْرَأَى نَفَى وَ لَوْ قَ يَوْسُفَ بَحِيرَى اَزْ رَايَ وَ تَصْمِيرٌ لَمْ يَكُنْ رَاجِعٌ بَاتَرَكًا كَمَا وَضَمِنَ
 لِيْشْرِى هُتَ مَثَلُ اَعْدِلُوا هُوَ اقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَ مَا سَعَى صِفَتِ اَخْرَجَ لِحَقِّ التَّرَاوِ
 خَبْرًا وَ مِيفَرُ مَا يَدُ بَسَارٍ كَسَى كَسَى كُنْزٌ بُوَدَّ اَبْسَارُ شُدَّ مَالٌ اَوْ نِيَا فِتْ اَنَزَا
 وَ دَكْرَى كَسَى كَسَى مِوَسْتَهْ بِبَسَارِ مَالٍ بُوَدَّ مَالٌ تَارُو زَا نِلْ شَرَابٍ دَر جَانِ نَزَفْتِ
 اَمْرُو ذَرَا بِخُودَى نَامِ زَفْتِ وَ جُوْنِدَهْ بِسِيْ كَسَى كَسَى نَدِيدَهْ يَابَنْدَهْ بِسِيْ كَسَى كَسَى نَزَفْتِ

وَسَاعٍ يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ جَمْعًا	لِيُورِثَهُ اَعَاوِيَهُ شَقَاوِ
---------------------------------------	---------------------------------

جمع گرد کردن از ثالث و وجه تسمیه مال میل و زوال است و لهذا او را عرض گویند
 و میراث میراث گذاشتن و اعادای جمع اعدا و مراد از و اوج و اولاد

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ مِنْ أُمَّرٍ وَأَحْكَمٍ وَأَقْلَادٍ كُمْ عَدُوٌّ الْكُفْرُ وَتَقَابُحُجْتُمْ
 از رابع و سابع معطوف بر سابع سابق یعنی و کم سابع و هر خید که غرض جامع مال ایراث
 دشمنان نیست اما چون بآن منتهی میشود گویا غرض آنست و بنا برین فرمود لیوثرته
 مَثَلُ مَا خَلَقْتُ الْبَنِّ وَالْأُنْثَى إِلَّا لِيَعْبُدُونِ که حضرت حق سبحانه از جمیع اغرض
 منشوره و مقدس است لیکن چون خلق جن و انس بعبادت منتهی است لیعبدون دارند
 و تقابلیات نیز یا مفعول له و لازم نیست که او فعل فاعل فعل معلل باشد و دلیل این قول
 مغفرت امیر است در نصح البلاغه فاعطاه النظر استحقاقا لکسب خطه و حق مستحق
 البلیس است و معطای نظر حق تعالی میفرماید بسیار سعی کند و جمع میکند مال را
 جمع کردنی بسختی تا میراث گذارد آنرا بدشمنان خود از بدبختی - ش

ای صاحب ای کل و بخت بلند	سعی تو برای مال دنیا تا چند
فردا که رود جان از تن بیرون	اعدای همه آن مال بعشرت بخورند

وَمَا سَيِّئَانِ دُوْخٍ خَيْرٌ بِصَبْرٍ وَأَخْرَجَا هَلَا لَيْسَا سَوَاءً

سعی مانند و الخیر بالغم العلم بالشی و بصیرت بنیای چشم و دانش و بصیرت بنیاد و مضمین
 و عمل او بقدریم خبر باطل و لیسای سوا و تاکید جمله اولی صیفر مایه نیست مانندیم
 صاحب علم بنیاد که بجه از مال خود بردارد و دیگر جاهل که آنرا بمیراث خوار بگذارد

نیتند این دو یکسان - بش	هر تیره دلی که منظر احسان نیست
در مذبح ابل معرفت انسان	زخا را بعلم گوش خود را دریا

چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست

وَمَنْ يَسْتَعْتِبْ لِحَدَّثَانِ يَوْمًا يَكُنْ ذَاكَ الْعِتَابُ لَهُ عِنَاءً

استغاب آشتی خواستن و خوشنودی خود جستن و آلودن الحادنه و عتاب گل کردن

سه اذ اذهب العتاب فليس ود | ويبقى الود ما بقي العتاب و

و مراد استغاب که مژوم اوست و عتاب بخور شدن میفرماید هر که طلب آشتی کند از حادثه هر روز باشد آن آشتی خواستن مراد را بجای و طلب اوضای ماند و با عی

ای انکه نه چو لاله آشفته دماغ | ز نهار مجوز دهر آئین فراغ
هر دل که از مهرم غم جوید | داغی دگرش روان نهد بر فراغ

و یزیری بالفتی الاعدام حتی | متى یصیب المقال یقل الساء و

از راه و خوار داشتن و تسلیم بالباء و فتی جو انمرد و انعم الرجل انفق فهو معدوم و عید و اصابت صواب گفتن و مقال گفتن و اسأوه بدی کردن ترجمه خوار میدارد جو انمرد و درویشی بر تبه که هرگاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت - ش

چون اهل جهان تمام ظاهریند | با مردم درویش بسی نشینند
گویند صواب این گروه خطا | یارب چه جای پشه و بد آئین اند

لیس من مات فاستراح بمیت | انما المیت میت الاحیاء و

موت و مات مردن و استراحت بر آسودن و در میت اول تخفیف و ثانی به تشدید میفرماید نیست کسی که مرد پس بر آسودن و نخت دنیا مرده نیست مرده مگر کسی که اسیر نخت دنیا است و بنزه مرده است در میان زندگان رباعی آن جالب که خلق مردنش میخوانند و آسایش نفس است اگر میدانند و موتی که از آن اهل دلائل و درویش که رونمودی در مانند و دور نیست که مراد از میت الاحیاء جابل باشد چه حضرت امیر میفرماید و فی الجمل قبل الموت لا یعلم و در حرف را خواهد آمد

این شعر از غیر همت بطریق مثال ۱۲

وَأَمَّا رَاغِبٌ وَرَحْمَاتٌ كَوَيْدٌ قَالَ بَعْضُهُمْ فَلَا تَنْ أَمَلَسَ كَيْسَ فِيهِ مُسْتَقَرٌّ
خَيْرٌ وَلَا شَرٌّ فَقِيلَ ذَاكَ مَيِّتٌ الْأَحْيَاءُ لَكِنْ اسْتَرَحْ بِعَبْدِ أَوَّلِ الصَّقِ اسْت
وَكُوَيْدٌ أَمَّا حَسَنٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّ بَيْتَ بَسِيَّا رَوَانْدِي -

دیگر

امر طلاق دنیا که عروسی است نازیا

طَلَّقَ الدُّنْيَا تَلَا نَا فَاطِلِبِينَ جَاسُوا [] إِنَّهَا زَوْجَةٌ سُوْلَا يَبَالِي مِنْ آتَاهَا
وَإِذَا نَالَتْ مِنْهَا مِنْهُ وَلَتَهُ قَفَاهَا

تطبیق طلاق دادن و دنیا این جهان و مَوْتِ ادنی یعنی اقرب از دُور و زوج محبت
و بر مرد وزن طلاق می کنند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ
وَسَوَاءُ الشَّيْءِ بِالْكَسْرِ وَالضَّمِّ غَيْرُهُ وَزَوْجُ زَنْ و اطلاق زن بر دنیا مبسوط بر زیبای
و بی وفای و دلربای او یا بر انکشاف او نزد ارباب شهود در عالم مثال بر صورت زن
چنانچه در فلک بصورت ستیبه بنت عامر که اجل زمان قریش بود بر حضرت مهیر رضی الله
منكشف شد و در حرف لام خواب آمد و مبالاة با داشتن و منیته آرزو و منی جمع او -
و لَآه دُبره ای اَتَخَرَّمَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَإِنْ يَقَاتِلْكُمْ يَوْئَلُكُمْ الْأَدْبَارُ وَتَلَا نَا
مفعول مطلق طلق و من آتاهَا مفعول یبالی ترجمه بده عروس دنیا را طلاق
و بوجو جفتی غیر او بدستی که او جفتی است که سبب اندوه است باک ندارد از کسی که آید یا
و چون یافت آرزو مانع دیگر نیست از آن کس که آید دل ز سرخ و دُنیای بگذرد و بکین
بیزر نیست با هزاران شوهر و اندم که شود مرا و طبعش حاصل و دل کند جلوه نشود دیگر

ارشاد به ندامت اخروی و محبت سحاب و نبوی

يَا عَاشِقَ الدُّنْيَا الْغَيْرِ وَجْهَهَا | أَوْلَتْكَ مَنْ إِذَا أَسْرَتْكَ قَفَاهَا

دیگر

ندم ندمت پشیمان شدن از رابع و آراءه جیزی یکس نمودن و آرت در اصل ارأت بود و کند من جواب قسم مخدوف که مصحح نون تاکید است میفرماید ای عاشق دنیا بغیر رست روی او بحق خدا که هر آینه پشیمان خواهی شد چون بگریزد تو	
ش	تا چند اسیر نفس و شیطان باشی ترسم که جو پرده از میان بردار
افقاده بدام فسق و عصیان باشی خوار و خجل و زار و پشیمان باشی	
محل فناء لا محل بقاء و راحته امقرونه بعناء	محل فناء فان فناءها فصوتها من وجهه بکد و رة
تحریر بر سیر کردن و فنا بکسر پیش در سرا و صل بالمکان صلا بکلا و محل آخری من در و المحل ایضا المکان الذی محله و قاعده سبق بوجود از رابع و صفوة الشی خالصه و مخرج آمیختن و کد و رة و راحه آسانی و قوت الشی باشی و صلبه میفرماید بر سیر کن از دنیا این رستی که پیش در این سرا محل فناءست نه محل بقا پس خالصه	
در دار فنا اگر کسی شایسته یافت صافی طلبی در دکرد و رت بینی	بکد و رت و آسانی او پیوسته برنج نش آخر ز اجل چهره خود کاسی یافت
راحت طلبی در و لقب خواهی یافت	
اظهار دید علیا در تحمل شداید دنیا	
و سجا لان نعمته و بلاء خانه الدهر له یختر غناء	هی حالان سنده و رخاء و الفتی الحاذق لادیب اذا
همی راجع بدینا یا حال که تانیت او شایع تر از تذکیر اوست و شده سخی و رخا نقیض او و سجا بفتح سین و لو پر آب و سجا جمع او و تنبیه جمع کسره جائز بکر جمع قضی	

من محل

دیگر

مثلاً گویند المساجدان و مراد از سجان و دو نوع از سجن و قال الجوهری المساجدة
 المفخرة بان تصنع مثل صنعة في جرى سقى ومنه قولهم الحرب سجال و
 والنعم ضد الشدة وخذق الصبي القرآن والعمل حذقا خذقا وخذقة
 وخذقا اذا امر فيه وادب فوهنك واديب صاحب ان قال الرغب
 الحيانة والتفاق واحد الا ان الحيانة يقال اعتبارا بالعهد والامانة
 والتفاق يقال اعتبارا بالدين ودهر روزگار و غرا صبر و در بعض نسخ بجای
 ادیب اریب یعنی عاقل از ارباب میفرماید و نیاراد و حالت شد و رخا
 و در دو لوی پر است نعمت و بلاء و جو نمود با فرضگ چون خیانت کند او را روزگار
 در ورطه محنتش اندازد خیانت نکند او را صبر و میوسته با او باشد شش

فياض نزل كه فريض او چون است	روزی ده ترا و سپود و گبر است
گر حال تواز قضای او بدر گردد	گویند حکیمان که علاجش صبر است
ان المثلثة في قاتي	في الملمات صخرة صماء
عالم بالبلاء علماء يات	ليس يدوم النعيم واللاواء
الماء و آدم و المثلثة الحادثة و صخرة سنگ بزرگ و حجر الا صم آبی صلبه مصمت و بلاء آزمودن از اول و لا و او سختی و در بعضی نسخ بجای و لا و او بلاء و او مراد بلاءست میفرماید اگر فردا حادثه بمن بدرستی که بمن در حوادث روزگار سنگی م و دانا بواسطه آزمائش دانستی با نکه نیست که همیشه باشد آسائش و سختی شش	
چون غم ز فلک کند بسویم آهنگ	یا بد همه مرا بسختی چون سنگ
نی نعمت و نی بلا نخواهد ماندن	هر لحظه خم فلک بر آرد صد رنگ

بیان اختیارات آیام سوع بطریقی مقبول و مطبوع

دیگر

لَنِعْمَ الْيَوْمُ يَوْمُ السَّبْتِ حَقًّا

لا م ابتدا بر آن تاکید و او بی قد داخل ماضی نمیشود مگر در نغم و بئس و نغم فعل مدح و اصل نغم کبر عین و سبت قطع عمل و در فاتحه رابع گذشته که حق تعالی روز کیشنه بنیاد آفریدن آسمان و زمین کرد و در شش روز بیا فرید و روز شنبه قطع عمل کرد پس ازین رُو او ایوم السبت گفتند و باین سبب یهود درین رُو کار نمیکند و الحق ضد الباطل العلم یقینی و الثبوت و صید شکار کردن و آواره خواستن و امتراشک آوردن و شرط نزد بصریان حتی صدارت کلامست و چیزیکه از روی معنی جزای شرط است اگر مقدم شد بر اداء شرط او از جهت لفظ جواب نیست بلکه ادا بر جواب و عوض است لیکن همین عوض انکاف نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانچه در ان اُحَدِّثُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ وَ كَوْنِيَانِ كُونِيْدَا وَ جواب است بحسب لفظ هم درین

لَنِعْمَ الْيَوْمُ يَوْمُ السَّبْتِ عوض جواب ان اردت است باختلاف مذمبین و حقا

مفعول مطلق فعل لازم الحذف ای اقول قولا غیری باطل او عقلت ذلك علما

یقینا و حق ذلك حقا و مفعول ان اردت ضمیر مخدوف راجع بصید و باینباره

متعلق بنغم یا حتی و چون لافعی جنس با مفرد مدخول خود بمنزله یک کلمه است مثل

خمسه عشر آن مفرد مبنی است بر فتح نزد اکثر نحوایان از میبرد و خفش و غیر ایشان

و حرف جر داخل مجموع میشود و او را در اکثر استعمالات مکسور میازد مثل كنت

بلا مال و عصیت من لا شیء میفرماید هر آنیک روزیست روز شنبه بتحقیق برای صید اگر خواهی آنرا بی شایسته شکش ای نجت تو بر منم اقبال سوار

گامی کند مرغ دلت غم همکار + باید که شود به روز شنبان کار + تا پنج فلک سحر مراد بکنار

وَفِي الْاَحَادِ لَيْلَاءُ لَا تَنِيهِ تَبَدَّلَ اللَّهُ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ

یوم الاحد یکشنبه و چون قرنی باشد به الاحد تکلف کنند و تبدأ ابتدا او کردن و مراد اینجا شروع بقرنی فی و سمره تبدأ بالف مقلوب شده با تقاء ساکنین و یوئیه

مَا قَالَ الْجَوْهَرِيُّ مِنْ اَهْلِ الْمَدِينَةِ يَقُولُونَ بَدَيْنَا بِمَعْنَى بَدَانَا قَالَ
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَوَاحَةَ الْاَنْصَارِيُّ بِاسْمِ الْاَلَةِ وَبِهِ بَدَيْنَا وَخَلَقَ اَفْرِدْنَ وَسَمَاءَ
آسمان و فی الاحد متعلق بنار یا چمن که خبر الینا باشد و اول البع ست صیغاً
در یک شنبه بنا بری آنکه در آن شروع کرد خدا در آفریدن آسمان شب

اسی از تو بیه منزل مسکن آباد	هر که که گنی عمارتی نو بنیاد
تدبیر بنا بر روز یکشنبه کن	تا عیش کنی بنا برین خرم و شاد

فتح اینجا شبیهی است مشهور که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک است
پس چگونه بنیاد آفریدن سماء روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محی الدین در فصولات
دفع شبیه آن فرموده که فرق است میان یوم و نهار و وجود یوم از یک فلک ظاهر
و او سمانیت بلکه سماء منحصر است در افلاک کوکب ستاره و وجود بخار و لیل از
حرکت فلک شمس است و این بیت دلیل جمعیت که میگویند خلق سماء مقدم بوده بر خلق زمین
و تفصیل آن در فائحه رابعه گذشت و اگر گوئی چرا شنبه بی وصف و صفة اعتبار کرده
پس اورد ابعده موصوم ساخته اند لکن شنبه یکروز تمام از ایام هفته نیست غیر دینه
پس روز اول شروع شنبه است اما یکشنبه تمام نیست و صباح روز دوم یکشنبه
تمام شد و شروع در شنبه دوم است و صباح روز سیوم و یکشنبه تمام شده و شروع

در شب سیوم است و علی هذا القیاس و نظیر این است ارقام برج که الف رقم
نور است و حمل و میتوان که شب اشارت بذات بخت است که نه واحد است و نه کثیر
و یکشنبه بر تبه احدیة و دو شنبه بر تبه واحدیة که مبتدا ظهور کثرت است و سه شنبه
بعالم عقول و نفوس مجروده - و چهارشنبه بعالم مثال - و پنجشنبه بعالم شهادت
و بعد انسان که جامع جمیع مرتب است -

وَفِي الْأَمْثَلِ أَنْ سَافَرْتَ فِيهِ	سَتَظْفِرُ بِاللَّحَاجِ وَالْبَتْرَاءِ
--	--

مسافره با کس سفر کردن و ظفر فیر زدن از رابع و پنج رو شدن حاجت و غیر
مُتعلق به ظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت میفرماید در روز دوشنبه اگر
مسافره کنی زود فیه و زشوی در آن سفر بروان شدن حاجت و بسیاری مالش

ای یافته از مردم درویش نظر	باید که روی روز دوشنبه بسفر
آغاز سفر اگر درین روز کنی	یابی زهد اسعادت و فتح و ظفر

وَمَنْ يَرِدُ الْحَاجَّةَ فِي الثَّلَاثَا	فِي سَاعَاتِهَا هَرَقُ الدِّمَاءِ
---	-----------------------------------

حجامة بکبه دثلاثا شنبه و الف ممدود را عوض ما ساخته اند مثل حنه و حناء و الساعه
جز من اجزاء الزمان و تزد در یا ضنین جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز و آنرا
ساعت میگویند یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و آنرا ساعت میگویند
و هرق ریختن و دم خون و اصل او دم و بفتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سبوت
و بفتح نزد مبرود و جامع او و بعد از الثلاثا که یومها مقدر میباشد یا خبر و اقل
احسن است چه افاده محصری کند و در بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون
میفرماید هر که میخواهد حاجت را پس شنبه است روز آن که در ساعتها است

ش	ای آنکه ز اسرار حکم آگاه بی شرطست که در روز شنبه باشد	هر وقت که قصد یا حجامت خوا تا چیره گل رنگ نگرود و کاهی
وَإِنْ شَرِبَ افْرِغْ يَوْمًا دَوَاءً	فَقَعَمَ الْيَوْمَ يَوْمَهُ لَا سَبْعًا	
شرب آشامیدن از رابع و اربع و کبریا چهارشنبه و از بعضی بنی اسد و بنی اسرائیل فتح با حکایت کرده اند میفرماید اگر آشامد مردی در روز داری راس نیک		
روزیت روز چهارشنبه ش	هر روز کنی آنچه ترابه باشد	اگر فکر تو با قضا مشایه باشد از بهر علاج اگر خوری دارو
	با یکد بروز چارشنبه باشد	
وَفِي يَوْمِ الْخَيْسِ قَضَاءُ حَاجٍ	فَفِيهِ اللَّهُ يَأْذَنُ بِالِدُّعَاءِ	
خمس خنبه و قضا گزاردن و الحاجة الی الشی الفقر الیه مع محبته و الحاج جمعها و اذن بفتح الذال گوش و ادا شدن از رابع و دعوت الله علیه و دعا و اصله دعا میفرماید در روز خنبه است گزاردن حاجتها که در و خدا گوش میدارد و دعا - ش		
در یوم خمیس با خدا باید بود از اهل کرم محمد خود باید با خست	و زحیل و تمبیس جدا باید بود پیوسته با خلاص و دعا باید بود	
وَفِي الْجُمُعَاتِ تَزْوِيجٌ وَعَدْوٌ	وَكَذَاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ	
جمعه بسکون میم و ضم او آدینه و جمعه اسمی اجتماع مردم در و تزویج زن دادن و عدو طعام عدو و لذات ادراک طایم ازان رو که طایم است از رابع رجل مرد و نساء جمع امراة از غیر لفظ میفرماید در آدینه زن بردن و دادن طعام عروسی		
و لذت های مردان با زنان ش	ای آنکه ترانام نکو مطلوب است	

آودیه برای که خدا می نیک است

پیش تو خلافت شرع و دین معیوبست

جمعیت مردوزن در ویر خوبست

وَهَذَا الْعِلْمُ لَمْ يَعْلَمْهُ إِلَّا

نَبِيُّ أَوْ وَصِيِّ الْأَنْبِيَاءِ

نبی پیغمبر مستحق از بنا و بمعنی خبر و تنبوت بمعنی رفعت و بر تقدیر اول بمعنی فاعل بحکم
نبی عبادی اِنِّی اَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ یا بمعنی مفعول بحکم بنائی علیه الخیر
و جمع انبیا یا خاتم النبیا و آنکه مرسل با خیر کل هدی السبیل هدا کلام بر انبیا نیز
جمع کند و بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول و جمع او انبیا و تحقیق معنی عرفی نبی در فائده سادست

وَقَالَ الرَّاعِبُ الْوَصِيَّةُ الْمُتَقَدِّمُ إِلَى الْغَيْرِ بِمَعْنَى لَعَلَّ بِهِ مَقْرُونًا بَوَعظٍ وَقَالَ
الرَّافِعِيُّ هِيَ مُشْتَقَّةٌ مِنْ قَوْلِهِمْ وَصَّى الشَّيْءُ بكذا يَصِيبُ إِذَا وَصَلَهُ بِهِ وَاضْرُ
وَاصِبَةٌ أَيْ مُتَّصِلَةٌ النَّبَاتِ مِثْلُ مَا يَدُ أَيْ هَذَا كَلِمَةُ الْغَيْرِ بِمَعْنَى
يَسْغُبُ أَنْ مَثَلُ أَيْنَ عِلْمُهُ أَرْوَاهُمْ وَخِيَالُهَا وَحَاسٌ وَ تَأْفَهُمْ كَذَلِكَ عِلْمُهُ أَرْوَاهُ قَبَاسُ
أَيْنَ عِلْمُ مُحَقِّقَانِ عَالِي قَدَرٍ سَبْتٌ وَ زَنْهَارُ بَكُوشٍ وَ قَدَرِ الْإِنْسَانِ بَشَنَاسٌ - فَتَحْ
دَرْقِنْ أَحْكَامُ نَجْمٍ مُقَرَّرٌ شَدَّهِ كَهْ رُوزِ شَنْبَهٍ تَعْلُقُ بَرْصُلٌ دَارِدُ وَ كِشْنَهٍ بَاقَابٌ وَ دُشْنَهَ
وَسْ شَنْبَهٍ بِرِيخٍ وَ جِهَارِ شَنْبَهٍ بِعَطَارٍ وَ تَجَشْنَهٍ بِمَشْتَرِيٍّ وَ آدِينَهَ بَرْبَرَهَ وَ مَنَاسَبَتِ قُرْبِ
وَمَرْيَخٍ بِجَاسَمَتِ رَنْجِشْنِ وَ عَطَارِ دَبَّاسَ مِيدَنِ دَارِ وَ مَشْتَرِيٍّ بِكَزَارْدَنِ نَاجَاتِ وَ بَاسْمَا
وَزَبَرَهَ بِتَرْوِجٍ وَ عَرَسَ وَ جَمِيعَتِ مُرْدَانِ وَ زَنَانِ مُسْلِمِ آن فَرْسَتِ وَلَكِنْ مَنَاسَبَتِ
زَحْلُ بَعِيدِ وَ آقَابِ بِنَا از آن فَرْسَتِ ظَاهِرِ مَسْمُوتِ وَ كُوتَا تَحْفِيزِ شَنْبَهٍ بِبَعِيدِ مَنِ هَسْتِ بَرْتَنَهَ
ابن عباس و میگوید که یهود امر و بالیوم الذی امرت به و هو یوم الجمعة
فترکوه و اختاروا السَّبْتَ فَأَبْتَلَاهُمُ اللَّهُ بِهِ وَ حَرَّمَ عَلَيْهِمُ الصَّيْدَ فِيهِ فَأَذَاكَ

يوم السَّبْت شرعت لهم الحياتُ ينظرون اليها في الجوفِ اذ انقضى السَّبْتُ
 ذهبت وما عادت الا في السَّبْت المقبل وذلك البلاء ابتلاءهم الله به ووجه
 تخصيص كيشنبه بنا در بيت ثانی این قطع مذکورست و باعث بر تاکید بلیغ در بیت اول
 بلام وحقاً و بلا امتراً و برابر او علت در بیت ثانی خفاء سطور است و قن احکام منسوب
 بادریس علیه السلام و شیخ علماء الدوله در غوده میفرماید اِذَا ارَدْتَ اَنْ تَعْرِفَ اَنْ الْمَطْلُ
 یَحْدُثُ بسبب الانقصالات العلویة التي یسببها المنجمون فتح الباب فاقراء
 قوله تعالى فتحننا ابواب السماء بماء منهمر وفتح الباب انصراف قرست از کبی
 و اتصال او بکوبی که خانه او مقابل خانه کوب اول باشد مثل انصراف او از بر بزم
 پس میفرماید اِذَا ارَدْتَ اَنْ تَعْرِفَ اَنْ عَلِمَ النجوم علم الانبیاء فاقراء قوله تعالى
 فنظروا في النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی صلی الله علیه و سلم من قبله
 مِنْ آمَنَ بِالنجوم فقد كفر ان مَنْ آمَنَ بانها مُسَقَّلَاتٌ بِانفسها فی تدبیر
 العالم غیر مسخرات بامر الله فقد كفر بالله الذي خلقها و سخرها و جعلها
 مدبرات بامرهم و اودع فی کل واحد منها خاصية به دون غيره و فی جمیعها
 خاصية دون ما اختص به كل واحد قبل الاجتماع و نظیر این در نشاء
 انسانی آنست که قی با نفراد امرست بر بر نیز کردن و چون بالام مؤلف شده باشد
 امرست بگفتن و چون با میم ترکیب یافت به بر خاستن شش ششوز مقلدان که تجویم بدست
 احکام نجوم و زنج و تقویم بدست تقلید مقلدان نمودن بدست و در مذهب اهل فقر و تسلیم بدست
 امام غزالی در احیاء گوید المنهني عنه فی النجوم امر ان احدهما ان یصدق بانها
 فاعلة لا تاثيرها مُسَقَّلَةٌ بها و الثاني یصدق النجومین فی احکامهم لا أنهم

ق
قل

و علم

يَقُولُونَهَا عَنْ جَهْلٍ وَهَذَا لَعَلَّكَ كَانَ مُعْجَزَةً لِّبَعْضِ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ انْدَرَسَ فَلَمْ
 يَبْقَ إِلَّا مَا هُوَ مُخْتَلَطٌ لَا يُمَيِّزُ فِيهِ الصَّوَابَ عَنِ الْخَطَا فَاِعْتَقَادُ كَوْنِ الْكَوَاكِبِ
 اسباباً لِأَنَارٍ يَحْصِلُ بِمَخْلُقِ اللَّهِ كَلَيْسَ قَادِحًا فِي الدِّينِ بَلْ هُوَ الْحَقُّ وَنَجَّى أَبُو عَلِيٍّ
 دِرَاوَاهُ شِفَاكَفَتَهُ الْمُتَحَيَّرُ الْقَائِلُ بِالْأَحْكَامِ مَعَ أَنَّ مُقَدِّمَاتِهِ لَيْسَتْ
 تُسْتَنْدُ إِلَى بُرْهَانٍ تَحْسَبُ أَنَّ بَيِّنَةً فِيهَا التَّجَرُّبَةُ وَبِمَا حَاوَلَ قِيَاسَاتِ
 شِعْرِيَّةٍ اَوْ خَطَابِيَّةٍ فِي اثْبَاتِهَا فَإِنَّهُ أَمَّا يَقُولُ عَلَى دَلَائِلٍ حَبِيسٍ وَاحِدٍ
 مِنْ أَسْبَابِ الْكَائِنَاتِ وَهِيَ الَّتِي فِي السَّمَاءِ عَلَى أَنَّهُ لَا يَصْنَعُ الْإِلَاحَاةَ
 بِجَمِيعِ الْأَحْوَالِ الَّتِي فِي السَّمَاءِ وَلَوْ ضَمَّنَ لَنَا ذَلِكَ وَفِيهِ لَمْ يُمْكِنُ أَنْ يَجْعَلَ
 وَنَفْسَهُ بِحَيْثُ نَقِفُ عَلَى وُجُودِ جَمِيعِهَا فِي كُلِّ وَقْتٍ فَلَيْسَ إِذُنُ لَنَا اعْتِمَادُ
 عَلَى أَقْوَالِهِمْ وَإِنْ سَلَّمْنَا مُتَبَرِّعِينَ أَنَّ جَمِيعَ مَا يُعْطُونَنَا مِنْ مُقَدِّمَاتِهِمْ
 الْحَكْمِيَّةِ صَادِقَةٌ وَمُؤَيَّدَاتُهَا مِنْ سَخْنِ أَلَمِ قِرَانِ رَمَلٍ وَمُشْرِي دُرُشْدِ أَحَدِ ثَمَانِينَ وَخَمْسِينَ
 بِرُجُوعِ نِيرَانِ كِهْمَايِي سِتِّ وَقَعِ شَدِّ وَتَنْجَانِ حَكْمُ كَرْدَنْدِ كِه دران سال معموره ارض
 از باد خراب شود و انوری که از حکماء آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود و مردم
 ازین صورت تبرسیدند و بس عمارات در زیر زمین بساختند و تنجان روز تغییر
 کردند و مردم دران روز زیر زمینها و غارهای کوه رفتند و هیچ با دنیا بدو سلطان
 طغول نبود که چراغی بر سر منار برافروختند و ماش روشن بود بزرگی فرمود
 گفت انوری که از اثر بادهای سخت
 در روز حکم او نه وزیدست هیچ باد
 ویران شود عمارت و بس کوه برتری
 بامرسل الیریاخ تو دانی نه انوری
 لیکن دران روز چنگیز خان در تمام بر قوم خود سرور یافت و بعد از سی سال خروج کرد

دران سال و انوری
 دران سال و انوری

دعا و مناجات با قاضی الحاجات

و کبر

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَنْتَ مَوْلَاهُ	فَارْحَمْ عَبْدًا إِلَيْكَ مَلْجَاءُ
يَا ذَا الْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمِدٌ	طُوبَى لِمَنْ كُنْتَ أَنْتَ مَوْلَاهُ

قال الشيخ الرضی رحمۃ اللہ اصل لبّیك اَلْبَّ لَكَ الْبَابَيْنِ اِی اَقِیْمُ

يَحْدُمْتِكَ وَامْتِنَالِ مَأْمُودُكَ وَالتَّشْبِيهُ لِلتَّكْثِيرِ اِی الدَّاءُ الْكَثِيرُ امْتِنَالًا

خَذِفَ الْفِعْلُ وَاقِیْمُ الْمَصْدَرُ مَقَامُهُ وَخَذِفَ زَوَائِدُهُ وَرَدَّ اِلَى الثَّلَاثِ

ثُمَّ خَذِفَ حَرْفُ الْجُرْمِ مِنَ الْمَفْعُولِ وَاضِیْفَ الْمَصْدَرِ اِلَيْهِ كُلُّ ذَلِكَ لِیَقْرَعَ الْمُحِبُّ

بِالسُّرْعَةِ مِنَ التَّشْبِيهِ لِاسْمَاعِ الْاُمُورِ حَتَّى يُعْتَلِّهُ وَيُجَوِّرُ اِنْ يَكُونُ مِنَ

بِالْمَكَانِ بِمَعْنَى اَلْبَّ فَلَا يَكُونُ مَحْذُوفَ الزَّوَائِدِ - وَمَوْلَى اَزَاو كُنْدَه وَمَهْتَر

و كَمِهْدَارِ نَدَه وَدُوسْتِ وَ اَوَّلُ اَنْبِ بَصْرَاءِ اَوَّلُ بَقْرِیْهِ عُبَیْدُ وَ الرَّحْمَةُ دَقَّةٌ تَقْتَضِي

الاحسان المجرّد و نحو من الرابع و قد يستعمل فی الرقة المجرّدة و فی الاحسان المجرّد

نحو حرمۃ اللہ

نَحْوُ حَرَمِ اللّٰهِ فَلَانًا وَ عُبَیْدٌ مُصَغَّرٌ وَ لَجَاتُ اِلَيْهِ كَجَاءُ بِالْفَتْحِ وَ مَلْجَاءُ الْجَنَاتِ

و الْمَوْضِعُ اَيْضًا الْجَاوِمُ لِمَلْجَاؤِ مَوْلَاهُ رَافِعَةٌ وَ شَرَفٌ وَ مَعَالِي جَمْعُ اَوْ -

وَ اعْتَمَادٌ تَوَكُّلٌ كَرْدُونَ وَ كَمِيَّةٌ زَوْنٌ بِرَجَزِيٍّ وَ مُعْتَمِدٌ مَصْدَرٌ بِمِیْ مَرَادُفٌ اَوْ طُوبَى اِلَى اَرْطَبِ

و طُوبَى اِلَى لَكَ وَ طُوبَى لَكَ هَر دُو سَعْلٌ بِمَعْنَى طَيِّبُ الْحَيَاةِ لَكَ وَ قِلٌ مَعْنَاهَا اَصَابَتْ طَيِّبًا

و در عهد اول اِذَا اَنْتَ مَوْلَايْیِ بَا نَتْ مَوْلَاهُ اسْتَعَارَ اِنْ كَلِمَةُ حَضْرَتِ عَلِيِّ مَرْفُوعَةٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ زَوْرَقُ

مِهْتَمِيٍّ مَوْهُومٌ دَرِ بَجْرِ فَا اِذَا اخْتَه وَ اِنْ خُودِ غَايِبٌ شَدَهْ يَا كُوْنِيْمُ ضَمِيرٌ رَاجِعٌ سَتِ بَعْصِيْدُ

و مَوَاقِفَتُ كُنِيْمٌ بِاَجْمَعِيٍّ كَهْ بِجَوَازِ ضَمَارِ قَبْلُ الدَّكَرِ قَائِلُ اِنْ دَمِيْفِرَ مَا يَدِ اِيْتَا دَهْ اِمْرَاءُ

اِمْتِثَالُ اِمْرَتُو اِيْتَا دَهْ اِنْ بَعْدَ اَزْهَادِيٍّ تُو كَرُ اَزَاو كُنْدَهْ مَنِیْ بَسِ رَحْمُ كُنْ بِنْدَهْ رَا كَهْ اَنْهَسَتْ

التجانبہ تو اسی صاحبِ بزرگ کہا بر توست تو کل من خوش بہت عیش کسے را کہ ہستی تو
آزاد کنندہ یاد دست یا مہتر یا نگاہ دارندہ اوش ای نور خست چراغ ہر درویشی
وی داغ غمت مریم بدل ریشی ہجر و تیونسیت قبلہ بر کیشی ہجرتی بحال بیکسی خوشی

طوبی لمن کان نادماً ارقاً مایہ علة ولا سقم اذا اخل فی الظلام مبتہلاً	یشکوالی ذی الجلال بلوآہ اکثر من حبہ لولآہ اجابہ اللہ ثم لآہ
--	---

ارق بفتح را بخواب و شکایت و شکوئی و شکو گلہ کردن و جلال بزرگی و علة و سقم و سقم
بیماری و خلوت الیہ اذا اجتمع معہ فی خلوة و ظلام بفتح تاریکی و ابتہال زاری کردن
در دعا و اجابت جواب گفتن و لبتی شوق از لبتیک بچہ قال لبتیک چنانچہ اسئل بچہ قال
بسم اللہ میفرماید خوش عیش مر کسے را کہ باشد پشیمان بی خواب کہ گلہ کند بحضرت
ذو الجلال بلا خود را نباشد با و هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مرد دست در
چون بخلوت رود و تاریکی در حالیکہ زاری کنندہ باشد در دعا جواب گوید اورا خدا

بس لبتیک گوید اورا ش بخوابی و در داوست از شوق آہ	خوش وقت کسی کہ شد پشیمان ز گناہ در خلوت تاریک کہ حق را خواند
---	---

لبتیک بگوش جان او یا بدراہ

سألت عبدي وأنت في كفي صوتك تشاقق ملائكتي في جنة الخلد ما تمنّا سألني بلا حشمة ولا رهيب	وكل ما قلت قد سمعنا فذنبتك الآن قد غفرنا طوباه طوباه ثم طوباه ولا تخف انني انا الله
---	--

سوال خواستن از ثالث و الکشف بفتح الکاف و سکون النون الحفظ و بفتح الیاء
 و کسیر الکاف و سکون النون و عا و ی کون فیه آداة الراعی و مبصره جاز و الیاء
 کنیف قلا و علما و سمع و سماع شنیدن از رابع و صوت آواز و اشتیاق آرزو مند شدن
 و ملک فرشته و ملائکه جمیع او و اتصال ملک همزه برای کثرت استعمال مخدوف شده
 و در جمع باز آمد و اصل ملک از الکو که بمنی رساله و ذنب گناه و الآن اکنون
 و غفران و مغفرت آرزویدن از ثانی و حبت بهشت و خلک جاوید و اصل سل اسل
 و ششم بزرگ داشتن و رهب خوف و مخافت ترسیدن از رابع و این چهار بیت جواب
 حق تعالی است مرجهتیل مذکور را و مرطوب است با جابته الله و عیدی منادی و حرف ندا
 مخدوف و تنناه اصل تنناه یا خطاب مخدوف شده بر سبیل قباس و ضمیر طوباه راجع
 و مراد اشعار معلوم تر به سائل بر تنبه که تمنی او چیزی را سبب خوش حالی آن چیز است
 صیغه صایید خواستی گفتم ای بنده من و تو در دایره حمایت منی و هر چه گفتم بحقیقت
 شنیدیم آنرا و آرزو مند میشوند آنرا از فرشتگان من پس گناه تو اکنون بحقیقت آرزو
 در بهشت جاویدانی است آنچه آرزو میکنی آنرا خوشحال آن چیزی که تو آرزو میکنی خواه
 از من بی شرم داشتن و بی بیم و ترس بدرستی که من خدا ام و رحمت من بی نهایت است
 ش - ای بنده ز روی صدق و اخلاص و ادب + در باب بهشت و باطن عیش و طرب
 جرم و گناه تو سر بختیدیم + ز رخا ترس من هر چه خواهی بطلب + نکته شیر اشتیاق
 مذکور است که ثناء ملائکه مجبول بر تغنا و عصمت است و از نیاز و ملائمت که لازم نشاء
 جامع انسانیه است بی بهره افتاده و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که ملائکه
 منی اسم و دود منی دانند و بر کس اشتیاق است با آنچه ندارد و محجب واقع که ملائکه

برسبيل اعتراضى لقد اجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن
 نسبح بحمدك ونقدس لك وما لآلئكم باعث بر خلق انسان افساد وفساد
 نذكره بود حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم زمود والذی نفسی بیدہ لوکم
 تذنیوا الذہب اللہ بکم ولما یقوم یدینون فیستغفر من اللہ فیغفر لکم

مکتبہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

یا ثوابہ استی علی ہادک توی	امیر بعد تکفین النبی فہم
بذک عدیلا احببناہم الیہ	وزدنا رسول اللہ فیما فلن نری

دیگر

نمذہ استقام بر انکار و بعد پس و کفین بکفن گرفت و دفن بگور بخاد و توت جامہ
 و اسی بقصہ نمکن شدن از رابع و اہلک ہاک شد و توی بالیکان اقام بہ و تر
 نصبت رسانیدن و زبات ازل اصبت منہ خبر و زرتا بر تقدیر اول بعینہ محمول
 و بر تقدیر ثانی بعینہ معروف و رسول پیامبر فرستادہ و تحقیق و در فاحشہ سادہ گذشت
 و التعلیل الذی یعادک فی الزمان و القدر و احیاء اللہ غیبی بالکسر و حی
 بالادغام اکثر و الردی الہادک و من الردی متعلق بجذبیہ ابتضامین بخاد
 و قال المحقق الشریف قدس سرہ فی حواشی الکشاف التضمین ان یضم
 بلفظ فعل معناه الحقیقی و یلاحظ معہ معنی فعل آخر یا سب و یدل علی
 بذکر شیئی من متعلقات الآخر کقولک احمد الیک و لا ما فانک لا احسن
 مع الحمد معنی الاتہماء دللت علیہ بذکر صلتہ اعنی کلمۃ الی ما فانک قلت
 انتمی حمدہ الیک و قایدۃ التضمین اعطا مجموع المعینین و الفاعل مقصود
 معاً قصد او تبعاً ثم انہم اختلفوا فذہب بعضهم الی ان اللفظ مستعمل

فی معنای الحقیقی فقط و المعنی الآخر مراد بلفظ المحذوف بدل علیه ذلک
 من متعلقاته تارةً یجعل المذکور اصلاً فی الكلام والمحذوف قیداً فیه
 علی حال کما فی قوله تعالی وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدٰیْکُمْ وَتَارَةً بَعِکْسٍ فِیْجَعْلُ
 المحذوف اصلاً والمذکور مفعولاً کما ترمین المثال اوجلاً کما فی قوله تعالی
 یُؤْمِنُونَ بِاَنْغِیْبٍ اِیْ یَعْتَرِفُونَ بِهِ مُؤْمِنِیْنَ وَذَهَبَ آخِرُونَ اِلٰی اَنْ کَلَّ الْعٰیضِیْنَ
 مراد بلفظ واحد علی طریق الکناية اذ مراد معناه الاصلی فیتوسل بفهمه
 الی ما هو المقصود الحقیقی فلا حاجة الی تقدیر الا لتصویر المعنی وایرادہ
 والاظهر ان یقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود
 اصالةً لکن بتبعیة معنی آخر یا سببه من غیر ان یستعمل فیه لفظاً فلا یكون
 من باب الاضمار ولا من باب الکناية بل قبیل الحقیقة التی قصد بمعناه
 الحقیقی معنی آخر یا سببه ویتبعه فی الارادة وَحِیْثُ یُذٰیكُ یَکُونُ مَعْنٰی التَّضْمِیْنِ
 واضحا بلا تکلف ودر بعض نسخ بجای ذاک عندیلا بذالک علیلاً والعدل بالکسر
 والفتح المش صیغ صائید ایا از پی تکفین بغیر ودفن او با جامها و او نمکین شوم بر ملاک شد
 که مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیده شدیم ما بر رسول خدا تاخیر یافتیم از و در میان ما
 پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی ما دام که زنده ایم و نجات آیم از ملاک شد
 اکنون که کشید مصطفی سر کفن
 چیزی که من از خلق کرشمی دیدم
 نمکین نشود بمرگ غیرش دل من
 آهست حیات من نخواهم دیدن

حکایت چون صحابه از جمعیت ابوبکر رضی اللہ عنہ فرغت یافتند متوجه شدند به تجمیع
 نبی صلی اللہ علیہ وسلم و نمی دانستند که آنحضرت را در وقت غسل بر نه کنند یا نه و در مسند

امام احمد از عایشه مرویست که خواب برایشان غالب شد و سر تا به پیش انداخته بودند
 و از گوشه خانه آواز آمد که رسول را در پیرامین غسل کنید و قائل آن معلوم نبود پس علی
 آنحضرت را بینه باز نهاد و عباس و فضل و قثم پسران او آنحضرت را می گردانیدند
 و اسامه بن زید و سقران آب می ریختند و علی از پیرامین غسل میکرد و چنانچه دست بیشتر
 آنحضرت نمیرسید و چیزی که طبع از آن متفرق باشد ظاهر نشد و علی میفرمود یا بی امانت واهی
 مَا أَطِيبَكَ حَيًّا وَ مَيِّتًا نَیس آنحضرت را البته جامه سفید نکشید کرد و در بنیاد نماز کردند
 اقول علی و عباس و بنو هاشم گزاردند و نیس مهاجرین انصار قریب زمان تیس که دکان
 نیس بزرگان و نجیب امامت نماز نکرد پس نمی داشتند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را کجا
 دفن کنند ابو بکر گفت از آنحضرت شنیده ام که مَا قُبِرَ فِي نَجِي الْأَوْقِنَ حَيْثُ يَقْبَضُ
 نیس جامه خواب آنحضرت برداشتند و ابو طلحه بن ابی طالب کعبه و علی و فضل و قثم و سقران
 در قبر رفتند و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود

وَكَانَ لَنَا كَا الْحِصْنِ مِنْ دُونِ هَلْهُ	لَهُ مِيعْقَلٌ حُرٌّ حَرِيرٌ مِنَ الْعَدَى
وَكُنَّا مِرَّةً تَرَأَى الثُّمُرَ وَالْهَدَى	صَبَاحًا وَمَسَاءً رَاحَ فِينَا وَاعْتَدَى

حصن دروه و دون نقیض فوق و نقول دون النهر اسدای قبل و هو الک الی النهر
 و قبل بنو ثعلوب الدنو و اهل خاندان و المعقل کبر القاف المجداد و الحرز الموضع الحصن
 يقال هذا حرز حریر و العدی کبر العین الاعداد و هو جمع لا نظیر له و المرأى النضر
 و ثور و شمای و صباح باداد و مسابنگاه و روح و روح شبانگاه کردن و اعتدا
 باداد کردن و صباح و مسابن است و مسابنگاه و گاه مبنی و اینجا برای محافظت از
 معرب و قال الرضی اصله صباحا فمساء آتی کل صباح و کل مساء و الفاء یوهم

معنی العموم کما فی قولک انتظرته ساعة فساعة ای کل ساعت اذ فایده الفاء
التعقیب فیکون المعنی یوما و یوما عقیبه بلا فصل الی مالا یتناهی فاتقص
علی اول مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کمراتین یتقلب الیک
و اصله مباح بعد مسأله و در اکثر نسخ بجای مرأه رویاه و رویا خواب و یدین یعنی بخواب
امور غیبی را و برای انسب و البیست مبیضه میاید بود آنحضرت مرارا مانند ذروه ازین
اهل خود در حالی که مرأه بود ملجا و بغایت استوار از اعدا و بودیم که بیدار تو بدیدیم
نور دهنده ایتیه هر بار داد و هر شب نگاه که شب نگاه میکرد در میان مایا با مادر میکرد با

ما از رسول حق حیات می بود	وز دیدن اول لطف و رعایت بود
از پر تو آفتاب رویش مارا	در خانه دل نور هدایت می بود

حکایت عبداللہ بن زید انصاری چون خبر موت نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنید
در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی رؤی کسی نہ بنید و همان لحظه دعا مستجاب شد

فَقَدْ غَشِيَنَا ظِلُّهُ بَعْدَهُ وَتِلْهُ	انهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی
غشی و غشیان ببالا خیزی در آمدن از رابع و ظلمت و دجی تاریکی و زیاده افزون شد و دجیه ظلمت و دجی جمع اُورا و ظلمة الدجی بر منوال نور الانور مبیضه میاید بر آینه بحقیقت در آمد تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقت افزون شد آن ظلمت	

بظلمت فایق جمیع ظلمتها - ش	از موت نبی بر دل مانیش آمد
صد شیر بلایر جگر ریش آمد	آفاق جهان بحشیم تا تاریک است
آن روز سیاه انکجایش آمد	حکایت النضر رضی اللہ عنه گوید در روز وفات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مدینه تاریک شد و هنوز دست از حال تبر نفیسانده بود

کرد لها باز شناختیم - مه

فَيَا خَيْرَ مَنْ ضَمَّ الْجَوَانِحَ وَالْجَنَاحَ كَأَنَّ أُمُورَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضُمَّتْ	وَيَا خَيْرَ مَبِيتٍ ضَمَّتْ التُّرْبُ الْآثَرَ مَوْجٌ حِينَ فِي الْبَحْرِ قَدْ سَمَا
--	--

خیر اسم تفضیل و ضم بهم آوردن چنانچه استخوان خورد و پهل و حشاد و آن تهیگاه و ضم جوامع و حشاد کنایه از موت و ترب خاک و ثری خاک نمناک و کان گویا بر آتشیه و امر به کار تفضیل چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج نور آب و بحر دریا و سمو بلند شدن - میفرماید ای بهترین کس که بهم آورد و او خاک خشک و خاک نمناک گویا کار ما مردم بعد از تو نخواهد شد در کشتی افتاده بموج و قتی که آن موج در دریا بحقیقت بلند باشد شن

ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر شد کار کسان نظیر چیزی که نهند	روزی که شدی بموت غایب ز نظر در کشتی و موج سازدش زیر و زبر
---	--

وَضَاقَ فِضَاءُ الْأَرْضِ عَنْهُمْ بِرُجْتِ فَقَدْ نَزَلَتْ بِالْمُسْلِمِينَ مُصِيبَةٌ	لَفَقْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ قِيلَ قَدْ مَضَى كَصَدِّعِ الصَّفَا لِشُعْبِ الصَّدْعِ فِي الْأَصْفَا
---	--

ضیق تنگ آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رجب بضم را فراخی رفتند یا فتن و رمضا و مضی گزشتن و قال الراغب الاسلامی فی الشریع علی ضربین احدهما دون الايمان وهو الاعتراف باللسان و به یحقیق الدام حصل سعه الاعتقاد او لم يحصل و آیه قصد بقوله تعالى قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا - و الثاني فوق الايمان وهو ان يكون مع الاعتراف اعتقاد با قلب و فاء بالفعل و استسلام الله تعالى فی جميع ما وصى و قد كما ذكر عن ابراهيم عليه السلام فی قوله تعالى اذ قال ربته اسلم قال اسلمت

لَرَبِّ الْعَالَمِينَ - وکذا قوله تعالى إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ -
و مصیبت غم و اندوه که بر مردم رسد و صدق شکاف و صفا سنگ سخت و اشعاب الصدع
فی الشیء و اصلاحه ایضا و هو المراد بهما و لا شعث للصدع فی الصفا جواب سوال
مقدمه رگویی که گفته بل یکن اصلاح میفرماید تنگ آمد فضا زمین بر مردم با وجود
فراخی آن برای نایافتن رسول خدا آن زمان که گفته شد بحقیقت گزشت هر آینه بحقیقت
فرود آمد بمسلمانان مصیبت همچون شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مگر شکاف رادریان سنگ

نش	چون کردنی بیایغ جنت آنگ این تازه جراحت که نیامد در	بر اهل و فاروی زمین آمد تنگ مانند شکافیت که باشد در
----	---	--

حکایت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت معاذ بن جبل که درین
حاکم بود بطریق کشف دریافت که حضرت باخراة نقل فرمود در حال متوجه مدینه شد
و در راه عمار بن یاسر را دید که نامه ابوبکر یاومی برد از عمار پرسید که سحابه را چگونه
گذاشتی گفت ترگتمم کفتم بلاداع پس پرسید مدینه را چگونه گذاشتی گفت ترگتم
و هی اَضِيقُ عَلَى اَهْلِهَامِنْ الْحَاتِمِ م

فَلَنْ يَسْتَقِلَّ النَّاسُ تِلْكَ مُصِيبَةً وَفِي كُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلَاةِ هَمِيحَةٌ	وَلَنْ يَجْبُرُوا الْعَظَمَ الَّذِي مِنْهُمْ وَهِيَ بِلَالٌ وَيَدْعُو بِاسْمِهِ كَلِمَا دَعَى
--	--

استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی شکافه شدن و وقت هنگام و صلوة نماز
و همیجان برانگیزدن و بلال بن رباح جشی آزاد کرده ابوبکر بود و چون پیغمبر مسلم وفات
قصه شام کرد و ابوبکر گفت اینجا باش مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کرده که
در دنیا از من منفعت گیری ترا خدمت کنم و اگر برای خدای آزاد کرده ام انچه دارم مالک

ابوبکر بگزیت داد و اجازت داد و متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود ناگهان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید که میفرمود ای بلال از جورا بامیرون در باخا کر دی پس متوجه زیارت رسول شد و چون بیدار رسید در آن چند روز فاطمه رضی الله عنها باختر رحلت فرمود او بے زاری میگرد و میگفت ای جگر گشته رسول خدا چیز دوبا و ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ نماز بگوید بلال بعد از محمد بانگ گویم و چون مبالغه بسیار کردند بانگ بگفت و همه مردم بگریستند و این روز مثل آن روز بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته بود پس مراجعت بشام کرد و هر سال زیارت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفتی و در دمشق و غیره وفات یافت و اسم نام و نصیبه نیز و او درونی کل وقت حالی یعنی قوای ذکر او هر دم جرات فراق را تازه میازدش هرگز اندک نشمارند مردم آن را بیست و هرگز نشود آن استخوان از ایشان که شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نمازی بر می انگیزد و اثر بلال

س - از موت رسول استخوانی که شکست
هر دم که کسی حدیث او میگوید

و دعا میکند بنام او هرگاه که دعا میکند
تا روز قیامت نتوان دیگر بگفت

گویند در دل محراب من

وَيَطْلُبُ اقْوَامٌ مَوَارِيثَ هَالِكٍ وَفِينَا مَوَارِيثُ النَّبَوَّةِ وَالهَدْيِ

الْقَوْمُ الرَّجَالُ دُونَ النِّسَاءِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَسْبِقُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى
أَنْ يَكُونَ خَيْرٌ مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ
و نبوة پیغمبری میفرماید میجویند قومی چند میراثها مرده و در ماست میراث
پیغمبری و هدایت - شش علم شجاعت و فتوت داریم + با دشمنان دوست مروت داریم

مردم همه سیم و زرب میراث برند + ما یم که میراث نبوت داریم + حکایت حضرت
فاطمه زینعلها التیة والسلام مرثیه قریب باین فرموده مهر

اعْبَرِ أَفَاقَ السَّمَاءِ وَكُوْرَتِ وَالْأَرْضِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ كَسْتِيَّةٍ فَلَيْبِكَ شَرْقُ الْبِلَادِ وَغَرْبُهَا وَلَيْبِكَ الطُّوْدُ الْأَشْمُ وَجُوهُ يَا خَاتَمَ الرُّسُلِ الْمُبَارَكِ وَجْهُهُ	شَمْسُ النَّهَارِ وَاطْلَمَ الْعَصْرَانِ اسْفَا عَلَيْهَا كَثْرَةُ الْأَحْزَانِ وَلَيْبِكَ مِصْرُ وَكُلُّ يَمَانٍ كَالْبَيْتِ الْأَسْتَارِ وَالْأَرْكَانِ صَلَّى عَلَيْكَ مَنْزِلَ الْقُرْآنِ
--	---

بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابه عالی قدر

ضَرَبْنَا غَوَاةَ النَّاسِ عَنْ تَكْرُمَا فَلَمَّا أَنَا نَابَاهُ هُدًى كَانَ كَلْنَا أَضْرَا رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا تَدَابَرُوا	وَلَمَّا رَأَوْ قَصْدَ السَّبِيلِ وَالْهَدًى عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمَنِ الْحَقِّ وَالْتَقَى وَتَابَ لِيهِ الْمُسْلِمُونَ ذُو الْحِجَى
--	--

دیگر

نزد زدن از ثانی و غی و غوایت گمراه شدن و لما اول حرف و در اصل لم بود ما زیاد
کرده اند مثل ایما و غالب استعمال اود امر متوقع است و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل
و لما ثانی اسم شرط و القصد استقامت الطریق و سبیل راه و طاعت فرمان برداری
و رحمان بخشاینده و مخصوص نجاست و تقی پر بیزگاری و تصرف و تصرفت یاری کردن اول
و تدابر نسبت بیکدیگر کردن و تاب الرجل یوب و تاباً ارجع بعد از ما به و تاب الناس اجتماع
و مراد اینجا نیست چه محمد بن سحاق میگوید این ابیات در شان غزا و بدر است و لشکر اسلام
درین غزا و از اول تا آخر مطرف و مضور بودند و حیحی بکبر خارج و وعنه متعلق بضرایه تفسیر
و ضمیه راجع بر رسول صلی الله علیه و سلم و اضافت قصد بسبیل یا اضافت مصدر بفاعل اضافت

صفت بموصوف و قصد بمعنی فاعل قَالَ الْوَاحِدُ یُقَالُ طَرِيقُ قَصْدٍ وَ قَصْدٌ إِذَا
 اَدَاكَ مَطْلَبُكَ میفرماید زدیم و دفع کردیم گمراهان مردم از رسول خدا
 از روی بزرگی نمودن و هنوز زنده بودند ایشان رستی راه یاراه راست و هدایت
 و چون آورد او بجا هدایت را بود همه با بر فرمانداری حضرت رحمان در مذہب حق و بر سر
 یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان جمع شدند و آمدند بجانب او

مُسلِمَانٌ صَاحِبُ خُذْ - ش	بر دیم فرد و چون گمراهان جنگ
بُودِیمْ بَطَاعَتِ وَ هِدَايَتِ بَکْ زَنَکْ	در بدر که ماتم جو خورشید زدیم
شَدَايَتِ کُفَّارِ کُؤَسَا رُجُحِکْ	

نَفِیْعَتِ قُرَّةِ الْعَیْنِ اِمَامِ حُسَیْنٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ مِنَ السَّعَادَةِ
 اَحْسَنِ اِنِّیْ وَ اعْظَمُ وَ مُؤَدِّبِ
 وَ اَحْفَظُ وَ صِیَّتِهِ وَ اَلِدُ مُتَحَنِّنِ
 اَبْنِیَّ اِنَّ الرِّزْقَ مَكْفُولٌ بِهِ
 فَا فَهَمَ قَانَ الْعَاقِلُ الْمُنَادِّبِ
 یَعْذُوكَ بِالْاَدَابِ کِیْلَا تَعْطِبُ
 فَعَلِیْكَ بِالْاِجْمَالِ فِیْمَا تَطْلُبُ

دیگر

همزه برای ندا و وعظ و موعظه پند دادن و مؤدب ادب کننده و فهم دریافتن از رابع
 و عاقل خردمند شدن و تأدیب پذیرفتن و حفظ نگاه داشتن از رابع و والد پدر و تحنن
 مهربانی کردن و عذایر و درون و عطف بملک شدن از رابع و اصل بنی این کقو لم
 فی الجمع انبا و فی التصغر بنی و سبی بزرگ لکونه بنابر لایب و رزق روزی و کفالة
 پابند آن شدن از اول و علیک اسم فعل بمعنی خدا و قال الرضی اسماء الافعال
 حکما فی التَّعْدِیِّ وَ اللُّزُومِ حُکْمُ الْاَفْعَالِ الَّتِیْ هِيَ بِمَعْنَاهَا اِلَّا اَنَّ الْبَاءَ تَرَادُ
 فِی مَفْعُولِهَا کَثِیْرًا نَحْوُ عَلَیْكَ بِهِ لِضَعْفِ فِی الْعَمَلِ فَعِلَ بِمَجْرِی شَأْنِ الْاِیْصَالِ لِلدَّ

در جمیع

و اجمال خوبی کردن و ضد تفصیل و کلامی مخدوف مفعول افهم و در بی خبر و نصیب و رفع جایز
 و ما در تطلب از مصدری یا موصول یا موصوف میفرماید ای حسین بدرستی که
 من و عظم خودم کس در یاب سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیر است و حکام
 و صیت پدر مهربان که می پرورد ترا با ادب تا هلاک نشوی ای پسر که من بدرستی
 که روزی مفعول به است حضرت رزاق ضامن آن شده کس فراگیر راه نیکی کردن
 و تطلب آن شایسته ای نور و چشم مردم پاک نظر به زخار بگوش دل شنوند پدر
 چون رزق نوشد معین از خوان قدر از دایره لطف منه یا سه بدر

وَقَتَّى الْهَلَكَ فَأَجْعَلَنَّ مَا تَكْسِبُ و	لَا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ كَسْبَكَ مُفْرَدًا و
وَالْمَالُ عَارِيَةٌ يَجْعَلُ وَيَذْهَبُ و	كُلُّ لَهْلَهٍ بِرِزْقِ كُلِّ يَرِيَّةٍ و
سَبَبًا إِلَى الْإِنْسَانِ جَيْنَ نَسَبٍ و	وَالرِّزْقُ اسْرَجٌ مِنْ تَلَقَّتْ نَاطِرٍ و
وَالطَّيْرُ لِلْأَوْدَاكِارِ حِينَ نَصُوبٍ و	وَمِنَ السَّيُولِ إِلَى مَقَرِّ قَدَارِهَا و

جعل گردانیدن از ثبات و کسب بستن روزی از ثانی و اینجا بمعنی مفعول و افراد نهاده اند
 و البریه بتشدید الیاء الخلق و اصله الهزة و قیل بل ذالک من قولهم برئت العود
 ترشیدیم خوب را و قال الجوهری العاریة بالقسده کانتها منسوبة إلى العیر
 لأن طلبها عیب و عار و قیل هی عاریة غیر اذا جاع و ذهب فسمیت عاریة
 لتحولها من ید الی ید و قیل من التغاير و هو تدوّل القوم التی یدیم
 و ذکر الخطابی فی العریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید و قد یخفف
 و درین بیت مخفف است بر محافطت وزن و ذهاب رفتن از ثبات و سهو است که
 و تلفت نظر نکردن از اول و السبب الجبل الذی یصعد به الفل قال الله تعالی

فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ وَصَمِّي كُلُّ مَا يَتَوَصَّلُ بِهِ إِلَى شَيْءٍ سَبَبًا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا فَاتَّبَعْ سَبَبًا وَتَسَبَّبْ سَبَبًا وَتَسَبَّبْ رُودَ
وَقَرَفِي مَكَانَهُ قَرَارًا إِذَا تَبَتُّ ثُبُوتًا تَامَةً وَاصْلًا مِنْ الْقَرَبِ بِالضَّمِّ وَهُوَ الْبَرْدُ لِأَنَّ الْبَرْدَ
يَقْتَضِي السُّكُونَ وَالتَّحْقِيقُ الْحَرَكَةُ وَطَيْرٌ مُرْغُوذٌ كَرَشِيَانَهُ وَلَقَوْتُ بَنِي شَيْبٍ فَرُوشِدَن
وَمَفْرُودٌ أَحَالُ زَمَالٍ وَتَقِي مَفْعُولٌ أَوَّلُ أَجْعَلُنَّ وَتَاكْسِبُ مَفْعُولٌ ثَانِي وَسَبَابٌ تَمِيزٌ وَعَامِلٌ أَوْ
أَسْرَعُ وَالْإِنْسَانُ مُتَعَلِّقٌ بِهِ وَمِنْ السُّيُولِ مَعْطُوفٌ بِهِ مِنْ تَلَقُّتُ وَالطَّيْرُ مَعْطُوفٌ بِهِ
السُّيُولُ وَلَا وَكَارٍ مُتَعَلِّقٌ بِتَصَوُّبٍ وَاصِلٌ أَوْ مَتَصُوبٌ هِيَ فَرَصَايِدُ مَكْرَدَانٍ أَيْ الْكَرْدُ
مَنْهَا وَبِرَّهِ بِكَارِئِي مَعْجُودٌ خُودَرِ الْبُكَرْدَانِ أَيْ خُجَّةٍ كَسْبٍ مَيْكَنَةٍ مَنَاسِنِ شَدِيدَةٍ مَعْجُودٌ رُوزَرِ
هَمَّةٍ خَلْقٍ رَاوَمَالٍ عَارِئِي هَسْتِ كَمْ مَيَّ آيِدٍ مِيرُودٍ وَسَبَبُ رِزْقٍ شَتَا بِنْدَةٍ رَاسِتٍ اَزْكَرِ بِنْتِ
سَايَةِ الْإِنْسَانِ اَزْزَمَانِ كَسَبَبٍ زَنْدَوَارِ رُودِ مَا بِهِ مَحَلُّ جَمْعٍ شَدَنِ اَنِّ اَزْزَبْسِ مُرْغِ اَنْوَقَتِ
كَهَرَايِ اَشْيَانِهَا فَرُودِ اَيِدِنِ شَيْبِ شِ اِي صَاحِبِ فَتْحِ وَظَفَرِ وَفِرْزِي بِتَاخِيْدِ
حَرَامِ يَاحْلَالِ اَنْدُوزِي بِكَرْسَعِي كَنِي وَكَرَنِهِ رَاكَ رُوسِي بِخُونِ سَايَةِ زُودِنَالِ تُوَايِدِ رُوزَرِ

وَابْعَثْ إِلَى الْقَوْمِ الذِّكْرَ فِيهِ مَوَاعِظٌ	وَمَنْ الَّذِي بَعِظَاكَ تِيَادِبُ
فَأَقْرَأْ كِتَابَ اللَّهِ حَمْدًا وَاتْلِهِ	فَيَمَنْ يَقُومُ بِهِ هُنَاكَ وَيَنْصِبُ
يَتَفَكَّرُ وَتُخَشِعُ وَتَقَرَّبُ	إِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَ الْمُتَقَرَّبِ
وَأَعْبُدْ إِلَهَكَ ذُو الْمَعَارِجِ مُخْلِصًا	وَالنِّصْتُ إِلَى الْأَمْثَالِ فِيمَا تَنْصُرُ

ذَكَرَ قُرْآنَ وَرَأَيْتُهُ لَذِكْرُكَ لَكَ وَلِقَوْمِكَ وَمَوَاعِظُ جَمْعُ مَوْعِظَةٍ وَمَنْ يَسْتَفْهِي
وَقَرَأَهُ خَوَانِدَنِ اَزْزَمَانِ وَالْكَتَابُ فِي الْأَصْلِ مَصْدَرٌ ثُمَّ سَمِيَ الْمَكْتُوبُ كَتُوبًا وَالْمَكْتُوبُ فِيهِ
كِتَابًا - وَمَرَادُ اِيْنِجَا قُرْآنِ چِهْدَمِنْ اَزْ مَطْلُقِ مَنْصُوفٍ مَشُودٍ لِفِرْدَاكُلِ وَجِهْدِ كُوشِيْدِ اَزْ اَزْمَانِ

وَتَلَوُا بِحَمْدِهِ وَتَشْدِيدِ وَأَوَازِ فِي رَفْعِهِ أَوَّلُ وَحَلِّ بِرِثْلَاوَةِ مَبْعُثِي خَوَانِدَن نَشْدَانِ مَكْرَار
 لَازِم نَبَايَد وَهَنَاكَ اِشَارَت بِلَحَان يَا زَمَان مُتَوَسِّط دَرْ قُرْب وَبَعْد وَلِغَب سِرُودَن
 بِطَرِيقِ عَرَبِ اَز ثَمَانِي وَفِي الْحَدِيثِ لَوْ تَصَبَّ الْعَرَبُ وَهُوَ غَنَاءُ لَهُمُ يَتَّبِعُ الْحَمْدَاءُ
 إِلَّا أَنَّهُ أَسْرَقَ قَهْنَهُ وَحَضَرَتْ مُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَمُودَ أَفْضَلُ عِبَادَةِ أَصْنَتِي
 تِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَفَرَمُودَ قَيْتِ الْقُرْآنِ يَا صَوَاتِكُمْ وَفَرَمُودَ لَيْسَ مِنْهَا مَنْ كَمْ يَقِينُ
 بِالْقُرْآنِ وَجَوْنِ اِتِّمَاعِ تِلَاوَةِ سَالِمِ كَرْدِ فَرَمُودَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي أَصْنَتِي مِثْلَهُ
 وَمَرْتَضَى فَرَمُودَ لِأَخِيرِ فِي عِبَادَةِ فِيهَا قِرَاءَةُ لَا تَذْبُرُ فِيهَا وَتَفَكَّرُ اِنْ تَشَاءُ كَرْدَنِ تَحْسَنُ
 فَرَوْتَنِي كَرْدَنِ وَتَقَرُّبُ نَزْدِكِي جِسْتَنِ وَتَقَرُّبُ نَزْدِكِي كَرْدَانِيدَن وَعَنْدَ نَزْدِ عِبَادَتِ
 پَرَسْتِيدَن اَز اَوَّلِ وَتَمْرَاجِ زَرْدَانِ وَقَالَ الْقَاضِي الْبَيْضَاوِي فِي تَفْسِيرِهِ وَالْمَعَالِجِ
 ذُو الْمَصَاعِدِ وَهِيَ الدَّرَجَاتُ الَّتِي يَصْعَدُ فِيهَا الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ
 أَوْ تَنْزِلُ فِيهَا الْمُؤْمِنُونَ فِي سُلُوكِهِمْ أَوْ فِي دَارِ ثَوَابِهِمْ أَوْ مَرَاتِبُ الْمَلَائِكَةِ
 وَالسَّمَاوَاتِ فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَعْجُرُونَ فِيهَا وَالْإِبْرَاهِيمَ فِي الطَّاعَةِ تَرَكَ الْوَلَاءَ
 وَالْإِبْرَاهِيمَ السَّكُونُ وَالْإِسْمَاعِيلُ لِلْحَدِيثِ وَمَصَاحِبِ اسَاسِ كُوَيْدِ نَفْسِ كَلِمَةٍ
 مُنْصَتِّ آمَدِ اَز ثَمَانِي وَالتَّمَثُّلُ قَوْلُ فِي شَيْءٍ يَتَّبِعُهُ قَوْلًا فِي شَيْءٍ آخَرِ مِثْلَيْنِ أَحَدُهُمَا الْآخَرُ
 وَتَبْصُورَةُ نَحْوِ قَوْلِهِمُ الصَّيْفُ ضَيَّعَ اللَّبَنَ فَإِنَّ هَذَا لِقَوْلِ يَتَّبِعُهُ قَوْلًا أَهْلَتْ قَوْلُ
 الْإِمَامِ كَانِ أَمْرُكَ وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا أَيْ وَصَفَ وَبَيَّنَّ وَمَنْ بِهِ بَذْهَبِ سَيُوبِيهِ
 مُتَبَدِّأُ وَالَّذِي خَبَرًا وَبَذْهَبِ بَاقِي نَحْوَةِ عَكْسِ وَجِهَكَ بَذْهَبِ سَيُوبِيهِ حَالِ مَعْرِفَةِ
 بِجَانِبِي مَكْرَهُ أَيْ مُجْتَنِدِ وَبَذْهَبِ ابُو عَلِيٍّ مَفْعُولُ مُطْلَقُ مُجْتَمِعِ مُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَمُودَ
 أَفْضَلُ عِبَادَةِ مِثْلِهِ مَا يَدِ اِي پَرِ كَرْدَنِ بَدِستِي كَدِ قُرْآنِ دَرِ وَپَنْدِ هَامِستِ پَرِ كَرْدَنِ

آن نیکوخت که به بندگ قرآن ادب پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که گوشنده باشی و پیروی کن قرآن را در میان جمعیکه مراعات آن کند اینجا خوب خوانند باشد و فرد تنی و نزدیکی جستن بدست است که مقرب نزد خدا خواننده قرآن است و عبادت کن خدا صاحب معارج را در حال اخلاص و گوش کن بشهادت در موافقی که زده شوند و تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبَهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمِينَ - ش

	میخوان همه دم میان جمعی کامل از وجه مناسبت نکردی ذایل	ای دوست مشو زیاد قرآن مان فل آندم که رسد نوبت درست بشل	
و تشکیب	نَصِيفُ الْعَذَابِ تَقِفُ وَدَمْعُكَ لَا تَجْعَلَنِي فِي الَّذِينَ يُعَذِّبُ هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ الْمَهْرَبُ	وَإِذَا مَرَدَتْ بَأَيَّةٍ مَخْشِيَةٍ يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ لَعَلَّهُ إِنِّي أَبُوءُ بِعَظْمِي وَخَطِيئَتِي	و تشکیب و تشکیب و تشکیب

مر و مر و مر گذشتن از اول و خرج القوم بآیتهم می بجاعتهم لم یذبحوا و آیه شریک و آیه من کتاب الله جماعه حروف و الخ شیخون شیوه تعظیم و وصف بدید کردن از ثانی و العذاب العقوبة و وقوف ایستادن از ثانی و دمع اشک و سب ریختن آب و سگوب ریخته شدن آب از اول و تعذیب عقوبت کردن و مشیته خواستن و العدل خلاف الجور ابوء بازگشتن و حل بر اقرار شد چه ملایم هر بانیت و عنزة بسر در آمدن و خطیئة بهمه گناه و لک آن نشد و الیا و هرب گر ریختن و هل اینجا بمعنی ما و هرب مصدر و و او در دمک حالی و تشکیب بمنه للمفعول از سب یا بمنه للفاعل از سگوب قیت تا نه و ثالث مفعول فعل محذوف و تون اول در لا تجعل تون تا کی خفیه و ثانی تون قایه و تعذیب بتقدیر تعذبه هم و هر با تیز یا مفعول له ترجمه چون گذری بآیتی محوف که وصف

عذاب آیس به ایت و حال آنکه لشک تو ریخته شود و آس کس که عذاب میکنی هر که میخواهد
بعد از خود مگردان مراد میان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشانرا که من باز میکردم با سر آمدن

دبای گاهی که رسد درین آیات عذاب
اقرار کنی مجرم و گمراهی خویش

و گناه خود از روی گنجین مگر بجانب تو
باید که ز دیدار روان سازی آب

باشد که بفضل خود بخشد ثواب

وَصِفِ الْوَسِيلَةَ وَالنَّعِيمَ الْمَعْجِبَ
دَارَ الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ
وَتَنَالُ رَوْحَ مَسَاكِينٍ لَا تَخُوبُ
وَتَنَالُ مُلْكَ كَرَامَةِ لَا تَسْلُبُ

وَإِذَا أَمَرْتُ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا
فَأَسْأَلُ اللَّهَ بِالْآيَةِ مَخْلَصًا
وَأَجْهَدُ لِعَلَّكَ أَنْ تُخَلِّبَ بِرَضَاهَا
وَتَنَالُ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِقَوْتِهَا

الوسيلة ما تقرب به الى الغير و مرویت که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم باصحاب گفت
سئلوا الى الوسيلة گفت یا رسول الله و ما الوسيلة فرمود اعلی درجته فی الجنة
لا ینالها الا رجل واحد ارجوان اكون اما هو و این معنی الصلوة بتقام و عبادت
خوش آمد و الا نابة الى الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة و اخلاص العمل و دایم سرای و موت
و خلود جاودانه بودن از اول و آخر روح بالفتح راحت و سکون و سکینه آرامیدن و خواب
و یران شدن از رابع و الملک بالضم ضبط الشئ المتصرف فیه بالحکم و الملک کا الجنس له
از ثانی و التکریم و الاکرام معنی و الاسم الکرامه و سلب ربودن از اول و وصف
فعل مبنی للمفعول بانی معجب مرفوع باشد و فوق سایر قوافی و اگر گوئی ظاهر و علل
آن تخل حذف آن است چه آن باصل تاویل مصدر است گوئیم غرض مبالغه باشد مثل
زید عدل یا کمترم تقدیر شویم ای لعلک مالک او لعلک ذات ملوک او لعلک ملوک کن

چنانچه شیخ رضی در شرح آنکه آن تذل از عبارت کافی التزم نموده یا گوئیم
حضرت شریف قدس سره در حاشیه آن شرح فرمود ماذکره من تقدیر احد المضافین
او حذف الخبر مبتدی علی ما حکموا به من الفعل مع ان فی تأویل المصدر و کوضع هناك المصدر
بدله لا یتجی الی ماذکره لکن النظر الی المعنی فی عنده اذ لیس فی معنی المصدر حقیقه و بنا برین
حاجت بهیچ تأویل نیست میفرماید چون گزری بآیتی که در ذکر آن وصف شده
وسیلکه بلندتر درجات بهشت است و نغم خوش آئیده پس بجواه از معبود خود متوبه
و بازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب و بکوشش شاید که نزدیک کنی
بر زمین آن خانه و بیای به رحمت مسکنی چند که ویران نمیشوند و بیای عیش که هیچ انقطاع نیست
مروقت آن را و بیای ملک و کرامتی که رنوده نشود از تو مش در وقت تلاوت جو بهشت
آید پیش + آنرا زنده بخواه ای ویش + روزیکه این سرا معمورست + عیشی کنی پیش اندیشه خوشتر

و	وَتَجَنَّبُ الْأُمُورَ الَّتِي يَتَجَنَّبُ	وَأَذَاهُمَ إِذَا هَمَّتْ بِصَالِحٍ
و	وَتَجَنَّبُ الْأُمُورَ الَّتِي يَتَجَنَّبُ	وَأَذَاهُمَ إِذَا هَمَّتْ بِصَالِحٍ

مبادره و تدبیر پیشدستی کردن و الهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع و هم و هم
آهنگ کردن از اول و الصلاح ضد الفساد و غلبه و غلبه از ثانی و سیی و سبیه
بدی و اصل سیئه سونیه قلبت الواو یاء و اذ غمت و فی التفسیر الکبیر السیه مایوسه
و الاغاض اطباق جفن علی جفن و اصله من الغموض و هو الغفای و تجنب به یکوشدن و صالح
صفت عمل محذوف و خوف مفعول له بآدر و الغالب صفة الخواطر محذوف و خطور در آمدن
اندیشه بدل میفرماید پیشدستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ کنی بعلی صالح از ترس
خواطر غلبه کننده که می آیند و غالب میشوند و چون آهنگ کنی به بدی ملک چشم بر هم نهی آن

و دوری جوئی از کاری که دوری هسته شود از آن مش چون نیت خیر و دولت یا بد راه
 است که شیطان نرند زه ناگاه از نیت شر و دی گردان مگو + لا حول ولا قوة الا بالله

وَ احْفَظْ جَنَاحَ الْيَصْدِيقِ وَ كُنْ لَهُ وَالضَّيْفَ اَكْرَمَ مَا اسْتَطَعْتَ جَوْدًا و اجْعَلْ صَدِيقَكَ مَنْ اِذَا اخِيَتْهُ	كَابٍ عَلَى وِلَادِهِ يَخْدُبُ حَتَّى يَعِدَكَ وَاسْرًا يَنْتَسِبُ حَفِظَ الْاِخَاءَ وَ كَانَ دُونَكَ بَعْضُ
--	--

الحفّظ ضدّ ارفع از ثانی و جناح بال مرغ و المراد من خفض الجناح تلمّس الجانب مستعار
 من خفض الطائر جناحه اذا اراد ان يخط و ولد فرزند و خدب مهربانی کردن و ضیف مهمان
 و استطاعت توانستن و جوار کبره همسایه بودن و عد شمردن از اول و وارث میراث یافتن
 از سادس و تنسب دعوی خویشی کردن و الاعداء محذوف معقول یضرب و در بعضی نسخ
 یضرب بضمّه مجهول یس و او و کان حالی باشد ترجمه نیازمند کن بر دوست و باش
 مرا و چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمان را گرامی دارم که توانی همسایه او بود
 تا شمارد ترا میراث برنده مادام که دعوی خویشی کند و گردان دوست خود انگیس که چون برادر
 با او نگاه دارد برادری را و باشد که بیش تو زنده دشمنان تراش ای آنکه با هلاقی نکوداری جدید
 باید که بکام دوستی باشی چون شهید بهمان رسیده خود بنشانش + یاری کجی کن که نگه دارد عهد

وَ اطلبهم طلب المریض شفاءً وَ احفظ صدیقك الموطن كلها	و دَعِ الْكَذُوبَ فَلَيْسَ مِّنْ صَیْبٍ وَحَلِیْكَ بِالْمَرءِ الَّذِی لَا یَكْذِبُ
---	---

مریض خسته و شفاء الله من مرضه شفا و بالذات ثانی - و کذب دروغ گفتن از ثانی و الموطن الشهد
 استند من شاهد الحرب قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة -
 میفرماید بخود و شما را مثل جستن خسته شفا و خود را و بگذارد دروغ گور که نیست اواز چو چو

صحبت داشته شوند و نگاه دارد و دوست خود را در موطن همه و فراگیر مردی را که دروغ گوید

ش	خواهی که شود شکست دشمن حاصل چون هست مدار کا عالم بر صد	باید که ز دوستان نگردی غافل از حق بطلب صدیق صادق ای دل
وَأَقْلِ الْكَذُوبَ وَقُرْبَهُ وَجَوَارَهُ يُعْطِيكَ مَا فَوْقَ الْمُنَى بِلِسَانِهِ	إِنَّ الْكَذُوبَ مُلَاطِحٌ مِّنْ نَّصِيبِ وَيَدْرُغُ عَنْكَ كَمَا يَدْرُغُ الثَّعْلُبُ	

قرب زدگی شدن و تلخی آلوده کردن و اعطا دادن و لسان زبان و دروغ المیل علی سبیل
الاحتیال و ثعلب روباه هیف نماید دشمن در دروغ گویا و قرب و مجاوره او را بدستی
که دروغ گو آلوده سازنده است کسی که صحبت میدارد و می دیند ترا آنچه بالا و از روایت
زبان خود و منحرف میشود بجد از تو خجسته منحرف میشود بجد روباه ش کذاب که دشمنی واجب باشد
هم صحبتش عار صاحب باشد پیوسته کند چرب زبانی چون شمع لیکن بغیا جو صبح کاذب باشد

وَأَحْذَرُ ذِي التَّمَلُّقِ اللَّيَامِ فَأَتَهُمْ يَسْعَوْنَ حَوْلَ الْمَرْءِ مَا طَمَعُوا بِهِ وَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي	فِي النَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مِمَّنْ يَحِطَبُ وَإِذَا بَادَهُ جُفُؤًا وَتَغَيَّبُ وَالنَّصِاحَ أَخْصُ مَا يَبَاءُ وَيُوهِبُ	
--	---	--

حذر ترسیدن از رابع و تملق جا بوسی کردن و التلبیم الدنی الاصل الشیخ النفس و النایبه
المصیبه و حطب هیزم باتش نهادن و هیزم گرد کردن و هیزم دادن و سخن چینی کردن از نانی
و حول پیرامون و القطع ترویج النفس الی الشی شهوة له از رابع و بناء الشی تجانی و تباعد
و بنایان منزله اذالم یوافقه و تغیب غایب شدن و نصیحت نصیحا و نصیحه و الاسم النصیحه
از ثالث و قبول نپذیرفتن از رابع و رخص ارزان بودن و بیع فروختن و وهب بخشیدن
و یوهب معطوف بر رخص یا بعام به بیاع بقرینه رخص هیف نماید بپرسن از صاحب جا بپرس

فرمایید چه بدستی که ایشان در رعیتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که همیشه بر آتش فتنه
نهند گردند گرد مردم مدام که طمع داشته باشند با و چون پشت کند سزگار جفا کنند
و غایب شوند و من هر آینه بحقیقت نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت
ارزان تر خیر است که فروخته شود و بخشیده شود - سن از مردم چایپوس ای دل بگریز
کین قوم کند آتش حادثه تنیز + گردند بگرد مرد در وقت طمع + چون در جفا کند نمایند ستیز

نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه و بر شهاده خود و اولاد کرام

<p>غریبا فعاشر یا دایها فکل قبیل بالباها بهذا الامور کاسباها فاحرق فیهم بانباها</p>	<p>أَحْسَيْنُ إِذْ كُنْتُ فِي بَلَدَةٍ وَلَا تَفْخَرْنَ فِيهِمْ بِالنَّهْيِ وَلَوْ عَمِلَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ وَلَكِنَّهُ اعْتَمَرَ أَهْلُ الْأَكَلِ</p>
---	--

بلده شهر و معاشره زندگانی کردن و تنبیه بضم نون خرد و نهی جمع او و دو جسته
نهی او از قباچ و قبیل گروه مردم از سه تاجیل و اللب الفعل الفاعل من الشوايب
و لب الرجل و هو لبیب و لو برای تمنی و عمل کار کردن از رابع و هذی بیاد بر اشارت
بموت و اعتیام برگزیدن و امر زمان و حرق نابه ای اسحقه حتی یسمع له صوت و فلان
یحرق عليك الاضراس اذا غلیظ فحک اضراسه بعضها ببعض و احرق هو انباک ذاک
ای احدث السحق المنبعث عن الغیظ فی نابه و تاب و ندان پیش و ضمیر البایها راجع قبیل
و تانیث او باعتبار جماعت و دودیت اخیر جواب سوال مقدر گو یا مخاطب میگوید تو چرا
آنچه میگویدی عمل نکردی ترجمه ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن با داب
آن شهر و فخر کن در میان ایشان بخرد که هر گردی باشد بخرد که خود و کج عمل کردی

بدرابی طالب این امر را بر وجهی که مطابق و مشابه حساب آن بودی و لیکن او برگزید
فرمان خدا را این احداث کرد بر هم سودن در ایشان در دندانهایش ایشان نش

خواهی که شوی بعمر خود بر خود دار	پیوسته بخور صفا مردم ز خهار
ای کلاه که من نیز چنین می بودم	لیکن بر صفا حق دلم یافت قرار

عَذِيرُكَ مِنْ يَقَّةٍ بِالَّذِي	يُنِيْلُكَ دُنْيَاكَ مِنْ طَائِفِهَا
فَلَا أَقْرَحَنَّ لَا وَزَايَهَا	وَلَا تَضْجُرَنَّ لَا وَصَايَهَا
قِسْ الْعَذَابَ لَا مَسَّ تَسْتَرِيحُ	فَلَا تَتَّبِعْ سَعْيَ رِغَابِهَا

عذیر خود خواه و وقت به بانی ثقت سکت الیه و اعتمادت علیه و انا له عطا دادن و الطاب
الطیب و فرج شدن از رابع و وزیر بارگران و صخر تنگ دل شدن از رابع و و صبح در
و غد فردا و اصل او غد و آتمس دی و ابتعا حبتن و رعبت میل بخیزی یا از چیزی و اول
مستعمل بقی و ثانی بین و عذیر که مفعول به هلم مقدر بمعنی یا و قال الیوم بمعنی من فلان

من اجل الاساة الیه و ایذائه ای انت ذو عذیر فیما تقابل به من المکروه
و اضافت دنیا بخاطب برای شعار بآنکه حضرت ناظم را علاقه بدینا نبوده و ضمائر طایها
و اخوات ثلثه او راجع بدینا و سعی مفعول مطلق لا تتبعی توجیه معنی ابتعا و سعی بر سبیل مجاز

مفعول به او مقدری لا تتبعی الدنیا یا مس ای لا یحقق منک الابتعا و یا گوئیم سعی مفعول لا تتبع
میفرماید بیا و عذ خود خواه خود از اعتماد تو بآنکس کمی دهد ترا دنیا و تو از خوش آن کیس
نشد مشو برای بار که گران دنیا و سنگدل مشو برای رنجها و قیاس کن فردا را به دی تا بر آسای
پس نه جوئی دنیا را مثل حبتن راغبان اوش ای دوست مشو تا که عیشی کردی و غم نیز خورد
و بفرمان گر مردی و تا چند خوری غصه که فردا چه خورم و انکار که فردا شد و آنهم خوردی

<p>وَبِالْكَرْبَلَاءِ وَمَحْرَجِهَا خَضَابِ الْعُرُوسِ بِأَوْبِهَا وَأَوْتَيْتُ مِفْتَاحَ أَبْوَابِهَا فَاعْدِلْ لَهَا قَبْلَ مِثْلِهَا</p>	<p>كَأَنِّي بِنَفْسِي وَأَعْقَابِهَا فِي خَضَابِ اللَّهِ بِالدِّمَاءِ أَرَاهَا لَمْ يَكْ دَائِي الْعِيَانِ مَصَائِبُ بَالِكٍ مِنْ أَنْ تَرَدَّ</p>
<p>کافی بنفسی ای کافی الان مع نفسی کافیه علی الاحوال التي یأتی بعد هذا وعقب الرجل ولده وولد ولده وکر بلا موضع نزدیک گوید کرب بی حد بلا در آنجا رونوده و مقفل امام حسین بوده و محراب محل حرب و امام را غلب گوید وجه تشبیه محراب است که موضع محراب شیطان و هواست و خضاب رنگ کردن و تجریش و تجلی جمع او و العروس نعت لیستوی فیهِ الرجل والمرأة یقال رجل عروس فی مجال عرس و امرأة عروس فی نساء ورائیس و لم یک در اصل لم یکن لکن برون کثرت استعمال افتاده و رای دیدن و غایت الشیء عیاناً اذا رایته بعینک و آیتا و دادن آوردن و مفتح کلید و باب در و باب سر باز زدن و در باز گردانیدن و اعداد کار سازی کردن و انما فلان القوم امی آنان هم مره بعد اخری و هو افتعال من التوبة و منساب اسم زمان و ضمیر عاها راجع بر نفس که موش سماعی است و مصرع ثالث موافق احادیث و اخبار که در فائده سابعه بر تو شعور بران تافت و به تفصیل رقم بیان یافت و مصرع رابع دال بر عدم محالاه حضرت ناظم بهلولت و مشعر بهاخرت و مباحات او از فوز باین سعادت و ارا ما بفتح همزة از رویه یا بضم از آراء و اول مناسب لم یک رای العیان ای لم یکن تلك الرویه و ثانی ملایم و اوتیت بعظم ما و مصایب خبر مخدوف و در بیت ثالث و رابع اشارت بآنکه حضرت ملقنی علی علیه السلام در وقت توقیف شام بکر بلا رسید و در پای نخلی فرود آمد و او را خواب بر بود و ناگاه بر حبت و باین مباحث گفت دایت رجلاً لا یبصر الوجه قد نزلوا من السماء فی ایدیهم اعلام</p>	

بِضُّهُمْ مُتَقَلِّدُونَ بِسُوءِ فُحْطُوا حَوْلَ هَذِهِ بَيْضُ الْأَرْضِ حَطَّةٌ ثُمَّ رَأَيْتُ
هَذِهِ الْغَيْلَ وَقَدْ ضَرَبَتْ بِسَعْفِهَا الْأَرْضَ وَرَأَيْتُ نَهْرًا يَجْرِي بِاللَّهِ الْعِط
وَرَأَيْتُ ابْنِي الْحُسَيْنِ وَقَدْ غَرِقَ فِي ذَلِكَ الدَّمِ وَهُوَ يَسْتَعِثُّ فَلَا يَغَاثُ
ثُمَّ أَتَيْتُ أَوْلِيكَ الرِّجَالَ الْبَيْضَ الْوُجُوهُ الَّذِينَ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ وَهُمْ
يَبْأَدُونَ وَيَقُولُونَ صَبْرُوا آلَ الرَّسُولِ صَبْرًا فَإِنَّكُمْ تَقْتُلُونَ عَلَى أَيْدِي سُورِ
النَّاسِ وَهَذِهِ الْجَنَّةُ مُشْتَاةٌ إِلَيْكَ يَا عَبْدَ اللَّهِ ثُمَّ تَقْدُمُوا إِلَيَّ فَعَزَّوَنِي
وَقَالُوا أَكْبَشِرًا بِالْحَسَنِ فَقَدْ أَقْرَأَ اللَّهُ عَيْنَكَ يَا نَبِيَّ الْحُسَيْنِ غَدًا يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ
لِرَبِّ الْعَالَمِينَ صَيْفًا مَا يَدُكُومُ يَا مَنَ بَاخُوهُ وَأَوْلَادُ وَأَوْلَادُ وَأَوْلَادُ وَرَكَبُوا مَحَلَّ حَرْبٍ
كَرَبْلَاءَ أَمِ لَيْسَ رَنُكَ كَرْدَةً شُوْدَازَ مَا رَشِيهَا نَجُوْهُهَا رَنُكَ كَرْدَنِ عُرُوسِ بِجَاهِهَا أَوْ دِيمِ اَيْنِ
وَنَيْتِ اَيْنِ دِيدِنِ بَجِشِمِ سِرُودَادَه شَدَمِ كَلِيدِ دَرْمَا اَيْنِ وَاقَعِ مُصِيبَتِي خِزْدَمَتِ كَسَرِ
بَارَزَنْدَتَرَا اَزَا نَكِهَ بَارَزْ كَرْدَانْدَه شُونْدِ لَيْسَ كَارِ سَازِي كُنْ بَرَامِي اَنَ مُصِيبَتَهَا يَنْشِزُ زَانِ اَيْنِ

ای خورده ز کاسه محبت باده	با مشرب توحید ز ماد رزاده
شد کشف مرا که گشته خواهم شدن	باید که برای آن شوی آماده

حکایت اعقاب حضرت مرتضی علیه السلام که در کربلا شهید شدند امام حسین بود و پنج
برادرش عبد الله و عثمان و جعفر و محمد و عباس و دو پسرش علی اکبر و عبد الله و اولی
پانزده سال داشت و دوم یکسال و نیم و قاسم پیرام هفت دوازده سال دشت و هشام
بن کلثوم ز عمر بن ابی مقدار روایت کنند که در آن روز از آسمان آواز آمد شعر

اَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حِينَا	اَبَشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّكْوِيلِ
اَكُلْ اَهْلَ السَّمَاءِ يَلْبَعُوْا عَلَيكُمْ	مِنْ نَبِيِّ وَهُوسَلِ وَقَتْلِ

قد لغنتم علی لسان بن دود	و موسیٰ وصاحب الانجیل
سقی الله قایمنا صاحب	القیامۃ والناس فی دما
هو المذکر الثانی بحسب	بل لك فاصبر علی تعابها
لکل دم الف الف دما	ولا یقصر فی قتل احزایها
هنا لك لا ینفع الظالمین	قول بعد بر و اعتابها

سقی آب دادن و مراد اینجا رحمت و قایمنا ای قائم با مرالدین مشا و هو المهدی الموعود
 و قدر ذکره فی الفاتحه السابعة و صاحب همراه و القیامۃ عبارة عن القیام المذكور
 فی قوله تعالی یوم یقوم الساعة و قوله تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین
 و اطلاق صاحب القیام بر مهدی باعتبار آنکه بعد انقضاء خلافت او قیام ساعت خواهد بود
 و بعضی گویند هر امری از امور شرعی ظاهری دارد که خواص و عوام بان مأمور اند و باطنی دارد
 که مخصوص خواص است و در وقت ظهور مهدی علیه السلام ابرار بواطن و اظهار حقانین شود پس
 یوم تبلی السیرایم باشد و داب کار و دومی و داب فلان فی علمه دابا ای جد و تعب من الثانی
 و الادراک اللغو یقال منیت حتی ادرکته و عشت حتی ادرکته زمانه و الثانی طلب الدم و اصله
 الهمة و التعبیر بالنفس عن الخرج از ثانی و الثانی جمع تعب یعنی ریج و بکسر تجانیدن -
 و تعبیر بسته کردن و قتل کشتن از اول و حزب گروه و هنا لك اینجا برای اشارت بزمان
 مثل هنا لك ابتلی المؤمنون و نفع سود کردن از ثالث و ظلم ستم کردن و عذر بجهانه
 و اعتاب حسودی کردن میفرماید رحمت کند خدا قائم ما را همراه قیامت و حال آنکه مردم
 در کار خود یاد رتعب آن مصایب باشند او در آینده طلب خونت مرا ای حسین بلکه مرترا
 پس صبر کن بر آن مصایب بر هر خونی است هزار هزار خون و تعبیر نکند در کشتن گروهی از

سودند بر آن ظالمان را گفتار بغیر و خوشنود کردن آن شش آندم که شود و ظهور و ظهور
 مهم شود از برج ولایت طالع و چون خون من اهل ضلالت طلبند و هر قدر که گویند باشد مانع
 حکایت در نه سنین هجری بخار بن ابی عبیده ثقفی گویند بشوره امام محمد بن حنیفه
 خروج کرد و امام محمد را محمدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و ششمین ذی الجوشن و عمر
 بن سعد و حصص بر او علیه القتل را بکشت و سرهای ایشان را بحدینه نزد امام محمد فرستاد
 و هر که در قتل امام حسین و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک شتر از قبل
 با عبید الله بن زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت میکند
 که مرتضی فرمود سیقتل ولد الحسین و سیخج غلام من ثقیف و یقیل من الذین
 ظلموا ثلاثاً و تمایزین الف رجل گفتند من هو گفته هو المختار است
 ابی عبیده ثقفی و امام محمد بر مرتضی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود و مادر
 او را ابن حنیفه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در دهه امدی دشمنان وفات یافت
 لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است و در کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت
 ظهور او عالم از عدل ملو خواهد شد و کثیر شاعر در شان او گفته است

۸۰۳۰۰

وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ	الْآنَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
--	---

يَعْنِي فَلَا يَرَى فِيهِمْ زَمَانًا
بِرَضْوَى عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءٌ

فَذُنِّكَ أَخِيَّتْ لِحَزَائِكَا	أَحْسَيْنَ فَلَا تَفْجُرْنِ
بِأَنْ لَا بَقَاءَ إِلَّا سَرَابًا يَهْكَأ	سَلِّ الدَّوْخَ وَتَخَيَّرْ وَأَفْصَحْ

فراق بکر برداشتن و اخوت ای صارت و تحراب بفتح ویران شدن سوال پرسیدن
 از ثنات و دوشل نور جمع دار و اخبار خبر دادن و تخیر بکبر با بفتح و فصاحت بان و در
 و افعح بها صیغه تعجب و نزد سیبویه امر بجه ماضی و همزه بر صیرورت و بها فاعل
 و باز ای صا که ذو افصاحه و نزد اخفش امر بجه خود و مخاطب هر اصدی و بها مفعول
 و با برای تعدی ای اجعلها فسیحه ای اعتقد فصاحتها و صوغها بها و رب کل شیء مالکها
 صیغه مایه ای حسین پس تنگ دل باش برای و اق احباب که دنیا تو گفته است بها
 برای ویران بکسر س خا نهار ا تا خبر دهند وجه فسیخند در اخبار بانکه هیچ بقا مرا لکان آنجا را

ای قوه روح و جت دیده من	ز نهار کن درین غم آباد وطن
گوید بزبان حال هر خانه که هست	فارغ منشین که زود خواهی رفتن
أَنَا الدِّينُ لَا شَكَّ لِلْمُؤْمِنِينَ	يَا أَيَاتِ وَحْيٍ وَإِجَابَاتِهَا
لَنَا سَمَةُ الْفَخْرِ فِي حُكْمِهَا	وَهَلَّتْ عَلَيْنَا بِأَعْدَائِهَا
فَصَلِّ عَلَى جَدِّكَ الْمُصْطَفَى	وَسَلِّمْ عَلَيْهِ وَاطْلُبْهَا

و سَمَةُ

و الدین الطلعه و الجواد تغییر للشرعیه و اثبات اعتدال التقیضین عند الانسان و تبا و
 و الایمان التصدیق و المراد فی العرف التصدیق بما علم بحقیقه من عند الله ضرورة
 و الوحي الکتاب و الرسالة و الالهام و ایجاب واجب کردن و التوسم التاثير و التسمه
 الاثر و حکم سخن درست و تقلید و زود و ارکان و اعراب بیان کردن و جدد و بدو
 و مادر مادر و امطفا بگزیدن و مصطفی از اسما حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم

و سلم

و تسلیم سلام کردن و محل دین بر آن برای مبالغه یعنی علاقه من با دین بمرتبه ایست که گویا
 عین دینیم و لکن منین متعلق بمؤمنین یا به نسبت انا الدین و مصرع ثالث اشارت بآیات
 وارد در شان اهل بیت علیهم السلام و تفصیل آن در فائحه سابعه گزشت و مصرع رابع
 اشارت بقرأت نافع و ابن عباس و یعقوب با صافیت در سلام علی آل یاسین و آنچه
 بعضی مفسران گفته اند که مراد از یاسین محمد است صلی الله علیه و سلم و امام نوای در
 تهذیب الاسماء گوید روی عن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه قال سمعت رسول
 الله صلی الله علیه و سلم یقول ان الله تعالی ستمانی فی القرآن بسبعة اسماء
 محمد و احمد و طه و یاسین و المزمّل و المدثر و عبد الله یا اشاره بآیه قل
 الحمد لله و سلام علی عبادہ الذین اصطفی و شرح لطافت با عرابها بر توجیه
 از انداز تحریر افزون و از حیز تقریر بیرونست و از لطایف مقام آنکه یاسین مرتبه
 لغار و فسات و مقوم بطن محمد یعنی بیات او که عدد و قلب است و اسناد و صلت
 بآیات مجازی ترجمه من دینیم یشک مرجمی را که ایمان دارند به آیات قرآن
 و واجب ساختن آن آیات محبت مرابرموسان مرارست نشانه فخر در سخن درست آن
 و درود و ادب با به بیانی که مخصوص است بآن پس درود و ادب بر خود که برگزیده
 از جمیع موجودات و سلام کن بر او و بر اطالبان آن آیات شایسته مستور خانه
 دین ما یم + سلطان سپهر عقل و حکم ما یم + آنم که ز روی صدق قرآن خوانی
 این نکته بدان که آل یاسین ما یم

محمد در محل محمد
 چون اعداد جمع است
 جمع بی اعداد و قلب با
 که در حدیث آمده
 روا شده

	نصیحت سید البریه امام حسن علیه القیة	
تدل من جمیل الصبر حسن العوائد	تدریر دلو الصبر عند النوائب	

دیگر

وَكُنْ صَاحِبَ الْحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ فَمَا الْحِلْمُ إِلَّا خَيْرُ خِدْنٍ وَصَادٍ

تردی رد ابرافکندن پشت و الجمال الحسن الكثير و حسن نیکو شدن از سادس
و عاقبت سرانجام و صاحب خداوند و علم برد بار شدن از فامس و مشهد جای
گرد آمدن و خدن دوست میفرماید بر افکن رد اصبر از رد فرو آمدن حوادث
تا بیایی از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها و باش خداوند علم در هر مجمعی که نیست علم مگر
بخت دوستی و همراهی پس خواهی که شود عاقبت کار حسن + پیوسته رد اصبر برد
افکن + بی علم من نفس که یاری خوشت + و زلایش با دمی و روح و بدن

وَكُنْ حَافِظًا عَمْدَ الصِّدْقِ رَاعِيًا تَذَقُّقٌ مِنْ كَيْمَالِ الْخِفَافِ صُفْوٍ لَمَّاسٍ
وَكُنْ شَاكِرًا لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ يُثَبِّتُكَ عَلَى النُّعْمَى جَبْرِيْلُ الْمَوَاهِبِ

رعایت نگاه داشتن و ذوق و مذاقه چشیدن از اول و الکمال التمام و جا و فی کمال تقم الیم
و فتحها و کسر و الکسر آراء الكل و مشرب آنچه آشامند و جای آشامیدن و شکر
و شکر و شکران سپاس داری کردن و بعد باللام و بنفسه و الاول افعی و اثابته یاد شکر
و التعمی بالنعمة و جزالة بزرگ شدن و النعمت جزل و جریل و الاسم من الموهب
الموهب و الموهبة کبر الهمم فيها و در بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق میفرماید
باش نگاه دارنده بجان دوست در ظاهر و رعایت کننده آن در باطن تا بجیشی از نگاه
نگاه داشتن عهد معانی شکرها باش شاکر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا و مدتر بالا نعمت

سابق موهب بزرگ شکر گاهی که کنه عهد وفا بایاران
از بخار و ناهید خود و حب ان بی شکر خدا میباش هرگز نفی

تا ابر کرم شود ز هر سوباران

و هکذا و اشار قداماً و خلفاً و يمينا و شمالاً و تقوى پر نيز گاري
 و القرباۃ القربى في الرحم و هو في الاصل مصد يقول هو قرتي و ذو قرباتي
 و هم اقربائي و اقاربني و اير او اهل بر است اشار بآنکه نصرت خویشان محتاج شبيهيت
 و ميتوان گفت اضافت بيانست و در بعضی نسخ بجای الصدق الجليل و جلوس
 صيفر مايد باش واجب کنده حق و ست را بر خود چون آيد بسوختو بانیکو کار مي مل
 که وجب باشد صد و مثل آن از تو باش نگاه دارنده مرید و مادر را و ياري کنده
 مرهمسايه صاحب تقوى را و مرخاندان خویشان را نش اى يافته از لطف خدا ميفر
 زخمخار فراموش کن حق کس حفظ پدر و مادر و همسايه خویش فرض است اگر هست ترا دست کر

نصحت امير المؤمنين حسن عليه السلام انا به الله بمقاياسه المحن

لَوْ صَبَغَ مِنْ فَضَّةٍ نَفْسٌ عَلَى قَدِيرٍ	لَعَادَ مِنْ فَضْلِهِ لِمَا صَفَى ذَهَبًا
مَا لِلْفَتَى حَسَبٌ إِلَّا إِذَا كَمَلَتْ	أَدَابُهُ وَ حَوَى الْأَدَابَ وَالْحَسَبُ
فَاَطْلُبْ فِدْيَتَكَ عِلْمًا وَ الْكِتَابَ	فَقَطْرَ يَدَاكَ بِهِ وَ اسْتَجْلِ الطَّلَبَا

صوغ و صياغة زر گري کردن و فتنه سيم و نفس مان دتن و القدر و التقديرين كميته نشي
 و عادي مآر و افضل ضد النقص و ذهب زر و حوايه كيه کردن و القدر حفظ الانسان
 عن السابيه بما تبذل ليقال فديته مالي و فديته نفسي و اکتساب کسب کردن و يده است
 و اصل او يدي بسكون دال و استجمال جيل شمردن و فديتک دعاء و علما مفعول به طلب
 صيفر مايد اگر رنجته شود از سيم نفسي بر تقدیر محال هر آينه گردد از فضل او چون في شود
 نيست مرجو انقدر حسيه کامل از طرف پدر ان مگر از زمان که تمام شود آداب او و جمع
 آداب و حسب با هم پس بگو که فداي شوم تراي دانش را و کتب کن ادب را تا با فروز

شود و دست تو بان و جمیل شمار طلب علم را بش خواهی که مس وجود خود را سازنی
باید که به ارباب معارف و سازنی و از علم و ادب چراغ خود روشن کن + تا خانه دل بان نور سازنی

لِللّٰهِ شَرَفٌ اَنْسَابُهُ كَرَمًا	یا حبذا کرما اضحی له نسبا
هَلِ الْمَرْوَةُ اِلَّا مَا تَقُومُ بِهِ	مِنْ الزَّمَامِ وَحِفْظِ الْجَارِ اِنْ عَسَا

الدر فی الاصل کتب نیرل من الفرج و مطر نیرل من الغیم و هو یهینا کنایه عن فعل
المدح القادر عنهم و اما نسب فعله الیه تعالی فقد للتعجب منه لان الله شئی العجایب
فمعنی اللند و ره ما عجب فعله و یحتمل ان یکون التعجب من کسبه الذی ارتفعه من تدیی آتیه
ما عجب اللبن الذی یؤتی به مثل هذا الولد الکامل و کرم نیکو کاری و اصل حب حببت
بغیم العین بمعنی صایحبا و فاعله ذ او ملع منه معنی الاشارة لغرض الارجام فهدا
بمعنی حب الشئی و المروءه کمال المرء کما ان الرجولیه کمال الرجل ذلک ان تشدد و التزام
ما یزئم الرجل علی اصاعه من عید و عتبا و معنی چشم گرفتن از اول و ثانی و یعنی یعلی
صیغره باید مراد ایراست فعل جو انردی که نسبها و او کرم است ای قوم خوشا کرمی کشته
مرآن جو انرد در نسبت نیست کمال مردی مگر چیزیکه قیام نامی به آن و محافظت کنی آنرا
از عهد و نگاه داشتن همایه اگر ختم گیر دش خوش حال کسی که شد بتوفیق عظمی
با دشمن و باد دست کند لطف کرم + هر چند که در کس عداوت بیند + یک مونس شود صد و اظهار

مَنْ لَمْ یُودِ بِهِ دین المصطفی	اَوْ بَا حَصَا تَحِیْرٍ فِی الْاَحْوَالِ وَصْطَرَا
----------------------------------	--

محقق خالص و تحیر سرگشته شدن و اضطراب طبعیدن ترجمه هر که ادب نکند او را
شرع مصطفی ادب خالص از نشانیه منال سرگشته شود در احوال و اضطراب کند س

هر کس که بخی سرشته شد فطره او	افزون ز قیاس عقل شد جرأت او
-------------------------------	-----------------------------

و انکس که نبرد در آبادان بنی	پیموسته زیاده میشود حیرت او
قطعه	نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب
الدَّهْرُ مُخَيِّقٌ أَحْيَانًا فَيُكَادُ دَتَهُ حَتَّى يُفِرَّجَهَا فِي جَالٍ مَدَّتْهَا	عَلَيْكَ لَا تَضْطَرُّ فِيهِ وَلَا تَبْ فَقَدْ بَيَّضَ اخْتِنَا قَا كُلَّ مُضْطَرِّ
<p>خوف خفه کردن از اول و خفق بکسر لغته و احیان گاه گاه و قلاوه بند کردن و وثب و وثوب و وثب بر جستن از ثانی و تفرج کشادن و کشیدن و التمه بالفتح التمه و زیاده افزون باضن و احتشاق خفه شدن میفرماید در هر خفه میکند گاه گاه قلاوه اضطراب مکن در آن وقت و برجنب تا بکشاید در آن قلاوه را در حال کشیدن و بحقیقت افزون میکند خفه شدن را بر مضطرب شش گاهی که دلت زود میگیرد و شیرین زخمها میباش مضطرب می ویش و شفقید کند بسیارش به کفو و هر چند صید خنق او گردد و بیش</p>	
اظهار مضطرب بر سختی روزگار	
إِنِّي أَقُولُ لِنَفْسِي وَهِيَ صَبِيحَةٌ صَبْرًا عَلَى سَيِّئَةِ الْأَيَّامِ إِنَّهَا سَبَّحَتْهُ اللَّهُ عَنْ قَرِيبٍ بِإِغْفَةٍ	وَقَدْ أَمَّا حَ عَلَيْهَا الدَّهْرُ بِالْعَجَبِ عُقْبَى وَمَا الصَّبْرُ إِلَّا عِنْدَ ذِي الْحَسَبِ فِيهَا لِمِثْلِكَ رَاحَاتٌ مِّنَ لِّغَبِ
<p>ایمانه تقدیر کردن و عجب گفتی و عقبی انجام و فتح کشادن از ثالث و عن قریب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد و مثل مانند و صبراً مفعول مطلق صبر مخدوف و لکن ای لک مثلاً ان لا یجمل ای انت لا تجمل چه هر گاه که مانند کسی با تو سبب راحت او باشد بطریق اولی تو در حجت خواهی بود میفرماید بدستی که من میگویم من نفس خود را و حال آنکه او شکست از غم و اندوه</p>	

بحقیقت تقدیر کرده است بر او روزگار با معجب صبر کن صبر کردنی سختی روزگار
بدستی که مر آن سختی را انجامی است و نیت صبر مکن نزد صاحب حسب زد و بکشاید خدا
بعد از زمان نزدیک بخیزی شود مندا که باشد در آن مر مثل ترا را احتیاج از پنج شش

من کز غم روزگار بی سامانم	هر گاه که در واقعه در مانم
صبر است علاج آن و من میدانم	بی صبر پیش نشود و در مانم

نکته از لفظ آماج و حدیث لا تسبوا الله فان الله هو القادح و تم کنی که مراد از آماج
ایجا خداست چه معنی حدیث آنست که دشنام مدهید و هر را بسبب ایفاء حوادث
که آنجا احداث و قایع میکند و زو شما مستی بدست در نفس امر خداست مع

بیان آنکه فرج لازم تر است و سیر تابع عسر

وَإِذَا اشْتَمَلَتْ عَلَى الْيَأْسِ الْقُلُوبُ وَإِذَا وَطِنَتِ الْمَكَارَهُ وَأَطْمَأْنَنْتْ وَلَمْ يَرِ إِلَّا نَكِيشَانِ الضَّرِّ وَجْهَ أَتَاكَ عَلَى قُرْطُومِنِكَ غَوْتٌ وَكُلُّ الْحَادِثَاتِ إِذَا تَنَاهَتْ	وَصَاقَ لِمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِيبُ وَأَرَسَتْ فِي أَمَاكِنِهَا الْكُرُوبُ وَلَا أَعْنَى بِجَبَلِيَّةِ الْأَرِيبِ يَمُنُّ بِهِ اللَّطِيفُ الْمُسْتَجِيبُ فَوَصُولُ بِهِ فَرَحٌ قَرِيبٌ
--	--

اشتمال بر گرد خیزی در آمدن و یاس امید شدن و صدر سینه و اوطنت الاثر
ای اتخاذها و طنا و المده بالغم المشقة و مکاره جمع او بر خلاف قیاس خیال
حسن و محاسن و اطمینان آرام گرفتن و قال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسول
لیس اسما مطلق النبات بل هو اسم النبات لشیء اذا کان ثقیلاً و لما کان
انقل الاشیاء علی الخلق هو الساعه بدلیل نقلت فی السموات و الارض

هویتها

نسخه
نسخه

لا جرم ستمی الله تعالی و قوعها و هویتها بالایر ساء فی قوله یسئلونک

عن الساعة ایاک مرسلها والمرسی ههنا مصدر بمعنى الایر ساء -

وقال الخلیل المكان مفعول من الکوّن و اجری مجری الاندال فقیل فکلن

واما کن جمع او والکرب الغم الشدید و انکشاف و اشدن و الفرسود الحال

و اعنا بازداشتن کسی از کسی و حیل چاره و القنوط الیاس و غوث فریادرس

و من علیه بین الغم از اول و لطف نیکو کاری و نرمی در کار و لطیف لطف کننده

و الالاجاة و الاستجابة بمنی یقال رجا ب الله دعاؤه و تناهی به نهایت رسیدن

و وصل پیوند کردن و الفج انکشاف الغم و ضمیر به راجع به صدر و مکاره فاعل

اد طنت و ضمیر اماکنها راجع به کروب ای اماکنها من القلوب و کروب فاعل است

واما ک خبر او اشارت بآیه هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و ینشرون

میغزهاید چون شمل شوند و لها برنا امیدی و تنگ شود سینه و فراخ برای چیز که

مطلب است از غم و محنت و وطن سازند مشقتها و آرام گیرند و استوار شوند غمها

در جایها خود دیده نشود و مر و اشدن مضرت را و جوی و باز ندارد و محنت را

اید ترا برنا امیدی از تو فریادرسی که انعام کند با و لطف کننده همه حوادث چون

بنهایت رسد پس پیوسته باشد با و فرخ نزدیکش ای در تو کمال بنیوانی ظاهر

بر مقصد خود گذشته هرگز قادر بر زحار مبر امید از فضل خدا که غیب شود که کشای آخر

نهی از عجز و فروتنی پیش مردم دینی -

لا تطالبین معیشتکم بمذلة	و ارفع بنفسک عن ذی المطلب و
واذا افتقرت فذا و فارق بالغیة	عن کل ذی دین کجلا الا جرب

فَلْيَجْعَلْ إِلَيْكَ دِرْهَمًا كَلَّةً	لو كان أبعد من محل الكوكب
---	---------------------------

ذلت خوار بودن و رفع بردشتن از ثالث و لازم هم می باشد و اینجا لازم است
و بیامتعده می شده و دناة خاست و مطلب مکانی که طلب در واقع شود
و مراد مکانی که طلب باو متعلق و افتقار در ویش بودن و معنی بی نیازی -
و در هر حرکت و جلد پوست و اجرب صاحب که رجوع بازگشتن از ثانی و بعد در
و کوب ستاره و عن اول متعلق بارفع و ثانی بغنا و لیجوع جواب قسم مخذوف
و در رجوع شمار بسته علاقه میان هر کی و روزی او گویا با این کس بود و مفارقت
واقع نشد میفرماید محو حساب معیشت بخواری و فروتنی و بردار نفس خود را
از مطلب خیس و چون در ویش شوی پس و اکن در ویش خود را بی نیازی از هر حرکت
چون پوست صاحب که پس بجای خدا که هر آینه باز میگردد و تو همه آن اگر باشد
دور تر از محل ستاره شل آبی آنکه ز فیض عام روزی خواری و ز غمار مکش
برای روزی خواری و روزی تو میرسد به وجه که هست و اگر صاحب احترامی و اگر خواری

انظر صبر بر حوادث زمان بر دفع دشمنان

فَإِنْ تَسْأَلْنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي	صَبُّوا عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلَيبٌ
حَرِيصٌ عَلَى أَنْ لَا يَرِي لِي كَابَةٌ	فَيَسْتَمْتُ وَأَشِ أَوْ لَيْسَاءُ حَبِيبٌ

کیف بر ای استفهام از حال ای علی حال انت و ریب الزمان سختی روزگار
و صلابه سخت بودن و الحرص فطو الارادة و الکتاب سور الحال و الکسار من الحزن
و التثامنة الفرج بلبية العدو و حبيب دوست داشته و از تهج البلاغه فهم میشود
که این دو بیت نظم یک از بنی سلیم است و حضرت مرتضی علی علیه السلام در انشاء

دیگر
و این شعر را
در بعضی نسخ
در بعضی نسخ
در بعضی نسخ

کلام خویش خود آورده میفرماید پس اگر پرسی مرا که چگونه تو پس بدستی
که من صبورم بر سختی روزگار که بنایت سخت آخرتیم بر آنکه دیده نشود من بد حال
پس شادی کند دشمنی یا تحملین کرده شود دوستی ش گاهی که خلل بکار من یا بد راه
گوئیم که کسی از آن نگرود آگاه + ترسم که از آن دشمن من شاد شود + یاد و ملاقاتی میابد ناگاه

امر بسخاوت و کرم با جمیع طوایف و ائم

اِذَا جَاءَكَ الدُّنْيَا عَلَيَّكَ فَجِدْهَا	عَلَى النَّاسِ ظَرًّا فَكُنْ بِهَا تَقَلُّبًا
فَلَا الْجُودُ يُفِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ	وَلَا الْبُخْلُ يَبْقِيهَا إِذَا هِيَ تَدْبَرَتْ

جاء از خود و طرا ای جمیعاً و تقلب گردیدن در آن فانی ساختن و اقبال و بجزئی کردن
و البخل نفیض الجود و البقا باقی داشتن چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کرد دنیا
بر مردم همه بدستی که دنیا میگرد و پس جود فانی میکند دنیا را آن زمان که او ر و جو کند
و نه بخل باقی میدارد دنیا را آن زمان که او میرودش ای یافته از نفیض آبی صد خیر +
باید که رذیفی تو میوتد بغیر + از فقر مشور و بدرویشان کن + کافیت طریق اعلی معنی در سیم

بیان آنکه بنا و کار مردم بر راست نه بعقل کامل و طبع راست

يُعْطِي عَيُوبَ الْمَرْءِ كَثْرَةَ مَالِهِ	يَصَدِّقُ فِيمَا قَالَ وَهُوَ كَذُوبٌ
وَيُزِدِي بِعَقْلِ الْمَرْءِ قِلَّةَ مَالِهِ	فَيُحَقِّقُ الْأَقْوَامَ وَهُوَ لَبِيبٌ

تغلیه پرده انداختن و تصدیق راست گوئی داشتن و عقل خود و تحقیق احمق خواندن
صیغرماید پرده می اندازد عیوبها مرد را بسیار می مال او پس تصدیق کرده شود
در آنچه گوید و حال آنکه او دروغ گو است و خوار می دارد عقل مرد را اندکی مال او
پس احمق خوانند او را و قوما و حال آنکه او خردمند است ش هر کس شود مال جهان

صاحب + گویند که صادق است و باشد کاذب + معروف با ابله‌بیت دانا و فقیر
با آنکه بود بر همه اقران غالب + هم

شکایت از احتیاج و افتقار که سبب ضعف است و انکسار

دیگر

عَالِبَتْ كُلَّ شَيْءٍ يَدَا فَعَلْبَتَهَا	وَالْفَقْرُ غَالِبِي فَاصْبَحَ غَالِبِي
إِنْ أَبَدَاهُ يُفْضِحُ وَإِنْ لَمْ يَأْبَدَاهُ	يَقْتُلُ فَقِيرَهُ وَجَهَهُ مِنْ صَاحِبِي

مغالبه و غالب غلبه جستن بر کسی و اصبح یعنی صاف و آبدار آشکارا کردن و قضیه
فانقح از انکشت مساوی از ثالث و تقبیح زشت گردانیدن و صاحب یا روشنی
صفت حادثه مخدوف و قبح وجه دعا بد و صاحب تمیز آبی قبح وجه صاحب موالف فقر
قال الشاعر لله در انوشیروان من رجل ما كان اعرفه بالدين والسبق
و در بعضی نسخ بجای یقنح و یقتل معروف انقح و اقبل مجهول میفرماید غلبتم
بر هر حادثه سخت پس غالب شدم بر او و فقر گشت غالب بر من اگر آشکارا میکنم آنرا
رُسوای میکند و اگر آشکارا نمیکنم آنرا می‌کشند پس زشت گردانیده با دروئی یا بزرگوار

ش هر حادثه که محض بسیار است	غالب شده ام بر آن و اینهم کار است
بزرگوار که غالب است گرفتارش کنم	عاریت و گر نه آن کنم دشوار است

اظهار استحقاق حرمان بقدر رحمت

دیگر

فَلَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا تَالُ بِفِطْنَةٍ	وَفَضْلٍ وَعَقْلٍ نَلْتُ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ
وَلَكِنَّمَا الْأَرْزَاقُ حِطٌّ وَقِسْمَةٌ	بِفَضْلِ مَلِيكَ لَا بِحِيلَةٍ طَالِبِي

فطنه زیرکی و آگاه و لحظ النیب المقدّر وقسمه الیراث وقسمه القنیة تقویها
علا را بجا و ملک پادشاه میفرماید پس اگر بودی دنیا که یافته شد بزرگ

و فضل و عقل قسمت من بلند تر مراتب بود ولیکن روزیها بهره و قسمت است
 بفضل پادشاهی بزرگ نه بحد طلبش گرم نه یافتن بدانش بودی -
 پیوسته آسمان سر من بود + آماج غنای خلق در دست قضاوت + گزینش سنی از دود

ستایش دانش وجود که سبب نجات است و سعادت آید

و افضل قسم الله للبر وعقله	فليس من الخير شيء يقارب به
إذا أحل الرحمن للبر وعقله	فقد كملت أخلاقه و مدار به

القوم بالكر الحظ و النصب من الخير والخير ما يرغب فيه الكل و تقاربه نزدیک شدن
 و اکمال تمام کردن و تأیید بضم رای و فتح حاجت میفرماید فاضله نصیبی که خدا برای
 مرد تقدیر کرده است عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد
 چون خدا کامل ساخت مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق او و حاجات او

ش هر فیض که از خدا باشد و اصل	عقل از همه خوبتر که گردد حاصل
کامل که کمال عقل و دانش دارد	باشد همه چیز او نهایت کامل

يَعْلَمُ الْفَتَى فِي النَّاسِ بِالْعَقْلِ أَنَّهُ	عَلَى الْعَقْلِ يَجْرِي عَمَلُهُ وَتَجَارِبُهُ
يَزِينُ الْفَتَى فِي النَّاسِ صِحَّةُ عَقْلِهِ	وَالْحُكْمَانِ مُحْطَوْرًا عَلَيْهِ مَكَاسِبُهُ
يَشِينُ الْفَتَى فِي النَّاسِ قِلَّةُ عَقْلِهِ	وَأِنْ كَرُمَتْ أَعْرَاقُهُ وَمَنَاصِبُهُ

علمه

جری و جریان و جری رفتن آب از تانی و تجربه آزمودن و زین آراستن از تانی
 و صحیح تن درست بودن و اتق تاکید و حظر حرام کردن و مکسبه کسب کردن مراد کسب
 و شین معیوب کردن و کمرسته بزرگوار شدن از فاسد و فوق و منصب اصل مردم
 و در بعضی نسخ بجای مناصبه بناسبه بفتح میم و تنب و نسبته یکسی باز خواندن و آوا

در و آنکان برای عطف و معطوف علیه محذوف و آن شرط مذکور است ای
و آن لم یکن محظور علیه مکاسبه و آن کان محظوراً علیه مکاسبه - و قال الذی یخشی
ان الوافی مثله للحال فیكون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملاً فی الشرط
ایضا علی انه حال و وجه عدول بصلته عقله از کثرت عقله که مقابل قله عقله
باشد آنست که کثرت عقل بر ثبته جزیره مذموم است و کمال عقل در اعتدال اوست و
چون صحت با اعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصوت فرمود میفرماید زندگانی میکند
جوافر در میان مردم بعقل بدستی شان آنست که بر عقل جاری است علم او و تجربها
می آید جلوان مرور در میان مردم صحت عقل او و اگر چه باشد حرام شده بر او کسبا
و معیوب می سازد و جوان مرود در میان مردم قله عقل او و اگر چه بزرگوار باشد صلبها
یا محکمات او شش عقل است امام و مقتدا در همه کار + بر عقل بود و مدارش
ای یار + آرایش مرد از خود باشد و بس + و زجمل تمام خلق را باشد عار + -

و این سخن را
در کتاب
تفسیر
نور
الهدی
در
باب
عقل
مذکور
است

وَمَنْ كَانَ غَلَبًا بِعَقْلٍ وَتَجَدًّا	فَذُو الْجَدِّ فِي أَمْرِ الْمُعِيشَةِ غَالِبُهُ
--	--

التجدة السجاعة و الجدة الحظوظ و البخت میفرماید هر که باشد غلبه کند بوسیلۀ عقل
و شجاعت پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر او شش بخت است ستاره سعادت
بخت که گفته را و در وفق نو + هر چند که حکمت شجاعت خویشت + اگر بخت نباشد همه اینها بدو

مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب

لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا	إِلَّا السَّلَامَةُ فِيهَا عَجَبُ الْعَجَبِ
---	---

البليّة البلاء و سلامت از بلاستن از رابع توجه نیست بلا در روزگار را عجب بلکه
سلامت در و اعجب افراد مفهوم محباتش ایام بلا و روزگار تعجب است -

دیگر

<p>و ز غلظت غلم روز روشن جو بیت و گریست درین دریا با محراب و فی الجمله سلامتی که باشد عجب است</p>	
<p>لَيْسَ الْجَمَالُ بِأَثَوَابٍ يُزَيَّنُهَا</p>	<p>إِنَّ الْجَمَالَ جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ</p>
<p>لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدَّمَاتُ وَالِدَيْهِ</p>	<p>إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ</p>
<p>ترتین آراستن و الیتیم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابيه قبل بلوغه و فی سایر الحیوانات من قبل اتمه و قال ابن الشکیت الحسب و الکرم یکونان فی الرجال و ان لم یکن لهم آباء لهم شرف صیغرماید نیست یتیم کس که بحقیقت مرد پدر را و پدری</p>	
<p>که یتیم یتیم عقل و حسب رباعی</p>	<p>زینت نه بجایه است ای مرد خدا</p>
<p>از علم شود زینت مردان پیدا</p>	<p>از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم</p>
<p>آنست یتیم که ز خرد ماند جدا</p>	
<p>امر به تحصیل آداب و منع از تفاخر و انساب</p>	
<p>كُنْ ابْنُ مَنْ شِئْتَ وَكَلِّبْ دَبَّاءً</p>	<p>يُعْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ</p>
<p>فَلَيْسَ يُعْنِي الْحَسِبَ نَسَبُهُ</p>	<p>بَلَا لِسَانٍ لَهُ وَلَا أَدَبِ</p>
<p>إِنَّ الْفَقِيَّ مَنْ يَقُولُهَا أَنَا ذَا</p>	<p>لَيْسَ الْفَقِيُّ مَنْ يَقُولُ كَانَ إِلَى</p>
<p>حمید ستودن و کما حرف تنبیه و محموده ای محمود منه و الحیب مفعول به یعنی و کان ابی کذا و کذا صیغرماید باش پس هر کس که خواهی و کس کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب چو نیست که بی نیاز میاز و حیب و مفتخر</p>	
<p>بپدر رانست او به پدر بی زبانی که باشد مراد او بی ادبی بدستی که جو اگر د کسی است که می گوید من اینم نیست جو اگر د کس که می گوید بود پدرم چنین و چنان صیغرماید رباعی</p>	
<p>خواهی که شوی خلاصه نوم بشر</p>	<p>باید که فراموش کنی نام پدر</p>

د فضل و ادب کوشش بمیدان	از ازل کمال معرفت گوی سبر
نفعی عوارض جسمانی و اثبات فضائل نفسانی	
اَيُّهَا الْفَاحِشُ جَهْلًا بِالنِّسَبِ هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فِضَّةٍ هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فِضْلِهِمْ اِنَّمَا الْفَخْرُ لِعَقْلِ ثَابِتٍ	اِنَّمَا النَّاسُ لَأُمٍّ وَلَا بِي اَمْحَدِيدِمْ مُحَاسِنْ اَمْ ذَهَبِ هَلْ سَوَى لِحْمٍ وَعَظْمٍ وَعَصَبِ وَحَيَاءٍ وَعِقَافٍ وَادَبِ
حدیث ابن و نحاس میس و قال الراغب لیتبعوا فضلا من رایتکم ای کمال و مایکب و لحم گوشت و عصب پی و ثبوت استادن ای مبهم برای فصل میان حرف نه او منادی معرفت بلام تعریف و مایه عوض مضاف الیه ای و بالنسب متعلق به فخر و استفهام برای انکار میفرماید ای فخرکننده به نسب از روی جهل نیستند مگر مادری را او می پدیری را آیای مبنی ایشانرا که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زر آیای مبنی ایشانرا که آفریده شده اند از مال ایشان آیای موجود است غیر گوشت و استخوان و بی نیست فخر مگر برای عقلی استوار و شرم و برهیز گاری و ادب - شش	
ای کرده سلوک در بیابان طلب چیزی که با و فخر توانی کردن	ز نهار مکن مغافرت بهر نسب - عقل است و حیا و عفت و علم و ادب
تحسین کثرت و ستایش صموت	
اَدْبَتُ نَفْسِي فَمَا وَجَدْتُ لَهَا فِي كُلِّ حَالٍ أَتَهَا وَإِنْ فَصِرَتْ وَعَيْبَتِ النَّاسَ إِنَّ عَيْبَتَهَا	بِغَيْرِ تَقْوَى إِلَهٍ مِنْ آدَبِ أَوْ مِنْ صُمْتِهَا عَنِ اللَّذِيبِ حَرَمًا ذُو الْجَلَالِ فِي الْكُتُبِ

دیگر

دیگر

اِنَّكَ اَنْتَ مِنْ فَضْلَةِ كَلَامِكَ يَا نَفْسُ اِنَّ السَّكُوتَ مِنْ ذَهَبٍ

و جسدان یافتن از ثانی و غیر مغایر و قصر کوتاه بودن از فاس و صمت و صمت و صمت و صمت و سکوت و سکوت و سکوت خاموش شدن و کذب بکبر ذال دروغ و الکلام خلف انسان بما یغیبهُ لَوْ سَمِعَهُ اِنَّكَ اَنْتَ دَقَّ اُیْسَمِی غَیْبَهُ و انسان کا ذبا یُسمِی بَیْهَانًا و تحمیل حرام کردن و کلام سخن و افضل صفت ادب و عن الکذب مُتَعَلِّقُ لِبُصْتٍ و غیبت عطف بر کذب و حرما اشارت بآینه و لَا یَغْتَبِ بِعُضْنِکُمْ بَعْضًا اَیْجِبُ اَحَدُکُمْ

اَنْ یَا کُلَّ لَحْمٍ اَحْبَهُ مِثْلًا فَکَرَهُمُوهُ و امام غزالی در احیاء فرماید قال سلیمان بن داود صلی الله علیه اِنَّكَ اَنْتَ الْکَلَامُ مِنْ فَضْلَةٍ فَالْصَّمْتُ مِنْ ذَهَبٍ میفرماید ادب کردم نفس خود را پس نیافتم مر نفس غیر بر نیز گاری خدا ادا می کرد در همه حالات او اگر چه کوتاه باشد فاضلتر از خاموشی او دروغ و از غیبت مردم بدتر است که غیبت مردم حرام ساخته است آنرا حضرت ذوالجلال در کتابها آسانی اگر باشد از سیم سخن تو ای نفس بدتر است که خاموشی از طلاست نش از هر چه کنی خیال خاموشی به و در غیبت اهل دل فراموشی به و تقوی سبب نجات مردم باشد و اگر دلت عمر خود در آن گواشی به

تنبیه بر ترک جواب اراذل و ارشاد به تعظیم ارباب فضائل

وَمَنْ دَامَ الرَّجَالُ فَقَدْ اَصَابَا	سَلِّمُ الْعَرْضِ مَنْ حَذَرَ الْجَوَابَا
وَمَنْ هَيَّجَ الرَّجَالُ فَلَنْ يَهْبَا	وَمَنْ هَابَ الرَّجَالُ تَهَيَّوْهُ

و گیر

عرض آنچه ستانند و بگیرند از مردم و جواب پاسخ و مداراة نرم غمی کردن و اصابا به صواب کردن و الهیبه و الهایبه الاحمال و المنافاة و قد تاب یجاب و تهببت الشی خفته و الهانته خوار کردن میفرماید موصوف سلامت عرض کسی است که بر نیز کند از جواب مردم

گفتن و هر که نرم خوئی کند با مردان پس بحقیقت صواب کند و هر که بشکوه دارد مردان را
ترسند ایشان از و هر که خوار دارد مردان را پس برگز بشکوه داشته نشود ش

بامردم بد مشو مقابل بچواب	در صدق و صفا گوش که اینست
یک نکته فرو بهل ز تعظیم کسان	تا حرمت خود فرو ن کنی در همه جا

انهار آثار علم از کمال کیاست و علم

دیگر

ذو سعة یواجمنی یجھل	و اگر ده آن اکنون له محیباً
نیز سقا هت و آنزید حلاً	کعود ساد فی الاحراق طیباً

ذو سعة رب و السعة و التقانة صد العلم و اصله الحق و الحركة و مواجبه و بار گفتن
و کرامت و گره دشوار داشتن از رابع و العود الذی یتمیز به و احراق سوزانیدن
و طیب بوی خوش و در بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاد طیباً - ترجمه
بسی صاحب سفاخته که دوبار میگوید با من بسبب نادانی و دشوار میدارم که باشم مرا و
جواب گوینده فرون میکند او سفاخته را و فرون میکنم من بر دباری را چون عود که
فرونی کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را - ش از علم جو باشد دل من آسوده
هرگز نشود بکین کس آوده چون عود که هر چند بسوزی او را خوشبو تر از آن شود که اول بود

امر بسته عیوب و ذنوب

دیگر

اليس أخاك على عيوبه	و استر و غط علی ذنوبه
و اصبر على ظلم السفیه	و الزمان على اخطوبه
و دعه الجواب تفضلاً	و كل الظلم الى حسیبه

لبس لقمه در پوشانیدن از ثانی و ستر پوشانیدن از اول و خطب کار بزرگ -

و تفصیل فضل کردن و تکالیف کار به کس سپردن از ثانی و سبب از اسامی و
 بخت کافی یا محاسب شتی از سبب یا حساب بخت شمردن از اول میفرماید در پوشتا
 بر او خود را بر عیبها و دوپوشتان و پرده بر افکن برگزینان او و صبر کن بر تنم کردن صبیحه
 و بر آن زمان بر کار را دشوار او و بگذار جواب را از روی فضل و بسا یا تمکانه و محاسب
 کننده او - شای دوست کن عیب کسان را اظهار و در جرم و گناه خلق بگذر زحمت
 بر جو و بجای ظالمان صابر باش و دین طایفه را بدست جبار سپار و

شکوه از منافقان زبان که دوستی ایشان مختصرت در زبان

دیگر

ذَهَبَ الْوَقَاعُ ذَهَابَ الْمَسِيٍّ	وَالنَّاسُ أَيْنُ مَخَالٍ وَمَوَارِبُ
يَفْشُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا	وَقُلُوبُهُمْ مَحْشَوَةٌ بِعَقَابِ

امس منته بر کسر و مخالت فریب دادن و مواربه بهمه با کس و ستان آوردن و افتاد

و حشو آگدن و عقرب کردن و وجه تشبیه عداوت بعقرب اینست که هم صاحب عداوة
 و هم کس که عداوت با دوست از آن متاثر می شود و می توان گفت که طلاق عقرب
 بر عداوت باعتبار صورت مثالی باشد و بسط این سخن در فائده خامه گزشت میفرماید
 رفت و فاش رفتن و روی رنده و مردم بهر فریب اند و ستان آورنده اند فاش میکنند
 در میان خود دوستی و صفا و دلها ایشان آگنده بعقربهاست شش شد مهر وفا و صدق
 عالم که گوشتن بکین مکر و حیل مردم دارند و فاد مهر با زبان + لیکن دل این خلق پرست از کرم

شکایت از وجدان اعدا و فقدان حب

دیگر

عَلِيٍّ غَيْرُ وَاحِلَا فِي مَهْذَبِهِ	وَمَنْ يَهْدِ بِشِقِي فِي يَهْدِهِ
لَوْ رَمَتِ الْفَعْدُ وَكُنْتُ وَاحِدُهُم	وَلَوْ طَلَبْتُ صَدِيقًا مَظْفَرْتُ بِهِ

الْعَزَازَةُ بِالْعَيْنِ وَالزَّأْوُ الْمَعْجَتَيْنِ الْكَثِيرُ وَتَهْذِيبُ بَاكِيزَه كَرْدَن وَتَهْذِيبُ مَطَاوَعَه اَو
وَرَجْمُ بَسْتَن اَز اَوَّلِ مَيَغْرِ مَا يَدِ دَانَش مِنْ بَسَارِ سَهْتِ دِ اخْلَاقِ مِنْ بَاكِيزَه شَدَه سَهْتِ وَهَر كَر
بَاكِيزَه شَدَه بَجَتِ مِشُو دَر بَاكِيزَه شَدَن خُودِ اَكْرَجُومِ هَر اَر دُشْمَن رَا بَا شَمِ يَابَنْدَه اِيشَانِ وَ اَكْر
جُومِ دُوسْتِي فِرَو ز شُوم بَا نِش هَر چِنْدَه كَخْلُقِ نِيكَ دَارِي اِي دَل + هَر گَز بَه مَر اُو خُودِ
نَكُنْتِه وَا سَل + يَك خَصْم اَكْر طَلَب كِنِه صَد يَابِي + يَك يَار بَصْد سَالِ گَر دُ وَا حَاصِل

دیگر

وَعَايَ حَضْرَتِ حَقِّ وَتَنَاوُفِاضِ مَطْلُوقِ مَهْمَا	
يَا اَرْبَّ نَبِيَّتِ قَدِيْمِي وَقَلْبِي	سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ اَنْتَ حَقِيْقِي

الرَّبُّ مِنْ اَسْمَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا يُقَالُ فِي غَيْرِهَا لِإِضَافَةِ وَقَالَ الرَّغْبُ هُوَ فِي الْأَصْلِ الرَّبِّيَّةُ
أَيْ اَنْشَأَ النَّشْءَ عَالَمًا فَخَالَاهُ إِلَى حَدِّ التَّامِّ فَهُوَ مُصَدَّرٌ مُسْتَعَارٌ لِلْفَاعِلِ وَتَقَبَّلَتْ بَرَجًا وَاشْتَرَقَ الْقَدَمَ
الرَّجُلُ قَالَ اللَّهُ وَتَقَبَّلَتْ بِهِ الْأَقْدَامُ وَالسَّبِيحُ التَّزْيِيهِ وَسُبْحَانَ مَنْصُوبٍ عَلَى الْمَصْدَرِ كَمَا تَه
قَالَ اِبْرَهِيْمُ اللَّهُ مِنَ السُّؤْبَرَةِ وَالْيَمَانِ فِي اللَّهِ عَوْضٌ مِنْ يَأْخُذُهَا بِتَرْكَهَا
بِاسْمِهِ تَعَالَى وَحَبِكَ دَر هَمِ اِي كَفَاكَ وَهُوَ اسْمٌ مِيفَر مَا يَدِ اِي بِرُودِ دُكَارِ مِنْ
بَر جَا يَدِ اَر قَدَمِ مَر اُو دَلِ مَر اِي كِي اَز هَمِه صَفَاتِ نَقْصِ اِي خُودِ اُو سَبِيحِه بَر اِي مِنْ شِش

يَا رَبِّ قَدَمِ وَقَلْبِ مَر اَنَا بَر	اَكْرَجُ بَر هَدِيَّتِ نَكَمِ غَرَمِ كَنَارِ
يَكِ قَطْرَةُ زَلَالٍ جُودِ بِيغَايَةِ تَوَّ	كَافِيَّتِ بَر اَمَثَلِ مِنْ خِنْدِ هَزَارِ

دیگر

تَضَرَّعُ وَمُنَاجَاةُ بَا حَضْرَتِ رَفِيعِ الدَّرَجَاتِ	
قَدِجُ الْقَلْبِ مِنْ وَجَعِ الذُّنُوبِ	يَخْلُجُ الْجِسْمَ يَشْتَقِي بِالْغَيْبِ
أَضَرَّ بِجِسْمِهِ سَهْمُ اللَّيْلِ بِنِي	فَصَا الْجِسْمُ مِنْهُ كَالْقَضِيْبِ
وَعَيَّرَ لَوْنَهُ خَوْفٌ شَدِيدٌ	لَمَّا يَلْقَاهُ مِنْ طَوْلِ الْكَرُوبِ

يُنَادِي بِالتَّضَرُّعِ يَا أَلَهَ | أَقْلِي عِثْرَتِي وَسِتْرَ عِيُوبِي

فترج خسته کردن و ترجیح بجنه مفعول و عبارت از حضرت ناظم علیہ السلام و وجه درد
و تحول لاغری شدن تن مردم و جسم تن و شہوق و شہیق بانگ کردن از نالت و شہیق
بالکسر لغت و تحجب گریه و اضطراب از گذر رسانیدن و سپهر بے خواب شدن و لیل شب
و جمع اولیال و زیاده کرده اند یا را بغیر قیاس و میقال اصلها لیلات لان تصغیرها
لیلۃ و قضیب شاخ درخت و تغیر گردانیدن و لون رنگ و طول دراز بودن و سادات
و ندائے را خواندن و تضرع زاری کردن و اقاله عفو کردن و ترجمه خسته دل از درد
گناهان لاغر تن که آواز میکند بگریه گذر رسانیده بہ تن او بخوابی شبها پس گشته تن
چون شاخ درخت و گردانیدن رنگ او را ترس چیزیکہ میرسد با آواز درازی غمها
ندامی کند بزاری کہ ای معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا و بپوشان عیبا و مرا ش

باشد تن زار لا غم بے خور و خواب

از رُوحِ کرم مرا بر حمت دریاب

تا کی من دل خستہ گشتم رنج و عذاب

چون من گناه خویشتم معترفم

وَلَمْ أَرْفُ فِي الْخَلَائِقِ مَنْ يُجِيبُ ۝

وَتَكْشِفُ خُزْنُ عَبْدِكَ يَا حَبِيبِ اِی

وَمَنْ لِي مِثْلُ طَبِّكَ يَا طَبِيبُ

فَزَعَتْ إِلَى الْخَلَائِقِ مُسْتَعِينًا

وَأَنْتَ تَحِيبُ مَنْ يَدْعُوكَ رَبِّي

وَدَائِي بَاطِنٌ وَلَدَيْكَ طِبُّ

فرع بنیاد گرفتن به کسے از راجع و عقیده آفریده شده و مطابق جمیع دستاویزهای دخواست
والله اعلم بالصواب قال اذا قيل يا ايا من غير ان يسم اليه الاسم واللعن
لا يجاد يقال لا اذا كان مع الاسم نحو يا فلان وكشف باز مردن از ثانی و داد و رد
و باطن نمان و لدی تردد الفرق بینہ و بین عندان عند متعل فی الحاضر القریب

و فیما هو فی حَرَزِکَ وَاِنْ کَانَ بَعِیدًا بَخْلَافَ لَدَیْ فَاِنَّهُ لَا یَسْتَعْمَلُ فِی الْبَعِیدِ وَطَبَّ عَلَیْ مَا بَاحَثَ
 از احوال بدن انسان از حیثیتِ صحت و مرض و مراد اینجا طَبَّت نفس است رَبَّنَا
 و مَثَلُ مَعْفُولٍ بِیُغْنِیَنَّ بِاِکْفَالٍ مَحْذُوفٍ صِیغَةً یَا بَدِ نَبَاهُ جُتَمَ بَخْلَافٍ دَر عَالِیکَ فَرَاخِ وَنَهْمُ
 بُوَد اِنْ اِنِشَانِ وَنَدِیمِ دَر عِلَاقِیْنِ هِیچِ جَوَابِ دِهَنْدِه وَلَوْ جَوَابِ مِیْدِ هِی کَسِ رَا کِه مِیخَوَانَد
 اِی دُوسْت مَن و دُوسْت مَن نَخَاسْت وَ زُور دَسْتِ طَبَّت دِلْ کَا خَسْتَه و کِیْسَت کِه ضَا مَن مِشُود
 بَرای مَن مَثَلِ طَبَّتِ تَر اِی طَبِیبِ مَن سَر بَا مَقْصِدِ مَن اِنْضَاقِ جِهَانِ طَاصِلِ نِیْتِ + فِیضِ
 بَر اِی اَهْلِ زَمَانِ طَاصِلِ نِیْتِ + دَارِ مَن بَیْجَابِ حَقِ تَوَجُّهْ بَر وُزُو + شُکَرِ اسْتِ کِه دَلِ بَغِیرِ حَقِ مَائِلِ

ای رب من می گشای
 مکر و مابنده خود را

مَنْعُ مَدَاوِمَةٍ و مَدَاوِمَةٍ و لَفْظُ مَوْطَبَّتِ و مَصَابِحَتِ

وَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَزِدَّ أَجْبَارَ عِبَادٍ	وَإِنْ أَكْثَرُوا أَدِمَّا نَحْنُ أَفْسَدُوا
--	--

زَبَرْتِ اَز وَرِه زُور اَوْ زِیَارَتِ وَاَلتَّوَابُ رَتَّاعِ الشَّیْءِ دَا زِیَادِ اَفْزَادِ سَاخُنِ دَفِی الصَّحَابِ
 الْغِیْبُ اِنْ تَزِدْ اِلَیْلِ الْمَآءِ یَوْمًا وَتَدْعُهُ یَوْمًا کَذَلِکَ الْغِیْبُ فِی الْحَقِّ وَقَالَ الْمَسَاكِیْ غِیْبَتِ الْعَمَلِ

وَعَنِیْبَتِ عَنَمِهِمْ اِذَا جُمِعَتْ یَوْمًا وَاَلْغِیْبُ فِی الزَّیَارَةِ قَالَ الْحُسْنُ فِی کُلِّ اسْبِیْعٍ لِقَالِ
 زَرْعًا تَزِدُّ دَحْبًا و مَدَامَتِ نَدِیمَتِ کَرْدَنِ و مَرَّةَ کِیَارِ وَاکْثَارِ بَسِیَارِ کَرْدَنِ اِنْدَنِ
 وَاَوْدِیَانِ یُوسِیْسَتِ دَاشْتَنِ وَاَفْسَادِ تَبَاهِ سَاخُنِ تَوَجُّهْ جُحُونِ خَوَایِ کِه دُشْمَنِ دِشْتَه شُوی
 بَسِ زِیَارَتِ کُنِ یُوسِیْسَتِ وَاِکْرَ خَوَایِ کِه اَفْزَدَنِ کُنِ دُوسْتِی بَسِ وَتَقْتِ زِیَارَتِ کُنِ دُوسْتِی فِی
 نَدِیمِ کَرْدَنِ مَرْدَمَانِ خُوبِستِ کِیَارِ اِکْرَ بَسِیَارِ کَرْدَنِ اِنْدِ یُوسِیْسَتِ دَاشْتَنِ اَز تَبَاهِ کُنْدِ تَوِی

نسر
 و زنجیری
 در اصل اینجا
 موصوفی بود
 و وقت جمع کردن
 و زنجیری بفرموده

یوسسته مباشش هم می بینی کس	خواهی که شود فردن من تار تو بے
با اهل صفاتشین آن هم نفس	از مردم تیره رود گردان چون تیر

بیان وجه مختار در ترتیب چیدن افطار

دیگر

قُلْ أَطْفَارُكَ بِسْمَةِ وَادَبِ یَمْنِیْ نَمْ یَسْرِیْ خَوَابِلِیْ وَ اَوْحَسِبِ ی

تعلیم چیدن ناخن و ظفر ناخن و اطافیر جمع او که افطار است و سنت فرموده رسول صلعم
 یعنی دست راست و تیری دست چپ و خوابل اشارت بترتیب انگشتان دست راست
 و اَوْحَسِبِ بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام و سبابه و وسطی و بنصر و خضر نام
 انگشتانست ابهام انگشت بزرگ است و همچنین باقی انگشتان و خ که اول و د و ح و ت اول
 خوابل است اشارت بخضر و وسطی و علی و اقیاس میفرماید بچین ناخنها و خود را
 بسمت رسول صلعم اول دست راست پس دست چپ و از دست راست اول خضر
 پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه و از دست چپ اول ابهام پس وسطی پس
 خضر پس سبابه پس بنصر - پس آبی یافته از مرتبه چهل غلاص + در چیدن ناخن است
 ترتیبی خاص + ترتیب بین او خوابل باشد + ترتیب یار اَوْحَسِبِ پیش خواص نکته
 امام غزالی در احیاء میگوید که چیزی مرو در چیدن افطار ندیده ام لیکن شنیده ام که چنانچه
 از سبابه دست راست افطار افتتاح می فرمود اند تا خضر او پس از خضر دست چپ
 تا ابهام او و اختتام با ابهام دست راست می فرموده اند برای آنکه سبابه مذکوره بسبب
 اشارت بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است و شیرین انبساط از سیرت یار
 و در وقت تطابق و تطبیق کفین که وضع طبیعی انسانست حلقه متوهم میشود بران ترتیب
 و گویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین است که در وقت طلب مقرر شده که مزاج او
 اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علامه کفین با و بیشتر است از علامه اوب و اینرا
 و معلوم نظر علی السلام حدیث ان الله تعالی و ترحم یارب الودود و الاستغاثه

تنبذیر نفوس و تقریر طباع بر نوان

دیگر

عَجِبْتُ لِجَانِبِ بَاكِ مُصَابٍ	بَاهِلٍ أَوْ حَمِيمٍ ذِي كِتَابٍ
شَقِيقِ الْحَبِيبِ دَاعِي الْوَكِيلِ جَهْلًا	كَأَنَّ الْمَوْتَ كَالشَّيْءِ الْعَجَابِ

عجب شگفت و شستن از رابع و خزع بی صبری نمودن و البکا و بکاء و بقصر و اذ آمدن
اردت الموت الذي يكون مع البكا و اذ اقصر الدموع و خروجه و المصاب
من اصاب مصيبة و اکتیاب اندوگمین شدن و شق شکافتن و حبس گریبان و وکیل و
و دعاء و دل گفتن و اوایله و العجاب بالضم العجیب و اگر گوئی کاف تشبیه معنی است
از کاف گوئیم مولانا سعد الدین نقاش زانی در مَطْلُوع تصریح فرموده بآنکه کاف گویی
در مقام ظن به نبوت خبر مستعمل می باشد بی قصد تشبیه و اینجا از آن قبیل است متغیر
عجب میدارم من ناشکیبای را اگر یک کنده مصیبت رسیده بآهل یا خویش نزدیک صاحب
شکافه گریبان گویند و اوایله بنادانی گویند که مرگ همچون چیزی عجیب است ش

برای عاقبت و اذ نزع نام اختصاص کاف و لام و هم کاف است

ای بر عزرا بفرق سر ریخته خاک	وز غایت بخودی گریبان ده جا
گویند که تو بوده ز مردن غافل	یا نیست ترا هیچ نصیب از آرد

وَسَوَّى اللَّهُ فِئِدَ الْخَلْقِ حَتَّى	بَنَى اللَّهُ عَنْهُ لَمْ يُجَابِ
لَهُ مَلَكٌ يَبَادِي كُلَّ يَوْمٍ	لِلْمَوْتِ وَابْنُ الْخَرَابِ

تسویه یکسان کردن و خلق بخیع مخلوق و عاقبتی فی البیع محاببات و الدة و ولد زادن
از ثانی و لام للموت و بنی الله مفعول به لم مجاب ترجمه و یکسان گردانید خدا در مرگ
خلق را بمرتبه که پیغامبر خدا را از دمجا با مرگ خدا را فرشته است که آواز میدهد هر روز
برائید برای مرگ و بنا کنید بر آویرانی - ش در دهر اگر کیسه مخلد بودی

نشان سرا - و مناسبه با کسے خویشی داشتن -

میفرماید پس ندیم همچون دنیا که با وفایه شداہل او نہ ہجو مرگ کہ در ہم و طول است
در روزگار خداوند او میگذرم بر نشان سرا خویش بعد از مرگ او گویا می گزرم بر نشان
سرای مرد کہ خویشی نہ ارم با او متش دنیا کہ فریب میدہم مردانرا + در آخر کار می باید
جانرا + رفتہ غریزان و فراموش شدند + گویا کہ ندیدہ چشم ما ایشان را -

قَوْلَهُ لَوْلَا أَنِّي كُلَّ سَاعَةٍ	إِذَا مَا شِئْتُ لَا قِيَتُ امْرَأَاتِ صَلَاتِ
إِذَا مَا اعْتَرَأْتُ الدَّهْرَ عَنْهُ بِحِيلَةٍ	يَجِدُّ دُخْرًا كُلَّ يَوْمٍ نَوَادِبِهِ

حروف التخصیص اذا دخلت على المضارع فتعناها الحث على الفعل والطلب له واذا
دخلت على الماضي فتعناها التوبيخ واللام وان خلا الكلام عن التوبيخ فتعناها العرض ويزنهما
الفعل لفظاً او تقديراً الا عند ضرورة السبق قال مجنون - يقولون ليلى ارسلي شفاعة
اني فهلاً نفس ليلى شفيعتها + واذا بمنه متي ما زائده وطلاقات كسے را دیدن
و بخیری رسیدن و اعتراف و خویشین را به کسے باز خواندن و نسبت کردن و تجدید نکردن
دختر اند و گمین کردن و بدبختی بر مرده گرفتن و مفعول شئت محذوف و لا قیت جواب
میفرماید پس بحق خدا که من در ہر ساعت و ہر گاہ کہ خواہم ملاقات کنم مردی کہ مرده است
یا او و ہر گاہ کہ نسبت کردم خود را در روزگار با و بحیلے نومی کند اند و گمین کردنی را
ہر روز جمعی کہ میگرمیند بر مرده او ش ای رفتہ بہ تجدید ترا آوازہ + داری فرح و نشاط
بے اندازہ + با خلق اگر کسے تعلق دارد + پیوستہ شود جرات او آوازہ -

ارشاد امر باب صلاح باسباب فلاح

فَرَضَ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَتَّقُوا	لَكِنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ وَاجِبٌ
--------------------------------------	----------------------------------

دیگر

الْفَرْضُ التَّقْدِيرُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَنِصْفُ مَا فَوْضَيْتُمْ وَمَا دَانَا خَيْرٌ لِّكَ تَارِكُ أَنْ
 آتَمَّ بَأْسَهُ وَأَوْ بَذَرَهُ إِمَامُ شَاغِي مُرَادِنَ وَاجِبٌ وَخَفِيفُهُ كُوَيْدٌ إِنْ عِلْمُ بِهِ زَوْجُ عِبَادِ
 اَزْ دَلِيلِ قَطْعِي حَاصِلُ شُودِ فَرْضِ وَ إِنْكَارِ دَلِيلِ طَلْعِي حَاصِلُ گَرْدِ وَ دَوَّاجِبِ وَ اَيْنِ بَيْتِ مَسَاعِدِ
 مَذْهَبِ اِمَامِ شَاغِي سِتِ وَ تَوْبَةُ بَارِ گَزِشْتَنِ بَعْدَ اَوْ تَرْكِ گَزِشْتَنِ اَزْ اَوَّلِ دَانِ تَوْبُو اُمْتِدَةُ وَ فَوْضِ
 مِيفَرُ مَا يَدِ فَرْضِ سِتِ بَرِ مَرْدَمِ كِهْ بَارِ گَرْدِ مَذْهَبِ اِي لِيَكِنِ تَرْكِ كُنْاَنِ وَ اَجِبِ تَرْسِتِ دَبَا

گاهی که دلت ز مصیبت گشت سیاه	در حال توبه عذر آن قصه بخواه
و رنجت مدد کند توفیق آه	آن به که تو آلوده نگر دی گناه

وَالَّذِي فِي صَوْفِي عَجِيبُ وَغَفْلَةُ النَّاسِ فِيهِ اَعْجَبُ

صَوْفِ الدَّهْرِ حُدَاثَةُ وَ نَوَائِبُهُ غَفْلَتِ غَافِلِ شَدْنِ تَرْجَمُهُ رُوزْگَارِ رُوحَانَةُ خُودِ عَجِيبُ
 وَ غَافِلِ شَدْنِ مَرْدَمِ دُرُوزْگَارِ رِيَا دَر حَادَثُهُ اَوْ عَجِبِ تَرْسِتِ شِئَانِ اِي لِيَكِنِ عَجِيبُ اَنْزَارِ اَبَابِ
 گَرْدِ دِيْنِ رُوزْگَارِ اَزْ اَحَالِ بَجَالِ بَلِيكِنِ عَجِيبِ اَزْ اَنْ عَجِبَرِ دِيْدِمِ وَ غَفْلَتِ كِهْ سِيحُ كُونَةُ اَشْنِ نِزَالِ

وَالصَّبْرُ فِي النَّائِبَاتِ صَعْبُ لَكِنْ فَوْتَ الثَّوَابِ اصْعَبُ

صَعْبُ دُشْوَارِ شَدْنِ وَ صَعْبُ دُشْوَارِ وَ فَوْتَ دُرُوزْگَارِ اَشْنِ وَ الثَّوَابُ جَزَاءُ الطَّاعَةِ -
 مِيفَرُ مَا يَدِ صَبْرِ دُرُوحَاثِ رُوزْگَارِ دُشْوَارِ سِتِ لِيَكِنِ فَوْتَ ثَوَابِ بَسْبِ بِي صَبْرِي

دشوار ترست شای دل چو ترا و قوه بیشتر	یا تیر غمت بر جگر ریش آید
اگر صبر کنی ثواب آن روز جزا	از هر چه کسی گمان بردیش آید

وَكُلُّ مَا تَرْتَجِي قَرِيبُ وَالْمَوْتُ مِنْ ذَلِكَ اقْرَبُ

اَرْتَجَا اَمِيْدِ دُشْتَنِ مِيفَرُ مَا يَدِ هَرِچِ اَمِيْدِ دُشْتَنِ شُودِ زَرْدِيكِ سِتِ وَ مَرِگِ اَزْ هِمِهْ اَنْ
 زَرْدِيكِ تَرْسِتِ دَبَا مُرْدَنِ زُشْبِ سِيَاةِ تَارِ كِي تَرْسِتِ وَ زِ هَرِچِ كُنِي خِيَالِ بَارِ كِي تَرْسِتِ

هر چند امید باز دیک است	و ادم بقیین که مرگ نزدیک تر است
نکته صدیق را رضی الله عنه بیست مناسب این بیت هم	بیت
کل امرئ مصیبه فی اهله	و الموت اولی من شر الاعداء

بیان زوال و یاد جاه و مال و نفی حرص و ندامت مال - دیگر

قد شکاب رأسی و رأس الحرص لم یثب	ان الحرص علی الدنیا نفی ثقیب
مالی ارنی اذ امارمت مرتبة	فیلتها طحت عینی الی مرتب
یا لله ربک کم بیت مورت به	قد کان یعم بالذات والطرب
طارت عقاب المنايا فی جوانبه	فصار من بعدها للویل والحرب

شیب سفید شدن سر از ثانی و طمع و طمع بلند نگریستن بخیزی از ثالت و عین چشم
و رتبه پایه و رتب جمع او و عمارت آبادان کردن و آبادان شدن از اول و طرب تنگ
از شادی یا از اندوه یا آرزو و طیر و طیران و طیر و طیر و عقاب آلت و منیر
و سنا جمع او و حرب بفتح را اگر فتن مال از اول و مصراع اول مطابق حدیث است
یشیب ابن آدم و یشیب فیه خصلتان الحرص و طول الامل و مراد بفتح شیب
از اس حرص و نفی منفع از حرص چه منفع لازم شیب است و بیت ثانی از قبل ایاک
اعنی فاسمعی با جاره چه حضرت ناظم هرگز میل بجاد و نمویی ندشته و قد کان یعمر حله حایه
و ثانی طارت بسبب آنکه عقاب موت سماعی است و تشبیه عقاب بموت با عذاب
استیلا و ضمیر بعد ما راجع بطیور و درت مصدر طارت یا بمنایا میفرماید بحقیقت سفید
سرمه و سر حرص سفید نشد بدستی که حرص بر دنیا هر آینه در رخ است چیست مرا که می
می بینم خود را که چون بستم پایه پس با تمام آنرا بلند می کرد خشم من میبایست با حق خدائی بود و

بس فانه که گزشتیم بان و قال انکو بحقیقت بود که آبادان کرده میشد بگذشتاد و نه
برید عتاب مرگ در گوشه مای او پس گشت از پس آن بر آدای و گرفتار مالش

عمرم بگذشت و کم نشد شهوت و آرز	هر چند که کام هست مے جویم باز
دین طرّف که خانه میشود مسکن بوم	چون کرد عتاب مرگ انجا پرواز

أَحْبَسُ عِمَانَكَ لَا يَتَجَمَّعُ بِهِ طَلَبَا	فَلَا وَرَيْكَ مَا الْأَسْرَاقُ بِالطَّلَبِ
قَدْ يَأْكُلُ الْمَالُ مَنْ لَمْ يَحْفَظْ رَاحِلَةً	وَيَتَرَكُ الْمَالُ مَنْ قَدْ جَدَّ فِي الطَّلَبِ

عس بازداشتن از ثانی و عثمان دوال لکام که سوار بدست گیرد و مجموع و جماع و جمع
سربازدن اسب و کشتی چنانچه هیچکس اورا باز نتواند داشت و لا برای نخی
ای فلا تجم و غرض به لا تا کید یا برای نفی جنس و اسم و خبر مفرد و ای فلا فایده فی
مذاجم و او برای نفی اسم و اکل خوردن از اول و احتیاط کرده کردن یا ستور و را حذر
و جد گوشتین از اول و قال الجوهری الطلب جمع طالب و طلب اخیر را بدین معنی
تا قافیه مکرر نباشد همیشه مایید باز در عثمان خود را سر کشی مکن با و برای حبستن
پس سر کشی مکن بخی خدا که نیست روزیها بختن بحقیقت میخورد مال را که که نوزید
بای شتری را و میگذازد مال را که که بحقیقت گوشتید در میان جویندگان سرباعی

مقصود تو چون نیست میسر طلب	تا چند رسد جان تو از غصه طلب
جمعیکه بخت رسد بکام	جمعی طلب قرین رخ اندو

توبیخ بر متابعت نفس و هوا و نه از طمع و دام و بقا

الْأَمُّ تَجْزَأُ دِيَالَ التَّصَابِي	وَشَيْبُكَ قَدْ نَضَّأُ بَرْدَ السَّابِ
بَلَالُ الشَّيْبِ فِي فُودِيكَ نَادِي	بِأَعْلَى الصَّوْتِ حَيَّ عَلَى الذِّهَابِ

دیگر

الآن در اصل الی ما بوده قال الرضی بحذف الف ما الاستفهامیة فی الأغلب
عند کونها محمودة بحرف جرّ و مضاف و أظهر از روی معنی آنست که اصل او
الی منته باشد چنانچه فاطمه علیها سلام می فرماید فالی امتی تبعی الصلّاة والرّوی
و جر کشیدن از اول و ذیل دامن و تصافی عشق نمودن و تنفوس بیرون کردن جامه
و البرد کسا و اسود مرعّ یلبسه لاعراب و شباب جوانی و قود الرأس جانباه
و قولهم حی علی الصلّوة معناه هلمّ و اقبل میفرماید تا چند کشته دهنها شقی
و حال انگی سیر می تو بحقیقت بیرون کرد از تن بر د جوانی و بلال سیر می در هر جانب سرتو
نذا کرد تا با وز بلند تر که رو کن رفتن شش تا چند کنی عشق مجازی انگیزه گرا می کمالی
بحقیقت آمیزه بر فرق سرت بلال سیر شب و روز چون حی علی الذکاب گوید خیز

ی	خَلَقَتْ مِنَ التُّرَابِ وَ عَن قَرِيبٍ	ی	تَغِيْبُ تَحْتَ اَطْباقِ التُّرَابِ
ی	طَمَعَتْ اِقَامَتَهُ فِي دَارِ طَعْنٍ	ی	فَلَا تَطْمَحُ فِرْجُكَ فِي الرِّكَابِ

تراب خاک و تحت زیر و اطبق واحد الاطباق و السموات و الارض طباق بعضها
فوق بعض اقامه مُقیم شدن و طعن از جا بجای رفتن و رجل پای میفرماید
افزیده شده از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک
طمع کرده مُقیم شدن در خانه رفتن از جا بجای نپس طمع مکن که با یئود در رکابست شش

ای جیم تو گشته ظاهر از غرض خاک	ناگاه در دو مخان شو بعد خاک
ز رخا ر مشو مُقیم این کهنه ربا	گر دعوی خوش سکنی یا ادرک

ی	وَارْحَيْتِ الْحِجَابَ وَ سَوْفَ يَأْتِي	ی	رَسُولٌ لِّكَسْ حِجْبُ بِالْحِجَابِ
ی	أَعْمَارُ قَصْرِكَ الْمَرْفُوعُ أَقْصَرُ	ی	فَإِنَّكَ سَأَلْنَا الْفَقِيرَ الْخَرَّابِ

از خا پرده فروگزاشتن و حجاب پرده و سوف حرف یقین و هو اکثر یقیناً من لیسین
 و حجب بازداشتن از اول و قصر کو شک و نزدیک از اول و سکون و سخن آرمیدن
 و قبر گور و خراب ویران و بیت نانی مقوله میخیزد و میفرماید فروگزاشتی پرده
 و زود آید رسولی که نیست که باز داشته شود بپرده و گوید ای آبادان کننده کو شک
 پس نزدیک خود بر آئی پس بدستی که تو ساکن گور و پرانی نش ای کرده باز گریه قصر اهل
 ناگاه رسد ز پیش حق بیک اهل و گوید غضب که قصر و ایوان و سازند بگو رنگ و تاریک بل

شکایت از سیری و مباحض بیان تنبیه بر معایب دنیا و اهل او

حَبَّتْ نَارُ جِسْمِي بِاشْتِعَالِ مَنَارَتِي أَيُّ لَبْمَةٍ تَدْعِي شَتَّ فَوْقَ هَامَتِي رَأَيْتُ خَرَابَ الْعُمَرِ مَنِي فُزُرْتَنِي	وَ أَظْلَمَ عَيْشِي إِذَا صَاعَوْ شَيْهَا عَلَى الدَّرْغِمِ مَنِي حِينَ طَارَ غُرَابُهَا وَمَا وَآلَكَ مِنْ كُلِّ الدِّيَارِ خَوَابُهَا
---	---

خسوف مردن آتش و تار آتش و اشتعال افروخته شدن آن و شماره چراغ یا و قلام تاریک شدن
 و آینه تار روشن شدن و شهاب شعله آتش و البومه و البوم طایر و تعیش نشان گرفتن
 و گاه میان سر و در غم افت فلان رخا و وقع فی الرغام ای التراب و یعتبر بذالک
 عن السخط و غراب کلاغ و عمر زندگانی و ما و جای که فرو آیند و دیار جمع دار تانیث
 حبت بسبب آنکه نار و دشت سماعی است و تار جسم عبارت از حراره غریزی است و نار
 از قات و اشتعال نار و آینه شهاب از سفید شدن مو سر و بومه از موی سفید
 و غراب از موی سیاه توجه مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پائی من
 یعنی سفید شدن مو سر و تار یک شد زندگانی من چون روشن شد شعله آن چراغ یا
 ای بومی که بحقیقت نشان گرفت بالا و تارک من بر رعم و ششم از من آن زمان که برید کلام

که آشیان داشت در آن تارک دیدی ویرانی زندگانی از من پس زیارت کردی مرا
و منزل تو از همه خانه ها ویرانه آن ست و با عی شد آتش من فسرده از ضعف بدن
و آن رفت که بود باغ عیشم گشتن پدای موی سفید بر سرم جا کردی و چون بوم که در خرابه گیر و مسکن

الانعم عیشاً بعد ما حل عارضي و غمره عمر الم قبل مشيبه اذا اصقر وجه الم و ابيض اسه	طاليع شيب ليس يعني خضابها وقد فنيت نفس تولى شبابها ينقص من ايامه مستطابها
---	---

نعمت خوش حال از رابع و خامس و امصد و العارض صفتة الخ و طليعة طلایه و ما فی
عنک هذا ای ما بجدی عنک و ما یفعل و غمره کل شئی اوله و اکرمه و المشيب و شيب و
و قال الا صمیع الشيب بياض الشعر و المشيب دخول فی حد الشيب من الرجاء
و تولى بگشتن و اصفر زرد شدن و ابیضا سفید شدن و نقص ناقص شدن و عیش مستطاب
خوش آمدن میفرماید آیا خوش حال باشم از روی عیش بعد از آنکه فردا آید بصفوح رخسار من
طلایها و پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او و بهتر عمر مرد پیش از پیری است
و بحقیقت قنایافت نفسی که پشت کرد جوانی او چون زرد شد روی مرد و سفید شد سر او

ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن - شد تیره و زرد چهره فسخ من	ش - زرد موی سفید خیمه گرد رخ من ایام شباب رفت و من عقیشش
--	---

افغان کنم و اوند بد پاسخ من	فدع عنك فضلات الامور فانها ولا تمسین فی منكب الارض فاحذرا الحرام علی نفس النقی ایر نکاحها فمما قليل یحتویك ثرابها
-----------------------------	--

الفصله ما فیل من شئی و الحرام ضد الحلال من الخامس و ارتحاب گناه و مثل آن کردن

و منشی رفتن از زمانی و انکسب من الارض الموضع المرتفع و عا در اصل عن ما و از آمدن
 و احتیاج اگر در برگردن رفتن و ارتقا مجاهد فاعل حرام و تائیت ضمیر ترا مجاب برب انکراض
 مؤنث سماعی است میفرماید پس بگذار از خود زواید امور چه بدستی که حرام است
 بر نفس پرهیزگار ارتقا آن زواید و مرد محل مرتفع از زمین در حالیکه فخر کننده باشی
 که بعد از زمانی اندک گرد و تو گرد خاک از زمین شش در کار جهان اگر هوس دار شود باید که
 شوی بقدر حاجت خوشنود تا چند کنی فخر با لازم چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

وَادِّ زَكَاةَ الْحَاجِّهِ وَاعْلَمْ بِأَنْتَهَا	كَمَثَلِ زَكَاةِ الْمَالِ تَمْنَنُهَا
وَاحْصِنِ إِلَى الْأَحْرَاسِ تَمْلِكُ وَقَائِمُ	فَخَيْرُ تَجَارَاتِ الْكَرِيمِ اِكْتَسَابُهَا

و از زکوة و مثل آن گزاردن و اصل الزکوة التواضع من برکت الله فاستعمل فیها
 یخرج الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء و جاه قدر مردم و کاف زاید و نصاب
 حد مال که چون بان سدر زکوة حجب شود و احسان نیکی کردن و حر آزاد و قال بعض
 العلماء الحریه کالکریم الا ان الحریه یقال فی المحاسن الصغیره و الکبیره و الکریم لا یقال
 الا فی المحاسن الکبیره و الرقیه مؤخر اصل العقی و یعتبر بها عن المجته و یطلق علی المملوک کما
 یطلق الرأس علی المملک و تجارت بازگانی کردن و ضمیر اکتسابها راجع بر قاجم
 ترجمه ادا کن زکوة جاه بزارون بهات فقرا و مساکین و سایر محتاجان و عالم باشد
 بانکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمامست نصاب آن و نیکی کن بازادان تا شوی بکاف

که بجزین تجارتها ی کریم اکتساب این رقاب است - مشعر

ای یافته از حضرت حق جاه و جلال	باید که ادا کن زکواتش چون مال
آزاد با حسان و کرم بنده شود	ز نهار بغیر این مکن هیچ خیال

وَمَنْ يَذُقِ الدُّنْيَا فَإِنَّ طَعْمَهَا	وَيَسِيقُ الْبَيْنَا عَذَابُهَا وَعَذَابُهَا
فَلَمْ أَرَهَا إِلَّا غُرُورًا وَبَاطِلًا	كَمَا لَاحَ فِي أَرْضِ الْفَلَاقَةِ سَرَابًا

طعم خوردن و آشامیدن از رابع و سَوَقِ راندن و عذاب آب و غُرُورِ فریفتن و باطل
 مِنْهُ الْحَقُّ و تَوَجُّع و لوحان درخشیدن و فَلَاقَةُ بیابان و التَّرَابُ اللامع فی المَفَازَةِ کالما
 میفرماید که میچند دنیار ایں بدستی که من آشامیده ام آنرا درانده شده است
 بُسْوًی ما عذاب و عذاب اویس ندیده ام دنیار اگر فَرِیبِ باطل چنانچه درخشید در زمین

بِیَابَانِ سَرَابٍ أَوْ سَرَبَاعِي	من تجربه کرده ام جهانرا ایدل
أَحْوَالِ جِهَانٍ تَمَامٌ بَاشَدِ بَاطِلِ	در دیده عارفان سرابیه، فلک

این نقش جهانیست که گردد ز ایل

وَمَا هِيَ إِلَّا حَيْفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ	عَلَيْهَا كَلَابٌ مُمَهَّمُونَ اجْتِدَابُهَا
فَإِنْ تَجَنَّبَهَا كُنْتَ سَلَامًا لِأَهْلِهَا	وَإِنْ تَجَدَّبَهَا نَارُ عَذَابِكَ كِلَابُهَا
فَطُوبَى لِفَنَسٍ أَوْ طَنْتَ قَعْدَ أَسْرَافِهَا	مُعَلَّقَةِ الْأَبْوَابِ يُرْخِي حِجَابُهَا

جیفه مُردار و استخار از حال گردیدن و کَلَبِ سگ و اجْتِدَابِ کشیدن و اجتناب
 بِکَسُوْنِهِنَّ و اَلتَّسْلِمُ الصَّلُحُ و التَّسْلِمُ يَقُولُ اَنَا مُسْلِمٌ لِمَنْ سَأَلْتَنِي و سَأَلْتِ بَاکْسِی در خبری
 و اَلْکُشْدِینَ و قَعْرُیْنِ و تَغْلِیقِ در بستن میفرماید نیست دنیا مگر مُرداری که گشته است
 حال او و جمع اند بر و سگی چند که قصد ایشان کشیدن آن مُردار است پس اگر اجتناب کنی
 از و باشی صلح کننده مرا همل او را و اگر کشی او را جنگ کننده اند با تو سگان او خوشحال
 مرفعه را که وطن گرفت در بُنِ خانه خود در حالیکه بسته شده است در با آتخانه فرو گشته
 برده آن در آتش دنیا بش جو جیفه افتاده و هرگز نکند میل با و آزاده -

خوش حال موفقی که ترکش داده	روزی سگان گشته از و آماده
شبیخ از تفرقه ایام و مشهور شکایت از حادثه احوام و دمو	
متمنعین بصحة و شباب ان الزمان مفرق الاحباب	لنا زوج حامية في امكة دخل الزمان بنا و فرق بيننا
<p>الزوج مامع آخر من جنس بزوجه و قد يقال لجموعها و الثاني نسب لها و حامة کبوتر و قال الکسائي الحمام هو البوي و اليمام هو الذي يالف البيوت و ايام مرغزار و شمع برخوردار شدن و متمنعین بفتح عین و دخل در آمدن از اول و تفریق جدا افکندن و جانی جمع جیب ترجمه بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحة بدن و جوانی در آمدن زمان با و جدا افکند در میان مابدرستی که زمان جدا کننده دوستانتش</p>	
از صحت و از شباب خورم بودیم گویی که هزار سال بی هم بودیم	چون جفت کبوتر همه بهم بودیم ناگاد زمانه کرد انگیز فراق
تأسف بر ایام جوانی و دوستان جانی	
عیان حتی تؤذنا بذهاب فقد الشباب و فرقة الاحباب	شیان لو بکت الدماء علیهما لم يبلغا المعشاة من حقیما
<p>الا ین الاعلام و بلوغ رسیدن از اول و معنای ده یک و حق نزار و در وقت بضم جدا می و شیان خبر و نقد مبتدا و لو بکت شرط و لم بلغا جزا و شرط صفت شیان و تانیث بکت برای آنکه عین مؤنث سماعیت و حتی متعلق بکت و نه فرمود حتی تدریجا برای اشعار بعد شعور ترجمه در چیز است که اگر گریه و خنجر آن دو چشم بمرتبه که اعلام کرده شوند رفتن و زوال نرسد به یک از حق آن دو نمایدن جوانی و جدا می</p>	

دیگر

دیگر

<p>هر واقعه که میکند دلها خون گردیده برین حال گردید سال</p>	<p>بمیری و فراق با از آن افزون از عهد حق آن نیاید بیرون</p>
<p>اظهار طلال از مصایب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام</p>	<p>وَإِنَّ أَمْرًا قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرُ حَتَّى وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا يَوْمٌ إِلَّا كَمَا تَرَى</p>
<p>در زینت مصیبت و غیرت مثل مررت بر جل غیر قائم ای لاقائم و ما الدهر ای ما انار الدهر و ما در کما موصول یا موصوف در زینت یا مجرور و بدل از ما یا مرفوع و خبر موصوف یا منصوب به تقدیر یعنی و لم تحف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امر و غیر لبیب خبر آن و در بعضی نسخ بجای لغیر لعین کبر لام و عین الشیء ذاته و لم تحف خبر آن و ضمیر حالیه راجع بدهر و لام جازه متعلق بقلب میفرماید نیست روزگار و روزها که چنانچه می بینی مصیبت مالی یا جدی دوستی و بد دوستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزگار در حالیکه نترسد از گردیدن دو حالت او که شده و رخاست و هر آینه ناخودمند است</p>	<p>تَقْلَبَ حَالِهِ لَغَيْرِ لَبِيبٍ سَرَّزِيهِ مَالِ أَوْ فِرَاقِ حُسْبِيٍّ</p>
<p>ای گشته بچشم معرفت شهر شهر گر ای تو از خفا تا راج دهد</p>	<p>ز بهار با شش غافل از خویش که دهر اگر کام تو از فراق سازد چون دهر</p>
<p>اظهار محبت فاطمه زهرا ابرگام رحلت از دنیا</p>	
<p>حَبِيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبِيبٌ حَبِيبٌ عَابَ عَيْنِي وَحَبِيبٌ</p>	<p>وَمَا لِسَوَاهُ فِي قَلْبِي نَصِيبٌ وَ وَعَنْ قَلْبِي حَبِيبٌ لَا تَقِيبُ وَ</p>
<p>عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب از ثانی و هر دو حبیب خبر مبتدا می خورد و یا حبیب اول مبتدا و ثانی خبر</p>	

دیگر

دیگر

ترجمہ اُو دوستی ست کہ نیست کہ برابر باشد اُو را هیچ دوستی و نیست غیر اُو را در دل
 هیچ بھرہ دوستی کہ غایب است از چشم من و تن من و از دل من دوست غایب نمیشودش

آن مہ کہ از دلم منور باشد	واز دور می اُو دیدہ مگر باشد
از پیش نظر فت ولیکن ہمہ	در لوح خیال من موصور باشد

خطاب بفاطمہ زہرا در وفات اوتن کار و فادار

دیگر

وَقَفْتُ عَلَى الْقُبُورِ مُسْلِمًا	قَبْرِ الْحَبِيبِ فَلَمْ تَرَدْ جَوَابِي
أَحْبَبِي مَا لَكَ لَا تَرَدْ جَوَابِي	النِّسَبُ بَعْدِي خَلَّةُ الْأَحْبَابِ

نسیان فراموش کردن از رابع و خلفیم خادوستی و در بعضی نسخ بجای انسیت
 ملکت و ملکت الشیء بالکسر و ملکت منہ ایضاً ملکہ و ملکہ اذا سائتہ میفرماید
 جیت مرا کہ بیتادہ ام بر قبر مادر حالیکہ سلام کنندہ ام بر قبر دوست پس نگراندیدی
 جواب سلام مارا یا فراموش کردی بعد از من دوستانرا - رباعی

ای بجز وفاز معدن صدق و صواب	بر عهد تو ناتمزم زمین رودی متاب
گاہی کہ زیارت تو باشد کام	در وقت سلام ملتفت شوی جواب

جواب نر زبان زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا

دیگر

قَالَ الْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ	وَأَنَا رَهِيْنُ جَنَادِلَ وَتَرَابِي
أَكُلُ التَّرَابُ مُحَاسِنِي فَتَسِيْتُكُمْ	وَحَجَّتْ عَنْ أَهْلِي وَعَنْ أَتْرَابِي
فَعَلَيْكُمْ مِنَ السَّلَامِ لَقَطَعْتُ	عَنْيَ دَعْنَكُمْ خَلَّةُ الْأَحْبَابِ

انا اینجا بالف است و بصرین گویند این الف بر بیان فتح نون است گویند گویند
 از نفس کلمہ است و رہن برگردن و رہن بمعنی مرہون و جندل سنگ و الحماسن

جمع حسن بطنم الحاء علی غیر القیاس و ترتب بکبر تا همرا و تقطع بریده شدن
و بجا بکم متعلق بدالمم مقدر که مبتداست و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصرع
عمدا افتد است برین تراب و بجای اترابی اصحابی و عمدت للشیء اعمدا قصدت که
و تعدت و هو تفضیل الخطا و امسی ای صبار و رهن یعنی مرهون و اصحاب جمع محب
و اوج جمع صاحب و بعضی بر آنند که این سه بیت از باغی غیبی مسموع شد هیضو مایلد
گفت دوست و چگونه باشد مرا انگ کردن بجا و شما و حال آنکه من گرو کرده سنگها
و خاکم خورده خاک نیکیهای مرا پس فراموش کردم شمار او و محبوب شدم از اهل خود و از هم اهل
خویش پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی دوستان شش

در خاک مرا چو شد جدا بند ز بند	محرورم شدم ز دوستان و فرزندان
پیوسته سلام می فرستم لیکن	سودی ندهد چو نیست مارا پیوسته

دیگر

مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی الله علیه	
مَا غَاظَ مَعَ عَيْنَيْكَ يَا بِيَّةَ	إِلَّا جَعَلْتُكَ لِلْبِكَاءِ سَبَبًا
وَإِذَا ذَكَرْتُكَ سَأَلْتُكَ بِه	مِمَّنِ الْجَفُونَ فَعَاظَ عَمَلًا
إِنِّي أَجَلْتُ نَفْسِي حَلَّتْ بِهِ	عَنْ أُنْزَرِي لِسِوَاهُ مَكْتَبًا

غاض الما و تفضیل غیضا کم شد و برین فرود رفت و مسامحه بخشش کردن و جفن یک چشم
و انسکاب ریخته شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل است
و ضمیر سواه راجع به نری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الما و فیضا و فیضه
اذا اکثر حتی سأل عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ناظم نزد قبر رسول صلعم
و فرمود بآبی و امی انت یاد رسول الله ان الجزع لقیح الاعلیک و ان الصبر لحمل الک

<p>میفرماید گم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا مگر بر سر سب و چون با گم ترا بخشش کند ترا به اشک از من بیکجا چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدستی که من بزرگ میدارم خاکی را که فرو دادمی تو بان از آنکه دیده شوم بر آغیر آن خاک اندوگین</p>	
<p>روزیکه شود چشمم به نم هر کس کشیده است روز نامت</p>	<p>یاد تو کند که اشک اید در دم از موت کسے دگر نیابد ماتم</p>

و حضرت فاطمه رضی الله عنها هم قریب این فرمود **شعر**

<p>اِذَا اسْتَشَوْتِي بِرُدَّتْ قَبْرُكَ بَاكِيًا فِيَا سَاكِنَ الصَّخْرِ عَلَّمْتَنِي الْبُكَ فَإِنْ كُنْتَ عَنِّي فِي التُّرَابِ مُغِيبًا وَذَكَرُكَ إِنْسَانِي جَمِيعَ الْمَصَائِبِ فَمَا كُنْتَ عَنْ قَلْبِي الْحَزْنَ بِغَايِبِ</p>	<p>فَقُلْتُ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ وَالْبَيْتِ مِنْ سَكْفَى غَالِبِ وَلَا أَنْتَ مِنْهُ بِالْهَارِبِ</p>
--	---

تهدیدیم کردن و عظمت بزرگ شدن و ولید پسر معیون بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یو
بن مروه بن کعب بن لوی بن غالب و هر دو از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت
مرتضی علیه السلام میکرد و مرتضی با او درشتی نمود و او ازین صورت شکوه داشت
و ابوطالب گفت مَا أَنَا بَدُونِ الْمَغِيرَةِ وَلَا عَلِيٌّ بَدُونِ الْوَلِيدِ فَلَمْ يَتَوَعَّدْهُ

پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود و ولید در سال هجرت مکه به کفر مجرد و شعبی گوید ولید
در وقت مرگ خنجر میکرد و بوجهل گفت این خنجر از صیبت گفت و الله که نه از مرگ می ترسم
ولیکن جم از آن دارم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت عهدی بر من

که دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه حضرت رسالت نپاوه صلی الله علیه و سلم
 آنست که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب غمر بنت وجر
 ابن غالب و کنبه وجر ابو کبشه و او در بیت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری
 عبور که مشهور است بشامی پرستیدی و چون حضرت رسالت هم در بیت پرستی مخالفت
 قریش فرمود و او را ابن ابی کبشه می گفتند و غرض آن بکریمه و آنکه هورب الشعری
 که مصطفی اگر چه موافق ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف اوست در عقاید و نبوت
 شعری و تجلیل بزرگ داشتن و ابطع رودخانه فراع که در سنگ ریزه بود و مراد از
 البطین رودخانه نکه و رودخانه مدینه که آنرا دمی عقیق گویند و وجه تجلیل ابو طالب
 در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد انشا الله تعالی
 و البیت بلام خانه کعبه چنانچه النجم پروین و فلان سلف کریم امی آبا و متقدمون و غایت
 جد ناظم علیه السلام باین ترتیب علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
 بن قصی بن قریبه بن کوی بن غالب و حسان بنداشتن از سادات و تخصیص غالب بذکران
 سایر اجداد بر آن تافل در سازه و مجادله هیض میاید بیم میکنند مرا به بلا و عظیم ولیدین گفتیم
 پسر ابی طالبیم من پسر بزرگ دهنده ام بدو رودخانه نکه و مدینه و خانه کعبه از پدران من است
 غالب پس پندار مرا که می ترسم از ولید و پندار که من از وترسند ام

چون خصم این بل حق دید مرا	پیوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم تیره که آینه دل	روشن شده از صیقل توحید مرا
فیا ابن المغیرة اینی امرو	سموح الا نامل بالقاضی
طویل اللسان علی الشائین	قصیر اللسان عن الصائین

<p>خَسِرْتُمْ بِكَذِبِكُمُ لِلرُّسُولِ وَلَكِنَّ يَتَقَوَّمُ بِوَحْيِ السَّمَاءِ</p>	<p>تَقْبُولُونَ مَا لَيْسَ لِكُلِّ الْغَايِبِ فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَاذِبِ</p>
<p>السماء الجود و انما سر انگشت و قاصب شمشیر برنده و الشنایة بوزن الشنایة البغض و خساره و خسران و خسر زیا نکار شدن از رابع و تکذیب بدروغ داشتن و عیب و عاب و معیب عیب کردن و معیوب شدن و لغت نفیرین کردن ترجمه پس ای پیغمبر بد رستی که من مردی ام که سر ما و انگشتان من شمشیر برنده و دراز از زبانه بردشمان و کوتاه زبانه از یار زیان کردید بکذیب شما رسول را عیب می کنید چیزی را که نیست و تکذیب کردید و ابوی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ گوی ر با عی</p>	
<p>اخی خصم که هر نفس دلم ساز ریش گویی که ز آسمان نیامد وحی</p>	<p>تا چند چو ز نور زنی بر من نیش لعنت بکمی ساخت این قصه خوشتر</p>
<p>اَبَا لَهَبٍ تَبَّتْ بَيْدَاكَ اَبَا لَهَبٍ خَذَلْتَ نَبِيَّ اللَّهِ قَاطِعَ حِمٍّ لِحَوْنِ ابِي جَهْلٍ فَاصْبِرْ مُتَبَعًا</p>	<p>وَصَخْرَةَ بَيْتِ الْحَرْبِ حَمَالَةَ طَلْحَبٍ فَكُنْتَ كَمَنْ بَاعَ السَّلَامَةَ بِأَوْدٍ لَهُ فَكَذَلِكَ الرَّسُولُ يُنَبِّئُكَ الَّذِي</p>
<p>ابو لهب گنیه عبد العزی برادر ابوطالب و ابوطالب همیشه رعایت و حمایت میغامبر می کردی و چون اود وفات یافت ابو لهب احیا سنه سنیه او میکرد و حمایت میغامبر صلعم قیام می نمود پس ابو جهل و عتبه بن ابی مغیط پیش ابو لهب رفتند و گفتند از محمد نبیرس که عبد المطلب در بهشت است یا در دوزخ ابو لهب سوال کرد میغامبر صلعم فرمود او با قوم خود ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابو لهب باز پرسید میغامبر فرمود او و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ باشند آتش غضب ابو لهب شعله زد و پیوسته</p>	

عداوت میکرد تا بعد از غرأ بدر بهفت روز از غصه مرض عرسیه بمرد و بت آس
 هکلت او خست و الثبات خسران الذی یؤدی الی الهلاک ویداک یا یمنجی اصلی است
 چه بیغامبر معلوم در وقت نزول و اندر عیشیتک الاقر بین خوشیا نراجع کرده
 اندر فرمود و ابولهب گفت تبارک الهذا دعوتنا و سنگ بر داشت که بیغامبر نند
 پس آیه تبت یا ابا لهب نازل شد یا یمنجی نفسک مانند و لا تلقوا یا یکدیکم
 یا یمنجی دنیاک و آخر اک و صخره زن ابولهب خواهر صخر و هر دو فرزند حرب بن امیه بن
 عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیه صخر ابوسفیان و کنیه صخره ام حبل و بت دختر مور
 و حمل برداشتن و حطب هیزم و اطلاق حمله الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل گنا مان
 خود است و این گنا مان هیزم دوزخ است یا باعتبار سخن منی او
 که آتش فتنه برمی افروخت یا باعتبار آنکه در شبها خار بر میداشت و در راه حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم می انداخت و غنل و خذلان فرو گذاشتن از اول و قطع بریدن
 و الحرم کبر الراء و سکون الحاد القریبه و ابوجهل عمر بن هاشم بن مغیره بن عبد الله
 بن عمر بن مخزوم و کنیه او در جاهلیت ابوالحکم بود و بیغامبر صلی الله علیه و سلم او ابوجهل
 و تبع و تابعه از پی رفتن از رابع و ذنب دم و حمل رأس و ذنب بر مصطلح مشهور
 منجان نکردم چه رأس نزد این طایفه سعد است و ذنب نخس و ابوجهل و ابولهب هر دو
 نخس بودند و ابولهب منادی و تعبیر از و بکنیه برای نظر با قامة او در دوزخ و تانیث
 تبت بسبب آنکه ید مونث سماعیت و صخره معطوف بریداک و غیر منصرف بسبب علیت
 و تانیث و قاطع حال از تا خطاب و بیت ثانی اشارت با کنیه رقیه و ام کلثوم و خمران
 بیغامبر صلی الله علیه و سلم از خدیجه رضی الله عنها زنان پسران ابی لهب بودند و چون

تَبَّتْ كَيْدُ ابْنِ لَهَبٍ نَازِلٌ شَدَّ اِيْنَ بِسْرَانِ بَا مِرْدُ رُخُو دُ بَشِ اِزْ دُ خُلِ اِشَانِ مَفَارِقَتِ كَرْدَن
 وَ عَمَّانُ بَنِ عَمَّانِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ رُقِيَّهٖ رَا دُرْ كَهْ نَحَّاجُ كَرْدُ وُجُوْنِ اُو دُرْ مَدِيْنَهٗ وَ فَا تِ فَا تِ
 اَمَّ كَلْثُوْمُ رَا بْجُوْهَتْ وَ اِزْ بِنِ سَبَبِ اُو رَا ذِيْ التُّوْرِيْنَ كَفْتَهْ صَيْغَرُ مَا يَدِ اِيْ اِبَا لَهَبِ
 هَلَاكُ بَا دُو دُ وِسْتِ تُوْ اِيْ اِبَا لَهَبِ وَ هَلَاكُ بَا دُ صَحْرَهٗ وَ خُتْرُ حَرْبِ بَرْدَارَنْدَهٗ هَيْزِمُ دُو زَخِ
 فَرْوْ كَزِ اِسْتِيْ بِيْغَا مِرْ خُ دَارِ اَدْرَا لِيْ كِهٖ بُوْدِيْ قَطْعُ كَنْدَهٗ خُوِيْشِيْ اُو بَسِ بُوْدِ مَانْدُ كَسِيْ كِهٖ
 فَرْخَتْ سَلَامَتِ رَا بْهَلَاكُ بَرَا تَرْسِ اِبِيْ جَهْلِ بَسِ كَشْتِيْ سِرْمَرَا وُ رَا وُ بَحِيْمِيْنَ سَرَا نِيْ
 مِيْرُوْدُ اُو رَا دُمُ رَشْ دُ شَمْنِ كِهٖ هَيْمِشَهٗ بَا دُرْ قَيْدِ هَلَاكُ + وَ زِدُسْتِ اِجَلِ بَا كِرِيْ مَانْتَرِجَاكُ
 اِزْ جَهْلِ جُوْدِيْنَ خُوْدُ بَدِيْ اَبْرِ فَرْخَتْ + شَدَّ تَابِعِ جَاهِلِيْ سَفِيْهِيْ بِيْ بَاكُ + دُرْ تَفْسِيْرُ مَوْلَا نَاظِمِ اللّٰهِ
 اِزْ اَسْمَا وُ بِنْتِ عَمِيْسِ مَرُوْدِيْتِ كِهٖ جُوْنِ سُوْرَهٗ تَبَّتْ يَدِ اَنَازِلِ شَدَّ اَمَّ حَمِيْلُ مَسْجِدِ اَمْرُوْسَكِيْ
 وَ رِدُسْتِ وَ اَسْتِ وَ بِيْغَا مِرْ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بَا اُبُوْ كُبْرُ دُرْ مَسْجِدِ شَسْتَهٗ بُوْدِ وَ اُوْ مِيْكَفْتِ
 مُدْرِمَا قَلِيْنَا وَ دِيْنِهٖ اَبِيْنَا وَ حَكْمَهٗ عَصِيْنَا وَ اُبُوْ كُبْرُ بَا يَغِيْبَرُ صَلَّمَ كَفْتِ قَدْ قَبِلْتَ اِلَيْكَ
 وَ يَغِيْبَرُ فَرْمُوْدُ اَخَا لَا تَوَانِيْ وَ اَيَّهٖ وَ اِذَا قُرْاَتِ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِيْنَ
 لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا اِنْجُوْدِ مِسْ اَمَّ حَمِيْلُ بَا اُبُوْ كُبْرُ كَفْتِ قَدْ ذَكَرْنِيْ
 اِنْ صَاحِبُكَ هَجَابِيْ وَ اُبُوْ كُبْرُ كَفْتِ لَا وُ دَبَّ الْكُفْرَ مَا هَجَاكَ وَ بَعْضُ كُوْنِيْدُ فَرْضَانِ بُوْدِ
 كُرْدُ اِنْجُوْ كَرْدَهٗ وَ بَعْضُ كُوْنِيْدُ اَعْتِقَادِ اَنْدَا شَسْتِ كِهٖ قُرْاَنِ رَا اِنْجُوْ نَخْوَانْدَهٗ وَ دُوْ وُ نِسْتِ كِهٖ اَحْمَلِ
 اِيْنَ قَطْعَهٗ رَا شَسْتِهٖ وَ تَقْوَرُ كَرْدَهٗ كِهٖ يَغِيْبَرُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَرْمُوْدُ - ۱۴

فَاصْبَحَ ذَلِكَ اَمْرًا رَا يَهْيَلِيْ	عَلَيْكَ حَجِيْجِ الْبَيْتِ فِيْ مَوْسَمِ الْعَرَبِ
وَلَوْلَا نِعْنُ بَعْضِ الْاَعَادِيْ مُحَمَّدٍ	لِحَالِيْ ذُوْدَهٗ بِالرُّوْمَا حِ وَ الْفَضْبِ
وَلَنْ نَّشْلُوْهُ اَوْ نَضْرَعُ حَوْلَهٗ	رِجَالُ مِلَاحُ بِالْحَرْبِ نُوْرُ حَسَبِ

ذلک الامر ای شوک لابی جیل و عمارنگ و هیل فردیختن خاک و الحج اقصی تم تعویث
 استعمال فی القصد الی مکه لشک بجیح جمع حاج و موسم الحج مجتمع می باشد لکن لای معلوم
 مجتمع الیه و عرب تازی زبان و اللین ضد الخسونة و یستعمل فی الأجسام ثم تغییر الخلق فیقال
 فلان ین و فلان خشن و عمن برای تعلیل و بغض دشمن داشتن و لموت العصار المولود و تحلیله
 و کذلک لموت العصار المولود و لموت الرجل الماه لکما اذ الله و جمع نیزه و قصب بضم قاف
 و ضا و جمع قاضب یا جمع قضیب یعنی تراشیده راست کرده و شمل و شمول در گرفتن چیزی را
 بحد از رابع و او یعنی الی ان و تقصیر بسیار افکندن و الملی بالهجرة العمد علیه و السلام
 جمعه کا عظام و العظیم و حرب کارزار و ضا و بغض با عادی اضافی و مصدر بفاعله صیغه
 برگشت آن کار که متابعت ابی جیل است نمکی که فرد میرزا آنرا بر تو صاحبان نه تعب در زبان
 جمع شدن تازی زبان و اگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست باز کنید
 مرا نصاحبان دشمنی بنیزه یا دشمنی های برنده و هرگز فرد گیرند دشمنان او را به حمله انگیزند
 پیرامون او مردان استوار بجز بها صاحبان حسب نش آینه که کد میان جانم ممکن و وز
 چهره او باغ دلم شد گلشن و کردی زسد بدامن چشم او و تا هست من شکسته راجان در تن

خطاب بولید یلیدی قدر درو قتل او بغیر او بدر

اسْقِیْكَ مِنْ كَأْسِ الْمَنَآ يَا شَرِبَ

يَا ابْنُ عَتَبَةَ

وَلَا أَبَالِي بَعْدَ ذَلِكَ غَيْبَةً

يَا وَتَعَالَى أُمِّ الرَّسْمِ إِنَّهُ مُدِطِلٌ كَأْسُ الْمَنَآ يَا شَرِبَ
 قَدْج بَشَرَابِ وَ الشَّرْبُ مِنَ الْمَاءِ يَأْتِي بِثَرَّةٍ وَ الْمَرَّةُ الْوَاحِدَةُ مِنَ الشَّرْبِ وَ تَمِيمَةُ عَتَبَةَ
 رابع بقی توجه میفرماید لازم گردانا و خدا خسران و بلاك مرثرا ای ولید پسر عتبه

آب سید هم ترا از کاسه مرگها شربت می و باک ندارم بعد از آن سقی از آنکه یک روز با شایسته

این آب و یک روز به نش	ای خصم که نیست در تو یک شمه زورک
خواهم بود اداین زمان شربت مرگ	و رطبع تو پیوسته نخواهد آن را
غم نیست که گاه گاه باشد ترک	حکایت بخاری و مسلم رضی الله عنهما

گویند ابوذر سگند خور که هَذَا خَصْمَانِ خَتْمُوا فِي رَيْبِهِمَا در زمان عبیده
 بن حرث و حمزه و علی نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر با عبیده و شیب پسران برجه
 و ولید پسر عبیده و حافظ اسماعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند نه جوان از انصار پیش رفتند
 عوف و معوذ پسران حرث و عبده پسر رواح عبیده گفت ای محمد پسران ما را بغیرت
 پس عبیده بن حرث بن عبد المطلب و حمزه و علی فرستادند و عبیده با عبیده حرب کرد و حمزه
 با شیب و علی با ولید و حمزه و علی در حال شیب و ولید را بکشتند و عبیده و عبیده یکدیگر را
 مجروح ساختند و علی و حمزه بمرد عبیده رفتند و عبیده را بکشتند و عبیده را نزد پیامبر صلعم
 آوردند و آن جراحت شهادت یافت مع -

دیگر

رجز ابی سعید بن ابی طلحه که از نجات شفته در مبارزت روز احد گفته

قَدْ قَدَمْتُ بَرَايَةَ اَرْبَابِهَا	تَحَلُّ فَيَهَادُونَهَا اصْحَابُهَا
وَلَسْتُ مِنْ اَهْلِهَا اِهَابِهَا	وَالْقَيْدُ مِنْ اَحْجَامِهَا سَبَابِهَا

اَيُّ اَتِيَةٍ مِنْ قَيْسِيَانِهَا

قدم آمدن از رابع و رایت علم و حقل گرد آمدن از ثانی و همل ترسنگی و صید شکار
 دار جالبصر کناره از آسمان و فلان شهاب حرب از آکان ماضیا فیها و قوس کما از
 و قوس کبر قاف و نشدید با جمع او و کان اصله قوس الا انهم قد شروا اللام و صیروه

نقلوا

ثم قلب الواو واو وكسر القاف وفتاب بضم نون وتشديد شين متبر ومنمير فيها راجع
 كه موت سماعيت ومنمير ياتيه عايد بشهاب وابو سعيد بن ابى طلحة از جمله علمداران مشركان
 در روز احد و سعد بن ابى وقاص اورا تير نزد و كشت و تفصيل اين قصه در حرف دال

ديگر

خواهد آمد	جواب و با حسن عبارات و امين اشارات
-----------	------------------------------------

والليل جالت يومها غصا بها	ربمربط سربالها ترا بها
وسط منا يابنها احقا بها	اليوم عني يستغلي جلبا بها -

خيل سواران و اسبان و موت سماعيت و جولان گشتن و غضب خشم گرفتن از رايغ
 و مربوط بکبرسيم رسن و سربال بکبرسيم پيراهن و وسط ميان و حقب بفتح قاف و ح
 تيريهان شتر و انجلا و اشدن غم و دميغ و غير آن و جلباب بکبرسيم رداء و ميغرمه ايد
 سواران با اسبان جولان کردند در روز حربه خشم گيرندگان حربه مفيد اند بر سن
 پيراهن حربه فاک اوست که از تنم سواران بر خاسته و در ميان شتران مرگ است
 در ميان حربه ريبانها ميان ايشان امر و زاز من و امين شود و در حربه ش

اعداد که زاسپنه چاک افتادند	گشتند ياده و بنجا افتادند
چون از دل پاک در دنا افتادند	در ورطه محنت و هلاک افتادند

ديگر

خطايان حربه قيام نمودند بمحاصره و حكايت قتل عمرو بن اود بقره و كينه

اعلى يقيهم الفوارس هكدا	عني و عنهم اخرو اصحابي
اليوم تمنعني الفراء حفيظتي	ومصمم في الهام ليس بنا بي

هنزه استفهام براي انكار و انتقام مجزي در آمدن و فارس سوار و تاخير باز من کردن
 و منع باز داشتن از نالت و فرار گر خيانت و الحفيظه الغضب و الحميه و مصمم بکبر شمشير

که از استخوان بگذرد و کار نکردن شمشیر در وقت زخم و علی متعلق به یقیم و عتی و عنهم با خبر و
 انفسکم مقدر مفعول آخر و اصحابی نهادی و الیوم مفعول فیه بمنع و الفراء مفعول ثانی او
 و خفیضتی فاعل و مصمم معطوف بر او و فی الحام متعلق بنابی یا مصمم میفرمایند آیا بر سر
 درمی آیند سواران اینچنین از من و از ایشان باز پس دارید خود را ای یاران من امروز
 باز میدانم مرا از گرختن محبت من و شمشیر گذشته از استخوان و زارک نیست کار گذشته نش

دشمن که هجوم میکند بر سر من

هر کس که جبهه ز تیغ او رستم زال

اگر و یا که خبر ندارد از خبر من

چون پیر زنی گزید او از بر من

حکایت در سده اربع هجری حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امر فرمود که بنی نفیره جلاوطن
 کنند و ایشان بر وجهی که در حرف فا خواهد آمد جلاوطن کردند و بعضی بکه رفتند و در سال پنجم
 از هجرت با قریش و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر بشورت مسلمانان
 خندق برگردیدند و در وقت حرم فرمود اللَّهُمَّ اِنَّ الْعِشْرَةَ عِشْرَةَ الْاُخْرَةِ فَاعْضُرْ
الْاَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ و ایشان میگفتند نحن بحق الذین بايعوا محمداً على الجهاد
 مَا يَقِينَا اَبَدًا روزی عمر بن عبد الوهید بن ابی قیس و نوفل بن عبد الله مخزومی و منیه
 بن عثمان بن عبید و عکرمه بن ابی جهل و صهیر بن ابی وهب و ضرار بن خطاب و مدراس
 بن محارب سوار شدند و کبنا خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و سپاه را پیچف
 و خندق را انداختند و حضرت مرتضی علیه السلام با جمعی از مسلمانان بخندق رفت و چون بعمر رسید
 فرمود اِنَّكَ كُنْتَ تَقَاهُ هَذَا اللَّهُ لَا يَدْعُوكَ دَجَلٌ مِنْ قُرَيْشٍ اِلَى اَمْرٍ اِلَّا اخَذَ
 مِنْهُ اِحْدَاهُمَا كَفْتِ اری پس فرمود فَاَنَّى ادْعُوكَ اِلَى اللَّهِ و رسولہ و الی اسلام
 كَفْتِ لَا حَاجَةَ لِي فِي ذَلِكَ لَيْسَ فِرْسٌ و تَدْعُوكَ اِلَى التَّزَالِ و كَمَا يَا اَبْنَ اَخِي فَوَاللَّهِ

مَا أَحَبَّ أَنْ أَقْتَلَكَ عَمْرُو فَوَدَّ أَنْ يَدْرَكَكَ وَرَقَةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْ رَأْسُكَ يَأْتِيكَ
وَمَنْبَعُ أَرْبَعِ جِرَاحَاتٍ يَأْتِيكَ وَبِكَرْخَيْتٍ وَدَرَكَةٍ مِنْ أَرْبَعِ جِرَاحَاتٍ بَرْدٌ وَتَوَفُّلٌ رَأْسُكَ يَأْتِيكَ
وَكُفْتُ يَأْمَعُشَرُ الْعَرَبِ قَتْلُهُ خَيْرٌ مِنْ هَذَا وَعَلَى أُرَاكِبَيْتٍ دَرَدَارٍ مِنْ فَوَارِسِ دَرِي
أَيْنَ تُفْتِكُ كَسْبُوتٍ وَرَادَّازِ أَصْحَابِي جَمَاعَتِ مُسْلِمَانِ كَيْ تَتِيرَ رُئُوسُهُ زِدْنَدِ وَتَوَفُّلُ رَأْسُكَ يَأْتِيكَ
وَجَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْنَصَارِيُّ كَوَيْدٌ مَا شَبَّهَتْ قَتْلَ عَلِيٍّ عَمَّا لَا يَمَاقُصُ اللَّهُ مِنْ قِصَّةٍ دَائِمَةٍ
وَجَالُوتَ وَخَدِيفَ كَوَيْدٍ وَالَّذِي يَفْسُ خَدِيفَةً بِيَدِهِ لَعَلَّ ذَلِكَ الْيَوْمَ عَظُمَ أَجْرُ امِنْ عَلِيٍّ فَخِاحُ امْحَدِ الْقِيَمَةُ

وَعَلَى كَفْتِ اِنِّى اَسْحَبُ اَنْ اُكْشَفَ عَنْ سُوْقِ ابْنِ عَمِيٍّ مِيقَرُ مَا يَدُ سُوْكَندُ خُورِدُ
 بِسَرِ عِبْدِ اَلْوَدِ اَنْزَا مَكَّةَ حَلَمَةً كَرَسُوْكَندِى بَرْكَ دَسُوْكَندُ خُورِدَمِنْ نِيزِ سِشَنِندِ اَز اَنْ
 دِرُوعِ كُوِّى سُوْكَندَا كِه بَا زَنُگَر دَوَا زِ مَعْرَكِه وَلَا اَلَا اَللّٰهُ بِسِشَنِندِ دَوْر دَك شَمَشِيرِ
 بِرَكِيدِ كِرْمِى زَدَنْدِ شَمَشِيرِ زَنِى كِه دَلِیرِ اَنْ خِیَالِ كُنْدِ سِشَنِندِ بَا زَنُگَر اَنْزَا مَكَّةَ دِیدِمُ اَوْرَا بِهَلُو
 اَفَادَه مَانَدَنْدُ دُخْتِ خُورَا مِیَانِ رِگِیْهَامُی بَسْتِ وَ تَلْهَا بَلَنْدِ دِپَاكِ دَا مَنِی كِرْدَمُ اَز جَا مِهَامُ
 وَا كَر اَنُگَمِنْ بُوْدِى بِهَلُو اَنُگَمِنْ بَر بُوْدِى اَوَا زِ مِنْ جَا مِهَامُ رَا - ش

دشمن که دلش مباد خالی از درد	سُوْكَندُ خُورِدُ كِه قَتْلِ مِنْ خَوَاهِدُ كِرْدُ
لیکن میان خاک و خورش بیستم	اَنْدَمُ كِه شُودِ نَشَنَه اَز هَر سُوْكَرْدُ
عَبْدُ الْحَجَّارَةِ مِنْ سِفَاهَةِ دَائِرَةِ	وَعَبْدُ رَبِّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ
عَرَفَ ابْنُ عَبْدِ جَلِيلٍ ابْصَارَ	مَا يَهْتَزُّ اَنْ اَلَا مَوْغِرَ لِعَابِ
اَسَدِيَّتُ عَمٍّ وَاِذَا طَغَى جُمُودُ	صَلَا فِي الْحَدِيدِ مَهْذَبِ قَصَابِ
لَا تَحْسَبُوا الرَّحْمَنَ خَاذِلَ دِينِهِ	وَنَبِيِّهِ يَا مَعْشَرَ الْاَحْزَابِ

مَجَرَسَنُگُ وَ حَجَّارَه مَجْعُ اَو دِرَا دِ سِهَامُ سِیْقَدُ شَعِصَتْ بُتِ دِرْخَانَه كَعْبَه بُوْدُ
 وَ بَرْكَتَرِ اَنْ حُبْلُ بَغْمِ هَا بُوْدُ وَ بِنِجَا مِرْصَلِی اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَمُ دِرُورِ نَفِخِ مَكَّةَ هَمِه رَا بُنَكْتِ
 وَ بَغْرُ مَوْدَا هَر كَسَمِی بَتِی رَا دِرْخَانَه دَا شَتِ بُنَكْتِ وَ اَلْاَمِی اَعْتَقَاوُ النَّفْسِ اَقْدَمُ النَّفِیْسِ
 عَنْ غُلْبَةِ الظَّنِّ وَ الصَّوَابِ خُذِ الْخَطَاوُ وَ عِرْفَانِ وَ مَعْرِفَتِ شَنَا خُنِ اَز ثَانِی وَ اَبْصَارِ
 دِیدِنِ وَ مَعَارِمِ بُزْنَدِه وَ اَكْثَرِ سِتْعَالِ اَو دِرْ شَمَشِيرِ سِتِ وَ اَهْتِزَا زِ ضَبْدِیْنِ وَ لِعَابِ
 كَبَرِ لَامِ بَا كَسَمِی بَا زِی كِرْدِنِ وَ طَلْفِیَانِ بِی رَا هِ شَدِنِ وَ اَز مَدِ دِرْ گَزَشْتِنِ وَ مَهْمَدِ شَمَشِيرِ
 وَ قَصَبِ بَصَادِ مِهْلَه وَ مَجْمَعِ بُرِیدِنِ وَ اَلْعَشْرِ جَاعَتِ اَمْرُ مُمْ وَ اَحَدُ وَ قَصْلِ مِیْهِمْ مَعَا شَرَه

مخالفة و مراد از اخراج بنی قریظه و قایدهایشان کعب بن اسد و بنی نظیر و قایدهایشان
حیی بن خطیب و خبیریان و قایدهایشان سلام بن ابی الحنفیه و بنی وائل و قایدهایشان
هوذه بن قیس و قریش و قایدهایشان ابوسفیان و قبایل ثلثه غطفان و قایده فراره از ایشان
عتیه بن حصن و قایده بنی مره حرث بن عوف و قایده اشجع مشعر بن خیل و قرینه براراده
جامعت مذکوره را محسوب و تسمیه غزوه الحندق بغزوه الاحزاب و بهینه متعلق بارتش
میفرماید پرستید و سنگهار از سبک راهی خود و پرستیدم من پروردگار محمد را
برای هوا بستانخت پس عبدالود از مانکه دیده شمشیر برنده متحرک که کارمانه باز می
کردنت هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد بشمشیر سندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده
پسندارید خدا را فرودگز از رنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعت گروهها - نش

چون کافرت پرست شمشیرم دید	میگفت دلم غمینه الیوم حدید
شد کشته تیغ تنیز آری کند	معبود بنی نصره این قوم بلید

حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت شعر

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ	بَكَيْتُهُ مَا أَقَامَ الدُّوْحُ فِي جَسَدِي
لَكِنْ قَاتِلُهُ مِنْ لَا يَأْبُ بِه	وَكَانَ يَدْعِي قَدِيمًا بِقِفَةِ الْبَلَدِ

دیگر

مفاخره بعلم سعادت بیکر شفیع محشر در غزاه خبیر

سَتَشْهَدُنِي بِالْكَوْ وَالطَّعْنِ رَايَةً	حَبَانِي بِهَا الظُّهُمُ النَّبِيُّ الْمُهَذَّبُ
وَتَعْلَمُ إِنِّي فِي الْحَرْبِ إِذَا انْقَطَعَتْ	بِيرَانِهَا اللَّيْلُ الْهُمُوسُ الْحَرْبُ
وَمِنْ لِي لَا فِي الْهَرَلِ فِي مَفْطَعَاتِهِ	وَقُلْ لَّهُ الْجَيْشُ الْحَمِيسُ الْعَطْبُ
وَقَدْ عَلِمَ الْأَحْيَاءُ إِنِّي زَعِيمُهَا	وَإِنِّي لَدَى الْحَرْبِ الْعَنَانُ الْمُجَبُّ

شهادت گواهی دادن از رابع و کَرَّ بازگردانیدن و الطعن الضرب بالرمح و القن
و ما یجری بخراجهما و جاعطا دادن و تعدي الى المفعول الثاني بالباء و مِفْعَل
و طهر یا کی و مراد از اینجا طاهر و الطَّاء و زبانه زدن آتش و نیران جمع نار و لیث شیر
و هموس شیر که نرم رود و قطع الامر بالضم فطاعة فهو فطیع اسی شدید شنیع جاوز القدر
و کذلک افطع الامر فهو مقطع و حبش لشکر و حنین لشکری که پنج رُکن دارد و مقدمه و قلب
و میمنه و میسر و ساق و عطف بطلک کننده و حی قبیله و زعم پیشوای و العذوق
با بعین المهله و الذال المعجمة النحلة بجهلها و العذیق مصغرها و ترجیب ستون بر خرمانها
تا نکند از بسیار بی بار و تعلیم صیغه غایب و ضمیر او راجع برایت و بیت ثانی
مشعر به نهایت شجاعت ناظم رضی الله عنه که او چون شیران دیگر نیست که از آتش گریزند
صیغه صاید زود گواهی خواهد داد بر آن من باز گردانیدن خضم و نیزه زدن علمی که
عطا کرد و آبان پاک پیغامبر پاکیزه کرده و میداند که من در حرر بجا چون زبانه زنند
به آتشها و خود شیر نرم ره کار آورده ام و مثل من نیست در کار ترسناک در میان
کارهای سخت شنیع از اندازه گذشته خود و کم باشد مرا و اگر لشکری مثل برنج رُکن
حلاک کننده و بحقیقت دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم و دانند که زو حرب نخل

بر بار استوارم - ش	امروز منم زور سر پیچ جو شیر
در معرکه شجاعتم شد و دلیر	من نخلم و خرم و ترم بیکان است
ند دشمن من که از جان شد سیر	حکایت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
در شند سب متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن ناعم گرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص و چون حصن بلج و سلام رسید رایت خود با بوبکر صدیق رضی الله عنه	

داد و بحرب فرستاد فتح نشد پس به عمر فاروق رضی الله عنه داد فتح نشد و بخاری و سلم
از سهل بن سعد روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لَا غَطَبَنَّ هَذِهِ الْأَشْجَةَ

خُذْ رَجُلًا يَفْتَحْهُمُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ

چون صباح شد صحابه بیا میدند و هر یک امید داشتند که رایت بایشان دهد پس
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود این علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله ختم او درود

فرمود او را بیا رید چون بیا مد پیغمبر آب دهان مبارک خود باو داد و ختم او مالید
و در ذیل شد و رایت خود باو داد گفت أَقَاتِلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا مِثْلَنَا فَرَمَّوْهُ

أَنْفِذْ عَلَى رُسُلِكَ حَتَّى تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ وَاخْزِهِمْ بِمَا

عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِيهِ قَوْلُ اللَّهِ لَئِنْ يَهْدِيَ اللَّهُ يَكْ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنْ

خَمْسَةِ أَلْفٍ نَفْسٍ عَلَى بَاطِلٍ اسلام متوجه شد و آتش حرب برافروخته در اثنای مجار به سنگی

از حصا را انداختند و سپهر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپهر خود را

و جنگ میکرد و تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود و حسان بن ثابت درین باگفت

<p>دَوَاءُ فَلَا كَمَ يَحْيِي مَدَاوِيَا فَبُورِكَ مَرَقِيَا وَبُورِكَ رَاقِيَا كَيْفَا شَجَاعًا فِي الْحَرْبِ مُحَا بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحَصُونَ لَا وَابِيَا عَلَيْنَا وَسَمَاءُ الْوَصِيِّ الْمَوَاحِيَا</p>	<p>و كَانَ عَلَى أَرْمَدَ لَعَيْنَيْنِ بَعِي مِنْهُ رَسُولٌ شَفَاهُ رَسُولُ اللَّهِ وَقَالَ سَاعَطِي الرَّائِيَةَ الْيَوْمَ سَا يُحِبُّ الْهَاءُ وَلَا لَهُ يُحِبُّهُ فَخَصَّ بِهِ دُونَ الْبَرِّيَةِ كُلِّهَا</p>
---	--

و رایت مذکور در بیت اول رایت مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است

و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی در تابستان جامه زمستان

و در زمستان جامه تابستان پوشیدی و چه این پرسیدم گفت در روز خیر که مرا
 و در چشم بود بنی فرمود اللهم اذهب عنه الحزن والهمد ومن اذن روزگرا و مرا نیام
 و از ابو رافع مولى بنی مولى الله علیه وسلم رویت کند که من و هناد کس و گرنوا نسیم
 که در خیر که علی کند بود از جای بپایانیم و حضرت مرتضی فرمود و الله ما قلعت باب
 خیر بقوة جسمانية و انما قلعتها بقوة ربانية و قال الشيخ المقتول فی التلویحات
 قد یحزکون اجساما یعجز عن تحریکها النوع و نعلم اننا اذا کنا هلی طرب و هزرة
 تعل ما تنقا صر عن عشر حین زالت عنا فما ظنک بنفس طربت باهتزاز علوی
 و استطارت بنور ربها فحوت ما عجز عنه النوع و قد انصلت علی الاف فی المسین
 بذی قوة عین ذی العرش مکین مطاع ثم امین -

در خبر مرتب بن شناس در خیر و مفاخرت بخت و شکر

دیگر

قد علبت خیر ایتی مر جب	شناکی السلاج بطل مجرب
اذا اللیون اقبلت تلهب	واجمعت عن صولة المحجب
خلت حمای ابد لا یقرب	اطعن احیانا و حیثا اضرب
ان غلب الدهر فاتی اغلب	والقرن عندی باللقاء مخضب

خیر موضعی بجاز و میان او و مدینه از طرف شام شست بریدست و برید چارفر
 و خیر مفت قلعه است کتبه و نام و شوق و ناطات و قنوس و و طبع و سلام و مرتب
 بفتح میم پس شناس تقدیم شین معجز بر مهله یا دنا و خیر و الشوک ما یدق و یصلب
 من انبات و ثناک الزجل ثناک شوگا ای ظهرت شوکته و مدته فهو ثناکی السلاج
 و ثناکی السلاج معلوب بمعنی ذی شوکته و مدته فی السلاج و سلاح آلت حرب و بطل دلیبر

و تهنیت زبانه زدن آتش و آحجام تقدیم جابر جیم و بعکس واپس شدن از کار و
 وصولت حمله کردن و انتخاب الملک من الناس و ملک محب و خیل و خیل و خیل و خیل و خیل و خیل
 از رابع و هذا شیء حمی ای محظور لا یقرب و احمیت المكان جعلته حمی و فی الحدیث لا حمی
 الا حمی للدد و الرسول و قرن بکسراف هتاد و حرب و تخفیب رنگ کردن در تعلق
 مغلوبه او بمغلوبه و در اشعار بعد مغلوبه او بالمحایة و در او در بعضی نسخ
 بجای بیت رابع الفی اذ اشهدت من یغیب اعلب و هری کله لا اعلب و الکفایة
 مافیة شدة اخله و بلوغ المراد فی الامر من الثاني و شهود حاضر شدن از رابع حکایت
 چون نوبت تسخیر قضا تا شیر قلعه و طبع و سلام رسید و رجب بیرون آمد و مبارزعت
 و بعضی بر آنند که مرتضی پیش رفت و تنی بر سر او زد که تا قتل او بشکافت و بریده گوید
 لقد سمعت واقع السیف فی اضراس رجب یوم قتله علی و بعضی گویند قاتل او محمد
 بن سلمه بود و اول اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لیکن پیش از آن مصرع اول را نجا
 و بعد از رجب یا بر به حرب آمد و بعضی گویند بر بن عوام بجنگ او رفت و صفیه
 بنت عبد المطلب که مادر او بود میگفت یقتل ابنی یا رسول الله بنیامبر صلعم فرمود
 بل ابناک یقتله انشاء الله و چون بهم رسیدند بر او را بکشت پس عثری بجر آمد
 و به تیغ مرتضی مقتول شد و ۴۴

جواب او با فصح عبارات و ابلغ استعارات

أَنَا عَلَى وَأَبْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ	مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَذُو غَضَبٍ
غَضِبْتُ فِي الْحَزْبِ وَعَصِيَا النَّوْبِ	مِنْ بَيْتٍ غَرٍّ لَيْسَ فِيهِ مُنْشَعَبٌ
وَفِي يَمِينِي صَارُمٌ بِجُلُو الْكُوبِ	مَنْ يَلْقَانِي يَلْقُ الْمَنَايَا وَالْعَطَبِ

دیگر

أَذْكَفُ مِثْلِي بِالرُّوسِ لَتَيْبٌ

حکایت عبد المطلب شیبہ نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب بر او آنکه ہاشم پدرش سلی بنت عمر و ابن زید بن بسید بن عامر بن نجار را در مدینہ بخواست و ازو آبتن شد و او بغزوہ بدر و شیبہ برادر و بیعت سال در مدینہ بود و با کودکان گفتی انا ولد سید البطحا و پس عم او مطلب شنید و ہم دینہ و اور از مادر بدزدید و چون کسے بر رسیدی کہ این کیست گفتی بژدہ من بہت تا بیکہ آند و وجہ تسمیہ او شیبہ آنکہ در وقت ولادت موسی سر او سفید بود و چون عبد المطلب بہت شہرت و حشمت موسوم بود و از وقت ولادت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ عام الفیل بودہ تا سال ہاشم کہ وقت وفات عبد المطلب بودہ رعایت و ضبط احوال پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میکرد حضرت ناظم خود را با و نسبت فرمودہ و نام ابوطالب از میان طرح کردہ و مثل این در غزائے حنین از مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صادر شد چہ نام عبد اللہ را طرح کردہ فرمود انا ابی لا کذب انا ابن عبد المطلب و مسکوت حملہ بردن و عصیان و معصیت نامزدانی کردن و النوبۃ و احدۃ النوب یقال اصابتہ نواب و نوب و نایبہ و نوبۃ و غیر و غزاة از چند و انتخاب پرانندہ شدن و منسحب اسم مکان و زمین دست رست و جلا اندودہ و انزال و الکثرۃ بالضم النعم الذی یأخذ بالنفس و اذ برای تعلیل و قال الرضی الاول حریفیہا و دوریت کہ ظرف باشد و گفت چخہ دست و التیاب بازی کردن میفرماید من علی و پس عبد المطلب ام با کیزہ کردہ صاحب حملہ و صاحب غضب پروردہ شدہم و در حرب و نامزدانی حوادث از خانہ از چند کی کفایت در ان خانہ جائی پرانندہ شدن و در دست راست نشست شمشیری بژندہ کہوامی بر دغما را ہر کہ رسد من رسیدہ ہر گاہ

و هلاک برائی آنکه نخبه دست مثل من بسرا بازی میکندش امروز که گاو حیرت قرابان من است
 کوشید ولی که مرد میدان من است ۱۰ برایی سمند من خشم دادم ۱۱ گوی است که شمشیر میدان من است

خطاب وضاحت بیان بیاسر و خیر بیان

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْعَلَامِ الْغَالِبِ	مِنْ ضَرْبِ حَيْدٍ وَقَعْنَا الْوَاغِبِ
وَفَالِقِ الْهَامَاتِ وَالْمَنَّاكِبِ	أَحْمَى بِهِ قِمَاقِمِ الْكَنَّاكِبِ

علام گوید و قتل شکافتن و شکب دوش و حایت نگهداشتن از ثانی و قتل تمام مهتر
 و قتل جمع او و کتبه لشکر گرد کرده میفرماید این شمشیر برایی شماست از گوشت
 غالب از زدن بصدق و گرد زدن جهاد واجب و شکافنده تارکها و دوشهاست نگهدارم

بَادِ مَهْتَرَانِ لَشْكَارَا - ش	این تیغ که آیسنه فتح و ظفر است
در صفحه او نقش صفا جلوه گر است	از بهر سر دشمن پر شور و شرس است

خشم از دم او خراب و خوش هدا	
-----------------------------	--

خطاب بابو البلیت مختارین صامت دعا کر خیر که موسوم شدند بنامردی

هَذَا لَكُمْ مَعَايِرَ الْأَخْزَابِ	مِنْ فَالِقِ الْهَامَاتِ وَالْوَقَابِ
فَأَسْعِلُوا اللَّطْعَنَ وَالضَّرَابِ	وَأَسْتَبْسِلُوا الْمَوْتَ وَالْمَاءِ
صَيِّرْكُمْ سَبِغِي إِلَى الْعَذَابِ	بِعَوْنِ رَبِّي الْوَاحِدِ الْوَهَّابِ

استعمال شتافتن و استبسل ای طرح نفسه فی الحرب و یریدان قتل و قتل لامحاله
 و آب در ایاب بازگشتن و تفسیر گردانیدن و سیف شمشیر و عون یاری میفرماید
 این شمشیر برایی شماست ای جماعت ما و گردوها از شکافنده تارکها و گردنهای پست باشد
 برای نیره زدن و شمشیر زدن و اندازید خود را در ورطه حرب بر امرگ و جا بازگشتن

از آخره گردانید شمار شمشیر من بعد اب بیاری پروردگار من واحد بخشنده ش	
این تیغ جو ابرست خرمم جو تیغ	آبکی بچق و شمنانت در تیغ
ای مردم بد نفس که بد خواه منید	آید و زنی خویش ابر سر تیغ
خطاب بر ربعه ابی الحقیق خیمبری و اظهار کمال شجاعت و دلاوری	
أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ	أَحْمَى ذِمَّارِي وَأَذْبُ عَنْ حَسَبِ
وَالْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنَ الْهَرَبِ	
نام پدران و الذب المنع و الدفع از اول میفرماید من علی و پسر عبد المطلب نگاه میدارم نام پدران خود دفع میکنم از حسب سخن از دال و مردن بهتر است بر احوال و از دل	
تا دیدن تر از من تاب زره	از مردم من کسی نبردست فره
نگر خیمه ام بفر خویش از که و هم	مردن زگر بچقن بصد مرتبه
حکایت ربع بن ابی الحقیق بضم ما و فتح قاف ملک حصن قوص بوده و صفیه دختر حبی بن اخطب زن کثانه پسر اود و شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرو داده بر سر او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت تجی خدا که تو از زوی داری که زن این ملک شوی که برماندول کرده است و لپا پنجه بر روی او زد و پیرامون چشیش سیاه شد و بعد از فتح میانها	
ا در انجا کرده حکایت چهار خیمبر و اظهار شجاعت و مردور	
أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ	مَهْدَبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَذُو حَسَبِ
قَرْنُ إِذَا لَأَقِيتَ قَرْنًا لَمْ أَهْبَا	مَنْ يَلْقَى مَلِيْقَ الْمُنَايَا وَالْكَرْبِ
میفرماید من علی و پسر عبد المطلب پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب حسب بسمیری که چون بد زنگ برسم به بسمیری نترسم هر که بیند مرا می بیند مرگبارا و غمها را نشن	

امروز شمع زرد بازو مشهور	خند فضل و کمال من بهر جان کور
من مثل زمره دود و چون افی	از دیدن من دیده او گرد و کور
جسزه بن مروان داری در روز خیمه و مفاخرت بعلو نسب	
أَنَا الْعَلَامُ الْعَرَبِيِّ عِنْدَ النَّسَبِ	اَخِي اَسْوَارِي وَادَّبُ عَيْنَ حَسَبِ
وَأَقْتُلُ الْقَرَانَ الْحَوْرِيَّ عِنْدَ الْغَضَبِ	لِلنَّسَبِ وَطَعْنِ الشَّدِيدِ الرَّسَبِ
مَنْ أَنْتَ إِنْ كُنْتَ كَرِيمًا فَالنَّسَبِ	
العربي اهل الامصار والاعراب سكان البلاد وليست بمعا للعرب ولعرب بن قحطان اول من تكلم بالعربية وهو ابو اليمن قهم وجرأت ویر شدن و انتصاب بر پای خاستن و انتاب خویش را یکسب نسبت کردن	
جواب ابو جحی لاتی طرزی لقی	
أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ	أَخُو النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُنْتَجِبِ
رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ قَدْ غَلَبَ	بَلَيْنُهُ رَبُّ السَّمَاءِ فِي الْكُتُبِ
رُكْنُكُمْ يَعْزَمُ لَا قَوْلَ كَذِبِ	وَلَا يُزَوِّجُ حَيْنَ يَدٍ عَالِ النَّسَبِ
صَافِي الْأَدِيمِ وَالْحَمِينَ كَالذَّهَبِ	الْيَوْمَ أَرْضِيهِ بِضَرْبٍ وَغَضَبِ
ضَرْبِ غُلَامٍ أَرَبٍ مِنَ الْعَرَبِ	لَيْسَ بِخَوَارِي عِنْدَ النَّكَبِ
كَأَنْتَ بِضَرْبٍ مِنْ حَسَامٍ كَالذَّهَبِ	
انتخاب بیهوده خای مجرگزیدن و العالم ما یعلم به الشیء کانی تم غلب فیما یعلم به الصایغ و موکل مامواه من الجواهر و الاعراض و اما جمعه و لیثیل ماتحه من الانجاس	

دیگر

دیگر

الْمُخْلَقَةِ وَغَلِبَ الْعَقْلُ وَنَسَبَهُمْ مُجْمَعَةً بِالْيَاوَدِ وَالنُّونِ وَتَمَيَّنَ هُوَ إِذْ كُنَ دُرُورٌ وَدَوَّغٌ وَدَاوُدَ
 وَدَاوُدَ يَسْتَانِ كَرْدَن اَوِي دَامِي دَاوَا وَهُوَ شَبَّ الْجِيلِ وَهُوَ رَاوَعْتَرِ بِالنَّسَبِ وَادِيمِ بُوَسْتِ وَالْجَمِينِ فَوْقَ
 الصَّدْعِ وَهَامِ جِينَانِ عَنْ يَمِينِ الْجَبْهَةِ وَتَسَالُهَا وَارْضَا حَشَنُو دَرْدَن وَالْأَرْبَ كَبِيرُ الرَّاوِلَاتِ
 وَخُورَهُ وَخُورُسْتِ نَشْدَن وَالْكَتَبَةُ دَاعِدَةُ الْكَلْبِ وَحَسَامُ شَمَشِيرُ بَرَانِ وَلَهَبُ زَبَانَةُ آتَشِ بَا
 وَرَسُولُ تَجْرِ صَفَةِ النَّبِيِّ وَنَسَبُ مَفْعُولٌ يَعْلَمُ مُقَدَّرَايَ يَعْلَمُ أَنِّي أَخُو النَّبِيِّ الْمَذْكُورِ وَارَبُ
 صَفَتِ غَلَامٍ - تَوَجَّهَ مِنْ عَلِيٍّ وَبِهِ عَبْدُ الْمُطَّلِمِ بَرَادِرِ بِنَا مَبْرُورِ بَرَكَزِيدِ زَانَسِ وَبَرَكَزِيدِ
 از جن فرستاده پروردگار عالمها بحقیقت خلد کرد هوید کرده است او را پروردگار آسمانها
 در کتابهای آسمانی و همه شما میدانید برادری من و او را نیست این سخن کاذب -
 و دروغ از زمان که گستان کرده شود به نسب صحیح صافی بُوَسْتِ وَجَبْتِ اِهْجُوزِ اَمْرُورِ خَشَنُو
 اُوَرِ اَبْرَدَنِ تَمِغِ وَغَضَبِ بَرَنَمَا زَدَنِ کُودِکِ دَانَا از عرب که نیست سُستِ دیدِه میشود
 نزد نگهبانان - ایست برآزده شدن از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود - شش

پنیا مبرحق که در کتب مسطور است	فضل و نسب کمال او مشهور است
خشنودی او کام دل میجو است	دوری ز جناب او بغایت دور است

حکایت وجه اطلاق اخوالتی بر حضرت ناظم انکه پنیا مبر صلی الله علیه و آله وسلم
 در سال هجرت میان مهاجرین و انصار بحدینه عقد موافقات فرمود بر تبه که از یکدیگر
 میراث برند و فرزندی الارحام مُقَدَّم باشند و بعد از غار بدر آیت اولوالاِرحام
 بَعْضُهُمْ اُولٰٓئِیْ بِبَعْضٍ نازل شد و حکم موافقات در میراث القطار یافت و هر یک
 از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و مردیست که ابوشرار
 با عباده بن صامت برادر ساخت و مصعب بن زبیر را بازید بن حارث و طلحه را با سعد

بن ابی وقاص و عباس بن عباد را با عثمان بن مطعون و عبد الرحمن بن عوف را
 با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و حباب بن صخر را با مقداد
 بن اسود و ابوذر عوفی را با سلمان و ترمذی از ابن عمر روایت کند که چون
 پیغامبر صلی الله علیه و سلم عقد موافات میان مهاجرین و انصار فرمود علی آمد
 و اشک از دیده او روان بود و گفت اخیت بین اصحابک و لم تؤاخ یثربی
 و بین احدی پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود انت اخي فی الدنیا و الآخرة
 و امام نووی در تندیب الاسماء نزد میان زبیر تصریح فرمود که عقد موافات دو نوبت بود
 اول در مکه میان مهاجرین و انصاریانی که مذکور شد و مصرع رابع اشارت بذکر حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم و در فصل نهم اول توریت و در فصل یازدهم و فصل بیستم
 از سفر پنجم توریت و در فصل میت و دوم از کتاب اشعیه و در تفصیل آن در بیان
 آیه یا یثربی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین
 مطهر است که در زبور داود خطاب بحضرت رسالت است که رحمت برب و دندان تو فایز است
 و برکت تو تا ابد پائیده باد و شمشیر حایل کن که حمد و ثنا و تو غالب است و سخن حق بگو که ناموس
 و شریعت تو مقرون به بیت و ثبوت و نصرت خواهد بود و مجموع ائم مسخر تو خواهند شد
 و عیسی با حواریین گفت - انا اذهب و سیاتکم الفاسر قلیط
 روح الحق الذی لا یتکم من قبل نفسهم انما یقول لما یقال له -
 و معنی فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی گویند کاشف خفیات
 و اسم آنحضرت در بعضی کتب سالفه ما و ما د است یعنی طیب و در بعضی حطایا
 یعنی آهن انبیا و منقول است که در غار خیبر بود و سه مرد خیبری کشته شد و زنی خیبری

مرثیه اکابر ایشان گفته و در اثنا آن گوهر مدح مرتضی سفته مرثیه

أَعْيَنِي جُودَ الْبَالِغِ وَالْبَكَاةِ مِنْ آلِ خَيْرٍ عَزُوزٍ وَإِفْنَاءِ بَيْهَمٍ لَمَّا سَرَّوْا حَيْلَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ بَرَزَ وَالنَّصْرُ آلَ مُوسَى بِالْفَنَاءِ أَذْهَبَ عَلَيَّ فَمَا ظَفَرْتُ بِمِثْلِهَا هـ لَوْ رَأَيْتُ ذَلِكَ سِوَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ مَلَأْتُ بَنُونَكَ الْبِلَادَ بِأَسْرَارِهَا	جَزَعًا لِقَتْلِ فَوَاسِيسِ الْفَرْسَانِ كَأَنُوبَانَةَ الْمُجْدِ كُلِّ مَكَانِ تَسْمُو لَهُمْ كُؤَاسِ الْعُقْبَانِ وَبِكُلِّ مَاضِي الشَّغْرِ تَلَيْنَ يَمَانِ شَرَفًا هَدَدْتُ لَنَا ذُرَى الْأَرْكَانِ رَجَعَتْ يَدَاهُ بِغَيْرِ قَبْضِ بَنَانِ وَعَلَا يَنَّاكَ أَشْرَفُ الْبُنْيَانِ
---	---

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان و تعبیر او در صفین بغی و طغیان

سَيَكْفِيَنِي الْمَلِكُ وَحَدَّ سَيْفِي وَأَسْتُرْمِنْ رِمَاحِ الْخَطِّ لَيْلِي أَذُودُ بِهِ الْكَيْفِيَّةَ كُلَّ يَوْمٍ	لَدَى الْهَيْجَاءِ تَحْسِبُهُ شَهَابًا شَدَدْتُ عِزَابَهُ أَنْ لَا يُعَابَا إِذَا نَارُ الْحَرْبِ أَضْرَمَتْ التَّهَابَا
--	--

حد تیر نامی کار و دشمنی و هیجا کارزار و شهاب آتش افروخته از طرف محمد
از کره هوا و شرح آن در فاجعه رابعه گزشت و استر نیزه گندم گون و الخط موضع
بایمانه منیب الیه الريح لانها تحل من بلاد الهند فيقوم به ولين نرم و شد استوار
از اول و غراب الناس بالکسر عدا و دود باز را زدن و اضرام آتش افروختن و التهاب
افروخته شدن آتش و زبان زدن او و حد اسم معطوف بر ملک و پیش از آن لاجم
مقدر و مثل این شایع است به قیاس و اضمرت بصیغه مجهول و التهاب با مفعول مطلق
یلتبب مقدر یا متیر صیغه ماکید زود و کفایت کند مرا باد شاه مطلق و تیر نامی است

که نزد کارزار بندهشته باشی اوست شعله آتش که در هوا نماید و نیزه گندم گون از نیزه ها
موضع حفظ نرم که استوار بسته ام کنار آزار برای آنکه نکوشی کرده نشود باز میرانم بآن
لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب برافروخته میشود و زبانه میزند زبانه زبانی ش

کافیت مرا خدا و شمشیر دوسر	وین نیزه که میکند از سنگ صذر
از نیزه من که خلی باغ طفرست	آید همه روز میوه فتح مبر
وَحَوْلِي مَعِي شَرُّكُمْ أَوْ طَابُوا	يَرْجُونَ الْغَنِيمَةَ وَاللَّهَ بَا
وَلَا يَتَّخُونَ مِنْ حَدِيرِ الْمَنَآيَا	سُؤَالَ الْمَالِ فِيهَا وَلَا يَأْبَا
فَدَمَعَ عَنْكَ التَّمَدُّدُ وَأَصْلُ نَارًا	إِذَا أَحْدَثَتْ صَلِيتُ لَهَا شَهَا بَا

لقیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن و غنیمت مالی که از کفار بجنگ بستانند و تنها
آنچه بغارت برند و تنها جمع او و بنجا آنک کردن از اول و خدر بیم کردن و صلی
الکافیر الناس قاسی حرها و صلی الناس دخل قبتها من الرابع و صلیت الرجل
ناراً اذ خلته الناس و محمود فرد مردن آتش از اول و ضمیر فيها عاید به حرب و صلیت
بصیغه معروف یا مجهول و ضمیر لهار اجمع بنا و تنها با بحسب مرتبه مقدم بر لهار صیغه
در سپهر امون من باشند جامع بزرگ دارند و پاکند امید میدارند غنیمت را و املها
که غارت کنند از دشمن و آنک نمیکند از خدر مرگها بنخواستن مال در حرب و باز گشتن
تسبب گذار از خود بیم کردن را و در آتشی که چون فرو میرد در آبی یاد آورده شود

شعله افروخته مرا ز - ش	جمعیکه که ز روی صدق برگرد من اند
در باب غنا و نفس شاگرد من اند	خدا بد کسے اثر در ایشان نکند
این طایفه بر طریقه وارد من اند	حکایت چون امیر المومنین علی و معاوی

در صفین بجه رسیدند علی بشیر بن عمرو انصاری که از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم بود
و سعید بن قیس مغانی و شیت بن ربیع ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند
و هر چند که مبالغه و ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول نیامد و گفت من دست از خون
عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو خون عثمان
نمی طلبی بلکه میخواهی باین وسیله تو عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده بود اول تو
با او حرب میکردی معاویه غضب کرده و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما
غیر شمشیر نیست شیت گفت ما را تو به شمشیر ملاک میکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد
و چون ایشان مراجعت کردند مرتضی علیه السلام این قطعه فرمود

تعریف معاویه بن ابی سفیان در وقت مخالفت و عصیان

درگیر

أَنَا عَلِيٌّ وَأَعْلَى النَّاسِ فِي النَّسَبِ	بَعْدَ النَّبِيِّ الْهَاشِمِيِّ الْمُصْطَفَى الْعَرَبِيِّ
قُلُوبُ الَّذِينَ عَمَّرَهُ مِنِّي مُلَا طَفَّةً	مَنْ ذَا يَخْلُصُ أَوْ رَاقَا مِنْ لَذَّةِ
هَبَّتْ عَلَيْكَ رِيَّاحُ الْمَوْتِ سَاقَةً	فَأَسْبَقْتُ بَعْدَهَا لِلْوَيْلِ وَالْحَرْبِ

ماشم پدر عبد المطلب و ملاطفه با کس لطفت کردن و ورق بکمر او درم سکه زده و محبوب
و زید بن باد و سفت الریح التراب اذا دنته و استبقا و باقی گذاشتن میفهماید
من علیم و بلند تر مردم در نسب بعد از میا سبر هاشمی برگزیده تازی زبان بگوهر انکس را
که ذریفته است او را از من لطفت کردن کیست انکس که خالص میکند در بها سکه زده را از طلا
و زید بن باد و دای مرگ یا شنده پس باقی گذار بعد از ان بر او ای و بدن مال و ش

هر چند که در نسب دُر میتم	لگو آنکه جد اکنده طلا را از سیم
ای خشم رسیده ا طوفان ملاک	بجز نیر و خاک شوا زین غصه مقیم

حکایت علی علیه السلام و معاویه در اول ذی الحجه بمکه رسیدند و علی لشکر خود را
بهشت بخش کرد و بهشت سردار سید و تا هر روز یکی به حرب رود و معاویه نیز چنین کرده
و هر روز حرب میشد تا اول محرم که ترک حرب کردند و چون نصف محرم بگذشت علی علیه السلام
علی بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارحی و شیش بن ربیع و زیاد بن حفصه تمیمی اینش معاویه فرستاد
تا او را هدایت کنند و چون محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان یکماه بامید صلاح و صفای
توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون بر احراب مهیا شوید و چون بنیاد جنگ شد این قطعه فرمود

خطای طغیان بحریّت موالی معاویه در وقت گشتن اوبه یقین فرستادن و معاویه

أَنَا الْعَلَامُ الْعَرَبِيُّ الْمُنْتَسَبُ	مِنْ خَيْرِ عُرُودٍ فِي مَصَاصِ الْمَطْلَبِ
يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ اللَّهِ يُمُّ الْمُنْتَدَبُ	إِنْ كُنْتَ لِلْمَوْتِ مُحِبًّا فَأَقْرَبُ
وَأَنْتَ رُوَيْدُ أَيُّهَا الْكَلْبُ الْكَلْبُ	أَوْ لَا قَوْلَ هَارِبًا تَمُّ الْقَلْبُ

عمود اصل مردم و فلان مصاص قوه به بالقم اذا كان اخلاصهم سببا و مطلب
برادر ما شتم و مراد اینجا قوم او چنانچه مضر و آزار و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد
و انتدب جواب دادن و احباب دوست داشتن و اقتراب نزد یک آمدن و روید
بالسورین ای مرود او را رود مهلت دادن و رجل کلب بکسر اللام شدید الحوص و طلب
و کلب ای بخون یک کلب محرم الناس و اولای بل لاشیت و انقلاب باز گردیدن و قول

ثم اقلب از قبیل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای
اثبت روید ای اثبات ثبت لها یا ایها میفرماید من کودک تازی زبان نسبت کنده کنم
به بهتر اصلی در خالص تربیله طلب ای بنده ناکس جواب دهند اگر هستی مرمزگ را دوست
یسن دیک ای و به آیت ایستادنی مهلت دهنده ای سک دیوانه کلب به پیش ثبت کن

معاویه بنی حنیف را کشتن ایشان را کشتن

<p>امروز منم بغض و توفیق خدا ای خصم اگر ترا بود مردن را</p>	<p>مگر بنده پس باز گردد - ش غالب بشجاعت و استقامت</p>
<p>حکایت ابن عثم کوفی در فوج گوید</p>	<p>لطفی کن و با عریضه نزد یکسان</p>
<p>که معاویه حریت را وصیت کرد که متعرض علی نشو و عمر و ابن عباس پنهان از معاویه دورا به حرب علی ترغیب کرد و چون اودست علی گشته گشت معاویه گفت شعر</p>	
<p>بَانَ عَلِيًّا لِلْفَارِسِ قَاهِرُ فَجَدُّكَ إِنْ لَمْ تَقْبَلِ النُّصْحَ عَائِرُ مِنَ النَّاسِ إِلَّا اقْصِدْ بِهِ الْأَخَافِرُ عُرُوسًا وَمَا جَرَحَتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِرُ وَقَدْ يَهْلِكُ الْإِنْسَانُ إِذَا لَا يُجَادِرُ وَلِيصْلِي حُرَيْنًا أَنَّهُ الْمُمَاكِرُ</p>	<p>حُرَيْثُ أَلَمْ تَعْلَمْ وَعَلَيْكَ صَائِرُ أَمْرُكَ أَمْرًا جَازِمًا فَعَصَيْتَنِي وَإِنْ عَلِيًّا لَا يُبَارِزُ فَارِسًا فَدَلَاكَ عَمْرٌ وَالْحَوَادِثُ خَمْسَةٌ دُخِنَ حُرَيْثٌ أَنْ عَمْرٌ أَيْنِصَحُ أَبْرَكُ بَعْدَ عَمْرٍو رَأْسَهُ حَوْفَ نَفْسِهِ</p>
<p>جواب یکی از اعدا دین در حرب صغیر</p>	
<p>وَفِي يَمِينِي صَادَقٌ مُبِيدِي اللَّهَبِ لَقَدْ عَلِمْتُ وَالْعَلِيمُ ذُو أَدَبِ</p>	<p>إِيَّايَ تَدْعُونِي الْوَعَايَا ابْنَ الْأَدَبِ مَنْ يَحْطُ مِنْهُ الْحَامُ يُشِيرُ بَ</p>
<p>وعن قليل غير شك انقلب ان لست في الحرب العوان بالآدب</p>	
<p>و غما کا زار و آلاب بفتح ال را می فرط الحاجة المقتضى للاصتياال فكل ارب حاجة دون العسكر ثم ليتعل تارة في الحاجة المجردة وتارة في الاصتياال وان لم يكن حاجة والخطو بوزن العلو تحريك الشهي من الاول ومنه الحديث فخطا في خطو را می حرکتی وجام کبر حاورگ و انسر اب</p>	

دیگر

ریخته شدن آب و آلودگی من المحدث ماقول فیها مرة بعد اخری و ایامی مفعول به تدعوا
 و داد و در و میبنی بر ای حال و بمن قلیل ای بعد زمان قلیل و غیر شک لغت یقینا مقدر
 صیغرماید مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حید و در دست راست منت شمشیر برنده
 که آشکارا میکند زبانه آتش بجبهه و در هر که میجنباند آن شمشیر را از درگ میریزد و در آینه
 بحقیقت دانستم و دانای صاحب فرهنگ است که نیستی تو درین حرب که مقابله واقع شد در
 چند بار خردمند و بعد از زمانی اندک یقین بیشک باز میگردد نشانی ما بخت تیره و روز سبزه
 تا چند خنین فاده باشی از راه به تیغی ست مرا جو شعله آتش تیز و بگریز که یکبار سوزی ناگاه

خطاب بحرث بن صباح حمیری حرب صفین اظهار فضایل بحسب دنیا و دین

أَنَا عَلِيٌّ وَأَبْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ	أَخْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أُولَى بِالْكِتَابِ
وَبِالَّذِي الْمَصْطَفَى غَيْرُ الْكَذِبِ	أَهْلُ اللَّوَاءِ وَالْمَقَامِ وَالْحُجْبِ

أَخْنُ نَصْرَانَاهُ عَلَى كُلِّ الْعَرَبِ

و داد و در و بیت الله برای قسم و بیت الله هو الکعبه قال الله تعالى و طهر من بیتی
 للظافین و اولی سراوار تر و کذب کبر ذال دروغ گو و تو او علم شکر و در از مقام
 مقام ابراهیم علیه السلام و از حجب برده ما و کعبه و اگر گوئی فقها تصحیح کرده اند که سوگند
 به مخلوق مثل کعبه و منی و جبرئیل و غیر آن مکرده است پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده گوئیم
 شاید که تخمیر قسم بغیر خدا بعد ازین نظم بوده باشد و نیز امام نووی در روضه سیکیه و سابق

لسانه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو نوع مبین و علی هذا یجمل ما ثبت فی
 الصحیحین انّ النبی صلی الله علیه وسلم قال افلح وابیه ان صدق میفرماید
 من علی و پسر عبد المطلبم ما که در شیم حق خاند که سراوار تریم به کتابهای آسمانی و به پیغمبر

غیر دروغ گو اهل علم شکریم و مقام ابراهیم و پیر دنا کعبه ما نصرت دادیم پیغمبر را بر همه عرب

ش	پیغام بر حق مرا برادر میگفت	با جان دل خویش برابر میگفت
	من نصرت او در همه جا میکردم	آن دم که سخن ز شرع از هر میگفت

فتح نسبت کعبه و پرده او بحضرت ناظم علیه السلام باعتبار آنست که اجداد او ناقصی ضابط کعبه بودند و درسی که امروز کعبه را هست عبد المطلب ساخته و او خانه را بجای حرم برگرفت و کعبه در سخاکی نهاده بود و هر گاه که باران آمد بدرون کعبه رفتی قبایل اربعه قریش سال سی و پنجم از ولادت نبی صلی الله علیه و سلم اتفاق کردند و کعبه را بکند و اساس او را یک مرتفع ساخته خانه تمام کردند و در میان قبایل فلات شد که حجر اسود را کدام قبیل بجای خود نهند ناگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بر سید همه اتفاق بر آن حضرت کردند و آنحضرت ردای مبارک باندخت و حجر اسود برد نهاد و همه قبایل قریش را فرمود که هر یک گوشه از ردای مبارک آور اگر رفتند و بنزدیک آوردند پیغامبر حجر را برگرفت و در مقامی امروز بنهاد و شعبی گوید خانه کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پس شیت پس ابراهیم و اسمعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شاد روان و حجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بواسطه ساختن این امروز هست بنا حجاج است

خطاب تهدید یاب بمعاویه و جنود در لیلۃ الهیر که آتش حرب فروخته بود

وَدَامَكُمْ مَا لَمْ يَكُنْ فِي الْأَفْقِ كُوكَبٌ	أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ صِفَيْنَ دَاوْنَا
وَمَا لَكُمْ عَنْ حَوْمَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبٌ	إِلَى أَنْ تَمُوتُوا أَوْ تَمُوتُ وَمَا لَنَا

مبشیر کبر صا و تشدید فاد و بی غراب نزدیک رقبه کناره رو و فرات که محل محاربه حضرت نام و معاویه بود و غیر منصرف بعلیت و انیت بنا و یل بقعه و افق بضم نا و سکون او کناره و سما

و حوت مرگناه قال الجوهری حوتة القتل معظمه میفرماید منع کند و خدا اگر آنکه
باشد صفین خانه ما و خانه شما و ادام که در خند در کناره آسمان ستاره تا آن زمان که بمیرید شما
یا بمیریم ما نیست مرار و نه مر شمار از جانب حرب جاگزیر نشن تا هست ستاره درین حرب بود
پیوسته میان اجل خواهد بود و یا تیغ اجل کشد فلک بر سرین و یا پاک کند نام تو از لوح وجود
حکایت چون مرتضی بعد از محرم غریت قتال فرمود روز اول مالک شتر را بجز بستاد
و روز دوم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و روز سیوم زیاد بن نصر و روز چهارم و پنجم
بنفس نفیس خود حرب کرد و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابه پیغمبر بود و هاشم بن عتبة
و عبد الله بن عدیل بن درقاه از لشکر مرتضی علی شهید شدند و دو الکلاخ و مطاع بن مطلب قتی
و حرث بن صباح حمیر از لشکر معاویة کشته شدند و مرتضی علی چندان حرب کرد که شمشیرش کج کشد
و قبضه شمشیر بدست مبارک او چسبید و آخر بیه همدان با دوازده هزار سوار حمله کردند
و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند و شب درآمد و همچنان حرب میکردند تا روزی مرتضی
در آن شب پانصد و بیست کس بدست مبارک خود بکشت و آن شب لیلۃ الهزیر خوانند و هریر
آواز گشت و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام غریب غریت کردند و معاویة مضطرب شد
و عمرو بن عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزه کردند و گفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا میخوانیم
و صلح شد و حضرت مرتضی علی در آن شب این قطعه فرمود هم

مدح اصحاب ظفر آئین در حرب صفین

إِنْ كُنْتَ تَتَّبِعُ خَيْرَ الصَّوَابِ
بِأَنَّهُمْ أَوْعَيْتُهُ الْكِتَابِ
فَسَلِّ بِذَلِكَ مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ أَصْحَابِي
أَتَيْتُكَ عَنْهُمْ غَيْرَ مَا تَكُنْ أَبِ
صَبْرٍ لَدَى الْهَيْجَاءِ وَالضَّوَابِ

خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و انبیا و خبر دادن و مازاید و کذاب بفتح دروغ گفتن
و سببر بضم صاد جمع صبور میفرماید ای پسرند از یاران من اگر هستی تو که میجوی خبر است
خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتی بآنکه ایشان ظرفها قرآن و حفظا نند صابرانند زوکار
و شمشیر زدن پس پیرس آن جماعت گروههارا - بش هستند جماعتی که یاران من اند
مستغرق بقرنفل و احسان من بش و در محفل دین بحفظ قرآن گوشند و در مکره نبند و قربان من اند
و ابن اعثم گوید شعر معقل بن قیس ریاحی است که در عرب صفین گفته هم -

ستایش عساکر نصرت ماثر

الْمَدَّ قَوْمِي إِذْ دَعَاهُمْ أَخُوهُمْ هُمْ حَفِظُوا غَيْبِي كَمَا كُنْتُ حَافِظًا بَنُو الْحَرْبِ لَمْ تَقْعُدْ بَعْدَهُمْ أَمْهَاتُهُمْ	أَجَابُوا وَإِنْ أَعْصَبَ عَلَى الْقَوْمِ نَعِيبُوا لِقَوْمِي أَجْزَى مِثْلِكُمْ إِنْ يَغِيبُوا وَأَبَاؤُهُمْ أَبَاؤُ صِدْقٍ فَأَنْجَبُوا
--	---

حفظ الغیب لشخص آن لا تفعل فی غیبتہ ما یکره و خبرا پاداش دادن از ثانی بقوم نشتر
از اول و احباب پسر نیک زادون و اخو هم عبارت از مشکلم و ضمیر مثلها عاید بحفظ که تذکیر
و ثانیست او کیاست و لم یقعد دعاء بهم اسی بموتهم میفرماید آیا بنی بنی قوم مرا که
چون خواند ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرد بر قوم خشم گیرند ایشان
بر آن قوم ایشان بگذاشتند غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاهدارنده قوم خود را
پاداش میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند من شینا دبرگ ایشان
مادران ایشان و پدران ایشان پدران راستی اند و زادن پسران نیک - بش

حجی که لباس مهر می پوشند از مشرب من جوهری یافته اند	پیوسته بحفظ غیب من می کشند هر روزه می ز جام صفای نوشند
--	---

مرح قبیله خند از عرب در شجاعت و اصالت ادب	الْأَزْدُ سَيْفِي عَلَى الْأَعْدَاءِ كُلِّهِمْ قَوْمٌ إِذَا فَاجَأُوا قُورًا وَانْغَلَبُوا	وَسَيْفٌ أَحْمَدُ مَنْ دَانَتْ لَهُ الْعَرَبُ لَا يَجْمُونَ وَلَا يَدْرُونَ مَا الْهَرَبُ
---	---	--

ازد ابو حنیفہ بن الیمین و هو از بن الفوث بن بنت ابن مالک بن کهلان بن سبا
و د آن که امی اطاعه و مطااعه کسے را ناگاه گرفت و ایفا و فاکردن و تمام کردن حق و در
و درایت و السنن از ثانی میفرماید قبیله از دشمنان من بر دشمنان همه ایشان شمشیر خند
آنکس که اطاعت کردند مرا و تازی زبان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسے را بگریزد و فاکند
تا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سر بریزند و ندانند که بیت گریختن - ش

یاران من اند اهل شمشیر همه معنی اگر خجسته ندانند که بیت	ما یل نجد او از جهان سیرمه باشند بر دوز حرب چون شیرمه
قَوْمٌ لَبُوسُهُمْ فِي كُلِّ مَعْتَرِكٍ الْبَيْضُ فَوْقَ رُءُوسِ تَحَنُّهَا السَّلْبُ الْبَيْضُ يَفْحَكُ وَالْأَجَالُ تَنْتَعِبُ	بَيْضُ رِقَاقٍ وَدَاوُدِيَّةٌ سَلْبُ وَفِي الْأَنَامِ سُمُ الْخَطِّ وَالْقُصْبُ وَالسَّهْمُ تَرَعُهُ وَالْأَسَدُ أَحْبَبُ

لبوس آنچه پوشند و اعترک انبوهی کردن و معتزک جنگ گاه و ابیض شمشیر و نیز
کبر با جمع او و رقیق شمشیر تنگ و رقاق جمع او و دود و بغیر ی که قاتل جا کت بوده
و زره اختراع فرمود و دود و دیر زره و دودی و السلب الثوب الملوب و بیض بفتح با خود
بر سر نه و السلب الدروع الیائمه کانت متحد من الجلود لخواذ بعضها الی بعض و سمر بضم
جمع اسمر و قصب بضم قاف و ضاد معجزه بفتح و صاد و هکله جبرین تقدیر مجرور باشد و جبر و جبر
باقی قوافی نیست و متحک خندیدن از رابع و الامل المدة المضروبة کجوه الانسان و استجاب

و رعات آمدن خون از بینی و رعف از پیش رفتن هر دو از ازل و قال الجوهری
 يقال رماح رداعف لما يقطر منها الدم اوليقد هما في الطعن و روح جان
 و انتهاب غارت کردن و تخوین رؤس عوض از مصاف الیه ای رؤسهم و خندیدن شمشیر
 عبارت از لعان و ظهور بیاض و گریستن اجل کنایت از انقضا و انتهاب او میفرماید
 ایشان قومی اند که لباس ایشان در هر معرکه شمشیرهای تنگ است و زرههای او دودی که برودند
 از اعدا خود را بر بالاسر ایشان در زیر خود از زرههای بینی و در سر انگشتان نیزه
 گندمگون از موضع خط و شمشیرهای تیرهای ترمشیده راست شمشیرهای میخندند و اجلها و تنه
 میگیرند و تیرهای گندمگون می آید خون از بینی ایشان و خانها و دشمنان غارت کرده میشوند

ش	شد جامه قوم من زره و روضا از بس که خوردنیزه این طایفه	دارند تمام نیزه سنگ سنگ پیدا شده است در سرش رنج عا
وَأَيُّ يَوْمٍ مِنَ الْأَيَّامِ لَيْسَ لَهُمُ الْأَمْرُ دَارِئِدُ مَنْ يَمِشِي عَلَى قَدَمِ وَالْأَوَّلُ وَالْخَرْجُ الْقَوْمَ الَّذِينَ		فِيهِ مِنَ الْفِعْلِ مَا مِنْ دُونِهِ الْعَجَبُ فَضْلًا وَاعْلَاهُمْ قَدَرًا إِذَا رَكِبُوا أَوْ دَانَا عَطَوْا فَوْقَ مَا وَهَبُوا

انی کدام و الفعل بفتح الفاء مصدر فعل لفعیل من الثالث و بالکسر الاسم و رکوب سوار شدن
 از رابع و الادل و الخرج تقدیم از اول المعجزة على المهلة قبيلة الانصار و هما انا قبيلة و هي
 انهما نسبا اليهما و ابوها عارث بن ثعلبة بن اليمين و آيو اجای دادن صيف مايد کدام
 روز از روزها نیست مرايش از ادران روز از کرد از آنچه ازین سوی اوست عجب
 از وفزون تر انداز هر که بر قدم میرود بعضی افراد بشر و بلند تر اند از روی بزرگی چون
 سوار شوند و قبيلة ادس و قبيلة خرج آن قوم اند که ایشان را بجا دهند مردم را پس بخشد

ایشان بالاتر از آن که بخشیده شده باشد - ش - هر روز کند ظهور از یار نام و کاری
من از خوبی آن حیرانم و در وجود و سخا نظیر این طایفه نیست و دارند بے فضل که من میدانم

يَا مَعْشَرَ الْاَزْدِ اَنْتُمْ مَعْشَرُ اَنْفٍ وَفِيْتُمْ وُفَاءُ الْعَهْدِ شِمْتُكُمْ اِذَا غَضِبْتُمْ يَهَابُ الْخَلْقُ سُلْطَانَكُمْ	لَا تَضَعِفُونَ اِذَا مَا اَشَدَّتْ الْحَقْبُ وَلَمْ يُجَاوِطْ قَدِيْمًا صِدْقُكُمْ كَذِبًا وَقَدْ يُهْوُونَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْغَضَبِ
--	--

انف یعنی همزه و سکون نون یا بفتح هر دو و فی الأساس هو انف قوم و هم انف انما
قال الخطیبه قوم هم الانف والا ذناب غیر هم و فی الصحاح روضه انف بالضم ای لم یعبا
وضعت سست شدن از خامس شد اوخت شدن و الحقیبه بالکسر واحده القب و هی السون
و شیمه خوی و محالطه آمیختن و قدیم بکسرات دیرینه بودن و قدیم دیرینه و گمان علیه الشی
ای خفت و قدیم صفت زمانا مقدر که مفعول فیه است مبیضه صاید ای قبیل از شما عجمت
امیرانید یا جماعه که دست کس بشمار رسیده است سست نمی شوید چون سخت شود روزگار
و فکر دید و وفا عهد خوی شماست و آمیخته نشد در زمان قدیم شما بدو غوغ چون غضب
ترسند خلافت از حله شما و بحقیقت سبک است بر شما از شما غضب شعری قوم شما کرده ای قدیم
در بزم و فاد صدق احسان یزد و اعدایم از تیغ شامی ترسند و مردم جو کواکب و شما چون بدر

يَا مَعْشَرَ الْاَزْدِ اِنِّي مِنْ جَمِيعِكُمْ لَنْ يَكُنَّ الْاَزْدُ مِنْ رَاجِعٍ مَغْفِرَةٌ طَبِئْتُمْ حَدِيثًا كَمَا قَدْ طَابَ اَوَّلُكُمْ	رَاضٍ وَاَنْتُمْ وُؤَسُ الْاَمْرِ الذَّنْبُ وَاللَّهُ يُكَلِّهُمُ مِنْ حَيْثَمَا ذَهَبُ وَالسَّوْكَ لَا يَجْتَنِي مِنْ قَرَعَةِ الْعَنْبِ
--	---

جمیع همه و راضی شوند از راجع و کلاه و کلو نگه داشتن از ثالث و حدوث نوشند از راجع
و حدت نو و اول سخت و مذہب البهرین انه افعل و جمهور هم علی انه من و اول

وقیل اصدوال ای نبی لآن النجاة فی السبق وقال الخلیل اصدوال من آل امی رج
 لآن کل شیئی یرجع الی اوله وندهب الکو فیتین انه فوعل من اولی او اولی و اجناسیو
 از درخت باز کردن و قرع سر شاخ درخت و غیب انگور میفرماید ای جماعت از بدستی
 که من از همه شما خشنودم و شما سرای کا خلافت منیدندم هرگز ناهید نشود از درخت
 و آمرزیدن و خدا نگه دارد ایشانرا از هر جا که روند پاکبند شما در حالی که توبه چنانچه پاک است
 اول شما و خارجیده نشود از سر شاخ او انگور - بش ای قوم من از شما جو گشتم خشنود
 بی شنب خجری آن رخ خواهد بود باشد حسب شمار با هم هستید درختی که بر تن باشد خود

وَالَا تَزِدْ جُرْلُومَةً اِنْ سُوِّفُوا سَبَقُوا	اَوْ فُزُوا فَخَرُوا اَوْ غُلِبُوا غَلِبُوا
اَوْ كُفِرُوا كَفَرُوا اَوْ صُوبُوا صَبَرُوا	اَوْ سُوِّهُوا سَهُمُوا اَوْ سُلِبُوا سَلِبُوا
صَفُوا فَاَصْفَاهُمُ الْمُؤَلَّى وَلَا يَتَّ	فَلَمْ تَسِبْ صَفُوهُمْ وَهُوَ وَلَا لَعِبُ و
هَيُونٌ لَيُنُونَ خُلُقًا فِي مَحَالِهِمْ	وَلَا الْجَهْلُ يَعْرِوْهُمْ فَيَا وَلَا الْقَصْبُ و

جُرْلُومَه بضم جیم پنج درخت و مسابقت با کسی پیشی گرفتن در دیدن یا در تاختن سب
 و سبق پیشی گرفتن از ثانی و مسکاره با کسی بسیار نبرد کردن و مسابره با کسی به صبر نبرد
 و ساسمه فسمه با لفتح که و ستم با او پس گرد و بر دم از و و مسالیه از یکدیگر بودن
 و اصفیه الود اذ اخلصه له و ولایت دوست داشتن و شوب آمیختن از او
 و یعدی بالباء و نفعه و لهو و لعب باز و قال القاضی فی التفسیر للهو و ف الهمة بما لا یجس
 ان یصوت به و اللعب طلب الفرح بما لا یجس ان یطلب به و بین به تشدید و تخفیف
 آسان و لکن به تشدید و تخفیف نرم و عرو به که فرو آمدن و متعب بانگ زدن میفرماید
 قبیل از دینج درخت است اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه کرده

غلبه کنند و اگر بسیار نبرد کرده شوند بسیار نبرد کنند و اگر به صبر نبرد کرده شوند بصبر نبرد کنند
و اگر گرو بسته شوند گرو ببرند و اگر رزیده شوند چیزی از ایشان بر بایند صافی شدند پس
خالص ساخت بر ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفاء ایشان صرف بهمت
بامری غیر لایق و نه طلب شادی بخیری مناسب ایشان آسان و نرسند از روی خلوت
در جاهای نشستن خود نه چهل فرسوی آید ایشان را در جاهای و نه بانگ زدن شعر

یاران مرا فضل و کمال است بے	دین طایفه نیستند کمتر ز کس
دارند وفا و نرم خوئی همه دم	در جمل نمیزند هرگز نفسی
الْغَيْثُ أَمَّا رَضَوْنَ مِنْ دُونِ عَلِيٍّ أَنْدَى الْأَنْفَامِ أَكْفَأُ حَيْنَ سَأَلَهُمْ وَأَيُّ جَمْعٍ كَثِيرٍ لَا تَفَرَّقُ بِهِ فَاللَّهُ يُجْزِيهِمْ عَمَّا اتَّقَا وَحُبُّوا بِهِ	وَالْأَسَدُ تَرَهَّبَهُمْ يَوْمًا إِذَا غَضِبُوا وَأَسْرَبُ النَّاسِ شَأْنُهُمْ نَدَبُوا إِذَا نَدَبَتْ لَهُمْ عَصَانُ وَالنَّدَبُ الرَّسُولُ وَمَا مِنْ صَالِحٍ كَسَبُوا

غیث باران و اما در اصل آن ما و ما زاید مثل فاماتذ هبت بك و نایل عطا و آسید
و آس جمع او و اندی الجود و فلان اندی من فلان اذ اكان اکثر خیرا منه و انام آفریدگان
و لا واحد له من لفظه و اكف بجمع كات و تشدید فجمع كف و ربط و رباط بستن و جاش
آنچه طبع از دل چون بهر اسد و يقال فلان رابط الجأش ای ربط نفسیه عن الفراء شجاعته
و ندب بکاری خواندن و جمع گروه و تفریق برانگنده کردن و ندانی با یکدیگر نزدیک شدن
و عسان کس ما نزل علیه قوم من الازد فتنسوا الیه منهم بنو خثعمه ربط الملوك و او بمعنی مع
و رمی القوم ندبا بفتح الدال اذ رموا باجمعهم فی جبهه واحده و یوما مفعول فی غضبوا
و ما معطوف بر ما و من صالح بیان ما کسبوا و بیت رابع مشیر بآمدن سر در بن عبد الله از د

با پائزده کس از قبیلہ انزلی و بنی مینر صلی اللہ علیہ وسلم و اسلام ایشان در سال دہشتم
از ہجرت در مدینہ و عثمان ہمدین سال شرف اسلام یافتند و بخدمت حضرت رسالت
شتافتند متبغیر ما ید باران اگر راضی شوند ایشان ازین سوی عطا و ایشان است و شیران
میترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اگر مظلوم اند با اعتبار گفتہا آن زمان کہ خواہی
از ایشان عطا و آنچه مردم اند آن زمان کہ خواندہ شوند بحرب و کدام گروہ بسیار کہ برگزیدہ
نسازد این قبیلہ آنرا چون نزدیک شود مر ایشان را قبیلہ عثمان یا تیراندختن بیک جانب
بیس خدا پاداش دہد ایشان اجیزی کہ آوردند و عطا کردند آن رسول خدا را و آنچه کسب کردند

از عمل صالح - شعر باران من اند بخوان و ادب	شیران دلاورند در وقت غضب
در نصرت دین مصطفیٰ میکوشند	با ہند جزا ز فیض فضلت یارب

حکایت شجاعت از دو محبت ایشان با اہل بیت بر تہ بود کہ چون سر امام حسین علیہ السلام
نزد عبد اللہ بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بہر مسجد کوفہ رفت و گفت الحمد للہ الذی
اعظم الحق و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبہ و قتل بن الکذاب بس عبد اللہ بن عقیل
بر خاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو دانکہ تو از قبل اوئی ای پسر طانہ
فرزند یغما ہر را میکنی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبد اللہ بفرمود کہ اورا بکشند
و مردم از دیویم کردہ اورا از مردم عبید اللہ بستند ہم

خطاب بہ عثمان علیہ التحیۃ والرضوان	فان كنت بالشورى ملكا اموت
فكيف بهذا والشرور غيب	وان كنت بالقرى حجت خضيم
فغيرك اولى بالنبى واقررب	الشورى الشورى هي انارہ ما قال التريث الحق في شرح المواقف من ان

دیگر

عَمَرَ لَمْ يَنْصَحْ فِي الْخِلَافَةِ عَلَى أَحَدٍ بَلْ جَعَلَ الْأِمَامَةَ سُورِي بَيْنَ سِتَّةٍ وَهُمْ
 عُثْمَانُ وَعَلِيٌّ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ وَطَلْحَةُ وَزَيْدُ بْنُ سَعْدٍ ابْنُ أَبِي وَقَاصٍ قَالَ
 لَوْ كَانَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ حَيًّا لَمَا تَرَدَّدْتُ فِيهِ وَأَتَمَّا جَعَلَ سُورِي بَيْنَهُمْ لَا تَرَاهُمْ
 أَفْضَلَ مِنْ عَدَاهُمْ وَأَنَّهُ لَا يَصْلُحُ لِلْإِمَامَةِ غَيْرُهُمْ وَقَالَ فِي حَقِّهِمْ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ
 وَهُمْ نَهْمُ مَرْضٍ وَلَمْ يَتَرَجَّحْ فِي نَظَرٍ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فَأَمَّا إِنْ يَنْتَظِرُ بِرَأْيِ غَيْرِهِ فِي التَّعْيِينَ وَلِذَلِكَ
 قَالَ إِنْ لَفِثْتُمَا اثْنَيْنِ وَارْبَعَةً فَكُنُوا مَعَ الْارْبَعَةِ سَبِيلًا مِنْهُ إِلَى الْأَكْثَرِ لَا تَرَاهُمْ إِلَّا الْقَلِيلَ
 أَقْرَبُ وَإِنْ تَشَاءُ فَكُنُوا فِي الْغَزْبِ الَّذِي فِيهِ عَبْدُ الرَّحْمَنِ لَمْ يُعَيِّنْ أَحَدًا مِنْهُمْ لِلصَّلَاةِ
 عَلَيْهِ كَيْلَا يُفْهَمُ مِنْهُ أَنَّهُ عَيَّنَّ بَلْ وَضَى بِهَا إِلَى صَيْبٍ وَكَيْفَ يَهْدَى أَيْ كَيْفَ يَصْدُقُ
 يَهْدَى وَلَا يَبْعَدُ أَنْ يُقَالَ إِنَّ الْبَأْزَ أَيْدَةً وَنَظِيرُ مَا سَبَقَ وَقَالَ الْجَنْدُبُ كَيْفَ لِي بِمَوَاسِمِكُمْ
 وَأَنْتَ تَرَى رُؤْيَى كَرَامِيذٍ رَأَوْا قَوْلَهُ وَالْمَشِيرُونَ غَيْبًا إِنْ شَارَ إِلَى مَا قَالَهُ
 الْحَافِظُ اسْمًا عِيْلَ مِنْ أَنْ طَلَحَهُ كَانَ غَائِبًا وَلَمَّا دُفِنَ عَمَرَ فَقَدْ اجْتَمَعَ عُثْمَانُ وَعَلِيٌّ
 وَزَيْدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ وَسَعْدُ تَيْتَارُونَ فَاشَارَ عُثْمَانُ إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ لِدُخُولِ
 فِي الْأَمْرِ فَأَبَى عَبْدُ الرَّحْمَنِ - وَقَالَ لَسْتُ بِالَّذِي أَنَا فِيكُمْ عَلَى
 هَذَا الْأَمْرِ فَإِنْ شِئْتُمْ اخْتَرْتُ لَكُمْ مِنْكُمْ وَاحِدًا فَجَعَلُوا ذَلِكَ إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ
 فَاقْبَلَ النَّاسُ كُلُّهُمْ إِلَيْهِ فَآخَذَ تَيْتَارُ وَرَحَى جَاءَ فِي اللَّيْلَةِ الثَّلَاثَةِ
 إِلَى بَابِ الْمَسُورِ بْنِ مَخْرَمَةَ بَعْدَ هَوَيْيَ مِنَ اللَّيْلِ فَضْرَبَ الْبَابَ فَقَالَ
 ادْعُوا لِي الزَّيْبِرَ وَسَعْدَ الْخَبَامَ وَشَاوَرَهُمَا أَنْتُمْ أَرْسَلْتُمْ إِلَى عُثْمَانَ فَدَعَا فَنَاجَا
 حَتَّى فَتَقَ بَيْنَهُمَا الْمُؤَذِّنُ فَلَمَّا صَلُّوا الصُّبْحَ اجْتَمَعُوا وَأَرْسَلَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ إِلَى
 الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ أَمْرًا وَأَخْبَارَ فَبَايَعَ عُثْمَانُ بِأَيْدِهِمْ وَجَمْعٍ يَحْتَجُّ بِرَأْيِهِمْ كَمَا غَلِبَ كَرْدُ الْأَوَّلِ

و الخفصیم کثیر المصنوعه و خفصیم اسی الخفصیم منهم و مراد از غیر کل مرتضی علیه چه سلسله و نسبت او
 با رسول صلی الله علیه و سلم برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب - و علی
 بن ابی طالب ابن عبد المطلب و سلسله نسبت عثمان به رسول برین وجه محمد بن عبد الله
 بن عبد المطلب بن شعم بن عبد مناف و عثمان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
 میفرماید پس اگر بودی تو که مشورت مالک شدی کارهای ایشان را پس چگونه تصدیق کنییم با آن
 و حال آنکه اهل مشورت نمایان اند اگر بودی تو که بخویشی پیغامبر غلبه کردی خصم را از ایشان
 پس غیر تو اولی است به پیغمبر و زودیکتر است شعر مقصود ز هستی خلائق ما ییم و آئینه اسرار
 حقایق ما ییم چه گر پرده ز روی کار ما بردارند و در هر دو جهان بر همه سابق ما ییم - فتح
 مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مزب شیعیه است و اهل سنت و جماعت بر آنند
 که میان علی و عثمان خصومت نبود و آنچه معاویه به علی نسبت کرد که قتل عثمان بشو او بود
 اجتهاد و خطاست بنا برین عجب که این نظم مرتضی علی باشد مگر - تهکلف شدید و ارتحاب
 تاویل بعید و مثل این در شان ابو بکر رضی الله عنه در حرف لام خواهد آمد و دلیل قوی بر آنکه
 ارباب اغراض فاسده بر آن روی اعراض کاسده نسبت مدعیان خود بحضرت مرتضی میکنند
 آنست که میگویند سبحان الذی یعلم جذر الاصل من آنحضرت است و حال آنکه
 اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مرتجع دو عدد متوالی جذر اند مثل دو و سه که واقع
 میان یک و چهار که مرتبعین یک و دو اند چه یکی ازین دو اگر مرتجع باشد جذر او بیشتر از یک
 و کمتر از دو است پس صحیح تنها و کسر تنها نیست و نمی تواند بود که صحیح و کسر باشد چه مرتجع صحیح
 و کسر تنها نیست و اگر نه واحد عدد او کند پس مرتجع واحد که هم واحد عدد صحیح و کسر کند
 به شکل چهار دهم از مقام هشتم کتاب اصول و تنک نیست که مرتضی سپاس معبود باطل

وصف جهان تشبیه دنیا بمارئی هرقتان

فَقَدْ رَأَيْتَ الْعُرُونَ كَيْفَ تَفَانَتْ هِيَ الدُّنْيَا كَيْفَ تَتَفَتُّ السَّمَّ كَمَا أُمُورٍ لَقَدْ تَشَدَّدَتْ فِيهَا	دَسَسَتْ نَمَّ قَيْلَ كَانَ وَكَانَتْ وَإِلْكَانَتْ الْمُحَسَّةُ لَا نَتْ نَمَّ هَوْنَتُمَا عَلَى فَهَانَتْ
---	---

قرن بفتح قاف همزاد و تقا فی بهم فانی شدن و درس ناپدید شدن از اول و بی ضمیمه
و تانیث او گامیت که در جمله مفتره مثنوی غیر فضل و غیر شبیه بفضله باشد مانند
انها لا تعجز الا بصار بخلاف انها بنیت غرقة و آنها کان القرآن حجة و حیه مار
و گفت در رسیدن از ثانی و ستم زهر و حبه بیده مشه و تشدد سخت شدن و تهوین آسان
صیغر ما ید هر آینه بحقیقت دید همزاد مار که چگونه بهم قنایافته ناپدید شدند پس گفته شده
فلان مرد بود و فلان زن قصه آنست که دنیا چون مار میت که در سید مد زهر را
و اگر چه باشد محل بی بودن که نرم باشد بسیار امور که هر آینه بحقیقت سخت شدم در آن
پس آسان کردم آنرا بر خود پس آسان شد - شعر دنیا که زداع نیستی یافت نشان و مار میت
برای کا طمان زهرقتان و دارد هنری نیک که باشد آسان و بر هر که مکرو سخت گوشتی کیان
فتح شیخ علاء الدوله رضی الله عنه روایت کند از ابو الفتح موسی بن محلی که ابو الرضا زین بن نصیر
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الدُّنْيَا حَيَّةٌ يَلِينُ مَسْهَاً وَيَقْبَلُ سَمًّا

در وصف دنیا بعد ثبوت و تشبیه او بخانه عنکبوت

إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ لِّلسَّيِّئَاتِ لَيْسَ لِلدُّنْيَا ثَبُوتٌ وَقَدْ يَكْفِيكَ مِنْهَا أَيُّهَا الطَّالِبُ قُوَّةٌ	إِنَّمَا الدُّنْيَا كَبَيْتٍ لِّسَجَةِ الْعَنْكَبُوتِ وَلَعَمْرِي عَنْ قَلِيلٍ كُلُّ مَنْ فِيهَا يَمُوتُ
--	---

سُجَّ بَاقِنِ الزَّمَانِ وَعُكْبُوتِ جَانُورِي ضَعِيفِ كِتَابِ بَرِّهِمْ مِی بَافِ وَ الْقَوْتُ مَا مِی سِکِ الزَّمَانِ
و اطلاق بر دُنیا برای مبالغه و خبر تعری مخدوف ای تعری اقسام به و اعمروا العمر بمعنی و
وَلَا یَتَعَلَّ مَعَ اللّٰمِ اِلَّا الْمَفْتُوحُ لِانَّ الْقِسْمَ مَوْضِعَ التَّخْفِیفِ لِكَثْرَةِ اسْتِعْمَالِهِ مِی فَرَمَایَد
بدرستی که دُنیا فانی است و نیست مرد دُنیا را ابتدا دنی بدرستی که دُنیا چون خانه الیت
که بافته است و اورا عکبوت و هر آینه بحقیقت است ترا از دُنیا ای جوینده قوتی دزدنگانی
من سوگند بعد از زمانی اندک هر که در دُنیاست خواهد مرد و شعر دُنیا که بود هستی او عین عدم
چون خانه عکبوت باشد همه که گراهِل سعاد و سر حرص ببر و تا جند غمی بود ای چهل قدم

بیان تغییر احوال زمان و تبدل اطوار جهان

دیگر

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الدَّهْرَ یَوْمٌ وَ لَیْلَةٌ	یَكْذِبُ إِنْ مِنْ سَبَبٍ جَدِیدٍ إِلَى سَبَبٍ
فَقُلْ لِّجَدِیدِ الثَّوْبِ لَا بَدَّ مِنْ بَلَدٍ	وَقُلْ لَا جَمَاعَ السَّمْلِ لَا بَدَّ مِنْ سَبَبٍ

یَا زَن بضم از که بمعنی باز گردانیدن یا بفتح از که یا از که و بمعنی باز گردیدن از اوّل
و اوّل النسب است و جدید نو و بدیع و آجتماع گرد آمدن و جمع الله شمله ای باشتت
من امره و فرق الله شمله ای با اجتماع من امره و شت و شتات برانگه نندن میفرماید
آیا نمی بینی که روزگار روزیست و شبی که باز گردانیده میشود از شبی به شب و بگویم روزگار
که چاره نیست از کهنه گشتن و بگویم گرد آمدن چیزها و برانگه را که چاره نیست از برانگه شدن

بر دهر من دل پشیمان گردی	وز باز می روزگار حیران گردی
هر چند که جمعیت ظاهر دارد	ناگاه بدست خویشیان گردی
ترهیب نفس از دُنیا و ترغیب او به عقبه	

قَدْ كُنْتَ مَيِّتًا فَصِرْتَ حَيًّا	وَعَنْ قَبِيلٍ بَصِيرٌ مَيِّتًا
عَزَّيْذَرُ الْفَنَاءِ بَيْتُكَ	فَأَيْنَ يَذَرُ الْبَقَاءَ بَيْتًا

میسورت گشتن و میت اول مجاز به موت بعد از حیات می باشد میفرماید بحقیقت بودم
پس گشته زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده عزیز است بسرائر فنا خانه پس بنا کن در سرائر
بقا خانه شش ده روزه حیاتی که تو داری ایدل + شک نیست که میشود بمردن زایل
تا چند برای دارد دنیا کوشی + باید که کنی سرائر عقبی حاصل +

دیگر

ارشاد به قناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ	
بَيْتُكَ وَ قَوْلُكَ يَوْمَ	يَكْفِي لِمَنْ فِي غَدٍ يَمُوتُ وَ
وَدُعَاءُ مَا تَبْغِي يَوْمَ	وَالنِّصْفُ مِنْ قُوَّتِهِ يَفُوتُ وَ

میفرماید خانه و جامه و قوت یک روزه کافیت مرگ را که خواهد مرد و ببا که
بمیرد در نیم روز و یک نیمه از قوت فوت شود - شش چون داد خدا از دمی یک روزه ترا
عیب است اگر سوال در روزه ترا + با خود نبری هیچ در اندم که برد + تقدیر ازین گنبد فیروزه ترا

دیگر

تنبیه بر قوت یک روزه و فرغت از طلب و در روزه	
بَيْتُكَ يَا مَرْيَمُ الْفَقْرُ وَ تَوْبُ	يَسْتَرْ مِنْ عَوْدَتِ وَ قَوْلُكَ - ي
هَذَا بِلَاغٌ لِمَنْ يَحْتَسِبُ	وَذَ الْكَثِيرُ لِمَنْ يَمُوتُ - ي

راستی

اَرَيْتَ اَنْتِ اَيُّ اَخِيَّةٍ وَ الْقَوْلُ كَمَا سَاءَ الْاِنْسَانُ وَ كُلُّ اَيُّ شَيْءٍ مِنْهُ وَ الْبَلَاغُ الْكُفَايَةُ
و حقی زنده بودن میفرماید خانه که پنهان دارد و جدا از مرد و جامه که جو شاند ستر
از عورت او و قوتی این بس است مرگ را که زنده باشد و این بسیار است مرگ را
که خواهد مرد - شش در آخر کار چون بخوابی مردن + و ز تیغ هلاک جان نخواهی بردن

تا چند بهره خویش را آزدون	اگر لغوه و غرقه میبایست ترا
تخریض بر نفی حرص شقاوت اثر و قناعت ببقعه مقدار خوان قدر	
حسبك مما يبتغيه القوت	يَا أَيُّهَا الطَّالِبُ الْمُبْتَوَى
اما كثرَتِ القوتُ لِمَنْ يَمُوتُ و	
<p>فایده جمع میان آئی مبهم و هاتد ریج از ابهام بتفسیر و بهت الرجل کبر الحاد و ضمها اذا دهنش و تخیر و انفع منها بهت و لا یقال باهت و قال الراغب بهت الذی کف آئی دهنش و تخیر و قد بهت میفرا مید آئی طالب حیرت زده بپرست ترا از آنچه میجویی چه بسیارست قوت مر کسی را که خواهد مرد - شش گر ملک جم و سلطنت کی داری غافل نشین که مرگ از پی دارد - چون روزی بگذرد ترا بپوشد - از حرص هو نفس تا کی داری ارشاد و بخانفت نفس که عاصیت بالذات و تکلیف او تبرک تکلف و لذت</p>	
وَالزَّيْتُ نَفْسِي صَبْرَهَا فَأَسْمَرْتُ فَإِنْ أَطْمَعْتَ تَأَقَّتْ وَالْأَسَلْتُ	صَبَرْتُ عَنِ اللَّذَاتِ لَمَّا تَوَلَّيْتُ وَمَا الْمَرْءُ إِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ
<p>الزَّام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطعام بطعم انگذدن و توق و توقان آند و خواست و الا در اصل آن لایقنی آن لا تطعم و تسلی و اندین غم و ظلمت و امثال آن میفرا مید صبر کردم از لذات چون برگشتند و لازم کردم نفس خود را آن صبر که لایق دوست پس استوار شد نیست مرد اگر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه پس اگر بطعم انداخته شود نفس آرد و خواهد و اگر نه داشت و غم آوردش فریاد و فغان ز نفس آماره من - گو صبر حیل نمکند جاره من - سر رشته صبر گر نباشد در کف - کی جمع شود این دل صد باره من</p>	
نفی نظری که باعث باشد شهوت خواه در حضور مردم و خواه در خلوت	

دیگر

دیگر

دیگر

فَكَمْ نَظَرَةٌ قَادَتْ إِلَى الْقَلْبِ شَهْدٌ	وَلَا تَنْظُرُ فِي عَيْنٍ بِالسَّرِقَاتِ
	فَأَصْبَحَ مِنْهَا الْقَلْبُ فِي الْحَسَرَاتِ

نظر نگریستن بگوشت چشم و سرقه کبیرا و دزدی و قود کشیدن و شهوت آرزو و حسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میگویم چشم خود را که باز دار نگریستن بگوشت چشم مرا و بسین ای چشم به دزدیهای بسیار یک نگریستن کند بدل آرزوی را پس گردد از آن آرزو دل در حسرتها - ش ای چشم که دیده بسی فیروزی + باید که نظر ز حسن خوبان و دزدی + ترسم که زنده آتش شهوت شعله + آنگاه تو در دوزخ حسرت سوز

دیگر

تسکین دلها بر اندوه و هدایت بصیر کوه شکوه

فَكَمْ مِنْ كَرِيمٍ يَتَّبِعِي بَنَوَائِبَ	تَدُومُ عَلَى الْحَيِّ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ
فَإِنْ تَزَلَّتْ يَوْمًا فَلَا تَخْضَعْنَ لَهَا	وَلَا تَكْثُرِي الشُّكُورَ إِذْ النُّعْلُ تَزَلَّتْ
	فَصَابِرًا حَتَّى مَضَتْ وَاصْبِرِي

خلیلی بفتح اللام بصیغه تشبیه برای تکثیر مثل فاجع البصر که تین آبی کرات کثیره یامراد دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در اشعار عرب بسیار است و خضوع فروتنی کردن از نال و اکثر بسیار گفتن و نعل کفش قال الله تعالی فَأَخْلَعَ فَعَلِيلُكَ وَزَلَّكَ و زلت لغزیدن قدم از ثانی و تانیت زلت بسبب آنکه نعل موقت سماعیت و ابتلا از مودن و اضحلال داشتن منع و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای بتلی قد بل میفرماید ای دوست من حق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد پس اگر فردا حادثه روزی فروتنی کن بر آن و بسیاری مگو گم که چون بخش بلغزد پس بسیار کرمی از موده شد بجاوشت روزگار پس بصبر نبرد کرد با آن حوادث تا گذشت و نیست گشت

هرفته که سر کشد گردون علمش	تا چشم بهم زنی نماند ریش
دانا بنشیند و موبوری در زد	در در طافته چون بغزد و دشر

دیگر

تبرجیح خاموشی و کم گفتن و گوهر معنی بالماس سخن سفتن

إِنَّ الْقَلِيلَ مِنَ الْكَلَامِ بِأَهْلِهِ	حَسَنٌ وَإِنَّ كَثِيرَهُ مَمْقُوتٌ وَ
مَا ذَلَّ ذُو صَمْتٍ وَمَا مِنْ مُكْثَرٍ	إِلَّا أَيْدِلُ وَمَا يُعَابُ صَمُوتٌ وَ
إِكْثَانَ يَنْفِلُ نَاطِقٍ مِنْ فِضَّةٍ	فَالصُّمْتُ دُسْرُ زَانَهُ يَأْقُوتٌ وَ

مقت دشمن داشتن و نطق سخن گفتن از تانی و ذکر مردارید بزرگ و در آراسته با قوت
اشارت است بندگان و لب در حال بستن دهان و در بعضی نسخ بجای زل ذل میفرماید
بدرستی که اندک سخن باصل آن خوبست و بدرستی که بسیار از سخن دشمن دهشته است
نغزید صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیار گو گو که بغزد و بگویش کرده نشود خاموشی اگر باشد
سخن گوینده از سیم پس خاموشی مردارید است که آراسته است و ارباب قوت شعر

راز دل خویشین اگر پوشی به	و از گفتن بیاید خاموشی به
هر چند سخنها می تو چون در باشد	ا رجوع بر فضل خویش نفوذ می به

دیگر

تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

قَدَمَاتٌ قَوْمٌ وَمَمَاتٌ مَكَارِمٌ	وَعَاشَ قَوْمٌ وَهُمْ فِيهَا كَامَوَاتٌ
--------------------------------------	---

مکارم جمع کرم و اموات جمع میت میفرماید بحقیقت مردند قومی و نمود بزرگوار بجای
ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان آنها چون مردگانند ش هر مرده که گوی نیکی بود
از لوح حیات نام خود نترده و بر زنده که نفع او مردم نرسد و در زب اهل فقر باشد مرده

مَرَّتِ النَّفْسُ حَيَوَةً لَا بَقَاءَ لَهَا	قَدَمَاتٌ قَوْمٌ وَهُمْ فِي النَّاسِ أَحْيَاءُ
--	--

دیگر

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم	
يَا لَيْتَهَا خَرَجْتَ مَعَ الزَّفَرَاتِي أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي	نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَآثِمًا
زفره ناله بیمار و خروج و تخرج بیرون آمدن از اول و علی متعلق بمحبوسه میفرماید چنان من بر ناله ها خود محبوس است ای کاش جان من بیرون آمی با ناله ها نیست هیچ خبر بعد از تو در زندگانی و نمیگیرم من مگر از بیم آنکه در از باشد حیات من شعر	
ای کاش بر آمدی بناله بیرون از و هم که مدتی بمانم اکنون	چاتم که بقید تن هیرت و زبون رفتی تو بخاک اشک من میریزم
دیگر	استجازه محاربه از سید عالم صلی الله علیه و سلم
يَوْمًا إِذَا حَضَرَتْ لَوْ قَتِمَاتُ يَوْمًا يُؤَلُّ بِفُرْقَةٍ وَنَشَاتُ	هَلْ يَدْفَعُ الدَّمْعُ الْحَصِينَ مَيِّتَةً إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ مَحْجَمٍ
دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از اول و لام جر بمعنی فی و جمع یکجا اگر آمدن میفرماید آیا باز میدارد زره استوار مرگ چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بدرستی که من هر آینه نمیدانم که هر جمع کرده روزی باز خواهد گشت به جدا و پراکنده شدن شعر از شست قضا اگر رسد تیرق در دفعش زره کند نه جوشن سپهر و برمی که بصورت نثر یاد دیم و آخر جوبانات لغش شد بر زبر	
كشَفَ الْآلَهُ دَوَاكِدَ الظُّلُمَاتِ وَأَسْرَمَ عِدَانُكَ عَنْهُ بِالْحَجَرَاتِ تَأَلَّى إِلَيْهِ فَبَادَسَ الزُّكُوفَاتِ	يَا أَيُّهَا الدَّاعِي النَّذِيرُ وَمَنْ بِهِ اطْلُقْ فِدَيْتَكَ لِابْنِ عَمِكَ أَمْرَهُ فَالْمَوْتُ حَقٌّ وَالْمَيِّتَةُ شَرُّ بَشَرَةٍ

نذیریم کند و کل ثابت فی مکان فهو اکد اطلاق رها کردن و تمم برادر پدر و دخی
 انداختن از ثانی و عدات جمع عادی و جره سنگ قوله تعالی احنا ما من لدنا و ذلک
 ای عبادۃ توجب زکاء النفس و طهارتها ترجمه ای خواننده بجانب خدا یم کند
 از روز جزاء و آنکس که با و باز بر د معبود تارکیها استوار را باز گزار که خدا شوم ترا و اگر
 مر پس برادر پدر خود را کار او و بیدار دشمنان خود را از و بنگها پس مرگ حق است
 و مرگ شریقی است که می آید با و پس پیشی گرفت بعضی چند که سباب طهارت نفوس اند

ای هر دو جهان ز نور رویت روشن	نگذار که رو بر دشوم باد دشمن
از مرگ مرا نیست هراسی در دل	حققت و بان توان رسیدن از تن
تخدید دشمنی که جرأه نموده و متوجه آن حضرت بوده	
يَا جَامِعًا الشَّمْلَ سَاعَاتِهِ ارْجِعْ فَإِنِّي عِنْدَ مُخْتَلِفٍ لَقِينَا	وَدَنَتَ مَنِيَّتَهُ وَحَانَ قَاتَهُ لَيْتَ يَكُونُ عَلَى الْعَدُوِّ جَرَاتَهُ
<p>حین هنگام بودن و وفات مرگ و اختلاف نزد کسی آمدند کردن و مختلف اسم زمان و القنا جمع قنات و هی الرمح و در بعضی نسخ بجای و حان و فاته له و داو در و دت ها یا عاطف برجامعا مثل فالق الاصباح و جعل الليل سكنا و صافا و يقضن ميفر ما يلد ای گرد کننده مرچیز با پرانده او را ساعتها او و نزد یک شد مرگ او و رسیده هنگام وفات او و باز گرد از معرکه به بد رستی که من نزد زمان آمد شد نیز با شیرام که باز میگردد</p>	
بر دشمنان دلیر بیا و او - ش	ای آمده بهر جنگ من تند دلیر ملح تو مگر ز جان شیرین شده
آن دم که مرا غضب بگیرد چون شیر	

دیگر

خطاب باصحاب سعادت انتساب در صفتن نصحت ایشان بوقت اول و دیگر

وَأَصْبَحُوا فِي حَرْبِكُمْ وَبَيْتُوا أَوَّلًا فَإِنِّي طَائِلٌ مَا عَصَيْتُ لَيْسَ لَكُمْ مَا سِئِمْتُمْ بِهِ وَشِئْتُ	وَأَصْبَحُوا فِي حَرْبِكُمْ وَبَيْتُوا أَوَّلًا فَإِنِّي طَائِلٌ مَا عَصَيْتُ لَيْسَ لَكُمْ مَا سِئِمْتُمْ بِهِ وَشِئْتُ
--	--

بَلْ مَا يَرِيدُ الْمُحِبِّي وَالْمُحِبَّةُ

دب و دبیب نرم رفتن از ثانی و نعل مور و الا صبح ناقص بخانه سکون فی الصبح و بنات و بیوت و شب گزاشتن از ثانی و طال مادر است و اما کافه یا مصدری و کوبه را و اجازت زنده کردن و امانت میرانیدن میفرماید نرم روید نرم رفتن مور و در گذرید و در با داد باشید در جنگ خود و در شب باشید نیز در جنگ خود تا بیا میدین را یا میرید بلکه نه بدرستی که در است که نافرمانی کرده شده ام من تحقیقت گفتید کاج می آمد که پس آدم نیست مرثا را آنچه خواهید شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده و میرا

ای اهل و فاحرب جو آغاز کنید شمه شما کلید فتح و ظفر است	آنگ فضا ط و خوری ساز کنید ابواب ابد برد و خود باز کنید
---	---

دیگر

إِذَا النَّيَابَاتُ بَلَغْنَ الْمَدَى وَحَلَّ الْبَلَاءُ بِأَنْ الْعَرَا	وَكَاذَتْ يَدُ دُوبْ هُنَّ الْمَهْجُ فَعِنْدَ النَّهَائِي كَيُونُ الْفَجْجُ
---	--

الذی النایه و دوب گذاشته شدن و مجهول جان و بیوت و بن جدا شدن میفرماید چون حوادث برسند نهایت و نزدیک باشد که بگذارد بر آن حوادث جانها و فرزند و جدا شود صبر پس نزد نهایت پر رفتن بلا باشد فوج پس ای خانه سباب فرغت ناگاه

از غم نشود تیره و داغست ناگاه + بزلت روزگار صبر کنی + روشن شود از غیب جبرافت ناگاه

و دیگر

بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل

لَئِنْ كُنْتُ مُحْتَاجًا إِلَى الْعِلْمِ إِنِّي	إِلَى الْجَهْلِ فِي بَعْضِ الْأَحْيَانِ أَوْجُحُ و
وَلِي فَوْسٌ لِلْعِلْمِ بِالْجَهْلِ مُلْتَجِمٌ	وَلِي فَوْسٌ لِلْجَهْلِ بِالْجَهْلِ مُسْتَجِمٌ و

احتیاج و حوج نیازمند شدن و بعضی برخی و احیان جمع احیان و فرس سبب جام کلام کردن
و اسراج زرین نهادن میفرماید برآینه اگر هستم نیازمند بعلم بدرستی که من بجهل در بعضی
زمانها محتاج ترم و مرا ایسی است بر اهل علم که بجهل بجام کرده شده است و مرا ایسی است بر اهل
که بجهل زرین نهاده شده است شعور هر چند که من ز عقل و شعور آگاه + محتاج شوم
بشرک حکمت ناگاه + در بر منفعه که رونماید طاقم + من منظر جامع بمفوتق آله مص

مَنْ شَاءَ تَقَوَّيْ فَإِنِّي مُقَوِّمٌ	وَمَنْ شَاءَ تَقَوَّيْ فَإِنِّي مُعَوِّجٌ و
وَبِالْجَهْلِ لَا أَرْضَى وَلَا هُوَ شِيعَتِي	وَلَكِنِّي أَرْضَى بِهِ حِينَ أُحَوِّجُ و

تقویم راست کردن و تقویم کج کردن و احواج نیازمند کردن و در بعضی نسخ بجای
مصرع ثالث و مَا كُنْتُ أَرْضَى الْجَهْلَ خَدَانًا وَلَا أَخِيًّا - میفرماید پس هر که خواهد
راست کردن من بدرستی که من راست کرده شده ام و هر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که
من کج کرده شده ام و بجهل را رضی نیستیم و نه بجهل خوشی من است ولیکن من را رضی میشود
بجهل آن زمان که محتاج گردانیده میشود بآن - شعی - آئینه اسامو خدا شد دل من -

مجموعه امرا قضا شد دل من + تا شاه مرا برده اطلاق شد + از قید که در دست خدا شد

فَإِنْ قَالَ بَعْضُ النَّاسِ فِيهِ سَمَاحَةٌ	فَقَدْ صَدَّقُوا بِالذَّلِّ بِالْمُؤَا سَمِجٌ و
أَلَا سَبْمَ صَاقِ الْفِصَاءِ يَا هَلُم	وَأَمَكُنْ مَا بَيْنَ الْأُسْتَةِ مَخْرَجٌ و

ساجت نماند بپاشند از فاس و اسکان کیان بودن نسبت شیئی بوجود عدم و ستمان ^{نیزه}
 میفرمایند اگر گویند بعضی مردم که در اوزار زیبای است پس بحقیقت راست گویند و خواری
 باز از ازیب تر است با تنگ شود زمین فراخ باهل آن و ممکن باشد بپردن رفتن دریا

سرا نیزه ش - مردم زبیا بان جفا قافله	آید بکند از من سکین کله
لیکن چه کنم که کرد تقدیر خدا	در گردن بر طایفه سلسله

خطاب به فاطمه خراا المدخیر الجرا و در وقت توجیه به محاربه و عسرا دیگر

قَدْرِي ذَا الْفَقَارِ فَاطِمَةُ مِنِّي	فَأُخِي السَّيْفُ كُلَّ يَوْمٍ هَيَّاجِي
قَدْرِي الصَّارِمَ الْحَسَامَ فَإِنِّي	رَأَيْتُ فِي الرِّجَالِ نَحْوَ الْهَيَّاجِي
وَمَرَدُوا الْيَوْمَ نَاصِحًا يَنْذِرُ النَّاسَ	جِيوشٌ كَالْبَجَرِ ذِي الْأَمْوَاجِي
وَمَرَدُوا مُسْرِعِينَ يَبْغُونَ قَتْلِي	وَأَيْتُكَ الْمَحْبُوبِ الْمِعْدَاجِي
وَحَزَابُ الْأَوْطَانِ وَقَتْلُ النَّاسِ	وَكُلُّ إِذَا أَصْبَحَ لَا حَاجِي

فقاره بفتح و فقره بکسر مهربانست و ستوی گویند فقار در ذو الفقار بفتح فاست
 که جمیع فقاره باشد یا کبر فاست که جمیع فقره باشد و آن شمیری بود که در غزاه بدر
 از عاص بن وایل منبیه بن حجاج سهو سیمی بحضرت رسالت رسید و بعلی بنشید و کلکی
 علی عاص ابنت و ذو الفقار انصرف کرده و بعد از شهادت علی میراث
 دست بدست میرفت تا به محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی رسید و چون یزید او
 و لشکر ابو جعفر منصور عباسی مقابل شد و نزدیک بود که بدولت شهادت متوفی شود
 او را چهار صد دینار رشخه از بنی نجاری بایست داد و ذو الفقار تسلیم او کرد و گفت
 خُذِ السَّيْفَ فَإِنَّكَ لَا تَلْقَى أَحَدًا مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ إِلَّا أَخَذَهُ مِنْكَ وَعَطَاكَ حَقَّهُ

سهو سیمی

و آن شمیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس و ائمه و منیر
و آن شخص اغلب کرد و ذوالفقار بست و چهار صد دینار بداد و از و بهدی بن منصور
منتقل شد و در دست خلفا و بنی عباسی بود و اسمعی گوید ادایت الرشید بطوس منتقل

سَیِّفًا قَالَ يَا أَسْمَعِي أَلَا أَرَأَيْكَ ذَا الْفَقَارِ قُلْتُ بَلَى جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ فَقَالَ
اسْتَلِ سَيْفِي هَذَا فَاسْتَلْتُهُ فَادْفَنِيهِ ثَنَاءً عَشْرَةَ فَعَادَةً وَفَاطِمَةُ وَحْتَرِ بِغَا مَبْرُ
از خدیجه بنت خویلد بن عبد الغزی بن قصی و بیغمبر او در سال دوم هجرت بر تفسی علی
و چون ایجا مناد است تا او به ترخیم افتاده در یوم الحج موزحرب و شتر مست و الحیاج
جمع او و رود آمدن و رسیدن از نانی و اندازیم کردن و اسراع شتافتن و داد و برد
یا عطف بر ضعیف مستحکم بر وفق مذہب کوفیین و وطن آرامگاه و صبح نام بختی وصل
الی الصبح و نامحما مفعول به و رد و قال الله تعالی و کما و رد ما عکسین

و خراب معطوف بر قتلی میفرماید نزدیک گردان ذوالفقار را ای فاطمه بمن
گردان من شمیر است در روز حرب نزدیک گردان آن شمیر بران راجع بدستی گزین
سوار شونده ام در میان مردان بجانب جمعی که بستران مست می مانند آمدن ام و نزدیک
خواهی را که بیم میکند مردم را شکر با چون دریا صاحب موجها آمدن آن لشکر استاب گمان
میجویند کشتن مرا بحق پدر تو که عطا داده شده است بمعراج آسمان و میجویند ویران کردن
وطنها و کشتن مردم همه چون با داد کردن بنیاه آوردند بمن شش ای فرد چشم من و بر شمیر
نا حرب کنم بدشمنان همچون شیر و هر کس بقصد خون گشت دلیر و گویا زحیات خویشتن باشند
فتح قال الواقدي کان الاسلام فی لیلۃ السبت لیسع عشر خلعت من رمضان
فی سنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانین عتشر شهرا وقیل لثمانین

عَشْرَةٍ مِنْ دِيَعِ الْأَوَّلِ قَبْلَ الْحَجَرَةِ بَسْتَةً وَقِيلَ لِسِنَةِ وَشَهْرَيْنِ وَقِيلَ لَيْلَةٍ سَبْعٍ وَعَشْرِينَ مِنْ رَجَبٍ وَاخْتَلَفَتْ فِي الْأَسْرَاءِ مِنْ بَيْتِ أَبِي طَالِبٍ أَوْ مِنْ بَيْتِ امِّهَا نِيَّ بَيْتِ أَبِي طَالِبٍ أَوْ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَفِي أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَسْرَى بِرُوحِهِ وَجَسَدِهِ فِي الْيَقِظَةِ أَمْ بِرُوحِهِ فِي النَّوْمِ وَالْأَوَّلُ قَوْلُ الْأَكْثَرِينَ وَالثَّانِي قَوْلُ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا مَعَ

شِعْر

سَوِّتْ أَرْضِي الْمَلِيكَ بِالضَّرْبِ مَا	عِثْتُ إِلَى أَنْ نَالَ مَا أَنَا رَاجٍ
مِنْ ظُهُورِ الْأِسْلَامِ أَوْ يَأْتِي الْمَوْتُ	شَهِيدًا مَنْ شَاخَبَ الْأَوْدَاجِ

ظهور آشکار شدن و غلبه کردن و شهید کسی گفته شود در راه خدا و شخب رفتن خون از جراحت و اودج عرق فی العنق میفرماید زود خشنود سازم با دنا و مطلق را نزد منعلق تیغ مادام که زنده ام تا آن زمان که بیایم آنچه من امید دارنده ام تا آن زمان که از آشکارا اسلام یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگها و گردن او - رباعی

خواهم که ز فیض حق سعادت یابم	آئین بزرگی و سیادت یابم
شمیر زخم که شرع و دین فاش شود	یا من به مراد خود و شهادت یابم
شکوه از دوستان مُنَافِق و یاران غیر مُوَافِق	

كُلُّ خَلِيلٍ لِي خَالَئُهُ	لَا تَدْرَكَ اللَّهُ لَهُ وَاضِعَةً
فَكُلُّهُمْ أَرِيعٌ مِنْ تَغْلِبِ	مَا أَشَبَّ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ

مخاله و خیال با کسی دوستی کردن و الواضعة الاسنان التي تبعد عند الضحك و آیه شباهت شدن و باره دوش میفرماید هر دوستی مرا که دوستی کردم با او نگذارد خدا مرا و از داند آنها بیش از یک از ایشان بازی دهنده تراست از روباها چه مانند

دیگر

<p>امشب بدوش - شعر</p> <p>این طایفه انیت بجز غمازی</p>	<p>تا چند بهر دوستان می نازی</p> <p>رو باه و شند وقت حیل کردن</p>
<p>گر شیر زری خوری ازیشان باز</p>	
<p>ببین آئین مخالطه و تقیین طریق مباسطه</p>	
<p>اصحَبْ خِيَارَ النَّاسِ تَتَجَمَّعًا وَأَيَّاكَ يَوْمًا أَنْ تَمَرَّحَ جَاهِلًا وَلَا تَكُ عَرِيضًا كَسَأْتُمْ مِنْ دُونِي</p>	<p>وَمَنْ صَحَبَ الْأَشْرَارَ يَوْمًا سَبَّحَ فَتَلْقَى الَّذِي لَا تَشْفِقُ مِنْ تَمَرُّحِ فَتَنْتَبِهَ كَلْبًا بِالْإِسْفَاةِ يَنْجُو</p>
<p>خیار نیک و گزین و فی الاساس و همون خیار الناس و اختیار هم و ثانی انب است ایجا بقریه مقابلہ ہشدار و نجات رسن از اول و تسلیم سلامت دادن و شرب و مباح و مزاح باکے بازی کردن از ثنات و ہشہا آرزو کردن و رجل عریض کبر العین و تشدید الزام ای متعرض للناس بالشر و مشامتہ باکیے دشنام دادن و سب باہنگ از از ثنات ترجمہ محبت دار با نیکان مردم تا نجات یابی سلامت داده نند و ہر کہ محبت دارد با بد ان روزی زود مخرج شود و بہر بہر خود را از انکہ مزاح کنی روزی با جاہلی چہ بنی آنچه آرزو کنی از زمان کہ مزاح کنی و مباحش متعرض مردم بہ بدی کہ دشنام دہی کسی کہ نزدیک آید پس مانند باشی بہ سگی کہ بغاوت باہنگ زند شعر</p>	
<p>با مردم نیک شو معاصرت</p> <p>بگذر ز مزاح و ترک بر نفسی کن</p>	<p>باشد کہ بچ شوی تو غیب ایدل</p> <p>تا حق بدہر ترا مرتب ای دل</p>
<p>إِذَا مَا كَرِمٌ جَاءَ يَطْلُبُ حَاجَةً فَبِالرَّأْسِ وَالْعَيْنَيْنِ مَنِيَّ قَضَاهَا</p>	<p>فَقُلْ قَوْلَ حَرِّ مَا حِدٍ يَنْتَسِحُ وَمَنْ يَشْتَرِي حِدَ الْجَبَالِ سَيَنْجُو</p>

دیگر

ما بعد از گوارد تسبیح آزادی کردن دشترا و خریدن درج سود کردن از رابع و مصلح
مقول قول میفرماید چون کرمی بیاید در مالیکه طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاد
بزرگوار که سماحت کند پس بسر و دیده از منست گزاردن این حاجت و هر که تیغ
ستایش مردان را زد و دوسو کند - ش - ای گشته میان اهل توفیق علم و ذکر و فنا
کشیده بر چهره رقم + پیوسته تهم مستندان میاز + تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

دیگر

استایش فوق بر وجه صلاح که مود میست بنجاح و فلاح	الرفق بمن والافاة سعادة	فتات فی امر تلاق بنجاحا
---	-------------------------	-------------------------

رفق نرمی کردن و بمن خجستگی و افاة درنگ و سعادت نیکخت شدن از رابع و ثانی
ترجمه نرمی کردن خجستگی است و درنگ نیک نختی است پس درنگ کن در کار تباری
بر دانه حاجت - ش - خواهی که زنجت آب و رنگت باشد + باید که هر کار در رنگت
سرشته صبر گر به چنگت باشد + فیروزی و فتح چون نصرت باشد - م -

دیگر

فلا نفس سرك الا اليك	فان لكل نصيح نصيحا
فاني رآيت غواة الرجال	لا يتركون اديما صحيحا

سته نهان میفرماید پس فاش کن سر خود مگر خود چه بدستی که هر نیکو خواهی نیکو است
پس بدستی که دیدم مردان گمراه را که نمی گزارند پوستی را درست - ش -

ای دوست گو بر دل خویش بگر	آینه دل تیره گردان بنفس
چون غمخیزان خویش کشد بد	تا چند کنی هرزه در ای جوهرس

دیگر

اعنهم زكعتين ذلني الى الله	امر گو هر عبادت مفتح و نفعی بیهوده گفتن
اذا كنت فارغا مستريجا	

وَإِذْ أَهَمَّمْتَ بِالْقَوْلِ فِي الْبَاطِلِ	فَاجْعَلْ مَكَانَهُ السَّبِيحًا
اقتسام غنیمت گرفتن و اگر کتبه المرة من الركوع وهو الانحناء والرفع القرية والمنزلة و فراغ و فروغ بر دختن و تسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمت گیر و در کت را برای نزدیکی بخدای چون باشی و امید دازنده بر آسود و چون آهنگ کنی بسخن گفتن در باطل	
بِسْمِ بَرْدَانِ بَجَا أَنْ سُبْحَانَ اللَّهِ كُفْتُنْ	شش ای برده بام نه فلک تو سن فکر اندم که بی پیووده دست میل کند
و ز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر	باید که بجای آن کنی حق را ذکر
شرح مقالته لیلۃ الهمیر در وصفین و وصف مقابله و مقاتله اعداء	
الْبَلْدُ دَاجٌ وَالْكَبَاشُ تَنْطَلِجُ و أَسَدٌ عَرِينٌ فِي الْفَقَاقِدِ مَرَحٌ	نَطَاحُ أَسَدٍ مَا أَرَاهَا تَضَطَلِجُ و هِنَّهَا نَيَّامٌ وَفَرِيقٌ مِنْ بَطَلِجُ
مَنْ نَجَّابَرِ أَسَدٍ فَقَدْ رَجَحَ و	
کباش و گرش میش و انتطاح سر بکشد گیر زدن و نطاح سر زدن و اصطلاح با یکدیگر صلح کردن و عرین بیشه شیر و تقا و کارزار و نوم خواب کردن و نایم جمع نایم و فریق کرده و انتطاح بر روی افتادن و در عدول از مرعاج اشرار بودن آن شیران بنشیند یک ذات مثل و هم لکم عدد میفرماید شب تاریکیت و جمعی مردم مانند غوچا سر هم نمیزند سر زدن شیران نمی بینم اینا زیرا که با یکدیگر صلح کنند شیران بیشه در کار با حقیقت نطاح کند بعضی از ایشان خواب کنند و گمانند و گروهی بر و افتادگان پس هر که نجات یافت بر خود پس بحقیقت سود کردش شیران دلاورند مشبک جنگ سر رشته فتح و نصرت آرند جنگ دارند ز خون دشمنان هر دم رنگ یارب نشود و من این	

دیگر

دیگر

الانوار

	تَحْسِنُ كَذَلِكَ وَفَرَاغَتْ بِأَحْسَنِ وَجْهِهِ بَلَغَتْ	
	أَفْلَحَ مَنْ كَانَتْ لَهُ مَرْحَةٌ	يَرْحَمُهُ نَمَّ يَنَامُ الْفَتْحُ
<p>افلاح رستن و التمره بافتح المرأة و نیز جمع شدن از اول و زخای دفعه فی هدیه و مراد معنی اول و بر سبیل لطیفه ناظر بتبانی و فتح خواب کردن با و از میفرماید رست کسی هست مراد از نئی که جمع شود با او پس خواب کند با و از شعر</p>		
خوش حال کسی که آورد زن نکاح	در مزرع او دانه خویش افشاند	باشند انیس هم باین صلاح پس خواب کند بحکم دل تا بصبح
	نصیحت امیر المومنین حسن خیراء الله به تسکین الفتن	
وَيَذَرِي الْقُبَى وَيَبْرَأُ الْإِبَاعِدِي	عَفِيفًا زَكِيًّا مُنْجِزًا لِلْوَعْدِي	فَتَى مِنْ بَنِي الْأَخْرَارِ زَيْنُ الشَّاهِدِي
<p>گناه پر دو و الا باعد نفیض الاقارب و زکی یار سا و انجام ز راست کردن وعده و آمو الوعه و مقارنه بیکدیگر بیوستن میفرماید فراگیر نیکی با پدر و مادر هر دو انیس و نیکی با صاحبان خویشی و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با برهنه گاری پاکیزه کرده پاک دامن یار سا راست کننده مرد عدل و پویوند کن چون پویوند کنی بازاده ادب آموزانیده جو آن مردی از پیران آزاده مردان که آرایش مجملها باشند شعر</p>		
هر کس که نشانه سعادت دارد	پویسته شود رفیق شخصی که زنجب	با خلق جهان بظفت عادت دارد علم و ادب و نور عبادت دارد
	وَكَيْفَ الْأَذَى وَحَفِظَ لِسَانَكَ وَادَّ	فَدَيْتُكَ فِي وَدِّ الْحَمَلِ الْمَسَاعِدِي

ی

وَعَضَّ عَنِ الْمَكْرُوهِ طَرَفًا وَابْتِغَى
أَذَى الْجَارِ وَأَسْتَمْسَكَ بِجَبَلٍ الْحَاكِمِ

گفت باز داشتن از اول و آذی رنج و مکروه و آلا رتقاب الزغبه و مسامحه یار کردن
و عَضَّ فرو خوا بنیدن چشم از اول و طرف چشم و استمسک جنگ در زدن و جبل رسن
و حمد کردن میفرماید باز دار رنج را از روم و نگاه دار زبان خود را در غیبت کن
که خدا شوم تر از دوستی دوست یار کننده و فرو خوا بان از مکروه چشم خود را و اجتناب کن
از رنج همسایه و جنگ زن برستانشها ششعی - خواهی که رسد آسمان بایه تو
و ز فیض خدا راست شود و ای تو باید که ز آفتاب نصبت هر روز بر تو نشود و خانه همسایه تو

وَكُنْ وَاثِقًا بِاللَّهِ فِي كُلِّ حَادِثٍ
وَبِاللَّهِ فَاسْتَعِصِمْ وَلَا تَرْجُ عَيْرَهُ
يُصِيبُكَ مَدَى الْأَيَّامِ مِنْ عَيْنِ حَسَدٍ
وَلَا تَكُ لِلشَّعَاءِ عَنْهُ بِمَاجِدٍ

و ادت تو شونده و حسد بد خواهی کردن و استعصام جنگ در زدن و لغما و ناز و آسایش
و محمد و محمود انجا کردن - میفرماید باش اعتماد کننده بمحمد در هر نوشونده که نگاه دارد
آغایت روزگار از چشم بد خواه و بمحمد ایس جنگ زدن و امید دار بغیر او و مباحش مران

نعمت را که از دست الکار کننده ششعی	چون یافته رفیض حق انعامی
ز بخار منبر بر اشتهای گامی	بی حکم قضای نمی شود اگر ارمی
از غیر خدا نخواه هرگز کامی	تا صد غم در رنج را تحمل نکنی
یک نکته تحقیق تأمل نکنی	خواهی که خدا پاس تو دارم

باید که دمی ترک تو کل نکنی

وَنَاقِشْ بَيْنَ الْمَالِ فِي طَلَبِ الْعُلَى
وَلَا تَبْنِ لِلدُّنْيَا بِنَاءً مُؤَمِّلًا
بِهَيْبَةِ مُحَمَّدٍ الْخَلَّائِقِ مَاجِدٍ
خُلُودًا دَامًا حَيْثُ عَلَمُهَا بِخَالِدٍ

و ناقش بین المال فی طلب العلی
و لا تبنی للدنیا ببناء مؤمل
ب هیبت محمد الخلاق ماجد
خلودا داما حیث علمها بخالد

فَكَذَّبَ عَلَيْهِ هَلْ مِنْ مُزَازِدٍ
كُلُّ صَدِيقٍ كَيْسٌ لِلَّهِ وَدُهُ

المتأقسته مجازة النفس للشبهة بالافاضل والحق بجم من غير ادخال ضرر على غيره وعلى
بضم مین بزرگی وعلیه سرشت وغلایق جمع او واثامیل الزجاء ووزاید با یکدیگر افزونی
نوعی سادس کنایه از مفاخرت چه آنچه میفر وشنند و مراد می اندازند میفر مایید
گوشش کن بصرف مال در حین بزرگی برای تشبیه بهمیه ستوده ریشه تا بزرگوار و بان
برای دنیا جاودانه و بردوستی که نیست بر اخدا دوستی او پس ندان بر او که آیا هست
باو هیچ افزون کننده در بها ششع دنیا و کس و فاختوا بد کردن خوش نیست
برای جمع آن بد کردن هر کس که ناز بجهت ایا را تو شد و فرضت تر ایا رمی او رد کردن

دیگر

تَجِيحُ نَفْسٍ نَاطِقَةٍ بِتَحْقِيلِ فَضَائِلِ فَائِيتٍ

كَمْ ذُو هِمَّةٍ كَمْ تَرَضٍ بِالضَّمِّ نَفْسُهُ
فَاصْبَحَ قَرْمَاهِبٌ زَيْتًا مُحَمَّدًا
اِذَا خَاصَرَتْهُ بِالنَّدَى اَزِيحَتُهُ
يَخَالُ اهْتَزَّ الزَّرْجُ فِيهِ تَرْدَدًا
اَبَى اللّٰهُ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ مَعْظَمًا
هَمَّا مَا كَرِيْمًا بَارِخَ الْمُجْدَادِ صَبْدًا

تتمیم ستم و اقرم بفتح القاف السید و قال تغلب کل جمیل رسم عند العرب همی زئی
تقدم الزای المبهمة على المجهية و كسر الهاء و الزاء و تجید بزرگی یا کردن و تخامره سخن
و الاربعی بسكون الزاء و فتح الیاء و الواسع الخلق یقال اخذته الاربعیه اذا ارتاح للنسی
و ترده آمد و شد کردن و تعلیم بزرگ داشتن و تمام بهتر بزرگ همت و بازخ بلند شنود
و اسید پادشاه و متکبر میفر مایید با صاحب همتی که راضی نشد بهتم نفس او پس گشت بهتر
نیکیا و کرده شد بزرگی چون آینه شود با او بسبب سخا شدن و از غایت فرح
که در آید خیال کند خبیدن نیزه را متا هده در او بوجه ترزد و متع کنا و خدا اگر آنکه

باشد او بزرگ داشته بهتر بزرگ همت بلند بزرگی بادشاه من هر کس که مکر و طمع او میل تنم
وز فضل کند با همه لطیف و کرم شک نیست که عاقبت بزرگی یابد و از علم شود در همه آفاق علم

لَقَدْ سَأَى الْإِيَّامُ حَزْمًا وَحِيلَةً	فَأَصْبَحَتِ الْإِيَّامُ تَزْهِي بِأَعْيَدِهِ
وَحَلَّ بِأَعْلَى ذُرْوَةِ الْفَخْرِ سَامِيًا	وَأَبْدَى سَمَاحَاتٍ ذَاكَ وَسُودَا

مسایره با کسی رفتن و خزم بیدار بودن در کار و زهی الرجل فهو حر شوای تکبر و لغرب
احرف لا یتکلمون بلکه الا علی سبیل المفعول به و انخان بمنه الفاعل مثل عی بالامر
و نجت الناقة و انکید نازک اندام و ذروه ذور کوهان و ذور کوه و سیاده و سود و
بضم سین بهتر شدن و در بعضی نسخ بجای سائر صایر صیغها مید هر آینه بحقیقت رفت
ایام بهوشیاری و چاره پس گشت روزگار که کیر میکند نازک اندامی که ادر است
و فرود آمد بمرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده و آشکارا ساخت سخا و در میان

و بهتر شدن اش هر کس که زار باب عبادت باشد	در خدمت او بخت و سعادت باشد
ایام با علم وجود او فخر کند	در چهره او نور سیادت باشد

وَمَا الْفَخْرُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُوَفَّقًا	مُعَانًا نَصْرُ اللَّهِ عَبْدًا مُسَدَّدًا
فَكَمٍ مِنْ قَتَى لَمْ يَعْرِ مِنْ حَلِّ التَّقَى	وَكَمٍ مِنْ قَتَى بِاللَّهِ أَضْحَى مُؤَيَّدًا

التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر و اعانت یاری کردن و تسدید را گردانیدن
و عری برهنه شدن از رابع و الحله از ورود و لاشتی حله حتی کیون ثوبین و تائید نیرومند کردن
صیغها مید نیست نازش مگر آنکه باشد او توفیق داده یاری کرده یاری خدا بنده
راست گردانیده پس بسیار جو اندوی برهنه نشد از علها بر نیز گاری بسیار جو اندوی
بخدا گشت نیر و مند کرده اش خوش نیست مگر به حق تفاخر کردن و باطن نکو نیست

پایان دل که ساخت استاد زل	باید ز شراب فیض او بر کردن
الْأَرْبَابُ شَدَّ لَكُمُ اعْتِزَامَهُ وَمَا السَّيْفُ مَا تَدَّكَانَ فِي بَطْنِ جَفْنِهِ	فَصَارَ عَلَى الْأَعْدَاءِ سَيْفًا مَهْنَدًا بَسِيفٍ وَلَكِنْ مَا تَدَّيْ مَجْرَدًا
<p>شد قوی کردن و اعتزام دل بر کاری نهادن و بطن شکم و جفن یعنی جیم نیام شمشیر و تبدی آشکارا شدن و تجرید بر نه کردن و در بعضی نسخ بجای جفنه غده کبیر فین که مراد است صیغه مایید بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را بر سر بر دشمنان شمشیری هندی و نیت شمشیر که مادام که بحقیقت باشد در شکم نیام خود شمشیر و لیکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد و بر نه گردد - ش ای با همه کس عقل و دانش زده گر نیت در آنچه گفته زنگ گراف و آثار کمال فضل خود ظاهر کن و تا چند بود تیغ تو بینان بغلا</p>	
ارشاد بموقوف کتاب معالی بر شقت ایام و بهر یالی	دیگر
أَعَاذُ لِي عَلَى الْإِغْيَابِ نَفْسِي إِذَا سَامَ الْفَقَى بَرْقَ الْمَعَارِي	وَرَعِي فِي السَّيْرِ رَوْضَ السَّهَادِ فَاهْوَنُ فَأَيْتَ طَيْبُ الرِّقَادِ
<p>عذر ملامت کردن و تمانیت مآذله باعتبار جماعت و رعایا چریدن و سری و سری بش رفتن و روضه مرغزار و سهاد بخوابی و اصل الشوم الذباب فی ابتغاء الشی و یطلق علی کل منها و البرق ما یلعب من السحاب و الطیب اللذة و رقاد خواب دراز میفرماید ای کرده ملامت کننده من رنجانیدن نفس خود و چریدن من در وقت فتنه بش در مرغزار که بخوابی چون جوید جو افرو برق درخنده از ابر بزرگوار میهایس آسان فوت شونده لذت خواب که در از بهت و با عی ای کرده هوس که مرد وانا باشی در علم نظر واقف و بنی باشی و باید که خواب خور شر باشی و تا همچو فلک از همه اعلی باشی</p>	

دیگر

تَرْجِمِ مَشَقَّتِ سَفَرِ بر آسایشِ حَضَر	
تَغْرِيبُ عَنِ الْوَطَانِ فِي طَلَبِ الْعَالِي	وَسَافِرُ فِي الْأَسْفَارِ خَسْفُ الْوَيْدِ
تَفْرِجُ قَمِّ الْكَتْسَابِ مَعِيشَةٍ	وَعِلْمُ آدَابِ وَصَحْبَةِ مَلَجِدِ
تَرْبِ غَرِيبِ شَدَن وَا فَائِدَةُ مَا اسْتَفَدَتْ مِنْ عِلْمِ أَوْ مَالٍ وَتَفْرِجُ وَابِرْدَنِ اَنْدُوه وَالْعَمُ الْغَزَنُ الَّذِي يُذِيبُ الْإِنْسَانَ مِيفَرُ مَا يَدُ غَرِيبِ شَوَازِ وَلِطْنِهَا دُرُجُتَنِ وَسَفَرُ كُنْ دَرِ سَفَرِ كُنْجِ فَائِدَهُ وَابِرْدَنِ اَنْدُوه وَكُتَبِ دَنِ وَمَعِيشَتِ وَعِلْمِ دُونِ كُنْجِهَا وَصَحْبَتِ بَرِ كُورِشِ	
بِمَعِيكَ رُيُوزِ عَشَقِ دِرِ يَافَتَهُ اَنْدُ	كَامِ دِلِ خَوَاشِ دَرِ سَفَرِ يَافَتَهُ اَنْدُ
عِلْمِ دَاوَبِ وَغُرْمِي وَكُتَبِ مَعَاثِرِ	دَرِ صَحْبَتِ اَرِبَابِ نَظَرِ يَافَتَهُ اَنْدُ
فَإِنْ قِيلَ فِي الْأَسْفَارِ ذَلُّ وَحُجْنَةٌ	وَقَطْعُ الْفِيَا فِي وَارِثِ كِتَابِ سَدِيدِ
فَمَوْتُ الْفَتَى خَيْرٌ لَهُ مِنْ مُقَامِهِ	يَدَارِ هَوَانِ بَيْنِ وَاشِ وَحَامِدِ
اَلْمُحْنَةُ مَا يُحْنُ بِهَا الْإِنْسَانُ مِنْ مَيْتَةٍ دَقِيقًا يَفْجَعُ بِيَا بَانَ بِي آبِ وَفِيَا فِي جَمْعِ أَوْ دَا الْقَامِ بِالضَّمِّ الْأَقَامَةُ وَهَوَانُ خَوَارِ شَدَنِ وَآلِوَا شِ الْغَازِ مِيفَرُ مَا يَدُ بَسِ اَكْرُكُفَتُهُ شُدُ كَدَرِ سَفَرِ خَوَارِ وَحُجْنَتِ دَرِ بَرِيدِنِ بِيَا بَا نَحَادِ بِي آبِ دَارِ كِتَابِ چِنَزِ بَا يِ سَخْتِ بَسِ مُرْدِنِ جَوَانِ دَرِ مَجْتَرِ سَتِ مَرُودِ اَنْدُ مُقِيمِ شَدَنِ اَوْ بَجَانَهُ خَوَارِ بِيَا بَانَ نَحَا زَوْحَا	
ش هَرِ جَنَدِ كَدَرِ سَفَرِ طَلَاتِ بَاشَدِ	وَزِ هَرِ طَرَفِ غُصَّةِ حَوَالَتِ بَاشَدِ
زَانِ بَكِ شَوِي مُقِيمِ دَفَائِدِ خَوَارِ	وَزَا هَلِ وَفَا تَرَا خَالَاتِ بَاشَدِ
بَيَانِ تَوْقِفِ جَمِيعِ اُمُورِ بِرَامِ غُفُورِ شُكُورِ	
إِذَا الْمَرْيُوكُنْ عَوْنُكَ مِنَ اللَّهِ لَلْفَقَى	أَفَا كُنْ مَا يَمْنِي عَلَيْكَ اجْتِهَادُ
مَنْ تَقْدِيرِ كَرْدَنِ اَزْ نَانِي دَا مِشْتَهَادِ كُوشِدِنِ مِيفَرِ مَا يَدِ چُونِ نَبَا نَدِ اَرِي اَزْ دَرِ عَزَادِ	

دیگر

پس بیشتر چیزی که اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاد آن برای او شش

چون هستی هر چه هست از نور خدا	بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
تدبیر تو که خلاف تقدیر و قضاست	دانند محققان که بی شبه خطاست

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمانست بر پنج تدبیر است دیگر

لَوْ كَانَتْ الْأَسْرَاقُ تَجَوَّيَ عَلَى	مِقْدَامٍ مَّا يَسْتَأْهِلُ الْعَبْدُ
لَكَانَ مَنْ يَجِدُكُمْ مُسْتَحْدِمًا	وَعَابَ يَحْسَبُ وَبَدَأَ اسْعَدُ
وَاعْتَدَلَ الدَّهْرُ إِلَى أَهْلِهِ	وَاقْصَلَ السُّودُ دُورَ الْمَجْدِ
لَكِنَّا تَجَوَّيَ عَلَى سِمَتِهَا	كَيْمَا يُرِيدُ الْوَاحِدُ الْقَسَادُ

استیصال سزاوار شدن و خدمت مصدر از اول و استخدا م خدمت خواستن و مختار
بد اختر و سعد نیک اختر و اعتدال راست شدن و التقال پوسته شدن و سمت
راه راست و فرد یگانه صیغه مایید اگر بودی روزیها که جاری بر اندازه آنچه سزاوار
بنده آنرا هر آینه بودی کسی که خدمت میکند خوانده خدمت و غایب شدی بد اختر
و پیدا شدی نیک اختر و درست شدی روزگار باهل خود و پوسته بود مهنری
و بزرگوار و لیکن روزیها جاری میشود بر طریق خود چنانچه میخواهد کتای یگانه شش

گر روزی من بفضل بودی و کرم	هر گز نه شدی بر دل من غصه قسم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل	بر لوح قدر قضا چنین راند قسم

اندرت جمعی که بصورت مردم اند و حقیقت حیوانات بی دم اند دیگر

مَا أَكْثَرَ النَّاسَ لَا بِلَا مَا أَقْلَهُمْ	وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنِّي لَمْ أَقْلُ فَنَدَا
إِنِّي لَا فَتَحْ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحُهَا	عَلَى الْكَثِيرِ وَلَكِنْ لَا أَرَى أَحَدًا

فَتَدْبِقُ قَاوِدُونَ دُرُوعَ مِيفَرٍ مَا يَدْرِي سَيَارَانُ مَرْدَمٍ نَبْكَ كَيْفَ كَمِ انْدَاشَانِ وَقَدْ
 مِ دَانْدَ كَمْ مَن مَنگُویم دُرُوعَ رَا بَدَرَسْتِی کَمْ مَن بَرِائِنِه مِکِشَا جِیم خُود رَا آنزَا کَم مِکِشَا اِم
 بَرِ سَیَارِی دَلِیْکِن نَمِ بَنِیم هِج کِی رَا شَمْعَر اَمْرُز کَ قَحْطُ فَضْلِ وَاحِشَانِ شَد بِنَقْصَانِ
 وَ کَمَالِ خَلْقِ کِیَانِ بَاشَد بَ هَر خِیْطِ بَاطِرَانِ جِهَانِ گَر دِیدِم بَ یَکِ فَرْدِ نَزِیدِه اَم کَم اِنْسَانِ بَاشَد

دیگر

تَنْبِیْهَ بَر مَفَارِقَتِ وَ جَدَائِیْ اَز یَارَانِ مَنَافِقِ رِیَاضِی	
مَنْ لَمْ یَرِ کَ تَخْلَافِ لَمْ یَدْرِ	لَا تَحْزَنْ لِحُجْرَةٍ وَ بَعَادَةٍ

تَخْلِیْفَ رَهْمَتِ دُرُوعِ هِجَرِازِ کَسِ بُرِیدِن اَز اَوَّلِ وَ مَبَاعَدَهِ وَ بَعَادَ اَز کَسِ دُورِ شَدَن مِیْفَرِ
 هَر کَم خَوَافِ تَرَا یَسِ رَهْمَتِ اَوْر اَبْرَادِ اَو اَنْدَوَه کَمَشِ بَرایِ بُرِیدِن اَو دُورِ شَدَن اَوْش

اَنْدَم کَسِ سِلْسِلَه شَوْقِ گِیَوَتِ	و زَقِیْدِ مَحَبَّتِ وَ دَفَاؤِ گَرِیْحَتِ
دِ بَابِ مِفَاوَهَرِ اَوْ سَعِیِ کُنِ	دِ گِیَرِ نَزْوَدِ بَکُوزَه هَر اَب کَرِیْحَتِ

تَفْصِیْلِ لَو اَز مَحَبَّتِ وَ تَبْیِیْنِ مَرَا سَمِ مَوَدَّتِ	
---	--

دیگر

اِذَا مَا الْمَرْءُ لَمْ یَحْفَظْ تَلَاثًا	فِیْعَه لَوْ یُکَفِّ مِنْ رِمَادٍ ع
وَفَا لِلصِّدْقِ وَ بَذَلَ مَالٍ	وَ کَثُرَ السَّارِبُ فِی الْفَوَادِ ع

رَمَادِ خَاسِرِ دِ کَمَانِ پَنَهَانِ کَرْدَن اَز اَوَّلِ وَ سَرِیْرَه پَنَهَانِ وَ فَوَادِ دِلِ مِیْفَرِ مَا یَدِیْجُونِ
 مَرْدِ نَظَاهِ نَدَارِ دَسْتِ چِزِ پَسِ بَعْرِشِ اَوْر اِگَر جَ بَاشَد بَکُفِ اَز خَاسِرِ وَ فَا مِ دُوسْتِ رَا
 وَ مَرُوفِ مَالِ وَ پَنَهَانِ کَرْدَن سَرِ مَرَادِ لِ شَعْرِ گَر شَدِ هَوَسْتِ بَدِ وَ سَتِیِ کُوشِیدِن
 وَ زِجَامِ مِفَا مِ طَرَفِ نَشِیدِن بَ شَرَطِ بَاتَشِ وَ فَا جُوشِیدِن بَ پَاشِیدِن سِیمِ وَ رَا زِ پَاشِیدِن

بِیَانِ اَنکَه مَحَبَّتِ دُشْمَنِ بَرِ کُشِ اَوْتِ اَو وَ صَدَادِ دُوسْتِ بَرِ کُشِ اَوْتِ	وَاِنِّیْ لَمِنْ وَ الدِّیْقِ وَ دُودِ
وَاِنِّیْ لَمِنْ وَ الدِّیْقِ وَ دُودِ	وَاِنِّیْ لَمِنْ وَ الدِّیْقِ وَ دُودِ

دیگر

فَلَا تَقْرَبْنِ مِنِّي وَانْتَ صَدِيقِي	فَإِنَّ الَّذِي بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعِيدٌ
مِيقَرِّ مَا يَدُ دُوسْتِ دُشْمَنِ مِنْ دَاخِلَتِ دُرْدُشْمَنِ مِنْ وَبَدْرِسْتِي كِهْ مِنْ مَرَكْسِي كِهْ دُوسْتِ دَارِدِ دُوسْتِ مَرَادِ دُوسْتِ تَبَسْ نَزْدِيكِ مَشُوبِنْ وَحَالِ اَنَكِهْ تُو دُوسْتِ دُشْمَنِ جِهْ بَدْرِسْتِي كِهْ اَنَجِهْ دَرِ مِيَانِ دِلْهَاسْتِ دُوسْتِ شِشْ بَاغْصَمِ تُو مَرَكِهْ كَيْفَنْ بَا شَدِ دُوسْتِ اَيْنِ بَكْتِهْ بَدَانِ دُشْمَنِ اِنْ تُو بَسْتِ دُزَانِ نِشْ زَنَازِي خُو دَا شِشْ چُونِ نَاوِهْ كَيْشِ اِنْ سُرْ اَوَّلِ بَسْتِ	اَهْلَا رَكْمَنْ رَمُودَتِ وَصَفَا وَابْتَا تَحَبَّتِ وَوَفَا
مَا وَدَّ نِي أَحَدٌ إِلَّا بَدَلْتُ لَهْ كَهْ	صَفَا لِمُودَّةٍ مِنِّي أَخِرًا إِلَّا بَدَلْتُ وَلَا قَلَانِي وَإِسْكَانَ السُّبْحِيِّ بِنَا يَا دَعْوَتُ لَهْ الرَّحْمَنِ بِالْكَرْسِدِ
أَخِرًا بِزَيْسِينَ وَالْأَبَدِ الدَّهْرِ وَرَشَدِ بَقْعِ رَاهِ رَهْتِ يَافْتَنْ مِيقَرِّ مَا يَدُ دُوسْتِ نَدَا مَرَاهِجِ كِي مَرَكْجَشِيدِ مَرَادِ صَفَا دُوسْتِي اَزْ خُودِ تَا آخِرُ رُزْگَارِ دُشْمَنِ نَدِشْتِ مَرَاهِجِ كِي وَإِگَرِ جِهْ بُوْدِ بَدِي كُنْدِهْ بَا اَمَكْ كِهْ دُعا كَرْدِمْ بَرَايِ اُو خُودِ اِرَا بَرَاهِ رَهْتِ يَافْتَنْ شِشْ	يَا دَرِ بِي آسِيْبُ زِيَانِ تُو شُود نَاگَا هَزْغِيْبِ مَهْرَبَانِ تُو شُود
أَنْدَمُ كَيْسِي دُشْمَنِ جَانِ تُو شُود	أَنْدَمُ كَيْسِي دُشْمَنِ جَانِ تُو شُود اَزْ كِيْنِهْ اُو كَرْدِ دِلِ خُودِ يَا كُنِي
وَلَا أَيْمَنْتُ عَلَى اسِرِّ مَالَتِي بِهِ	وَلَا مَدَدْتُ إِلَى غَيْرِ الْحَبِيلِ يَدِي وَلَا أَقُولُ نَعْمَ يَوْمًا فَاتَبِعْهُ
اَيْتَانِ اَمِيْنِ دَاشْتَنْ دَلُوحِ پَرِيْدِ كَرْدَنْ اَزْ اَوَّلِ دَاشْتَبَاعِ اَزْ بِي دَرِ آوَرْدَنْ وَصَمِيْرِ اَتَجِهْ عَايِدِ بَقُولِ وَصَمِيْرِ وَهَبْتِ بِنَعْمِ وَتَا نَيْتِ بَا عَتَبَا رَكْمِهْ وَبَاوِ بَا لَمَالِ بَرَا اَقْدَرِيهْ مِيقَرِّ مَا يَدُ اَمِيْنِ دُشْمَنِ نَشْدِمْ بَرَا رَا زِي كِهْ اَنَشْكَارِ كَرْدِمْ اَزْ اَدْنِهْ كَشِيدِمْ بَغِيْرِ خُوبِ دَسْتِ خُودِ رَا وَلَوْ كُوْمِ آري رُو زِي بِيْنِ اَزْ بِي دَرِ آوَرْدِمْ اَزْ رَا بَخْلِي وَإِگَرِ جِهْ سَبِيْرِ دَالِ وَفَرْزَنْدِ رَا شَعْنِ	

از بهر وفای دوستان خواهد بود اگر سر برود سخن همان خواهد بود	تا در تن این شکسته جان خواهد بود با هر که دم از مهر و محبت زده ام
آرزوی رفیق جانی و شفیق روحا سینه	
وَهَمِّي مِنَ الدُّنْيَا صَدِيقًا مُسَاوِيًا فَجَسَمُهَا جِسْمَانِ وَالرُّوحُ وَاحِدٌ	هُمُومٌ رِجَالٍ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ يَكُونُ كَرُوحٍ بَيْنَ جَسَمَيْنِ قَسِمَتِ
تقسیم بخش کردن و الروح بزرگ و یونث میفرماید قصد می مردان در کارها بسیار است و قصد من از دنیا دوستی کینده است که باشد چون جانی میان دو تن قسمت کرده شده پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی شعر از حضرت حق همیشه خواهد دل من یا رکیه شنه شد بهر ش گل من + از غم جو شود جهان بخشم تاریک + پر نور کند چهره او منزل من	
ترغیب نفس قناعت که مشتمل است بر عین طاعت	
يَا كُلُّ مِثْلِكَ أَنْتَ يَتَنَبَّأُ بِجِدَّةٍ	أَفَلَمْ مَن كَانَ لَهُ كَرْدِيْدَةٌ
الکر دیده با کسر تریقی فی اسفل اکلم من جانسیها و اشنا و دو تا کردن و جد کردن میفرماید رسته است کسی که هست مراد از بقیه خرمای که میخورد از آن پس دو تا میکند کردن خود را شعر - گر نیست ترا ز کید دشمن می + و زنان جو سوخته داری نمی فارغ نشین بگوته مغزلت خویش + ز خمار مغر غم که نداری سیمه -	
وَحَسْبُكَ دَاوُدُ أَنْ تَنْتَبِطَ بِمِطْنَةٍ	وَحَوْلُكَ أَكْبَادُ تَحْنٍ إِلَى الْقِدَمِ
البطنه ان تكل من الطعام امتلا و شديدا و كبد جگر و حنین آرزو مند شدن از نانی و القيد بالکسر جلد السخلة بلا غرة میفرماید بس است ترا درو که شب گزاری به ببری شکم و در بیرا من تو باشد جگر ما که خستیاق دارند بیوست بزغاله ش تا چند خوری سیر و کسین اندی	

یک نغمه زان خوشبختان ندی به اندم که گشتی ساطع جبهت خویش به یک کاسه بدرویش بریشان نهی
 خطاب نیاداری در دار دنیا طمع خلود و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته

يَا مُؤْتِرَ الدُّنْيَا عَلَيَّ دِينَهَا أَصْبَحْتَ تَرْجُو الْخُلْدَ فِيهَا وَقَدْ هِيَ هَاتِ أَتَى الْمَوْتَ ذُرُوسُهُمْ لَا يَسْرَحُ الْوَاعِظُ قَلْبَ امْرِئٍ	وَالْتَاهَةِ الْحَيْرَانُ عَنْ قَصْدِهَا أَبْرِذَنَابُ الْمَوْتِ عَنْ حَدِّهَا مَنْ يَرْمِيهِ يَوْمًا بِهَا يَرِدُهُ لَمْ يَعِزْهُ اللَّهُ عَلَى رُسْدِهَا
--	---

ایار برگزیدن و تیه و توه سرشته شدن و حیران سرگردان شدن و آبراز بیرون آوردن
 و تیهات اسم فعل یعنی بعد و تسهم تیر و شرح و شروع کنده کردن دل از ثلث و غم
 و غریمت دل بر کاری نهادن از ثانی و رشد بغم راه راست یافتن مبیغها بد
 ای برگزیده دنیا بر دین خود و سرشته گردان از راه راست خود گشتی که امید میداری
 جاویدانی در دنیا و بحقیقت بیرون آورده شد دندان پیش مرگ از تیر بازی او درست
 امید تو بد رستی که مرگ صاحب تیر است که هر کس می اندازد مرگ او را روزی بان تیر
 هلاک میکند او را کشته میکند بزد دهنده دل مردیرا که غریبه نکرد خدا بر راه رست یافتن او

تاجد تر اطلو امل خواهد بود اندیشه بکن زمرگ و اکنون کین آرد	وز شاه جهان و عمل خواهد بود چیزی که ترا روز اجل خواهد بود
---	--

ارشاد باین وقت بودن ابواب بروی دل کشودن

مَضَى أَمْسُكَ الْبَاقِي شَهِيدٌ مَعَكَ فَإِنْ كُنْتَ بِالْأَمْسِ قَرَرْتَ إِسَاءَةً وَلَا تَرْجُ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْمًا إِلَى غَدٍ	وَأَصْبَحْتُ فِي يَوْمٍ عَلَيْكَ شَهِيدٌ فَتَنْ يَا حَسَّانَ وَأَنْتَ حَمِيدٌ لَعَلَّ غَدًا يَأْتِي وَأَنْتَ فَقِيدٌ
---	--

وَيَوْمَكَ إِنَّ عَذَابَنَا عَادَ لِنَفْعِهِ
إِلَيْكَ وَمَا ضَى الْأَمْسَلُ لِكَيْسٍ يُعَوِّدُ

شهادت گواه و تعدیل عدل خواندن و اقتضای کسب کردن و تنبیه و توبه کردن
لور جای و پس بردن و معاتبه با کسی عتاب کردن و عود باز آمدن و شهادت خبر بمخبر و
میفرماید گذشته دیر و تو که باعتبار باقیست و حال آنکه گواهی است عدل خوانده
و رسیدی بامداد و روزی که بر تو گوشت پس اگر بودی که در دیر روز کسب کوئی می
پس دو تا کن به نیکی کردن و تو ستوده باشی و تا آخر کن کرد و خیر را روزی بعد از
نشاید که فردا آید و تو نایافت باشی و روز خود اگر عتاب کنی او را باز گرد نفع او تو
و دیر روز گذشته که باز گردد شعر ای یافته از باده تحقیق خبر و در جان تو
کرده آتش عشق اثر و خواهی که زایل ذوق یابی بهره و بر نقطه خالی روز پیوسته نظر
بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت و خوار گشتن غرورشان بعد از فوت

دیگر

ذَهَبَ الَّذِينَ عَلَيْهِمْ وَحْدِي
وَلَبَقِيتُ بَعْدَ فِرَاقِهِمْ وَحْدِي
مَنْ كَانَ بَيْنَكَ فِي التُّرَابِ وَبَيْنَهُ
شَبْرَانِ فَهُوَ بَعَايَتِ الْبُعْدِي

الوجد الحزن و وحد و وحدت تنها شدن و شبر بدست و غایت پایان و وحدهی حال
ای منفردا ای مفعول مطلق اجد مقدر میفرماید رفتند آنجا که بود برایشان اندوه
و ماندم بعد از جدای ایشان تنها هر که باشد میان تو و میان او در خاک و دود بدست
پس او بپایان دوری است شعر رفتند رفیقان منم و امانده و در گوشه
فقد و فاقه تنها مانده و چون لاله بیاد کار یاران قدیم و صد داغ مراد دل شیدا مانده

لَوْ كُشِفَتْ لِلْخَلْقِ أَطْبَاقُ التُّرَابِ
مَنْ كَانَ لَا يَطْأُ التُّرَابَ بِرِجْلِهِ
لَمْ يَعْرِفْ التُّوَلَّى مِنَ الْعَبْدِ
يَطْأُ التُّرَابَ بِنَاعِمِ الْحَدِّ

و طایفه بیای سپردن از ثالث و ناعم نازک و نرم و قد خنار صیف ماید اگر کشف کرده
مرطقی را طبقات خاک شناخته نشود و خواص از بنده هر که باشد که سپرد خاک را بیای خود
سپرد خاک را بخنار نازک - شش شخصی که زکیر یا بر افلاک نهاد + دیدیم که مرد و
چهره بر خاک نهاد + روز یک قضا آتش هستی افزخت + داعی ز فنا بردل غمناک نهاد

تنبیه بر فناء عالم و زوال بنی آدم

الَّذِينَ بَنَوْا بُنَادًا لِّمَنْ هُمْ
وَأَسْتَمْتَعُوا بِالْأَهْلِ وَالْأَوْلَادِ
فَكَانَتْ لَهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادِ

استماع بر خورداری گرفتن بخیزی و ميعاد و وعده گاه صیف ماید بدستی آنها که
بنا و کردند پس در از شد بنا و ایشان و بر خورداری گرفتند باهل و فرزندان جاری شد
باد و بر جای سراجها ایشان پس گویند که ایشان بودند و وعده گاه شش جمعی که بنا بر عرش
افراشته اند + ایوان بلند و قصر بادشته اند + از هستی آن قوم اثر باقی نیست
اکنون در روند هر چه پیکاشته اند + فتح ابن اعثم گویند چون مرتضی علیه السلام در وقت
توجه بشام بعد این رسید جبر بن سبهم بن طریق تمیمی آثار کسری میدید و بیت ثانی
این قطعه منجی اند مرتضی علیه السلام فرمود و یحیی فلو قلت لهم کم ترکوا من
جَنَاتٍ وَ عُبُورٍ وَ دُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کَرِيمٍ وَ نِعْمَةٍ کَانُوا فِيهَا فَالْهَيْئَ كَذَلِكَ
وَأَوْرَثْنَا قَوْمًا آخَرِينَ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا
مُنْتَظَرِينَ هُوَ لَا يَرْجُو قَوْمًا كَانُوا وَآرِثِينَ فَاصْبَحُوا صُورًا وَثَنِينَ لَمْ يَشْكُرُوا نِعْمَةَ
فَحَلَّتْ بِهِمُ النَّقْمَةُ وَ سَلَبُوا دُنْيَاهُمْ بِالْمَعْصِيَةِ فَإِنَّكُمْ كُنْتُمْ لَا تَحْجِلُ بَكُمُ النَّقْمُ

اظهار اندیشه برگ کردن و لوازم حیات ترک کرد

جَنبِي تَجَافَى عَنِ الْمَسَاجِدِ مَنْ خَافَ عَنِ سَكْرَةِ الْمَنِيَا قَدْ بَلَغَ الزَّيْرُ مَنَّتَهَا لَا	خَوْفًا مِنَ الْمَوْتِ وَالْمَعَادِ لَمْ يَذِرْ مَا لَذَّةُ الرِّقَا دِ أَلَا بُدَّ لِلزَّيْرِ عِ مِنْ حَصَادِ
--	--

جنب پهلو و تجا فی بیکسو شدن و مساجد به باش و سکره سختی و زرع کشت و انتهای پایان
و حصاد و زرع کردن میفرماید پهلو ی من بیکسو شد از باش برای ترس از مرگ
و جایی بازگشتن هر که ترسد از سختی رگها نذاند که چسبند لذت خواب در از حقیقت رسیده است
گفته بپایان خود هیچ چاره نیست مرگشته را زود کردن - شش اندیشه مرگ خوابم از دیده بود
هر فکر که میکنم نمیدارد سود و از روی مثل گشته دهریم همه به شک نیست که گشته را زود خواهند

تمثیل معاودة شباب سعادت قبا

بَكَيْتُ عَلَى شَبَابٍ قَدْ تَوَلَّى فَلَوْ كَانَ الشَّبَابُ بَيْعًا بَيْعًا وَلَكِنَّ الشَّبَابَ إِذَا تَوَلَّى	فَيَا كَيْتَ الشَّبَابُ لَنَا يَعُودُ لَا عَطِيتُ الْمُبَايَعِ مَا يُرِيدُ عَلَى شَرَفٍ فَمَطْلَبُهُ بَعِيدُ
--	--

معاود با کسی بیع کردن و شرف به هم نگره و مطلب مصدر می میفرماید اگر بستم
بر جوانی که بحقیقت برگشت پس ای کای که جوانی برای ما باز میگشت پس اگر بودی
جوانی که فروخته شدی فروختنی هر آینه داد می فروشنده را آنچه خواستی ولیکن جوانی
چون بازگشت برنگر ما بیجستن آن دور است - شش افسوس که رفت و عمر و ایام شباب
ای کای که زندگی نیک و شباب به هر یک که ایام جوانی طلبد و طفلان همه دانند که آن نیست مباد

تعبیر جمع که از روی مرگ اخذ شده اند و هستی موموم خود را ابد بند شده اند

تَمْنَى رِجَالٌ أَنْ أَمُوتَ وَأَنْ مِثْ	قِتْلِكَ سَعِيلٌ لَسْتُ فِيمَا بَاوَحَدِي
--	---

<p>وَلَيْسَ الَّذِي يَنْتَعِجُ خَلًا فِي بَيْتِي وَأَنْ وَمَنْ قَدْ مَاتَ قَبْلِي كَالَّذِي</p>	<p>وَلَا مَوْتَ مَنْ كَانَ قَبْلِي بِمُخْلَدٍ يُرْدُ خَلِيلًا أَوْ يَرْجُو وَيَعْتَدِي</p>
<p>التبيل مذکر و مومت و آوحد یگانه و ضرر و مضرت گزند کردن از اول و اخلا و جاودانه کردن میفرماید آرزو کردن مردی چند که بمیرم من و اگر بمیرم پس آن را هیچ هست که نسیم من در آن راه یگانه و نیست آنکس که میجوید مخالفت من که گزند سازد و نیست مرگ آنکس که بحقیقت مرد پیش از من جاودان کننده من و بد رستی که آنکس که بحقیقت مرد پیش از من بر آید چون آنکس که زیاده میکند دوستی را یا شباهت نگاه و با مداد میکند شش خواهند کرده و ششمان</p>	
<p>انی هستی این طایفه خواهد ماندن</p>	<p>و زنجار عقاب مرگ آرزو در من نی نیز میسر است جان بردن من</p>
<p>بیان احاطت مرگ اندوه اساس بر که ولادت یافته از افراد ما</p>	
<p>الْمَوْتُ لَا وَالِدًا يَبْقَى وَلَا وَلَدًا كَانَ النَّبِيُّ وَلَمْ يُخْلَدْ لِمَتِّهِ لِلْمَوْتِ قَيْنَا سِهَامٌ غَيْرُ خَاطِئَةٍ</p>	<p>هَذَا السَّبِيلُ إِلَى أَنْ لَا تَرَى لِحَدٍّ لَوْ خَلَدَ اللَّهُ خُلُقًا قَبْلَهُ خَلَدًا مَنْ فَاتَهُ الْيَوْمَ سَهْمٌ أَمْ يُفْتَهُ عَدَا</p>
<p>امت گروه و تخلیه جاودانه کردن و خاطی خطا کننده و فی مثل مع الخواصی سهم سبب میفرماید مرگ نه پدر را باقی میدارد و نه فرزند را این است راه تا انگاه که نه بینی کی بود پیغمبر و جاوید نماند برای گروه خود اگر جاویدان گردانیدی خدای مخلوقی را پیش از جاویدان بودی او مرگ را در میان ما تیر هاست غیر خطا کننده هر که در گذشت از او روز تیری در نمیگذرد از او فردا - شش از تیر اصل که نخواهد جان برد * هر که از او قات خواهد مرد * بی مرگ حیات ما میسر نشود * آری نبود صافی و نیایی در د</p>	

مرثیه پدر موقت شعار و مذمت قریش مخالفان	
لَشَيْخِي يَمِينِي وَالرَّئِيسِ الْمَسْجُودِ وَذِي الْجِلْمِ لَا خَلْفًا وَلَمْ يَكْ قَعْدًا بَنُو هَاشِمٍ أَوْ سَيِّدًا حَفْصَةً	أَرَيْتُ لِنُوحٍ آخِرَ الْكَلِيلِ عَرْدًا أَبَا طَالِبٍ مَا وَثَّقِي لَصْعَالِيكَ وَالْعَدَا أَخَا الْمَلِكِ حَلَّى نَلْمَةٍ سَيِّدُهَا
<p>نوح نوح کردن و تغیر آواز گردانیدن و شیخ پیر دینی خبر مرگ دادن از رابع و رئیس و و تسوید بهتر کردن و آوی بضم همزه و تشدید و او کمسوره بازگشتن و معلوک بضم صاد در ویش و خلف بسكون فرزند پدر جل تعذر بضم القاف و فتح الدال او ضمه از اکان قریب الابرار الی الجده الاکبر و یدیم به لانه من اولاد قوم هاشمی و ینیب الی الضعف و قد یمنع ایضا و نلمه بضم ناء رخنه و سد استوار کردن رخنه از اول و استباحه مباح کردن و فی الاسر اهم فلان بالامر ائنه هیف فرماید بخواب شدم بر او نوحه که در آخر شب آواز گردانید خبر مرگ میداد بر او پیر من و سردار بهتر کرده یعنی ابوطالب محل بازگشت در ویشان و خداوند بر دباری نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک بجد اکبر صاحب ملک که بازگذاشت رخنه را که زود حکم خواهند ساخت آنرا پسران هاشم یا صباح کرده شود پس میرانده گردوش</p>	
در رشته جان ناتوان تاب نماند وز گر یه بسیار در و آب نماند	در ماتم او بچشم من خواب نماند زین پیش و چشم من چو دریا بود
<p>حکایت وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بود بیت ثالث شایسته مجاز حضرت مصطفی راضع از شیر قریش تجنیص در شعب و شرح آن در حرف عین معجبه خواهد آمد و این جذبت از اشعار شفقت شعار اوست</p>	
حَقٌّ بِلَا شَكٍّ وَكَانَ يَقِينًا	وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنْ دِينِي مُجَدِّدٌ

<p>وَاللّٰهُ لَنْ يُّصِلَا إِلَيْكَ بِحُجَّتِهِمْ فَأَصْدِعْ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ عَصَا وَدَعَوْتِي وَعَرَفْتَ أَنَّ نَاصِحِي وَعِصْتِي دِينًا قَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّهُ لَوْلَا الْمَلَائِكَةُ وَجِدَ أَمْرِي</p>	<p>حَتَّى أَوْسَدَ فِي التُّرَابِ دِينِي وَأَبْشِرْ قَرِيبًا لَكَ مِنْكَ عَمُونَا وَلَقَدْ صَدَّقْتُ وَكُنْتُ تَمَّ أَمِينَا مِنْ خَيْرِ الْأَدْيَانِ الْبَرِّيَّةِ دِينَا لَوْ جَدَّ نَبِيٌّ سِجَّادًا لَكَ مُبِينَا</p>
---	---

وَرَوَى يَنْبَغِي مَبْرُورٌ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دُعَاءُ بَارَانَ فَرَمُودٍ وَبَارَانَ بَسَارِيَا مَدَاخَضَتْ بَخْدِي
وَفَرَمُودٌ لِلَّهِ دَسْرًا بِي طَالِبٍ لَوْ كَانَ حَيًّا قَهَرْتُ عَيْنَاهُ مَرْتَضَى عَلَى بَرَاغِاسْتِ وَكُنْتُ

<p>يَا رَسُولَ اللَّهِ كَأَنَّكَ تَرِيدُ قَوْلِي شِمَالِ التِّيَامِ عَصَا لَلْأَرَامِلِ فَهُمْ عِنْدَهُ فِي نِعْمَةٍ وَفَوَاضِلِ وَلَمَّا نَقَاتِلُ دُونَهُ بِنَا ضَلِ</p>	<p>وَابِضٌ يَسْتَسْقِي الْعِمَامُ بَوَجْهِ يَطُوفُ بِهِ الْهَلَكَ مِنْ أَلْهَاشِمِ كَذِبْتُمْ وَبَيْتَ اللَّهِ يَبْرِي مُحَمَّدٌ وَنَسَلُهُ حَتَّى تَضَرَّعَ حَوْلِي</p>
--	--

<p>فَأَمْسَتْ قُرَيْشٌ يَفْرَحُونَ بِفَقْدِهِ أَوَادَتْ أُمُورًا زَيْنَهَا حُلُومُهُمْ يَرْجُونَ تَكْذِيبَ النَّبِيِّ وَقَتْلَهُ</p>	<p>وَلَسْتُ أَرَى حَيًّا لَشَيْءٍ مَخْلُودًا سَتُوسِرُ دُهُمٌ يَوْمًا مِنَ الْغَيِّ مَوْرَدًا وَأَنْ يَفْتَرُوا بُهْتًا عَلَيْهِ وَمُحَمَّدًا</p>
--	---

قَالَ الشَّافِعِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قُرَيْشٌ وَلِدَ النَّصْرُ بْنُ كِنَانَةَ بْنِ حَذِيْمَةَ بْنِ مُدْرَكَةَ
بِالنَّاسِ بْنِ مِصْرَ بْنِ نِزَارِ بْنِ مَعْدَانَ بْنِ عَدْنَانَ وَمِنْ النَّاسِ مَنْ قَالَ هُمُ
وَلِدَ الْيَاسِ بْنِ نَضَرَ بْنِ نِزَارٍ وَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ وَلِدَ مِصْرَ بْنِ نِزَارٍ وَمِنْهُمْ
مَنْ قَالَ وَلِدَ مِصْرَ بْنِ مَلَكٍ بْنِ نَضَرَ بْنِ كِنَانَةَ وَقَالَ الذَّخِيرِيُّ فِي الْكَشَافِ سَمُوا

تبصیر القرش و هو دابة عظيمة في البحر تعبت بالسفن ولا تطاق الا بالناس
وعن معاوية انه سال ابن عباس رضى الله عنه بكم سميت قریش قال بدابة
في البحر تاكل ولا توكل وتعلو ولا تعلى وانشد شعرو قریش هي التي تسكن
البحر بما سميت قریشا قریشا والتصغير للتعظيم وقيل من القرش وهو الكلب لانهم
كانوا السابین تجارتهم و فرج شاد شدن از رابع و علم خرد و ایراد و آوردن و انفراد و فرج
و البته التهان صیغه مایه برگشتن و ریش شاد شدن بنا یافتن و او و نسیم
که می بینیم زنده را بر آبجیری جاودان کرده خواستند قریش را که آهسته آهسته از او جدا
نمود و در آن خرد ما ایشان را روزی بجای درآمدنی از گراپی امید میدارند بدو فرج
داشتن بیا سبر و گشتن آورد و انگبر یافتند بختانی را بر او و آله و انصار **شعر**

جمعیکه بعین عقل صاحب نظر اند و انما که زر گدشمنان نشاند	با خلق طریق خیر خواهی سپردند گو یازمات خویشین بچرخند
--	---

كَذَّبْتُمْ وَبَيْتَ اللَّهِ حَتَّى نَذِيْقَكُمْ وَيَكِيدُ مِنَّا مَنْظَرٌ ذُو كَرِيهَةٍ فَأَمَّا تُبِيدُونَا وَأَمَّا تُبِيدُكُمْ وَالْأَفَانُ الْحَيُّ دُونَ مُحَمَّدٍ	صُدُّوا رَعَوَالِي وَالصَّبْحُ الْمُهْدَا إِذَا مَا تَسَّ لَنَا الْحَدِيدُ الْمَسْدَا وَأَمَّا تَرَوُاسِلَ الْعُشْبَةِ أَمْسَدَا بَنُو هَاشِمٍ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ مُجْتَدَا
---	---

افدا و چنانیدن و عالمیه الریح ما دخل الشنان الى ثلثة و العصفرة السیف العریض و منظر
جائیکه چشم بران افتد از روی و الکریمه الشدة فی الحرب و تسریل پیراهن پوشیدن
و تسریر زنده پیوسته کردن و آباده هلاک کردن و تمید و نادر اصل تمید و نادر و غیره
خویشان و طریق الارشد نحو الا قصد و مجتدا اصل مردم و مصرام اخیر موافقت حدیث

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ مِنْ وَلَدِ إِبْرَاهِيمَ إسماعيلَ واصطفَىٰ مِنْ وَلَدِ إسماعيلَ بنی
 کنانه واصطفی قریش من بنی کنانه واصطفی من قریش هاشم واصطفانی
 من بنی هاشم میفرماید دروغ خواهید گفت بنی خاندان ابجد نهم شمار ایشان
 و سران و نیزه و شمشیر من هندی و تاپیدا شود از مادیداری صاحب سختی در جنگ چون
 بپوشیم زره آهن پیوسته کرده پس با طاک کنید شما را و با طاک کنیم ما شما را و با بینید
 شما صلح خویشان راه رست ما و اگر نه بد رستی که قبیلۀ نزد محمد پسران هاشم اند بهترین خلق
 باعتبار اصل مردم **شعر** - ای قوم که دارید بدل کینه ما و صافیت بهره
 هست آئینه ما و از روی صفا بدین در آئید همه و تا جای کدورت نشو و سینۀ ما

<p>وَأَنَّ لَهُ فَيْكُم مِّنَ اللَّهِ نَاصِرًا نَبِيٌّ أَنِّي مِنْ كُلِّ وَحْيٍ مُّخْطَبَةٌ أَغْرَ كُصُوفَ الْبَدْرِ صُورَةً وَجْهًا آمِينَ عَلَى اسْتِودَعَ اللَّهُ قَلْبَهُ</p>	<p>وَلَسْتُ بِلَاقٍ صَاحِبَ اللَّهِ وَاحِدًا فَسَمَاءُ رُفِي فِي الْكِتَابِ مُحَمَّدًا جِلَاءُ الْغَيْمِ عَنْهُ ضَوْءٌ فَتَوَقَّدا وَرَتَّكَانَ قَوْلًا كَانَ فِيهِ مَسَدًا</p>
--	--

من بیانی و واحدتها و خطبه بضم کار بزرگ و قصد تشبیه نام کردن و مراد از کتاب قرآن
 و آخر سفید رود و صورتها و دشمنائی و بدر ماه شب چهارده و صورت پیکر و جلوت
 ای کشف و غیم ابر و توقداف و خفته شدن آتش و الامین من الامانه و معراج رابع
 اشارت بمثل و ما محمد الا رسول میفرماید بد رستی که مرا و راست در میان شما
 از خدا یاری دهنده و غیتم من بینده یار خدا را تنها پیغامبر که آورده از هر وجهی کار می
 پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سفید روی که چون روشنائی ماه شب
 چهارده هست پیکر روی او و جلالت ابر را از روشنائی او پس افروخته شد آمین است

بر سر که بود یکتا و او خدا دل اودا و اگر باشد آن گفتار می شود در آن سرگردانیده شد

ای روی تو در عالم صورت میسر	زلف تو با اعتبار معنی شب قدر
زان حد نشیند که در شخص جهان	قلبی تو و جایی قلب باشد در صدر

مرثیه سیده فخری شریفه عظمی فاطمه زهرا در وقت حیات

دیگر

وَأَنْ حَيَّوْنِي مِنْ بَعْدِكَ يَا نَبَا	بَاظْهَارَهَا أَخْفِيَتْهُ لَسْتُ بِدَا
وَلَكِنْ لَا مِرَالِلَهُ يَعْتَوِرُ قَابَا	وَلَيْسَ عَلَى مِرَالٍ لَهُ حَلِيدَا

آظهار آشکار کردن و آخفا پنهان کردن و عتا یعنی خضع و ذل و الجبد بالفتح الصلاة
 يقول جلد الرجل بالضم فهو جلد و جلد میفرماید بدستی که زندگی من از بعد تو ای
 دختر احمد آشکار کردن آنچه پنهان میکردم بر آینه سخت است و لیکن مرزبان خدا
 فرد تنی میکند گردنها ما نیست بر زبان خدا هیچ سختی - ش - ای نور و خوشم من جو زنی
 در بودن من فایده نیست که لیکن حکم نمی توانم مردن تا بیک اجل نیابد و حکم قدر

أَنْتَ عَنِّي الْحَيُّ لَدَيْكَ وَاشْتَكِي	إِلَيْكَ وَمَا لِي فِي الرِّجَالِ نَدَا
أَصْبِرْ عَلَى صَبْرٍ وَأَقْوِي عَلَى مُنَى	إِذَا صَبِرُ خَوَارِ الرِّجَالِ بَعِيدَا
وَفِي هَذِهِ الْحَيُّ دَلِيلُ بَا نَهَا	رَمَوْتَ الْبِرَّ يَا قَائِدَا وَ بَرِيدَا

صرح افکندن از ثالث و حتی تب و شکاک از چیزی نالیدن و نه همتا و اصرت علی التثنی
 اقامت و دوست و قوت نیرومند شدن از رابع و قاید سرنگ و برید یک میفرماید
 آیامی اندازد مرا تب نزد تو و می نالم تبو نیست مراد میان مردان همتای ایام بر صبر
 و نیرومند میشوم بر آرزوهای آنزان که صبر مردان است دور است و درین تب بجای
 با نکه ادا مرگ مخلوقات را سر شکست و بیک - ش - من نام وجود از خود انداختم

استی بخاری محمد در باخته ام در آتش پنهان می سوخته ام و این طریقه با سوزش خود سازگار

خطاب به فاطمه بر اطعام اسیری غم فرسوده که یکی از اسباب نزول خلایق بود

بِنْتُ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُسَوِّدِ هَذَا اسِيرٌ لِلنَّبِيِّ الْمُشْتَدِّ لَيْشْكُو إِلَيْنَا الْجُوعَ قَدْ تَمَدَّدَ	أَفَاطَمَةُ بِنْتُ النَّبِيِّ أَحْمَدُ قَدْ زَانَهُ اللَّهُ بِحَبِيدٍ عَيْدٍ مُكْسَلٍ فِي غَلَمٍ مُقْتَدٍ
---	---

اسرا بکبر و اسر و سنگیر کردن و مکسل و تقیید بند کردن و غل بند و جوع گرسنگی
و تمدد خوشین بازیدن صیغره ماید ای فاطمه دختر پیغمبر بهتر کرده که بحقیقت
آرسته است اورا خدا بگردن نازک این اسیریت مرا آن پیغمبر راه یافته بند کرده
که در بند او و مقید است شکوه میکند با از گرسنگی و حالیکه بحقیقت بازید خود را ش

أَيُّ مَحْتَشِيٍّ كَرُصَةٍ تَبَاجُ تَوَاتٍ أَمْرُوزَكَ سَبَابُ بُتَيَا دَارِي	بُخِجْ فَلَاكُ أَيُّ مَعْرَاجٍ تَوَاتٍ خَافِلُ مَشْوَرَكُ كَسِيٍّ مُتَحَاجٍ تَوَاتٍ
مَنْ يُطْعِمُ الْيَوْمَ يَجِدَ فِي غَدٍ مَا زَرْعَ الزَّارِعِ سَوْفَ يَحْصِدُ	عِنْدَ الْعَلِيِّ الْوَاحِدِ الْمَوْحِدِ فَاطِمِي مِنْ غَيْرِ مَنْ أَنْكَدَ

حَتَّى تَجَارِي بِالَّذِي لَا يَنْفَدُ

اطعام طعام دادن و توجید یگانه کردن و زرع کشتن از نالت و من منت نهادن
و آنکه بی خیر شدن و آنکه افعل صفت و مجازات پاداش دادن و نفاذ و نفوذ آخرت
از رابع صیغره ماید هر که طعام میدهد امروز می پاداش دهد و از نزد بزرگوار
یگانه ساخته آنچه کسب زراعت کند و زود می پرد و تیس طعام ده بی منت نهادنی
خالی از خیر تا جزا داده شوی با آنچه آخر نشودش هر تخم که در جهان بکاری ایدل

فردا در سجده باری ای دل ۴ چون کشته شویش عاقبت خوابی یا نه اندیشه کن در چه کار بی

پاسخ دادن فاطمه محمد تقی علیها السلام و مدح او با نعام و اکرام

قَدْ ذَهَبَتْ كَفِّي مَعَ الذِّمَّاعِ
أَبُوهُمَا لِلْغَيْرِ ذُو صَطْنَاعِ

لَمْ يَبْقَ مِمَّا جِئْتَ غَيْرَ صَاعِ
إِنِّي وَاللَّهِ مِنَ الْجِيَاعِ

بِصَطْنَعِ الْمَعْرُوفِ بِابْتِدَاعِ

پس بعد از جیت مقدر و با برای تقدیر و الکف یکگز و یوتشت و صاع چهار مد و مد طل

نزد اهل عراق و رطل صد و سی درم قیس صاع نزد اهل مجازشش صد و نود و شش

و ثلث درمی باشد و قال الثَّوَالِي فِي التَّرْوِضَةِ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ الْوُطْلُ مِائَةٌ

و ثمانية وعشرون درهما و منهم مَنْ يَقُولُ مِائَةٌ و ثمانية وعشرون درهما

و اربع اسباع درهم و هو الامساج و به الفتوى فعلى هذا الصَّاعُ ستمائة درهم

و خمسة و ثمانون درهما و خمسة اسباع درهم و اربع و جبراع جمع جابج و صطناع

جبری را برگزیدن با کسی نیکو کردن و معروف نیکوئی کردن و ابتداع چیزی نو آوردن

حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سورة هَلْ أَتَىٰ ابْنَ عَبَّاسٍ و میت کند که روزی

مصلی صلی الله علیه و آله و سلم بعبادت حسن و حسین رضی الله عنهما رفت و فرمود یا ابوالحسن

کالج نذری میکردی بر اشقا و ایشان علی و فاطمه و کینز کی فتنه نام سه روز روزه نذر کردند

و چون مرعیان شقا یا فتنه قوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه

صاعی را آرد ساخته و پنج قرض نان به بخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد و با و داد

و افطار باب کردند و شب دوم یعنی سوال کرد و شب سوم سیری و بهان منوال عمل کردند

جبرئیل سوره هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد منك الله فی اهل بیتک و چیز بیای

لفظ فتنه درین سوره در خبریکه مرتضی علی در شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد
 و خبریکه در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد و خبریکه در شب ثالث فرموده است
 که رقم زده خامه بیان گشت هم

دیگر

ارتجاس مبنی بر صبر و سکینه در وقت بنا و مسجد مدینه	
لَا يَسْتَوِي مَنْ يَتَمَرَّ الْمَسَاجِدَا	وَمَنْ يَتَبَيَّنَّ رَاكِعَا وَسَاجِدَا
يَذَابُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا	وَمَنْ يُكْرِهْكَ ذَا مَعَانِدَا
وَمَنْ يَرَى عَنِ الْغَابِرِ كَأَيْدَا	

استوایان شدن و مسجد نرکت و سجود سر بر زمین نهادن و متعانه با کسی ستیزه
 و غبار گرد و حید و حید و حید میل کردن میفرماید کیان نیست انگس که آباد آن میکند
 مسجد را و انگس که شب میگزرا ند رکوع کند و سجود کننده ریخ میکند در مسجد استاده
 داشته و انگس که باز میگردد اینچنین ستیزه کننده و انگس که دیده میشود اگر گرد میل کننده

هر چه که هست زاهدانرا تمکین	و ز علم نمایند مردم ره دین
از اهل و صول تا بایشان رفت	فرقی که میان آسمان و زمین

حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت بمدینه فرمود و بهار شتر خود
 را با کرد و هیچ خانه از خانه انصار نگذشت مگر که بهار شتر میگرفتند و التماس نزول
 آنحضرت میکردند و میفرمودند که بکنید او را گفته اند که کجا نزول کند ناگاه بفضای رسید
 که ملک سهیل و سهیل بیجان عمرو بن عباد بود شتر بر او در آمد و حضرت رسالت نزول
 و ابو ایوب انصاری بار از ناقه برداشت و بخانه خود برده و هم پیغمبر بخانه او رفت
 و آن فضا از معاذ بن غفرا یا سعد بن زراعه که قسیم بیجان بود بخوید و بنیاد بنا مسجد و خانه

و با صوابت میکشید و میفرمود: هَذَا الْحَالُ لَا حَالُ خَيْرٍ هَذَا
 ابو دینا و اطهر و عافظ اسماعیل گوید کان اهل خیر یکلون امتعة الناس
 باجیره و یقلونها علی احقرهم فیمنه الحدیث الحلی هذا الذی یکلون و هو نفل اللیل للشد
 طالبین به الاجر منه لا الذی یجلبه اهل خیر فیاخذون به عرضا یسیر من الاجرة و حضرت
 مرتضیٰ علی علیه السلام این قطعه در آن وقت فرمود و مصرع رابع و خامس تعریف است
 به بعضی یاران که کسالت تمام مینموده اند و در مقام اهتمام نبوده اند مع

دیگر

عرض بیان و اسلام بردین **انام علیه الصلوة والسلام**

یا شَاهِدَ اللَّهِ عَلَيَّ فَاشْهَدِي	راقی علی دین النبئی احمدی
مَنْ شَكَ فِي الدِّينِ فَانِّي مُهْتَدٍ	یادرب فاجعل فی الجنان مودد

شاهدانادی شبیه بهضات و جهان بکسر جمع جنت میفرمایند ای گواه برای خدا
 بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبر ام احمد هر که شک کند در دین پس بدستی که
 من باری راه یابنده ام اسی بروردگار من پس گردان در شبتهای جاوید آمدن من

ما یم که دولت مخلد داریم	اقرار بحضرت محمد داریم
هر چند که در مرتبه اطلاقیم	خود را بشریعتی مقتید داریم

رخر که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود بالماضی فصاحت

دیگر

اصُولُ بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْأَمَجِدِ	و فائق الاصباح دت السجده
---	--------------------------

انا علی و ابن عم المحدث	
-------------------------	--

صوت حله بدون از اول و الاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذ ادخل فی الصبح
 فالمراد بفائق الاصباح شقاق عمود الصبح من ظلمة اللیل او عن بیاض النهار

و میستند بود که اصباح بفتح هزه باشد جمع صبح یعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام -
 میفرماید حمد میبرم بیاری بخدای ارجند بزرگوار تر و شکافنده صبح پروردگار مسجد حرام
 علیه السلام پس برادر پدران راه یافته شعر در رزم بود صبر و تحمل مارا + در رزم
 جابه و تحمل مارا + در معرکه که موثرین تیغ زند + بر حضرت حق بود توکل مارا + -

دیگر

منع شامت هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهید او احمد علیه السلام از منوا

أَتَانِي أَنَّ هَذَا أَحَلَّ صَحْبِي	دَعَتْ دَرْكًا وَبَشَرَتِ الْهُنُودَا
فَإِنْ تَغْزِ بِحِمْرَةٍ حَيْنَ وَلِيٍّ	مَعَ الشُّهَدَاءِ مُحْتَسِبًا شَهِيدًا
فَإِنَّا قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ بَدْرٍ	أَبَا جَهْلٍ وَعُتْبَةَ وَالْوَلِيدَا

هند دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف و صفخر ابو سفیان پدر معاویه
 و انار در رکات و الحجه در جات و القعر الآخرة درک و تبشیر فروده دادن و هند
 اسم مملکت و النسبه الیها هندی و هندو و حمزه پسر عبد المطلب او در سال ششم از نبوت
 مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغامبر صلی الله علیه و سلم در مقام صفات اقامت
 و ابو جهل میگذاشت و بسی ایند ابانحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او بود
 که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک عبد
 بن جده عان صدمت حالیکه میان ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در حال مجلس قریش
 و کمان سر ابو جهل شکست و آنها را اسلام فرمود و از اشعار اوست شعر

حَدَّثَ اللَّهُ حَيْنَ هَدَى فَوَاقِدَ	إِلَى الْإِسْلَامِ وَالَّذِينَ الْخَنِيفَ
بَدِينِ جَاءَ مِنْ دَبِّ عَزِيزٍ	خَيْرٍ بِالْعِبَادِ بِهَمِّ لَطِيفٍ
أَذَانُكَ رَسَائِلُهُ عَلَيْنَا	تَهَمُّدٌ مَعَ ذِي الْقَبْرِ

و احتساب فرود چشم داشتن و دیگر موضعی یا جای میان کوه و مدینه و یوم بدر جمعه
 هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که پیغامبر صلی الله علیه و سلم با قریش غزاه نمود
 و در شترت الهنود اقرض بد ناة و زالة هند میفر ما ید آمد بن که هند زن حلال
 صخر ابو سفیان خواند در ک را و درده داد و بندگان پس اگر فخر میکند هند بجزه آن هنگام
 که کشت کرد بر دنیا با شهیدان نزد چشم دارند شهید پس بدستی که با حقیقت گفتیم در
 روز بدر ابو جهل پس را شتم و عتبه پس ریجه و ولید پس عتبه را - شعر هر چند که فتح کرد بدخواه
 و از طالع برگشته باین خوشنود و گونا و شو که فتح از جانب است + بسیار شد و در بیخی بود
 حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سیوم هجرت
 برای حرب میباشند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم با هفصد مرد متوجه شد و در پیرامون
 کوه احد آتش حرب شتعال یافت و قریش باز زده زن از اعیان خود برده بودند که ندکار
 مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از آنها هند بود و میخواستند تا سخن
 بنات طارق + نمشی علی التماق + ان تغلبوا النعمان + او یک مرد نفاق + فراق
 عیو و امتی + و پیغامبر تا ید و نصر الهی قریش را شکست و صحابه بغارت مشغول شدند
 پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبرین مطعم که حمزه عم او را طعمه بن
 در غزا و بدر کشته بود با غوار جبر در پس سنگی کمین کرد و حربه بیدخت و حمزه را شهید
 ساخت و شکم مبارک او را بشکافت و جگرش برداشت و پیش هند برد که حمزه با اتفاق
 در بدر عتبه پدر او را کشته بود و دهند باره از جگر حمزه در دمان نهاد و بخامد و بیدخت
 پس برفت و حمزه را امشکه کرد و از پوست او سوار و بازو بند و ظمال با سخت
 و با خود مکعب برد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و دو بیت اول اشارت باین قصه است

وعد و شهید او احد و بدر نهاد دست چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل
 ابوجهل بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که در صف قال
 دو کودک از من و یسار خود دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن غفرا و در دم گردید که اگر
 دو مرد بودند ی بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابوجهل کدام است گفتم ترا
 با او چه کار گفت بن سیده که او دشنام به پیغمبر داد بحق خدا اگر او را به بنیم از وجود او
 تا من و او یکی کشته شویم و آن دگر همین گفتم و من تعجب کردم ناگاه ابوجهل را دیدم
 که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده شتافتند و او را
 بضر تیغ دریاقتند و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابوجهل را در میان
 کشتگان بردید که مجروح افتاده بود پای برگردن او نهاد ابوجهل گفت ای شما که گو
 بلند جایی یافتی پس بشمشیر ابوجهل سر او را برید و بجا میکشید تا زرد پیغامبر آورد -
 و شرح قتل عتبه و ولید و شیب در حرف باگزشت مهم

<p>وَقَتَلْنَا سِرَاطَ النَّاسِ طَرًّا وَشَيْبَةً قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُمُ قَبُولًا مِنْ جَهَنَّمَ شَرًّا أَسِيرًا</p>	<p>وَعَتَمْنَا الْوَلَايِدَ وَالْعَبِيدَا عَلَى أَوْأَبِهِ عُلَقًا جَسِيدَا عَلَيْهِمَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا مَجِيدَا</p>
<p>تقیل مبالغت در کشتن و سره بهتر شدن و سرئی بهتر قال الجوهری جمع السری سره بالفتح لا یعرف غیره و هو جمع غریزان یجمع فعیل علی فعله و تغنیم غنمت و ولید دخترزاده و پرستار و عبید بفتح عین جمع عبید و تغنیم و لا ید و عبید کنایه از کثرت و ذرا اشاره بیوم بدر و کلمه حرف بجاغت و علق بفتح عین و لام خون بسته و جسد خون خشک و بؤیة کسی را بجای فرو آوردن و جهنم دوزخ و مؤنث سماعیت</p>	

و شتر صیغه تفصیل و ضمیر علیها راجع به جهنم و ضمیر عنها بداریا جهنم و تخصیص شنبه تفصیل
 احوال و گذشتن ابو جهل و عتبه و ولید با جمال از آنست که مقتول حمزه بود و این قطعه
 جواب کیست که شامت بقتل حمزه نمید و میفرماید که شتم بمالعه بهتران مردم را همه
 و غنیمت دادیم دختر زادگان یا پرستاران و بندگان را و شنبه را بحقیقت گشتم در روز
 در مالیکه بود بر جامها و خود خونی بسند خشک پس فرود آورده شد از دوزخ به بدتر سرای
 بر آن نیافت از آن جای میل کردن **شعر** گشتم جامعته که دشمن بودند +
 چون تیغ تمام غرق آبن بودند + از کینه ماسینه ایشان دشت + انصاف که خوش سزای گشتن بود
حکایت در بدر هفتاد و شتر کشته گشتند و هفتاد و شتر کشته شدند و ولید بن عتبه
 و طعیمه بن عدی بن نوفل برادر طعنه و عامر بن عبد الله انصاری و عاص بن سعید بن امیه
 و نوفل بن خویلد بن اسدی و کاسم و مسعود و پسران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکر بن
 و عبد الله بن منذر ابی رفاعه و منبه بن حجاج و عاص پسر او و زمعه و عقیل پسران اسود بن
 و عمیر بن عثمان و خرمیه بن عمرو و ابو قیس بن ولید بن مغیره و ابو العباس بن قیس و اسد
 و معاویه بن عامر بن عبد القیس و حارث بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبد الله بن اسود
 و خدیجه بن ابی خدیجه بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمه بن کله و ابو العاص بن قیس
 بن عدی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لؤذ بن ابی ربحه و حرب بن طبعس و عامر
 بن ابی هوف و سعید بن وهب و عبد الله بن حمید بن زبیر بن اسد و سائب بن مالک
 در حرب بدر مرتضی علیه السلام مقتول شدند و چون مصطفی صلعم بصره رسید که هفده سلیت
 تا مدینه امر کرد که تا مرتضی علیه السلام نصر بن حارث بن عبد الله را گردان بزد و چون بعز
 رسید بفرمود تا عامر بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی

داسیران مشمول برسم فدیہ از چهار ہزار درم تا گنہار درم بدادند و ہر کہ خیری نداشت
بعوض زر دہہ کو دک الفارسی را خط آموخت و غنائیم در اہ مدینہ بسویہ مقسوم شد

و بیت اول اشاعت باین احوالست
و کاشیان من صفیہ صلی علیہا السلام
و من صفیہ النبیان صلی علیہما السلام
و علیہ السلام

جہیم آتش بزرگ و مراد دوزخ و موت سماعست و شراب آنچه آشامند و صدید زرد را
و آواز شیر و باران فرو گذاشتن و الغبطہ ان تمنی مثل حال احد من غیر ان ترید زود
و لیسجد یقول غبطتہا غبطہ و مصرع ثانی موافق خائب کل جبنا مرعوب من دلائل
جہنم و یسقی امین ما کوی صدید میفرماید نیت کیان کسی کہ او در آتش بزرگ
باشد شراب او در آن آتش زرد آب و کسی کہ او در بہشت ہاست فرو گذاشتم میشود در آن بہشت
بر او روزی رنگ برده شود و شعر دشمن کہ زہل میکشد تیغ خلاف

باہل صفا جز از ہر دم و اوساکن دوزخست باہل بہشت و پس لاف برابر بود عین گرفت
حکایت چون قریش در احد بر صحابہ غالب شدند ابو سفیان باو از بلندت بار گفت

افی القوم محمد و پیغمبر صحابہ را از جواب او ہنوی فرمود پس بار گفت افی القوم ابن
ابی قحافہ پس بار گفت افی القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد و گفت اما ہولاً

فقد قتلوا و قد کفتموہم پس عمر را حمل نمازد و گفت واللہ یا عدو اللہ ان الذین
عددت الاحیاء کلہم و قد بقی لک ما یسرک ابو سفیان گفت یوم یوم و الحوب محال

و جبریل ارتجاز میگفت اعلی اعلی اعلی اعلی جبریل برای تین این بت را در حرب احد
با خود آورده بودند و پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود شما بگوئید اللہ اعلی و جل

بِسْ أَوْ سَيِّئَانِ كُفْتِ إِنَّ لَنَا الْعَزِيزِ وَلَا عِشْقِي لَكُمْ وَتَغْيِيرُ مَوَدَّتِنَا كَوَيْدِ اللَّهِ مَوَانَا
وَلَا مَوَالِيَكُمْ وَبَعْضُهُ كَوَيْدِ تَغْيِيرِ أَعْمَرُ كُفْتِ كَدْرُ جَوَابِ يَوْمِ مَوِيومِ كَبُولَا سَوَلُوا قَتَلَانَا فِي
الْجَنَّةِ وَقَتَلَاكُمْ فِي النَّاسِ وَآيِنِ دُوبِتِ مَوَانِقِ آيِنِ دُورُوبِتِ هِتِ شَعْرُ

تا چند کنی بطش و تنگ چون یو	و ز جهل ذنی لاف شجاعت با گویو
شیطان جو گرفت ملک هستی را	از ظاهرو باطن تو برخاست غریو

حکایت حوادث که در غرار اُحد و نمودہ و البواب عبرت بر د اہل خبرت کشود

<p>وَلَيْسَ شَيْءٌ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ وَالْمُؤْمِنُونَ سَيَجْزِيهِمْ كَأَوْعِدُوا وَهَلْ عَسَى أَنْ يَرَى فِي غَيْبٍ رَشْدٌ لَصْرًا وَيُمِثِّلُ الْكُفَّارَ عِنْدَ</p>	<p>اللَّهُ حَيٌّ قَدِيمٌ قَادِرٌ مُجِدُّ هُوَ الَّذِي عَرَفَ الْكُفَّارَ مِنْزِلُهُمْ فَأَيُّكَانَ دَوْلَةٌ كَانَتْ لَهَا عِظَةٌ وَيُفَصِّلُ اللَّهُ مِنَ الْإِلَهِ إِنَّ لَهُ</p>
---	--

دیگر

قدرت توانا شدن و صمد بنامه نیازمندان و شرکت انباز شدن از رابع و تقریباً سا کرد
و الکفر فی اللغه البتره فی الشرح انکار ما علم بالغروه یعنی الرسول به و دولت بفتح و ضم
گردش و قیل الدوله بالفتح فی المال و بالضم فی الحرب و الجاه و قال ابو عبیده الدوله بالفتح
و بالضم التیمی الذی یتداول بعینه و مولاه و دلا و با کسی دوستی کردن و منه عقوبت کردن
از اول و معنوی از راه گشتن و ستیزه کردن از اول میفرماید خدا زنده دیرینه توانا
بنامه نیازمندانست و نیست که انباز شود او را در ملک او یکی او آنکس است که شناسا کرد
کافران را جای فرود آمدن ایشان و مومنان زود پاداش دهد خدا ایشان را جنانچه وعده کرده
پس اگر باشد گردش باشند آن گردش مرا را بپند پس آیا شاید که دیده شود در گمراهی آن
راه یافتنی و یاری میدهد خدا کسی را که دوست میدارد او را بدرستی که مرا و است یاری

و عقوبت میکند بکافران چون از راه گردند شش غمگین مشواید و است اگر چرخ بلند
آمده کند بهر تو سبب گزند و هر چند تاب هیچ باشی از بند و آن بند بود بلوح دل صورت بند
حکایت چون ابو سفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پنهان شدند و مخد
کبار گردند و بهرینه روند و چون این خبر به پیغامبر رسید با همقاد کس بجلا اسد آمد که تا مدینه
هشت میل است و خدا رب در دل کفایتفاوت آثار انداخته و بکه رفتند و آیه **الَّذِينَ**
اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا
أَجْرٌ عَظِيمٌ نازل شد و مصراع رابع اشارت بانیت - سه

فَمِنْ تَقَمَّنْ مِنْ اخواننا الحمد و	فَاِنْ نَطَقْتُمْ بُغْزًا لَآئِبًا لَكُمْ
وَاللَّعْنَةُ نَارُ رَبِّنَا تَقَدُّ و	فَاِنْ طَلَعَتْ غَادِرًا مُنْجِدًا
كُحَيْبٌ رَحْمَةً اِذَا خَبَرْتُ قَدُّ	وَالْمُرُوعُ عُمَانُ ارْقُوتُهُ اسْتَنَّا
لَمْ يَكُوْلُوْا مِنْ حَيْثُ الْمَوْتِ اَنْوَرُ و	فِي سَعَةِ اِذْ تَوَلَّوْا بَيْنَ اَظْهَرِهِمْ
سَمَّ الْاَوْفَ وَحَيْثُ الْفَرَجِ و	كَانُوا الذَّوَابِّ مِنْ فِرِّ وَاَكْثَرِهَا

تقمن در میان خویش آوردن و اخوان جمع اخ و مرا و از من تقمن شهدا احد و از اخوان
اهل اسلام بحکم ائمتنا المؤمنون اخوة و الحمد شکافیکه در یکجا نب گور باشد و طلوع یسیر الی
بن عبد الغری و متغایره دست باز داشتن و انجدال بزمین افتادن و وقده و قود و فوجته
و عثمان بر طلعه و ارداو سیراب کردن و تخمیر خبر کردن و القه قطع الشی طولاسن الاول
قال الله تعالى ان كان قميصة قد من قبل و القه که لقطعه و ظهر نیت و يقال
نزل من اظهركم امی فی و سلکم و تمول از دشمن باز ایستادن از اول و حیا من جمع حوض
و قال الامام فی التفسیر اصل الحیض السبیل و منه قیل الحوض لان الماء حیض الیه

و ذواب بستم گیسو و مراد سردار و ذواب جمع و اصل او ذایب و فخر کبر الفاء و البیاء
 من قریش و هو فخر بن مالک بن نصر داشتیم بلند بینی و ششم جمع او داشتیم الالف کنایت
 عن شریف کریم چه عجب فراست بلندی بینی دلالت بر شرف و کرم دارد و این مثل بعض
 القفاست
 که کنایت از ابله است بسبب آنکه عرض قفا از روی فراست دلیل بلاهت

و سخاوت است و الفزع الولد و العده ما اعدته لحادث الدهر من المال و السلاح و العدة
 بستم جمعها و در بعضی نسخ بجای اردوئه اردوئه است میفرماید پس اگر سخن گویند بغیر
 که مباد پدر مرثا را در نشان آنکسان که در میان گرفت این را از برادران نکات
 پس بدستی که طلحه دست باز داشتیم از واقعه بزمین و بر شمشیرهایین را آتشی در میان
 ما که می افروخت و آن مرد عثمان سیراب ساخت او را سرهای نیزه های گریبان زنش
 چون خبر کرده شد بارها بود در میان نه تن که چون برگشتند در میان ایشان باز نه ستاد
 از حوضها و مرگ چون درآمدند بودند سرداران قبیل فخر و بزرگتر آن بلند بینیها بودند
 جای که بود فرزند ایشان و سلاح و مال هتیا برای عاده نش گشتیم جماعتی ز کفار قریش
 و از لوح وجود شسته شد صورت پیش و دیدیم بکام دوستان شمن نیزه شد تلخ بکام دشمنان شربت عشر
 حکایت ابوسفیان در احد بانی عبدالدار گفت در بدر علم بدست شما بود و شکست یافتیم
 امروز علم با عید باشد که فرست یا بعیم و مقصود او تحریک غصب و محبت ایشان بود
 تا در حرب راسخ و ثابت قدم باشند و اقل طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت
 کیش الکسبه گفتندی بمیدان آمد و مبارزه حضرت مرتضی علی پیش رفت و شمشیر فرق او را
 شکافت و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شاد شد و مسلمانان کبیر گفتند پس برادرش
 عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و گفت انا علی اهل اللو و حقا ان تخصبوا الصعد

او تنذقا و سبار حُست و علی پیش رفت و اورا هم بکشت و در جزا و جواب علی در حق
 خواہد آمد و بعضی گویند قاتل عثمان حمزہ بود پس ابوسعید بن طلحہ علم برداشت و سعد بن
 ابی وقاص اورا بہ سیر ملاک کرد و در جزا و جواب مرتضیٰ در حرف باگزشت پس شافع بن طلحہ
 برداشت و عاصم بن ثابت اورا بہ سیر ملاک کرد پس حرث بن طلحہ برداشت و ہم عاصم اورا
 بہ سیر بکشت پس کلاب بن طلحہ برداشت و زبیر اورا قتل کرد پس حلاس بن طلحہ برداشت
 و طلحہ بن عبد اللہ اورا بکشت پس ارطاس بن شرجیل برداشت و علی اورا قتل کرد پس
 شریح بن فارض برداشت و مسلمان بن ابی بکشت پس صواب نام غلام یکی از بنی عبد
 برداشت و مسلمان بن ابی بکشت و حسان بن ثابت گفت شعر

فخرتم باللواء و شرفخدر ظننتم و السفیه لہ ظنون بان جلا دنا یوم التقینا	لواء حین ردّ الی صواب و ما ان ذاک من مر الصواب بمکّة بیعکم خما لعباب
---	--

و روی عن ابی عبد اللہ جعفر بن محمد عن امیہ علیہا السلام انه کان اصحاب اللّواء یوم احد
 تسعة کلّم قتلهم علی بن ابی طالب عن اخرهم و مرّوا تسعة در بیت رابع عثمان
 و ابوسعید و شافع و حرث و کلاس و حلاس و ارطاس و شریح و صواب و اگر گوی این عبا
 از بنی عبد اللہ دار بوده اند و بیت خامس ناظر است بآنکه تسعة از قبیلہ فہر اند گوئیم منافات
 چه عبد اللہ را بر قصی بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بوده شعری

و احمّد الخیر قد آرذی علی عجل وظلّت الطیر و الضبّعان ترکبہ	تحت الحجاج ابیّا و هو یجتہد فحامل قطعہ منهم و مقتعد
---	--

و عجل شافقن از رابع و حجاج گرداب و ابی بکیر خلف بن وعب بن خدا فہ و ظل روزگذا

دریننده بود و بعضی از ایشان

و ضعیفان کبریا که گفتند و قطع پاره و آنکه شتر را مرکب خویش باغین و خیر را فروغ
و لغت احمد یا مجروح و مظایر بنی خنجر عبدالمطلب را شبیه الحمد و انتم را عمر و العلی میگفتند
میفرمایند و احمد بتر خلائق بحقیقت هلاک کرد و بر وجه کتاب در زیر گرد آبی لب خلف را
گوشنده بود پس روزگراشتند مرغ و کفاله که سوار میشدند بر او پس بر دارنده بود پاره را
بعضی از ایشان شعری دشمن که بقصد خون بود و لیر + و ز غایت زور و سرخویش
جان داد و تیغ تهر و از لاشه او + شد جانوری بود و در محراب سیر + حکایت ابی بن خلف
در مکه با پیغامبر گفت ای را با زدن می بزدیم تا بر بالا و آن اسپ ترا قتل کنم و پیغامبر صلعم
بل انا اقتلک انشاء الله فرمود و بعضی گویند چون امیه بر او شدد و بر رگته شد
و او سیر گشت و فدا داد این سخن اتفاق افتاد و آن دم که قریش در حدیث بر شکر اسلام
غلبه کردند ابی حله بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم برد و پیغمبر عرب از دست حرث بن عجمه باز
بن عوام بخت و بر ابی زدد و او را مجروح کرد و در مر الظهران یا سیرت برد و آن کثیر گوید
که پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود غیر ابی را نکشت شعر

وَمَنْ قَتَلْتُمْ عَلَى مَا كَانَ مِنْ عَجَبٍ لَهُمْ جَنَانٌ مِنَ الْفَرْدُوسِ طَيِّبَةٍ صَلَّى الْإِلَهِ عَلَيْهِمْ كُلَّمَا ذَكَرُوا		مِنْ أَفْقَدَ صَادُ فَوَاحِشٍ وَقَدْ سَعِدُوا لَا يَغْتَرِبُهُمْ بِهَا حَرْوٌ وَلَا صَرْدٌ فَرُبَّ مُشْبَدٍّ هَدَقَ قَبْلَهُ شَهْدًا
مصادف یا فتن و الفردوس حدیقه فی الجنة و اعتراف رسیدن و حرکات و مقصد بکون اسرا و فارسی معرب است و بقیع را سرا یا فتن میفرمایند هر که گشتید شما از ما بر آنکه بود این از عجب پس بحقیقت یافتند خبری را و بحقیقت نیکخت شدند مرا اینا نرست بهشتها از فردوس که پاکند نه رسد ایشان را آن بهشتها اگر ما ندانیم و سرا یا فتن درود و رحمت دعا و خدا بر ایشان		

خرونگ صفت فزاده دیر مانند خواهند که آئینه من تیره کنند و در جهل حجاب جان آگاه مانند

فَلَا تَهْمُكَ لَا تَقْبَلُ الْحَبَّ وَالسَّلَامُ
وَقَبُولُ الْإِسْلَامِ دِينُ الْكَبِيرِ أَحَدٌ
فَقَالُوا كَفَرْنَا بِالَّذِي نَحْنُ فِيهِ
وَيُوعِدُنَا بِالْخَيْرِ فَقَبِّلْتَهُمُ اللَّهُ أَفْضَلُ مُنْجِي
الْبَشَرِ يَا أَبَتِ الْعَظِيمِ

بعث از جای برانگیختن از ثبات و سلم بفتح سین و لام خالص شدن از رابع و فی بازگشتن
از ثانی - و البرکه ثبوت الخیر الالهی فی الشی و مبارک برکت کردن و مبارک محبت
و توعید و توعیدیم دادن و یوعدا بصیغه مضارع از توعید یا بصیغه ماضی از توعید
و خشر بر انگیزش و قتل بکبر قات گشتن و قربت نزدیکی و بر بفتح نیکو کار و فیو امینی برسد
کُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيَجَسَّسَانِهِ و میت ثانی
ناظر با آنچه گفتار میگفتند آنرا لذت الصها نقد بمآود و من لبن و خمر حیوان
ثم موت ثم حشر حدیث حذافیه یا اقم و میفرماید پس میگفتم مرا اینا را که بر میگنید
کارزار او خالص شوید بر گردیدن بدین خبیث احمد پس گفتند کافر شدیم ما با آنچه گفت
احمد بدستی که اویم میدهد ما را بر انگیزش از گور و حکم در فردا قیامت پس گشتن اینان
بحق خدا می افضل نزدیکی است بر پروردگار ما نیکو کار بزرگ داشته شعر

بادشمن خویش صد تنزل کردم	وز جور و جفای او تحمل کردم
آخر که دلم بقتل او یافت قرار	شمنی کشیدم و تو تحمل کردم

دیکر

حکایت شکست یافتن قریش در غزاهند و غلبه بنی نضل و غالب گشتن حضرت

و كانوا على الاسلام ثلاثة	فقد خرمين تلك الثلاثة واحدا و
وقد ابوعمر وهبيرة لم يعيد	ولكن اخو الحرب المجرب عايد و

فصلهم سیون لهذا یقولنا | عِدَّةُ التَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ مَصَائِدُ

ضمیر کاف نواراجع به بنی قریظ و غطفان و قریش چنانچه از حکایت جذعه نعیم بن مسعود
اشجعی غطفان در حرف لام مفہوم خواهد شد و علی از قبیل فیلوم و یوم نا و اَلْبَيْتُ الْجَدِیُّ
دوم الب بفتح الهمزة او کسر اذا کافوا جمعین و خورد افتادن و مراد از واحد قریش چه
در حرف با صوحه گشت که هفت کس از یهودان و دلیران قریش به خندق مدینه درآمدند
و عمرو بن عبد اللہ و نوفل بن عبد اللہ مخزومی گشته گشتند و منبہ بن عثمان بن عبد ازیم
جراحت یافت و در مکه بان ببرد و پیرہ بار بقا و خود بگریختند و پیرہ بصیفه تصغیر پیرای
و حافظ اسماعیل گوید او شوهر آسمانی بنت ابی طالب بود و نبی بازداشتن و عداۃ با
و منصات بمجد و مصیدہ بکسر میم و مصاید جمع او صیفی ماید بودند ایشان بر اسلام
شہ کرده پس بحقیقت افتاد از ان شہ کی و گریخت ابو عمر و بصیرہ پسر ابی و سب بازگشت
و لیکن صاحب کارزار از مودہ بازگرفته است بازداشت ایشان را شمشیرهای
که بایستند برای ما باد او که رسیدیم بهم و نیز دادا ما بود

اخی خیم گد در عرب انگیزی	شکست که خون خویشین میریز
آندم که زند آتش قهرم شعله	گر شیرازی ز پیش من بگریزی

خطاب بسید بن مسلمہ مخزومی که موسوم بود بداع کفر و محرمی

این را از من سنان است و قیامت
بیت اللہی بانی بانی
سک بلند گردانیدن از اول و قدره الله و قدره پیغمبر واحد و تحقیق قدر و رفاه و کرامت
و عرش تحت و تو قد یکا ز شدن و رافت هر بانی میفرماید بد رستی که آنکس که بلند کرد

دیگر

آسانرا بمقدیر خود تا بلند در عرش خود پس یگانه شد بر انگشت انگس را که نیت مانند او
در زمانی که گذشت خوانده میشود بهر بانی او پیغمبر محمد ^صش ایزد که اساس گنجینه خج فلکند
ایوان سرادین از گوشت بلند تا هست جهان شرح نمی خواهد بود و زود در غیر سدا و صبح گزند

فَاعْلَمْ يَا نَكَ مَيِّتٌ وَمَحَا سَبْ
اقْبِلْ إِلَى الْإِسْلَامِ يَا نَكَ جَاهِلٌ
وَاللَّاتُ وَالْمَعْرَاتُ فَأَجْهَرُ إِنِّي

فَالْيَوْمَ بَنِي الضَّلَاةَ وَالرَّذَى
وَتَجَبَّ الْعُرَى وَرَبُّكَ فَاعْبُدَا
اخْشَى عَلَيْكَ عَذَابَ يَوْمٍ سَعْدَا

محاسبه و حساب با کسی شمار کردن و ضلالت گمراه شدن و عمرتی مؤث و اغرضی که
بشی بود که قریش و بنی کنانه آنرا می پرستیدند و در نخله بوده و بنو شیبان سده آن بودند
و مجاهد گوید درختی بود که عطفان آنرا می پرستیدند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه
در سده عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را با شتی سوار در بیت و پنجم رمضان بفرستاد
و آنرا خراب کرد و چون بازگشت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم
فرمود هنوز خراب نکرده بازگشت زنی سیاه زو لیده موسی را دید و یکی از سده آواز
میکرد که پنهان شو و خالد او را بدو باره کرد و هم درین سال عمرو بن عاص را بفرستاد
تا سواع کعبت هنر لیل بود شکست و سعد بن زید را بفرستاد تا منات و لات
که دو بت اوس و خزرج و غسان بوده شکست و اصل اللات الله خدا و منه الهاء
و ادخلوا النار فیہ و انشوه تنبیها علی قصوره عن الله تعالی و جعلوه مختصا بامتیقرب به
الی الله تعالی فی زعمهم و مولانا نظام الدین نیشاپوری گوید لقبایل العرب او ثمان
معروفه مثل و د و د و مته الجنذل کلک و سواع لبني هنر لیل و لیغوث لدیج و لیغوث لهدان
و نسر بارض جمیر لدی الکلال و اللات بالعلایف لشقیق و منات ببنی نضر لخنزرج

والعزى لکنانه نبواحي که واساق ونايله على الصفا والمروه والهجر نفع الها الهديان
و بعتها الكلام القبيح ودر هر هيمت بودن ميغرم بايد پس بدانکه تومرده و حساب کرده
پس تاكي بچوي گمراهي و هلاک را از و کن باسلام بدرستي که توجاهي و بر پير از غري
و پروردگار خود را پس بپرازلات و صد يانات پس دور شو و بر بدرستي که من ميترسم
بر تو عقوبت روزي که هيمت باشد منش تا چند هوای بت پرستي ايدل + بگذر ز خيال
عجب هستي ايدل + ابروي جيب گرگني قبله خویش + از دیدن نقش غير پرستي ايدل

مفاخرة بقرابت اشرف اولاد آدم صلوات الله عليه

ديگر

جَدِّي وَجَدَّ رَسُولُ اللَّهِ مُحَمَّدًا
وفاطمه زهرا

أَنَا أَخُو الْمُصْطَفَى سَيِّدُ النَّبِيِّينَ
وفاطمه زهرا

سبط نبیره و مراد از سبطین حسن و حسین و از جد عبد المطلب و اتحاد یکی شدن
و تزخیم فاطمه برای ضرورت شعر و قول مفعول مطلق اقول محذوف میفرماید
من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده شده ام و دو نبیره او
ایشان فرزندان من اند و پدر پدر من و پدر پدر پیغامبر خدای یکیت و فاطمه حجت من است
منگویم گفتن خداوند دروغ شعر ای آنکه بنی ترا برادر خوانده + با جان و
دل خویش برادر خوانده + مانند خلیل رفته در آتش تنیز + گر نام ترا کسی برادر خوانده
حکایت در میان قریش قحطی پیدا شد و ابوطالب درویش بود و عباس برادرش
غنی بود و پیغامبر علیه السلام را تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل را با ابوطالب بازگذاشتن
و این خبر از آن بود که چون پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم در عام الفیل متولد شد
و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطلب تعهد او میکرد و چون هشت ساله شد

عبدالمطلب را اجل رسید و وصیت نمود او با بوطالب کرد و او میخواست برادر بزرگش را

فَالْحَمْدُ لِلَّهِ فَردًا لَا شَرِيكَ لَهُ	ظ	مِنْ الصَّلَاةِ وَالْإِسْتِشْرَاكِ وَالنُّكْدَا
		الْبُرِّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِي بِلَا أَصْدَا

ظلم بستم ظلم و جمع ظلمه و اشتراک انباز آوردن باخذ و آمد پایان و در بعضی نسخ بجای
میفرماید راست گوی و شتم آورد و همه مردم در تارکیها بودند از گراهی و انباز آوردن
و بی خبری پس ستایش مرفدا را یگانه که هیچ انباز نیست مرا و آنیکو کار به بنده و پانینقی

ای برده ز مهران بهر وجه سبق	وز شرم خست کرد گل تازه عرق
از شوق جمال جانفزایت شام	یروغن شده است کاسه چشم شوق

حکایت ابن اثیر گوید مرتضی علی نزد اکثر اول مردانیت که به اسلام درآمد و خطا
که در وقت اسلام چند ساله بودند هفت و شصت و ده و سیزده و چهارده و پانزده و شانزده
گفته اند و ثعلبی در تفسیر التائبون الاولون گفته اند قد اتفقت العلماء علی ان اول
من آمن بعد خدیجه من الذکور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب و قول
ابن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن النکدر و ربیع و ابی الجارود
و ترمذی از ابن عباس روایت کند اول من صلی علی و از انس روایت کند بعث رسول صلعم
یوم الاثنين و صلی علی یوم الثلاثاء و امام احمد بن حنبل از عقیق کندی روایت کند که من
به تجارت بکمره رفتم در بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد
و احتیاط آفتاب کرد و بنهار مشغول شد و از عقب او زنی و پسر که نزدیک به بلوغ بود
بیرون آمدند و اقتدا با او کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله
برادر زاده من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب گفتم چه کار میکند گفت

نماز میگزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عم او و میت اول
 موافق این روایات و امام علی بن احمد و احمدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت
 مرتضی این ابیات میخواند و پیغمبر شنید پس تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند
 یهودی نزاعی با مرتضی علی داشت و او را در کوفه نزد شیخ برد و چون مجلس رسید
 یهودی شیخ بنشست و گفت اگر خضم من از مسلمانان بودی یهودی او بنشستی و این ابیات خواند

شکایت از باغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرمود
 متوجه به حرب طلحه و زبیر و عایشه بوده

وَاِنِّي قَدْ حَلَلْتُ بَدَايَ قَوْمٍ	هَمْ اَلْاَعْدَاءُ وَاَلْاَكْبَادُ سُوْدِ
هَمْ اَنْ يَنْظُرُوْا اِنِّي يَقْتُلُوْا رِي	وَاِنْ قَتَلُوْا فَلَيْسَ لَهُمْ خُلُوْدِ

دیگر

اسود سیاه و سود جمع او و سود الکبد کنایه عن العداوة میفرماید بدستی
 بحقیقت فردا آدم کبرا قومی که ایشان دشمنان من اند و عجز ما و سیاهت ایشان اگر
 فیروز میشوند بر من میکنند مرا و اگر بکشند مرا این نیست مرا ایشان را جاودانه بودن ش

دشمن که کند هر طرف تیغ جوید	و ز جانب او کرد دلم قطع امید
گیرم که مراد او بر آید اما	او نیز درین سرانجام جاوید

اَطْعِنُ طَعْنًا اَبِيكَ مُحَمَّدٌ	اَلْاٰخِرُ فِيْ حَرْبٍ اِذَا لَمْ تَوْقَدْ
------------------------------------	--

دیگر

بِالْمَشْرِفِي وَالْقَنَا الْمَسْكُودِ	
--	--

ایضا و آتش از روشن قال الله تعالی کَلَّا اَوْ قَدْ وَنَا رَ الْغَوِبِ اَطْفَاها الله
 و المشرق فی نفع الیمیم الشیف المنسوب الی مشارف و هی قرنی من الشام میفرماید
 نیزه زن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کار زاری چون او نیست

بشیر مشرفی و سیزده راست گردانیده ^{نفس} ای گشته تپها ز رفت کام پدر
 و زباده مهر کرده پر جام پدر و در معرکه با خصم در آویز خوش شیر و تازنده کنی بقتل او نام پدر
 حکایت شیخ ابوطالب کنی قدس ستره در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن خفیه را
 در روز جمل تقدیم میکرد و او باز پس می رفت و گفت هذه والله القیتة المظلة العیة
 و مرتضی فرمود لا اتم لك انکون فتنه ابوک قاید ها و ساقیها -

ن
 الفتنه
 و در اصل
 قلة

تقرض عبد الرحمن بن مجهم مرادی و شعرا او به تسلیم و نام مرادی

اُرید حیات و یزید قتل	عذیرک من خلیک من مراد
-----------------------	-----------------------

ز خوشی در اساس این بیت را نسبت به عمرو بن معدیکرب کرده و گفت معناه مسلم
 من یعذرک منه اذ وقعت به یعنی آن اهل لایقاع به فان اذ وقعت به گشت معذرا
 و مثل این در حرف با موعده از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن مجهم مراد
 و مراد از قبیل من الهمین و هم مراد بن زید بن کهلان بن سبا تفسیر می مراد او موقوف
 و در بعضی نسخ بجای حیات حیات میفرماید میخواستیم من زندگی او را میخواست او گشتن مرا
 بیا عذر خواه خود از ایداد دست خود از قبیل مرادش با اهل صفاتیر و نباید بودن
 با مردم نیک بد شاید بودن + من خیر تو خواهم و تو بد خواه منی + حال تو درین قصه چه خواهد بود
 حکایت چون مرتضی علی علیه السلام از قتل خوارج نهر و ان فاریع گشت متوجه کوفه شد
 و عبد الرحمن بن مجهم پیشتر از قدم شریف او خبر فتح کوفه برد و طاعتی نظام بنت اصمغ تمیمی شد
 و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد و خواست که او را نکاح کند او گفت
 آن زمان زن شویم که علی بن ابی راقل کنی چه او پدر مرا گشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او
 نمیتوانم کرد اما او را بشیر بن زعم و مرتضی در رمضان کوفه آمد و مسجد رفت و خطبه بخواند

ورو با مام حسن کرد و فرمود اباجمدهم مضمی من شهرنا هذا گفت ثلث عشر امیر
 پس رو با مام حسین کرد و فرمود اباعبدالله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر
 پس مرتضی اشاعت برش سفید خود کرد و فرمود واللّه لتخضبها بدمها اذا نبعث
 اشقاها پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطراری بپاشد و نزد یک مرتضی
 آمد و گفت اعیذ بك بالله يا امير المؤمنين هذه يميني و شمالي بين يديك
 فاقطعها مرتضی فرمود كيف ذاك ولا ذاك عندی انی لم ادرك بدلك الثلث
 ولكن خبرني النبي صلى الله عليه وسلم ان قاتلي رجل من مراد پس فرمود هل
 كانت لك حاصّة يهودية فقالت لك يوما من الايام يا شقيق عاقرة فانه
 گفت كذا كان ذلك يا امير المؤمنين پس مرتضی خاموش شد و بخانه رفت و در صبح
 بیت و سوم ماه رمضان با مام حسن گفت قلبي يشهد اني مقتول في هذا الشهر
 و مسجد شریف ارزانی فرمود بنماز مشغول شد و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت
 و برانجا آمد که عرب بن عبد الوالد و روز خندق شمشیر زده بود و مرتضی بنیاد و عبد الرحمن
 برگرفتند و نزد مرتضی آوردند فرمود انا خاثر ادا بيش الامير كنت لك گفت لا يا امير المؤمنين
 فرمود ويحك فما حالك على ان فعلت ما فعلت و ايتت اولا دي من بعدي
 و عبد الرحمن هیچ جواب نگفت مرتضی فرمود و كان امر الله قدرا مقدورا و اورا
 بزدان فرستاد و تقدیر احوال او میکرد و با مردم خود میگفت ما ارسلم الى سيراكم
 ذاك طعاما و چون گفتندى نه فرمودى و جهوا اليه طعاما و در روز بیت و منم
 بجا و رحمت حق تعالی پیوست — مع

قطعه

كَلَابُ الْأَعَادِي مِنْ فَيْصِ وَ عَجَبِ

وَلَا حَارَ وَلَا شَرَّاتٍ إِنْ ظَهَرَتْ بِهِمْ

فخوبه و خوشی سفت حمزه الردي	و خنق علي من حسام ابن ملح
<p>و تفصيل اين قصه بوجهي دگر در فاتحه سابعه گذشته نكته خلافت بيان فها كه چون مقتول را اولاد مغار باشد قصاص قاتل جايز است ياذ ابوحنيفه و مالك بر اول اند و شافعي بر ثانی و حجة اولين آنست كه امام حسن ابن محمد را بقصاص حضرت مرتضى قتل فرمود و شافعي گویند آن قصاص نبود بلك حد بود چه قاتل حد قاتل امام است و متوید اين مذمت است آنچه ابن اعثم و غير او روايت كنند كه مرتضى در شان ابن محمد فرمود احبسوه فاذا انمايت فاقتلوه كما قتلتني چه كرم و احسان ذاتي منافي انتقام است اجرا حد بر وفق لا تأخذكم بهما رافة في دين الله واجبست مهر</p>	
توبخ ابن محمد بعبارت ابلغ و ارشاد و بوعده قطام بنت ابي صغيم	ديگر
الا يا ايها المغرور بالقول والوعد	و من حال عن رشد المسالك و القصد
<p>حلال از حال گشتن و مسلك راه و القصد بمن الاسراف و التقير - ميفر مايد اى نيزينه بگفتار و وعده و آنكه گشت از يافتن راه كار است و از اعتدال شش</p>	
اى از ره شمع در هم كشت شده	تا چند ميل خورش باشي مغرور
امروز جهان باش كه در صبح نشود	جبار جهان ترا برآرد معذور
<p>رخز كه در راه مسجد بنظم آن كوشيده صبحي كه از جام سعادت شهادت نوشيده</p>	
خلوا سبيل المؤمنين المجاهدين	في الله لا يعبد غير الواحد
و يوقظ الناس المساجد	
<p>تخليه راه دادن و مجاهده و جهاد با كسي كه حرب كردن و ايضا بيدار گردانيدن ميفر باز و بيدار نمودن كس كه حرب كنده در راه خدا كه نمي پرستد غير كيتار او بيدار كنند مردم</p>	

دیگر

تو میکه سعادت نغز یافته اند	از صورت فعل خود نغز یافته اند
هر سحر کرده اند در راه خدا	از حضرت حق اجرو خیر یافته اند
ارشاد به تحمل اندوه و صبر بر مکر و ه	

غَضَّ عَيْنَا عَلَى الْقَدَى	وَلَصَبْرٌ عَلَى الْآذَى
انما الدهر ساعة	يَقْطَعُ الدَّهْرُ كُلَّ آذَى

اغضا چشم زد و گرفتن و قدی خاشاک که در چشم افتد و قدی جمع او و تقصیر نیکی می نمود
میفرماید فرد گیر چشم را خاشاکها که در بر افتند و صبر کن بر پنج نیست روزگار مگر ما

که تسبیح در روزگار همه ایضا شعر	ارباب صفای رسم تحمل دارند
با دشمن با دوست متنزل دارند	چون سهم حوادث گزند تو سفل

مناجات بجناب در کف سپهر صبر و توکل دارند باری عز اسمه

دیگر

أَيَا مَنْ لَيْسَ لِي مِنْكَ الْحَجِيرُ	وَبَعْفُوكَ مِنْ عَذَابِكَ أَتَجِيرُ
أَنَا الْعَبْدُ الْمُقِرُّ بِكُلِّ ذَنْبٍ	وَأَنْتَ السَّيِّدُ الصَّمَدُ الْغَفُورُ
فَإِنْ عَذَّبْتَنِي فَالذَّنْبُ مِنِّي	وَإِنْ تَغْفِرْ فَأَنْتَ بِهِ جَدِيدُ

اجارت ز بهار دایان و عفو در گزشتن جرم از کسی و استجاره ز بهار خواستن و آفرین
اعتراف به سید خداوند باین معنی مستعمل نیست مگر به نسبت با عبد مثلا گویند
سید الفرس و جدیر نزار و میفرماید آئی آنکس که نیست مرا از تو بهار و منده
بعفو تو از عاقبت تو ز بهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو عفو دانی
پناه نیاز مندان تو آمرزنده تویی اگر عاقبت کنی مرا پس گناه از من است و اگر آمرزی
پس تو بآن سزا داری - شعر ای فضل تو در انفس و آفاق حکم

با غرق گناهیم ز سر تا قدم + اگر قهر کنی سرای آئیم همه + و عفو کنی غایت لطف و کرم

بیان جامعیت حقیقت انسانی و احتواء او بر فضایل جسمانی و نفسانی

دیگر

وَدَاوُكَ فَيْدِكَ وَمَا تَشْعُرُ	وَدَاوُكَ مِنْكَ وَمَا تَقْصُرُ
وَتَحْسَبُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ	وَفَيْدِكَ الْنَطْوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

مراد از دو حقیقت الحقایق که مقصود همه است و در جمیع ذرات ساریست و مجربان از آن غافلند و شعر دانستن از اول و مراد از دو تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی و جرم تن و صغر و عجز از خود شدن است و انطواء در نور دیده شدن و کبر و کبریا و بزرگ شدن و انسان عالم اصغر است و مجموع دنیا و عالم اکبر و اول خلاصه و منتخب ثانی و جامع جمیع خلائق و معانیست - شعر من کل شیء لیس و لطیفه + مستودع فی هذه المجموعه میفرماید دو او تو در تو هست و منیدانی و در تو از تو هست و منی منی و پندار که تو تنی کو چکی و در تو در نور دیده هست عالم بزرگترش خواهی که شود قطره بدریا و اصل بگذر ز تعینی که داری ای دل + از بحر تو قطره است دریا محیط + ز بهار که از خویش نگردی فل فتح صوفیه گویند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسما و ظاهراست در همه و مشتمل بر همه متظهر اسم الله یعنی حقیقت انسانی مقدم است بر منظر سایر اسما و ظاهراست در همه

و شملت همه ما	مطلق اثری از نعم و ضحی نه نبود
از باده عشق بود سیه ما را	دین طرزه که یک ساغر و پیمانه نبود
آن روز که آسمان به پرکار نبود	بر لوح وجود نقش اغیار نبود
ماست خراب چشم ما قی بودیم	خبر ما می عشق را خبر دیا نبود
روزی که شراب ما به پیمانه نبود	در گومی شرابخانه بیگانه نبود

ما عین شرب جام و ساقی بودیم	و آن روز که عی قتل و فرزانه نمود
و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشمال کثت و هشیا اجزاء او شعر	
آن می که درین قریب پیدا شده است	کجی است که در غراب پیدا شده است
از هستی ما که هست مجموعه کُل	بر سقف جهان کتاب پیدا شده است
بنابرین قیصری در شرح قصص گوید حضرت مرتضی در اثنا خطبه فرمود انا نقطة باء	
بسم الله و انا جنب الله الذي قوَّطم فيه و انا اللوح المحفوظ و انا العرش	
و انا الكرسي و انا السموات السبع و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت باز گشت	
عذر آن خواست و امانت که آسمان و زمین و جبال محل آن نکردند و انسان حامل آن	
منظریه اسم الله و جامعیت جمیع است ظ	
آسمان بار امانت نتوانست کشید +	
قرعه کار بنام من دیوانه زدند و خلقت بیدار و عِلَّم اَدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا اَن ت	
با این جامعیت باشند شعر	عالم که در و نور خدا جلوه گر است -
لوحیت که مجموعه هر خیر و شر است	انسان که از و مستخج مختصر است
از هر چه کس گمان برد بهره و رست	و جمیع اجزاء عالم بحقیقت انسان مرتبط است
و سیرت و جود او منضبط ظ	ذین آتش خفیه که در سینه من است
خورشید شد ایست که در آسمان گرفت	شیخ ابوطالب کی در قوت القلوب گوید
افلاک با نفاس نبی آدم دایرند ظ	تو خود به تعبیری ای شهسوار شیرین کار
که تو سنی چون فلک را ام از یانه تست	و شیخ محمد الدین در خطبه مشوه الحق می فرماید
الحمد لله الذي جعل الانسان الكامل معلم الملك و ادا امر سبحانه و تعالى	
تشریفاً و تترجماً با نفاسه الفلاك شعر سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار	

در گردشند بر حسب اختیار دوست و کریمه دفع السموات بغير عمد ترويحاً
 اشارت بامر غیر مرئیهست که کمال افراد انسانند و این حقیقت جامع میوه درخت وجود است
 و ششبر شمی که مبداء و خست است گما بدکم تعودون ان الله خلق آدم علی صورته
 قلب المؤمن عرش الله لا یسعنی ارضی ولا سماوی و یسعنی قلب عبد المؤمن
 و آنجا لطیفه است که قلب عبد المؤمن بعرف اهل معابد است و با اصطلاح صوفیه
 حقیقت محمدیهست و در خامس فتوحات بابا و ظهر الوجود و بالنقطه تمیز العابد عن المعبود
 و کان الشیخ ابو مدین یقول ما رأیت شیئاً الا رأیت الباء علیه مکتوباً و تحقیق نقطه
 و با در رساله منفرد مرقوم کلک جوهر سلک حضرت صافییه علیه سلام الله شده از آنجا باید

ظ	وانت الکتاب المبین الذی فلا حاجة لک فی خارج	با حروف بیظهر المضمّر یخبر عنک بما سطر
---	--	---

مراد از کتاب سبین نفس کلّیه صوفیه گویند عقل اول ام کتاب است و نفس کلّیه کتاب سبین
 و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب الهی و باعتبار روح
 ام کتاب است و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و با بانه هویدا
 و هویدا شدن و اول الصق است بتمام و احرف جمع حروف و مراد اعیان و صور که طاری
 بر روی کلّیه معتبر نفس روحانی میشود قال الشیخ محی الدین کنا حروف و علیات لم نقل
 متعلقات فی ذری علی العلل و امانت فیه نحن انت و انت هو و الکل فی هو هو فی اصل
 و اخصار در دل داشتن و مراد از مضمّر اسما و صفات الهی که در شمع خیره پنهان اند و در مراح
 و مجازی انوار ظهوری یابند و تفسیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصرع رابع فکر که فیه
 و ما فکر و فکر کبر اندیشه و بفتح اندیشه کردن از اول میفرماید تو کتاب مبینی که بر خیزد

استخار می شود پنهان نیست هیچ حاجت مرزا در حاجی که خبر دهد از تو با چه نوشته
در لوح کتاب بن رابعی مجموعه اسرار الهی ایم + لوح و قلم و حرف و سیاهی ایم
هر چیز که مقصود تو باشد ایدل + از خود بطلب هر چه خواهی ایم + فتح ازین دایره
انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده در و تیکه شکر معادیه
بصفتین مصعفا بر سر نیزه کردند و شیخ محی الدین گوید

ظ

انا القرآن والسبع المثانی	وروح الروح لروح الاواب
فوادى عند مشهودى مقیم	بشهادة وعندكم لسا
تحسین علم هدایت شعار و تقبیح جهل غوایت و تار	

دیگر

العلم بالله جماع الشکر	والجهل بالله جماع الکفر
الجماع بالکسر جمع کننده یقال الخ جماع الاثم والکفر + جمود النعمة وهو ضد الشکر وآبرای قسم یا العاق میفرماید علم بخدا جمع کننده اضافت شکرست و جهل بخدا جمع اجناس حق ناشناس است شکر هر دل که علم معرفت یافت کمال + غافل نشود رنگ در همه حال + و جهل کسی که ماند در قید ضلال + پیوسته کند نعمت حق را یا مال انها رصفا و طبع و قواد و جلا و ذهن نقاد	

دیگر

اذا مشکلات تصدین لی	کشف غوامضها بالنظر
وان برقت فی محل الظنون	عمیا لا یجتلیها البصر
مقنعة بغیوب الاموسا	وضعت علیها صحیح الفکر

اشکل الامر ای البس و تقد می پیش آمدن و کشف برهنه کردن از تانی و النامض
من الکلام خلاف الواضح و النظر التأمل و الفحص و برق و برقان و خشنیدن از اول

و فلن گمان و نمی علیه الامر التمس و عمیا مسئله پوشیده و آفتابگرستن بچیزی که بر تو
عرض کند و تقبیح مقصود پوشانیدن و الغیب باغاب غمک و وضع محاذن از نرات
و فکر کبر فاء و فتح کاف جمع فکره و در بعضی نسخ بجای غوا مضها حقایقها و الحقیقه
المسئله انما ثبته التي لا يتغير الدهور و بجای لا يتجلىها النظر لا يحوتها الفكر و بجای صريح
حام العبر و عبره پند میفرماید چون مشکبایش آید مرا آشکارا کنم پنهان
و اگر بدخشد در محل پنداشتن گمانها مسئله پوشیده که ننگ در آنرا بنیای چشم پوشانیده
با مراد و غایب بنهم بر آن اندیشه حامی درستش چون شد دل پاک من معارف پیشه
هرگز نکتم ز غیر حق اندیشه + تا بپریان شدم میدان سخن + در بحر محیط عقل دارم همیشه

مَنْ يَصْمَعْ كَظِي الرُّهَفَاتِ
وَلِسَانُ كَشْفِ شِقَةِ الْأَرْجِي
وَقَلْبٌ إِذَا اسْتَنْطَقَتْهُ الْهُوَا

أَمْرِي بِهِ عَنْ نَبِإِ السَّيِّرِ
أَوْ كَالْحُسَامِ الْيَمَانِ الذِّكْرِ
أَبَى عَلَيْهَا بَوَاهِي الدُّرَى

الاصمعي الراي العازم و طلبة بضم تين زائي شمشير و طين جمع او قال كعب تعا و دايما هم
 كودس المنيا بجذل طينا و مرهف بصيغة مفعول شمشيرنگ کرده و مري بریدن
 بروج اصلاح از تاني و سيق روش و شققه بکسر شين آنچه ششتر مست از گو ميرون آرد
 و اذا قيل الخطيب ذو شققه فانما يشبه بالفعل و يمان منسوب به يمين و آلف عوض يا و زو
 و ذکر آهمن فولاد و استنطاق سخن در آوردن و ارباب و افزون شدن و يعقدي بعلى اليا
 صيفر مايد با منست راي نمازم چون تين زائي شمشيرنگ کرده که ميترم بان اخلاص
 و مرآت زباني چون زبान مرد فراخ خلق که مانند ششتر مست باشد يا چون شمشير بران
 آهمن فولاد و مرآت دلي که چون سخن آورد و در اندوهها افزون شود بران در کارها

امروز منم جو شمع سرکش مشهور	وز تیغ زبان من جهان گیر و غرور
اسرار جهان بیک نفس فاش کنم	شد آتش طبع من بجز جاذ کور
وَلَسْتُ بِأَمْعَةٍ فِي الرِّجَالِ	أَسْأَلُ هَذَا وَذَا مَا الْحَبْرُ
وَلَكِنِّي مَذْرَبُ الْأَصْفَرِ	أَقْبِسُ بِمَا قَدْ مَضَى مَا عَبْرُ

راست مع کبر منزه و تشدید میم اند هر که را بند گوید من با تو ام و سائل کسی را بر سید
و آذرباب نیز کردن و اصفران زبان و دل و غبور باقی ماندن از اول میفرماید
نیستم من کیسه که هر که اینم گویم من با تو ام در میان مردان که برسم آنرا و این را که حبیب
و لیکن من نیز کرده زبان و دلم قیاس میکنم با آنچه گذشته است آنچه باقی مانده است نش

ای یافته از صدق و صفای زبان	وز طبع تو فاش گشته اسرار خفا
احوال زاندر آنچه پری ز کسان	از حال گذشته حال آینده بدان

تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فساد است و ضلالت

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ	وَأَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ
وَأَنَّ أَمْراً لَمْ يُحْيِ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ	وَلَيْسَ لَهُمْ حَتَّى النَّشُورِ نَشُورٌ

جسد تن مردم و تشو زنده شدن میفرماید در جهل پیش از مرگ مرگ است مر اهل آنرا
و تنهای ایشان پیش از گور گور است و بدستی مردیکه زنده نشد بعلم نموده است
و نیست مر او را تا روز زنده شدن خلایق زنده شدنش روحیکه اسیر جهل و مجوس نشست
آن روح جو مرده و گور نشست + هر برده که از جهل و ضلالت + در دیده اهل کف او را بدست

مذمت بعضی مردم که بمعنی بجایمند و در باو ضلالت حیران و گامینند

يَا بَنِيَّ إِنَّ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةً	فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ النَّبْصِ
---	--

دیگر

دیگر

فطن بكل دذية في ماله | وإذا أصيب بدنيته لم تشع

بهیم چهارپای و اصابت رسانیدن میفرماید ای پسرک من بد رستی که بعضی از مردان
چهارپاست در پیکر مرد دشواری بینا زیرکت بهر مصیبتی که در مال اوست و چون
رسانیده شود مصیبت بدین او نداند شش هفتاد و شش بصورت انسان
وز روحی حقیقت اند با خرمکیان + دینت برین کرده ابد و ثواب + دنیا است برین مردم نادان

تحسین تحصیل ادب و بزرگی در صغر سن و اول کودکی

حرض بنیک علی الآداب فی الصغر | کما تقر بهم عینک فی الکبر
و انما مثل الآداب تجمعها | فی عطفان الصبی كالنقش فی الحجر
هی المكنوزة التي تموء خائرها | ولا يخاف عليها حادث الغیر

حرص بصا و بهد یا معجمه و تحریض بر انگیزتن و تحریض حریص گردانیدن و قره و قدرد
چشم روشن شدن از رابع و عطفان یعنی عین اول جوانی و صبی کبر صا و کودکی
و نقش نگار و کنز گنج و نما افزون شدن و الذخیره و اصداء الذخائر و الغیر کبر الغیر
الاسم من غیره الشئ فقیر میفرماید بر انگیز پسران خود را بر ادب و بزرگی روشن شود
بایشان و جویم تو در بزرگی و بد رستی که دهستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا در اول کودکی
چون نقش است در سنگ آن ادبها گنجهاست که افزون میشود ذخیره آن و رسید

نیشود بر آن از عادت گردش شش

در علم و ادب گوش با یام شباب | آداب جوان چون نقش با سند بر سنگ

وین نقش نمیشود بصد قرن خراب

ان الادیب اذا ازلت به قدما | یهوی علی فردش الذی یأجج و السهمی

وَأَعَاهِدُوا لَكُمْ كَيْفَ يُبَدِّلُ الْوَجْهَ لَكُمْ وَأَعَاهِدُوا لَكُمْ كَيْفَ يُبَدِّلُ الْوَجْهَ لَكُمْ	وَأَعَاهِدُوا لَكُمْ كَيْفَ يُبَدِّلُ الْوَجْهَ لَكُمْ
---	--

همی فرد افتادن از نانی و فراش آنچه بگسترانند و فرشت بستم فاء و صین جمع او و دینج
و سر بر تخت و سر بر بستم سین در اجمع و وعی یادگر فتن و سایر باقی چیزی و لغو میپوده
و عکر در دی میفرماید بدستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فروفتد
بر بستر آویزا و بر تختها مردم دو صنف اند خداوند علم دشمنونه یاد گیرنده و باقی ایشان
چون میپوده و در دند مشعر ای گشته بعقل و زیر کی فرزانه تحصیل کمال
خویش کن مردانه و صافیت کسی که علم و حکمت دارد و باقی همه قد و اندرین میخانه

بیان آنکه شربت مراد بکام کشیدن موقوفست بر زهر سخت و مشقت چشیدن

لَا يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالْإِحْجَامِ هِمَّةً حَتَّى يُوَاصِلَ فِي أَفْئَانٍ مَطْلَبِهِ	حَتَّى يُوَاصِلَهَا مِنْهُ بَتَغْرِيرِ عَوْدٍ أَيْ تَجِدُ وَاعْتَابًا بَتَعْدِيدِ عَوْدٍ
---	--

مواسد و وصال بخیری چون نکردن و تغیر بخاطر هلاک انگندن و فتن شاخ و دخت
و افنان جمع او و مراد انواع و الغور المطمین من الارض و التجدد ما ارتفع منها -
و التعذیر فی الامر التقصیر فیه میفرماید ترسد مرد بواب شدن بهمت خود بایوند کند
آنها از خود با انگندن نفس در ورطه هلاک و بایوند کند در انواع طلب خود نشیب افراز
خشنود ساختن خلق را به تقصیر در کار ایشان - بش خواهی که شوی ز فیض حق دولت مند
و ز بھر تو موند که کلب چو سپند و از او چو فیض رو بگردان شود و خورشید صفت بایه قدر تو بلند

خَاطِرُ نَفْسِكَ لَا تَقْعُدُ بِمُعْجَزَةٍ إِنْ لَمْ تَنْتَلِ فِي مَقَامٍ مَا تَحَاوَلَهُ	فَلَيْسَ حَرْعًا عَلَى عِزٍّ بَعْدَ وَسْرٍ قَابِلٍ عَذْرًا بِأَدْلَاجٍ وَ تَهْجِيرٍ
---	---

خاطر بخاطر انگندن و تعذی بالباء و معجزة بفتح جیم یا کسر عجز و سستی کردن

و معذور بقیع قبول کردن بجهان و مقام بقیع یا ختم جایگاه و محاوله جستن و خواستن -
 و ابله آشکارا کردن و ادلاج از اول شب رفتن و تعمیر در گر مگاه رفتن میفرماید
 بخطر افکن خود را منشین بستی کردن که نیست هیچ آزادی بستی کردن معذور را
 اگر نیابی در جای آنچه میجویی پس آشکارا کن بجهان رفتن اول شب و رفتن در وقت

شعر	ای خواسته از حضرت حق ما و طلب	ز خمار بجا منشین فارغبال
	در سعی و طلب گوش که روزی بای	ز خساره مقصود بصد حسن حال

خطاب با شعث بن قیس در صفتین و ارشاد او بصبر و تمکین

اصبر علی تعب الودلاج و السهر	و بیا لوداج علی الحلمات و للبکر
لا تفصرك ولا يعجزك مطلبها	فان لم تخلفك بين العجز و الصبر

الرواح من زوال الشمس الى الليل و بكرة بامداد و بکر بقیع کاف جمع او و اعجاز عاجز کردن
 و بقیع بقیع نون روا شدن حاجت و تلف هلاک شدن از رابع میفرماید صبر کن
 بر رنج رفتن از اول شب و بخوابی و بزبان بعد از پیشین شب بر حاجتها و بباد و ها
 تنگدل مشو و باید که عاجز نکند ترا طلب آن چه روان شدن حاجت تلف میشود و بسیار
 هست و تنگدلی **شعر** ای از تو خدا و خلق عالم خوشنود و گاهی که ترا
 هستی مقصود و غناک مباش و عاجزی پیشه کن و کز فضل خدا بران ظفر باری زود

اِنِّي وَجَدْتُ فِي الْاَيَّامِ تَجَرُّبَةً	لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ مَحْمُودَةٌ الْاَشْرَى
وَقُلْ مَنْ جَدَّ فِي اَمْرِ بَطْلَانٍ	فَلَا يَسْتَصْحِبُ الصَّبْرَ اِلَّا فَاَزَالَ الظَّرْفَ

اثر نشان که از چیزی بماند و محطال به چیزی از کسی خواستن و استصحاب مصاحب
 و فوز غیر فدی یافتن میفرماید بد رستی که من یافته ام و در روز کار تجربه است

مرصبر اسرا بخامی ستوده انو کم باشد کسی که گوشت در کاری که جوید از این صاحب
نشود صبر اگر کسی که فیروزی یابد بظفرش در جبین کام مگر ترا باشد صبر
ناگاه بران ظفر میابی چون سبزه من تخریر کرده ام که صابر سینه زد سپاید اعتبار و ناموس

امر بصبر و تحمل و ارشاد بمقویض و توکل

وَكُلَّ أَمْرٍ لَهُ وَقْتُ وَتَدْبِيرُ
وَمَوْقُ تَدْبِيرِنَا لِلَّهِ تَقْدِيرُ

إِصْبِرْ قَلِيلًا فَبَعْدَ الْعُسْرِ يُسْرٌ
وَالْمُهْمِمْ فِي حَالٍ إِنَّا نَظُرُ

عسر و دشوار شدن از خامس و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن درها
و المہین الشاہد و ہومن آمن غیرہ من الخوف و اصلہ ما آمن فہو ما امن بہنہ من
قلب الہمزۃ الثانیۃ کراۃ لاجتماعہا فصار ما بین ثم صیرت الاولیٰ و کما قالوا
اھراق الماء و اراقہ میفرماید صبر کن اندکی کہ بعد از دشواری آسان کنی دینی
و ہر کاری مراور از شکامی است و اندیشہ کردنی و مر خدا را کہ گوہست در عالمہا
نکرستنی است و بالاندیشہ کردن ما مر خدا را اندازہ کردن است **شعب**

وزیرِ خوار آن فرغت شد
 در دُخِ تیرہ روز روشن از
 ہر خار کہ پیش او رسد گل باشد
 در ہر غم و محنتی تحول باشد

ایمی یافته از جام صفات ادبی
ز نهار خورشید غصه که در علم خدا
رندی که چو من اهل تو کل باشد
انگام شوی اهل تو کل که ترا

بیان اطوار سرای سبچ کہ رنج اوبار حست ورت اوبارنج

فَاتَّهَ نَازِلٌ مُّسْتَظَرٌّ
فَأَصْبَحَ فَإِنَّ الرُّوحَ فِي آثَرِهِ

اِنْ عَصَيْتُكَ الْيَوْمَ فَانْظُرْ فَرَجًا
 اِنْ مَسَّكَ الضُّرُّ وَاسْتَلَيْتَ بِهِ

دیگر

دیکھو

عقل بزدان گوشتن و انتظار چشم داشتن و من سید بن پجری میفرماید اگر بزدان
 گردن ترا و زگار پس چشم دار و از فن غم را چه بدستی که دار فن غم فرو آئیده است
 بجشم دارنده آن و اگر برسد ترا کند و مبتلا شوی بان پس صبر کن چه بدستی که آسان
 در پی آنست **شفس** از بخت بد خویش اگر لت یابی + و زد دشمن
 و دوست تاب بخت یابی + آزرده مشو که گردان صبر کنی + ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی

رَبِّ مُعَافٍ شَكِي بِعِلَّتِهِ	وَمُسْكٍ مَا يَنَامُ مِنْ سَهْرِهِ
كَمْ مُعَافٍ عَلَى تَهْوِيرِهِ	وَمُبْتَلًى مَا يَنَامُ مِنْ حُلِيِّهِ
وَفَارِحٍ فِي عِشَاءٍ لَيْلَتِهِ	دُبَّ إِلَيْهِ الْبَلَاءُ فِي سَحْوِهِ

معافه عافیت دادن و معاناة برنج بردن و التهور الوقوع فی الشئ لعدو مسالا
 و عشاء شبانگاه و السحر اختلاط ظلمة آخر الليل بضياء النهار و جعل اسم الوقت منصرفا
 پس عافیت داده گله کرد به بیمار خود پس ناله کننده خواب نکرد از مرض بخوابی خود -
 پس برنج بر نمره بر بی باکی خود پس مبتلا خواب نکرد از پرہیز کردن خود و پس شادمانی
 در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلا و سحر او بش این چرخ فلک که نیست در سر و
 اگر اهل معادتی برویکه کن + جمعی که بکوی عشق او باب دلند + دارند هزاران عزیز چرخ کهن

مَنْ صَحِبَ الدَّهْرَ دَعَا حُبَّتَهُ	وَأَنَالَ مِنْ صَفْوِهِ وَمِنْ كُدَّتِهِ
---------------------------------------	--

دَم نگویش کردن و گذر بفتح تیرگی - میفرماید هر که صحبت دار و بار و زگار
 بگویش کند صحبت او را و بیاید از صفا او و از تیرگی او بش هر کس که شود چو ماه نو شهر شهر
 پیوسته و در شهر و با شهر شهر + گاهی خورد از غش طرب جرعه می + گاهی کشد از ریخ و تعب کشته
 بیان احوال دنیا که صفا او با گرد و کدورت انگیزد و شهید او باز هر قاتل آمیخته
 دیگر

يَا طَالِبَ الصَّغْفَرِ فِي الدُّنْيَا لَا كَدَّهَا وَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ مَا عَمَّرْتَ مَتَّحِينَ	طَلَبْتَ مَعْدُومًا وَمَقَامُكَ مِنَ الطُّغْيَانِ بِالْخَيْرِ وَالْشَّرِّ وَالْمَيْسُورِ وَالْعُسْرِ
--	---

معدوم نیست و تعمیر زندگانی دادن و امتحان از مودن و میسور آسانی و عسر بقیمت کردن
و دشواری قال عیسی ابن عمر کل اسم علی ثلثة احراف اوله مقتوم و اوسطه ساکن فمن العز
من یقته و منهم من یحفظه مثل عمر و عتد و علم علم صیغره ما ید ای جویده صفا در دنیا
بی تیرگی هسته معدومی را پس نا امید شواز فیر و ز شدن و بدانکه تو دام کز زندگانی
داده شده از موده بیک و بدو آسانی و دشواری - شش دنیا که محل اهل صورت باشد
در نقش صفا و کدورت باشد و در دیت که از شر آب هستی مانده و بفرشت دنیا بصورت باشد

أَتَى تَنَالُ بِهَا نَفْعًا يَلَا ضَرَرَ فِي الْجَبِينِ عَارُوفِي الْإِقْدَامِ مَكْرَمَةً	وَأَتَى خَلَقَتْ لِلنَّفْعِ وَالضَّرَرِ وَمَنْ يَفِرُّ فَلَنْ يَجُودَ مِنَ الْقَدَرِ
--	---

اتنی از کجا و مجرب بدل شدن از خاص اقدام به پیش شدن در جنگ صیغره ما ید
از کجا یابی دنیا سود کردن بی کز نکردن و بدستی که دنیا آفریده شده است بر او سود
و کز نکردن در بدل شدن ننگ و در پیش شدن بچنگ بزرگواریت و هر که
میگزیرد پس رستگار نمیشود از تقدیر - دبا عی خوانند جماعتی که بی تاب ضرر
گردند بعد از آتش غم چو شرر و لیکن چه توان کرد که از منن شرر که کس نیست که شد خلاص از تیر قدر

امید و ارسا ضن فقیران شکسته و در ویشان دل خسته

عَسَىٰ مِنْهُمْ لِيَصْفَوْهُ يَوْمَ يُحْمَلُهُ عَسَىٰ بِالْجَنُوبِ الْعَادِيَاتِ سَنَكْسِي	أَحَالُ صَدَّكَهَا الْمَنْهَلُ الْمَتَكْدَرُ وَبِالْمُسْتَدَلِّ الْمُسْتَضَامِ سَيَكْسِي
---	---

منهل آبشور و طمأنینه شدن و احوالات در از گردانیدن و صدی شنگی و مکرر تیر و

درمیکر

و آنستاجامه پوشیدن دستمال خوار کردن و استنظام المعلوم میفرماید
 شاید که آشوری صافی شود پس سیراب کند تشنگان را که دراز گردانیده است تشنگی
 ایشانرا آشور تیره شاید که بپلوه برهنه زود جامه بپوشد و شاید که خوار کرده ستم کرده باشند
 زود یاری کرده شود **شعر** ناگاه ز غیب دلوازی برسد و در گلشن حسن
 سرو نازی برسد و مرغ دل من چنین نماند ضایع و از عالم قدس شاه بازی برسد

عَسَى جَابِرُ الْعَظِيمِ الْكَبِيرِ بِلَطْفِهِ	سَيَر تَأَخُّدُ لِلْعَظِيمِ الْكَبِيرِ فَيَجِبُ فِي
عَسَى اللَّهُ لَا تَيَأْسُ مِنَ اللَّهِ أَنَّهُ	يَسِيرُ عَلَيْهِ مَا يَعِزُّ وَيَعْسُرُ وَ

ارتجاع الله بخلان بر همه و گستر آسان شدن و غرقه نیافت شدن از ثانی و خدا
 جزر غسی در بیت ثانی برای اشعار باطلاع حق تعالی بر مقاصد و مطالب عباد
 و عدم احتیاج ایشان بتفصیل و تصریح میفرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته
 به نیکو کاری زود در رحم کند مر استخوان شکسته را پس بندد آنرا شاید که خدا نماند شود
 از خدا بد رستی که او آسان است بر او آنچه نیافت باشد و دشوار باشد **شعر**

إِي دِل مَن زَجَر فَلَك لَه سَبِي	بَنَشِين وَ تَوَجَّهْ جَدَّ اَكْن نَفْسِي
اگر کار خودت را به خدا بگذاری	ناگاه رسد ز غیب فریاد رس

میان تبدل و تغییر این سر اغر و خواه و صحبت اندوه و خواه و فرج و سرور دیگر

كَيْفَ سَأَلَنِي دَهْرٌ عَزَمْتُ تَصَبُّرًا	فَكُلُّ بَلَاءٍ لَا يَدُومُ يَسِيرًا وَ
وَ إِن سَأَلَنِي كَمْ أَبْتَهِجُ بِسُوءِهِ	فَكُلُّ سُوءٍ لَا يَدُومُ حَقِيرًا وَ

سست و سرور نداد کردن و شاد شدن و آبتهاج شاد شدن و الحقیر الضعیف الذلیل
 میفرماید اگر غمگین کنده از کارهای نهم بر سر هر بلای که همیشه نیست آسان شود

و اگر شاد کند مرا شاد شوم بشاد کردن او و شاد شدن که همیشه نیست حقیرت ش	ای دل ز غم زمانه نشو	وز یاری دهر شاد و عزم نشوی
احوال جهان بیک نفس میگذرد	واله بقید سورا ماتم نشوب	

دیگر

اظهار صبر در زمان عسر و شکر در آوان یسر

لَکِنْ سَأُنِي دَهْرٌ فَقَدْ سَتَرَنِي هُوَ	وَأَنْ مَسَّنِي عُسْرٌ فَقَدْ مَسَّنِي سُورٌ
لَکِنْ مِنْ الْأَيَّامِ عِنْدِي عَادَةٌ	فَإِنْ سَأُنِي صَبْرٌ وَأَنْ سَرَنِي شُكْرٌ

تا مدت خوبی و صبر خبر مبتدا و محدوت ای فاعل صبر میفرماید اگر عکین روزگاری بس حقیقت شاد کند مرا روزگار و اگر برسد دشواری بس حقیقت رسد بمن آسانی برای هر یک از اینها روزگار زدن خوبی است پس اگر عکین کند مرا خوبی است صبر است و اگر شاد کند مرا خوبی من شکر است شکر در هر جای که در اصاب بر یافت در لطف و ناکردن اذیت و صبر شکر که نفس من بوفیق خدا و خور ابرار خوشن فاعل است

دیگر

ستایش نفس مطمئنه با ستغنا و ارشاد او بصبر و استعلا

غَنَى النَّفْسُ بِكَفَى النَّفْسِ حَتَّى يَكْفِيَهَا	وَأَنْ أَعْسَرَتْ حَتَّى يَصْرِفَهَا الْفَقْرُ
فَمَا عَسَرَ فَاَصْبِرْ لَهَا إِنَّ لَقِيَّتَهَا	يُدَائِمُ حَتَّى يَكُونَ لَهَا يُبْسَرُ

اعمار تنگ دست شدن و دید ایم خبر و دلام جا زه معنی بعد چنانچه کتبه ثلث خلون میفرماید تو اگر بی نفس بس باشد نفس اماره که باز دارد و آورد از خواست و اگر چه تنگ دست شود بمرتب که گزند کند با و در ویشی بس نیست هیچ دشواری همیشه بس صبر کن برای آن اگر برسی بان تا باشد از بس آن آسانی ش آن نیست غنی که مال او گردد بیشتر یاد مصطفی علیه السلام باشد در پیش و آنست غنی که قاف قاف جهان و نازد نظر اگر چه باشد در پیش

دیگر

تنبیه بر تمکین در مقام رضا و ایمان با حکام قضا		
وَهُنَّ عَلَيْكَ فَإِنَّ الْأُمُورَ	يَكْفِ الْأَلَمَ مَقَادِيرُهَا	
فَلَيْسَ بِأَتِيكَ مِنْ هَيْهَاتَا	وَلَا قَاصُوعُنْكَ مَا مُورَهَا	

تقدیر انداز و قصور باز ایستادن میفرماید آسان کن بر خود کارها چه بدترستی که کارها بکف خداست انداز که آن پیش آید بخواه باز داشته آن و نه قاصت از تو فرموده آن

ش	ای نور بصیر طریقه ایمان گیر	و ز اهل کرم فایده احسان گیر
	چون کار بقدر خدا موقوفست	با خلق جهان کار جهان آسان گیر

دیگر

بیان آنکه موت بقدر خداست و گر بخین از و محض خطاست		
إِنِّي يَوْمِي مِنَ الْمَوْتِ أَفْرُ	يَوْمَ مَا قَدَّرَ أَوَّلُ يَوْمٍ قَدَّرَ	و
يَوْمَ مَا قَدَّرَ لَمْ أَخْشِ الْوَدَّيْ	وَإِذَا قَدَّرَ لَمْ يُغْنِ الْخِذُّ	و

خبر بکبر ذال مفت مشبه و آتی یومی مفعول فیه آفر و یوم بمنه بر فتح مضاف بجهله میفرماید در که ام و در روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر روزی که تقدیر نشده در رسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد بر نیز کننده مرگ را

رُوزِکَ قَضَانِیتِ نَوَاهِی مُرُونِ	و رِیْثَ قَضَا کَیْ جَاوَانِ بُرُونِ	
از مرگ تھی ساز بچلو که بان	سر منزل خود توان بدست آوردن	

دیگر

تمهید عذر از قتل اهل تقصیر و بنا و آن بر قواعد قضا و تقدیر		
وَمَا أَتَى الْقَصِيرَ إِلَّا مَقْصِدٌ	رَأَى نَفْسَهُ حَلَّتْ مَحَلَّ الْقَصِيرِ	ی
وَكُلُّ أَمْرٍ بَاقٍ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ	فَإَهْلٌ بِمَعْدُونِ وَاهِلٌ بِمَنْكَبِ	ی

آهلی هر قدر قتل الله تعالی اهل التقوی و اهل المغفرة و منکر بدی میفرماید

برگزیده هستی کردن را اگر هستی کننده که بیند نفس خود را که فرو آمده است در محل هستی کند
 و هر مردی آورد آنچه او را سزاوار است پس بعضی سزاوار اند مرئوس و بعضی
 سزاوار اند مبدی را شش هر کس که سرشته شد چیزی بگل او و سر بر زند آنچه دام
 از دل او و نیکی و بدی با تقدیر خداست و هستند دلیل قدره شامل او - **قصه**
 میان آنکه سعادت و شقاوت مردم تقدیر خدا و بنیاد کاخانه آفرینش بر

لِلنَّاسِ حُرُصٌ عَلَى الدُّنْيَا يَبْذِيهِ	وَصَفْوَاهَا لَكَ مَنْ رَجَعَ بِتَكْدِيرِ
كَمْ مِنْ مُلِحٍّ عَلَيْهَا لَا تُسَاعِدُهُ	وَعَاجِزٌ نَالَ دُنْيَاهُ بِتَقْصِيرِ

تبدیر اسراف کردن بال در نفقه و نگهدیر تیره گردانیدن و الحاح سختی کردن در سوال
 میفرماید مردم راست حرصی بر دنیا با اسراف در نفقه و صفای آن مر تر آسمیحه است
 بتیره گردانیدن بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد دنیا او را بسیار عاقل
 دنیا خود بسته کردن - شعر خوانند جامع بزرگی و شرف و در گنج اهل
 هیچ نیارند بکف و ناگاه شکسته که باشد بطرف و از غیب محل فیض گردد و جود صد

لَمْ يَرْزُقُوهَا بِعَقْلِ حِينَ مَا رَزُقُوا	لَكِنَّهُمْ يَرْزُقُوهَا بِالْمَقَادِيرِ
لَوْ كَانَ عَنْ قُوَّةٍ أَوْ عَنْ مُغَالَبَةٍ	طَارَ الْبُخَاءُ بِأَذْذِ الْعَصَافِيرِ

رزق روزی دادن و بازی باز و جزاء جمع او و عصفور گنجشک میفرماید ایشان
 روزی داده نشدند به عقل و تکیه روزی داده شدند لیکن رزق داده شدند در دنیا
 بانداز ما اگر بودی روزی از منیر و یا غلبه جستن سپردندی باز آن بروزها و گنجشکان ش

روزی که در فیض الهی شد باز	در علم خدا رزق کسان شد ممتاز
اگر روزی با بقدر قدرت بودی	روزی که بر حریم خودی باز

تجسیر شخصی از کسوت استعداد عاری نبوده و حسن طالع نصیب از آفرین بوده و دیگر

سُبْحَانَ رَبِّ الْعِبَادِ وَالْوَبْرَةِ	وَدَانِزِقِ الْمُتَّقِينَ وَالْفَجَةِ
لَوْ كَانَ يَرْزُقُ الْعِبَادَ مِنْ جِلْدٍ	مَا نِلْتَ يَرْزُقُ رَبَّنَا مَدْرَسَةً

نهی اساس نافه و بره و در او کثرت او بود بر شمشیر و القاب برهنه کردن و فور
بی سامانی کردن و در کلنج و در بعضی نسخ بجای و الوبره یا وبره و وبره نام شخصی است
میفرماید پاک پروردگار بندگان و شتران بسیار بشم و دوزی و بنده پر پیژگان
و بدکاران اگر بودی ریزدنی بندگان از سختی نمی یافتی از ریزدنی پروردگار ماکوخی ش

دشمن که برهنه است از کسوتین	دار و خیال ناز و نعمت شکنین
گر روزی با سعی و کوشش بود	سنگ نشدی بر دوزی از سنگ تین

دیگر بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل و نهار

رَأَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورًا	فَلَا حُزْنَ يَدُومٌ وَلَا سُودًا
وَقَدْ بَنَتْ الْمُلُوكُ بِهِ قُصُورًا	فَمَا بَقِيَ الْمُلُوكُ وَلَا الْقُصُورُ

اختلاف گونه گونه و دور گر گشتن و ملک پادشاه میفرماید دیدم روزگار را
گو نامون که گرد میگرد و پس نه اندوه می ماند همیشه و نه شادی و بحقیقت بنا کرده اند
پادشاهان کو شکها پس مانند پادشاهان و نه کو شکها ش ایام که در مبدم برنگی و گریست
تا چشم بهم زنی به نگلی و گریست و دریای سربست که از روی خیال و در بر نفسی خام و گریست

دیگر تنبیه بر فساد دنیا که بهشت خافلانست و منع دشمنان شتات که غوی طمان است

جَمِيعُ قَوَائِدِ الدُّنْيَا عَرْدٌ	وَلَا يَبْقَى لِسُدُورٍ سُدُورٌ
فَقُلْ لِلنَّاسِ مَبِيتٌ بِهَا أَفِيقُوا	فَإِنَّ نَوَائِبَ الدُّنْيَا تَدُورُ

افاقه بجهوش آمدن میفرماید پس نماید تا دنیا فریب و باقی نمی ماند مرشادانی را شاد
پس بگویم دشمنان را که شادی کننده اند بجهوش آیند چه بدرستی که حادثه ها دنیا را گردگیرند و دنیا

گردون که شود چو سیاهی طاهر	پیوسته بخون خلق باشد دایر
خیم توجه شد گشته از و شاد شو	کین دور تر ابرام بکشد در آخر

دیگر

نکوش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم اوبار او مشوم

مَا هَذِهِ الدُّنْيَا لَطَالِبِهَا
إِنْ أَقْبَلْتَ شَغِلَتْ دِيَارَهَا

وَأِنْ أَدْبَرْتَ شَغِلَتْهُ بِالْفَقْرِ

شغل مشغول کردن از نالت و دیانت دیندار شدن میفرماید نیست این دنیا
مربوبه خود را اگر بخی و اونی داند اگر رواورد مشغول کند دین داری او را و اگر نیست
مشغول کند او را بدویش شعر - ای گشت بجان لب دنیا رونی + تاکی شوی
جان به میپوده کنی + دنیا چو رود تمام فقر است و نیاز + و اندم که کند و تو عجب است و مینی

خطاب بدنی که توجه با و تفاوت ابدی است	
و میوه درخت او تلخ ضرر و بدی است	

دیگر

أَدْنِيَا عَدَمَتِكَ مَا أَتَرَكَ	لِلْمَكْثَرِينَ فَمَا أَصْرَكَ
مَا ذَا قَ حَبْرِكَ ذَاتُكَ	إِلَّا صَبَبَتْ عَلَيْهِ شَرُّكَ

عدم بسکون دال گم کردن از رابع و مرآت تلخ شدن و آثار بسیار مال شدن
و صفت ریختن از اقل و دنیا سازی و عدم است میفرماید ای دنیا که گم کنم ترا
چه تلخی تو برای بسیار الهایس چه گزند رساننده تو خشنیده خیر تر از چشیده مگر بختی
بر او شر خود را بش دنیا که گمش ندوی من غارت + و دودیه عقل گرگ مردم خوار است

هر کس از درخت غرت دارد	هر کس با و کرد توبه غارت
------------------------	--------------------------

دیگر

قطع رشته اهل بمقراض تذکار اجل -

تَوَمَّلْ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَلَا تَدَّرْ فَكَم مِّنْ صَحِيحٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ وَكَم مِّنْ فَتَى تَمْسِي وَيُصْبِحُ آمِنًا	اِذَا جَنَّ لَيْلٌ هَلْ تَعِيْشُ اِلَى الْفَجْرِ وَكَم مِّنْ مَّرِيضٍ عَاشَ دَهْرًا اِلَى دَهْرٍ وَقَدْ سُجَّتْ الْكَافَةُ وَهُوَ لَا يَدْرِي
---	---

جنون و جان در آمدن شب و فجر بامداد و الامن و الامان طمانینه النفس و زوال الخوف

من الرابع و طویلا صفت زمانا مخدوف میفرماید امیدواری در دنیا زمانی دراز
و نیدانی چون درآمد شب که آیا میزنی تا بامداد پس بسیار تندرستی مردی رنجی و بسیار
زیست روزگار تا روزگاری و بسیار جوانمردی باشد در شبانگاه و باشد در بامداد

و بحقیقت بافته شده باشد کفهای او و نداندش ای بسته بخود سلسله طول اهل
تا چند خوری فریب از علم و عمل اندیشه آن کن که بزودی باشد ناگاه گریبان در خجک اجل

دیگر

ایستاد بر مساعده روزگار و تخویف از قضا حضرت جبار

اَحْسَنْتَ ظَنَكَ بِالْاَيَّامِ اِذْ حَسُنَتْ وَسَأَلْتَنِي الْاَلْيَا بِى فَاَغْتَرَدْتُ بِهَا	وَلَمْ يَخَفْ سَوْهَا يَأْتِي بِهِ الْقَدَرُ وَعِنْدَ صَفْوِ الْاَلْيَا بِي يُحْدِثُ الْكَدْرُ
--	---

مسأله با کسی صلح کردن میفرماید نکو کردی گمان خود را بر روزگار چون نیکو شد و تیرید
از بدی آنچه می آورد آنرا تقدیر و صلح کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفای
شبها نومی شود تیرگی ش ای یافته کام خویش از گردش دهر کام تو زخم نمشته
آوده زهر غافل نشین که دست تقدیر ترا بزم شکند بزور سرخچه قهر

دیگر

مرح جمعی که نگویش زمان و روز زبان ایشانست

و زدمت کسی که بصورت انسان یعنی شیطانست	
تَعِيبُ رِجَالٍ زَمَانًا مَضَى أَرَى الْقَلِيلَ تَحِبُّهُ كَعَهْدِي بِهِ وَلَمْ يَحْجِسِ الْقَطْرُ عَنَّا السَّمَاءُ فَقُلْ لِلَّذِي ذَمَّ صَوْتَ الزَّمَانِ	وَمَا لِزَمَانٍ مَضَى مِنْ غَيْرِ وَإِنَّ النَّهَارَ عَلَيْنَا يَكِيدُ ه وَلَمْ تَكْشِفْ شَمْسُنَا وَالْقَمَرُ ظَلَمَتِ الزَّمَانُ فَذَمُّوا الْبَشَرَ
<p>قصه می دیدن میقال مهدی به قریب و قطر باران و انجاف گرفتن آفتاب و و شمس آفتاب و مونت سماعت و قمر ماه و بشر آدمی صیفر مایه عیب میکنند و زمانی را که گذشت هیچ تغییری نمیم شب را که میرود چون دیدن من او را و انگ روز بر ما باز گردانیده میشود و باز نداشت باران را از آسمان و گرفته نشد آفتاب پس گویم آنکس را که گویش کرد حادثه زمان راستم کردی زمان را پس بگویش کن آدمی را</p>	
تأخیر زمانه گوی ایدل چون نبت شر بغیرانیت هو	بگذر سر جهان بخوبی ای دل باید که ره خطا نبوی ای دل
يُعِيبُ النَّاسُ كَلِمَ الزَّمَانِ نُعِيبُ نَمَانًا وَالْعِيبُ فِينَا وَلَيْسَ لِلذَّيْبِ يَا كُلَّ حَمْدٍ	وَمَا لِزَمَانِنَا عِيبٌ سِوَانَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَاهِجَانَا وَيَا كُلَّ بَعْضٍ بَعْضَانَا
تعمیم با میت جامعه انسان که منظر اساه است و مصدر احسان	
رَبِّ فَقِي دُنْيَاهُ مَوْفُورٌ وَأُخْرُ دُنْيَاهُ مَذْمُورٌ رَأْسُ حَاكِمِي	لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِ آخِرَةٍ يَتَّبِعُهَا آخِرَةٌ فَآخِرَةٌ تَمَامُ مَجْمَعِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

وین روزانی را که گذشت

وَأَخْرَجْنَاهُم بِكَلِمَتِهِمْ	لَيْسَ لَهُ دُنْيَا وَلَا آخِرَةٌ ط
<p>الموفور الشئ انما و آخرة آنجهان و قافرنیک و الحوز الجمع و کل من ضم الی انفسه شیا فقد عاز عوزا و حیازة و حرم و حرمان بی روزی کردن از انی میفرماید بسیار جوانمرد دنیا و اتمام است نیست مرأور از پس آن ثواب آخرة و دیگری دنیا و نکو سیده است از بی می آید آنرا آخرتی نیک و دیگری بحقیقت باز بست بخود هر دو ایشانرا جمعیت جمع کرد و دیگری بی روزی کرده شد از هر دو ایشان نیست مرأور ادنیانه آخرة ش</p>	
جمعی همه از برای دنیا باشند	قومی همه از برای عقبی باشند
دارند جماعی ازین هر دو نصیب	بعضی دیگر از هر دو مبتدر باشند
سُنن اصناف بشر که خیر او آمیخته است به شر	
أَرْبَعَةٌ لِلنَّاسِ مَيِّزَتُهُمْ فَوَاحِدٌ دُنْيَا مُقْبُوضَةٌ وَوَاحِدٌ دُنْيَا مُحْمُودَةٌ وَوَاحِدٌ فَازٌ بِكَلِمَتِهِمْ وَوَاحِدٌ مِنْ بَيْنِهِمْ ضَالٌّ	أَحْوَالُهُمْ مَكْشُوفَةٌ طَاهِرَةٌ ط يَتَّبَعُهُ آخِرَةٌ ط فَاحِذَةٌ ط لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ ط قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا مَعَ الْآخِرَةِ ط لَيْسَ لَهُ دُنْيَا وَلَا آخِرَةٌ ط
<p>تیمیز جدا کردن و قبض تنگ کردن و مناع الشئ هلاک میفرماید چهار گروه در مردم جدا کرده اند ایشانرا از یکدیگر جدا کرده اند ایشانرا بر نه کرده اند ایشانرا پس یکی دنیا و تنگ کرده شده است از بی می آید و آنرا آخرتی نیک یکی دنیا و ستوده نیست مرأور از پس آن ثواب آخرت و یکی بحقیقت فیروز شد بهرو ایشان بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت و یکی از میان ایشان ضال نیست مرأور ادنیانه آخرت ش گشتند جماعی دنیا باطل کرد و دیگر هر دو نصیبی حاصل و بعضی دیگر از این دو را غافل</p>	

ترجیح غنی که مورث سرور و ابتهاج است بر فقر که محدث فقر و احتیاج است

بَلَوْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ سِتِّينَ حِجَّةً	وَجَوَّبْتُ حَالِيهِ مِنَ الْعُسْرِ الْيَسِيرِ
فَلَمْ أَرِ بَعْدَ الدِّينِ حَيْرًا مِنَ الْغِنَى	وَلَمْ أَرِ بَعْدَ الْكُفْرِ شَرًّا مِنَ الْفَقْرِ

صُرُوفَ بامفروده بمنه گشتن و حجه کبیر سال میفرماید از مودم حادثها روزگار را
 شست سال تجربه کردم دو حال آورد از دشواری و آسانی پیش بیدم بعد از دین بهتر
 از تو انگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی ش ای یافته از تو نفس آماره شست
 زبهار که منت کش از مردم باید که بنفس خود تو انگری باشی تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست
 فتح قال صاحب قوت القلوب راویا عن علی رضی الله عنه ان تعالی فی خلقه مشوبا فقر
 و عقوبات فقر فمن علامه الفقر اذا كان مشوبا ان يحسن عليه خلقه و يطيع به ربه و لا يتكبر
 و يشكر الله تعالی علی فقره و من علامه الفقر اذا كان عقوبة ان يسو عليه خلقه و يعصی فیة
 و یكثر الشکایه و یتسخط القضاء و هذا النوع من الفقر الذی هو عقوبة هو الذی استعاذ
 منه النبی صلی الله علیه و سلم و لیس هو الفقر من المال انما هو فقر النفس الی الحق و الفقر
 من المال لیس منافات باشد میان این قطعه و قطعه که در تفصیل فقر بر غنی خواهد آمد

بیان آنکه غنی و اسطه غرت و افتخار است و فقر را بطه ذلت و انکسار

كُنْتُ لِمَالٍ لَيْسَ لَهُ عَوَا سَرًا	وَلَا فِي كُلِّ مَا يَأْتِيهِ عَارًا
لَإِنَّ الْمَالَ يَسِيرُ كُلَّ عَيْبٍ	وَفِي الْفَقْرِ الْمَذَلَّةُ وَالصَّغَارُ
كَذَاكَ الْفَقْرُ يَا أَحَارًا يَزِيدِي	لَمَّا أَرَدْتَ بِشَارِهَا الْعُقَارَ عَيْبًا

عوار بغم عیب و صغار غواری و عقار بغم باده میفرماید بسیار مال نیست مراد را
 و نیست در هر چه می آید او ننگی برای آنکه مال می پوشاند بر عیبی را و در فقر ذلت و غوار

همچنین فقر آزادانرا خوار دارد و خجسته خوار دارد و آشنانده با دود - شمع	
جمعیکه عزیز و محترم می باشند	زانت که صاحب سرم می باشند
و آنها که ندارند ز دنیا بهره	پیوسته اسیر درد و غم می باشند
تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته خاک مذلت بر ساکین و فقر انگیزه دیگر	
مَسَاكِينُ اَهْلِ الْفَقْرِ حَتَّى يَقْبُوهُمْ	عَلَيْهَا تَرَابُ الدُّنْيَا بَيْنَ الْمُقَابِرِ
ذل خوار بودن و مقبره گورستان میفرماید آرا بگماهی اهل فقر تا گور باد ایشان بر آنت خاک خواری در میان گورستانها - ش جمعیکه بفقر و فاقه آمیخته اند -	
صدگر و بلا بر خود انگیزه اند و گوری که باین قوم تعلق دارد و گویا که بر آن خاک فنا پیخته اند	
تفصیل فقر که مقصد اهل کمال است بر غنی که موز بمقصود زوال است دیگر	
دَلِيلُكَ اِنَّ الْفَقْرَ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى	وَ اَنْ قَلِيلَ الْمَالِ خَيْرٌ مِنَ الْوَقْدِ
لِقَاؤُكَ مَخْلُوقًا عَصَى اللّٰهَ لِلْغِنَى	وَلَمْ تَخْلُقْ عَصَى اللّٰهَ لِلْفَقْرِ
تفاوت خیر دیک میفرماید دلیل تو بر آنکه درویشی بهتر است از توانگری و بر آنکه اندک مال بهتر است از بسیاری مال دیدن تو است آفریده را که نافرمانی کند خدا را بر تو انگ و ندیدی آفریده را که نافرمانی کند خدا را بر او درویشی ش چون مال شود علت عصیان همه و زحمت و شوکت طغیان و پس فقر از غنا سبب حال است و دین نکته بود عده ایمان همه	
تَغْنِي الْمَلَاذَةُ مِمَّنْ نَالَ شَهْوَتَهَا	مِنْ الْحَرَامِ وَ يَبْقَى الْإِثْمُ وَالْعَاسِرُ
تَبْقَى عَوَاقِبُ سُوءٍ فِي مَغْبَتِهَا	الْآخِرِ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا نَارُ
لذات مزه یافتن و اثم بزه مند شدن و سخته انجام میفرماید فانی میشود مزه یافتن که یافت آرزوی آن از حرام و بسی میماند بزه و تنگ میماند عاقبتها بد در انجام آن	

نیست هیچ خیر در لذتی که پس از آتش - شعله ای گشته زاسرار شریعت غافل
تا چند کی گمناه و باشی جاهل به لذت نفسی باشد و تار و زابد به ماند رقم گناه بر صفحه دل
گویند مرتضی هر صبح در بازار کوفه دره بدوش داشتی و این دو بیت خواندی -

شمردن انواع و اقسام عار و تعریف بعضی از دشمنان و حشت شعار

هیکر

ی	وَالْعَارُ يَدْخُلُ أَهْلَهُ فِي النَّاسِ	وَالْعَارُ يَدْخُلُ أَهْلَهُ فِي النَّاسِ
ی	وَالْعَارُ فِي جُلٍّ يَبْتِجِي وَجَارَهُ	وَالْعَارُ فِي جُلٍّ يَبْتِجِي وَجَارَهُ
ی	وَالْعَارُ فِي هَضْمِ الضَّعِيفِ وَظَلَمِ	وَالْعَارُ فِي هَضْمِ الضَّعِيفِ وَظَلَمِ

علی در نور دیدن و طایوی الحاکم تیه از گرسنه و تفرق دریده شدن و طمر کبر و طایوی
و به هم شکستن و اقامت برپا کردن میوه های آتش آسان تر است از بر نشستن
و تنگ درمی آورد اهل خود را در آتش و تنگ در مردیت که شب میگذارد و همسایه او
گرسنه است دریده جاها بر کهنه و تنگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن بر او
و بر پای کردن نیکان بسبب بدان - و با عی دارند جماعتی ز درویشی تنگ
و زخون خلاقی اند پیوسته بزرگ و از غایت حرص با مسلمان کنند و جوریک نموده کفار و فرنگ

ی	وَالْعَارُ أَنْ يَجِدِي عَلَيْكَ صَنِيعَةً	وَالْعَارُ أَنْ يَجِدِي عَلَيْكَ صَنِيعَةً
ی	وَالْعَارُ فِي جُلٍّ يَحْمِلُ عَنْ الْجِدِّ	وَالْعَارُ فِي جُلٍّ يَحْمِلُ عَنْ الْجِدِّ
ی	وَالْعَارُ أَنْ تَكُنْ فِي الْأَنَامِ مَقْدَمًا	وَالْعَارُ أَنْ تَكُنْ فِي الْأَنَامِ مَقْدَمًا

چند منفعت رسیدن و ضعیفه کار نیک و سهیل آسان و مراد از قرابه اقارب همسر
کبره دشمنیه و دشمنی استکار کننده و تقدیم در پیش کردن میوه های آتش تنگ است که منفعت
همه تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار و تنگ در مردیت که بگردان و دشمنان و باشد

برخوشان چون شیرکارکنده و تنگ آنست که باشی تو در میان خلافت مقدم و باشی
در کارزار از گریزندگان شصت تا کی بجایال مگردستان باشی + غافل ز ره خدا
باشی + امروز که از دست تومی آید کار + باید که بفکر زیرستان باشی

جَاهِدْ عَلَى طَلَبِ الْحَلَالِ وَلَا تَكُنْ	تَعَذُّوهُ بِالْإِسْرَافِ وَالتَّبَذِ
إِلَّا لَا هَلَكَ أَوْ يُضَيِّفَكَ أَوْلِيَّيْنِ	يَشْكُرُ إِلَيْكَ مَصْنُوعَةَ الْأَعْسَارِ

غذوه ای جعله غذا و اسراف گزاف کاری کردن و تبذراف هدر دادن اسراف مال و نفقه
و مصانته سوزانیدن اندوه مصیبت زده را و در بعضی نسخ بجای مصانته معاوضه
یعنی قله ای قله یثرب من الاعمار میفرماید سعی کن بر جستن حلال و مباش که غذا ساز
بگزاف کار و اسراف و نفقه مگر مرامل خود را یا مرهجان خود را یا مر کسی که شکوه کند تو
از سوزانیدن اندوه تنگدستی او را شصت گرامل حلال آید از غیب بدست +
اسراف کن بر آن بسیار بد + هر مال که در محل خود صرف شود + سرمایه اقبال و فقر تا ابدست

تأسف بر فوت ائمه دین و شکایت از افساد مفسدین

ذَهَبَ الرِّجَالُ الْمُقْتَدِيُّ بِفِعَالِهِمْ	وَالْمُنْكَرُونَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُنْكَرٍ
وَبَقِيَ فِي خَلْفٍ يُزَيِّنُ بَعْضُهُمْ	بَعْضًا لِيَذْنُوعٍ مُعْوَرٍ عَنْ مَعْوَرٍ
سَلَكَوا بَيِّنَاتِ الطَّرِيقِ فَأَصْبَحُوا	مُسْتَكْبِئِينَ عَنِ الطَّرِيقِ الْأَكْبَرِ

اقتدا پیروی کردن و فعال بکسر جمع فعل و الانکار تغییر المنکر و الخلف باسکون لغز
بعد القرب و اقوار تباها کردن و سلوک راه سپردن از اقل و مبیات الطريق بضم الیاء
و تشدید الیاء و الطرق الصغار التي یشعب من الجادة و طریق راه و تشعب بکسر و شدن میفرماید
رفتند مومن اقتدا کرده میشدند بعلها ایشان آن تغییر کنندگان مکرر بدو و ماندم در میان گویی

بعد از ایشان کسی آرایند بعضی از ایشان بعضی را تا دفع کنند تباہ کرده از تباہ بگریزند ایشان
در خرد و راه پس گشتند بیکسو شونده از راه بزرگ شعری رفتند جماعتی که دانا بودند
در علم نظر واقف و دنیا بودند و امروز از آن قوم اثر باقی نیست و گویا که جباب موج دریا بودند

اظهار رسیدن ندوه بکمال و بیان انتهای هر ممکن بر و ال

و دیگر

وَلَا خَيْرَ فِي الشَّكْوَى إِلَى غَيْرِ مُشْتَكٍّ	وَلَا بُدَّ مِنَ الشَّكْوَى إِذَ الْمَكِينُ صَبْرٌ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْيَاجُورَ يَنْضَبُ مَمَّوْرُهُ	وَتَأْتِي عَلَى حَيَاتِنَا نَوْبُ الدَّهْرِ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفَقْرَ تُرْجَى لَهُ الْغِنَى	وَأَنَّ الْغِنَى تُخْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْفَقْرِ

نفسوب بزمن فرود رفتن آب از اول و حوت ماهی و حیثان جمع او میفرماید نیست خیر
در گله کردن بغیر نالنده هم در دو نیست چاره از شکوه چون نباشد صبر آید نمی بینی کرد
در دیشی میدوخته شود بر او تو اگر می دانگه تو اگر می ترسیده شود بر او از در دیشی

امروز کسی که در دوی دارد	یا فیض تمام از دل مردی دارد
بر دل که صفا و نور او بیشتر است	از ازل زبان همیشه گردی دارد

ستایش کسی در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کریم او بشک سوده

و دیگر

إِذَا زَيْدٌ شَرَّ أَدَّ صَبْرًا كَأَنَّمَا	هُوَ الْمِسْكُ مَا بَيْنَ الصَّلَاةِ وَالْفَجْرِ
لَا نَفِثَ الْمِسْكُ يَنْدُ أَدَّ طِيبُهُ	عَلَى النَّجَى وَالْحَرِّ أَصْطَبَارًا عَلَى الشَّرِّ

مسک مشک صلا یسنگ زیر که بر آن بوی خوش ساینده و قهر کبر سنگ ز بر که بان شک
وقت خورد کردن و حق سودن و الا صطبار فصطبار اسفعول به پزید او مقدور صغیر
چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری را گویا او مشک است در میان دو
که بان مشک ساینده برای آنکه خورد کرده شود مشک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن

و دیگر

و آزاده اقر دن میکند صبر را بر شایسته شش رندی که بدگوی کرم از که و مه
در فتنه کند صبر و نافه بگره و چون مشک چند بسا و او را بوی که دهنش بر باشد به

دیگر

تَبَسُّمٌ مِّنْ اِبْنِ سَاطٍ وَ تَحْسِينٌ حُسْنِ اخْتِلَاطٍ

اَرَيْدُ بِذَلِكَ اَنْ يَّحْشُوا لِبَلَقَةٍ
وَ اَنْ يَّمْخُوفُوْنِي فِي الْمَجَالِسِ وَ دَهُمُ

علاقه

ذو اشاره و مزاج و همتا نشسته شده و خوش طبع شدن از رابع و ملقه کنده و روشن شدن
و منع عطا دادن از ثبات میفرماید میخوام این مزاج آن که کنده شده باشند ایشان
برای کنده رو بودن و آنکه بسیار کنند ایشان بعد از من و عابر گو رمن و آنکه عطا دهند
در مجلسها دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نگویند یا من ش هر کس کند قصه درینا فی حشر
چون ناوگره زنده پشانی خویش باید که جوگل قرم و خندان با و فی جبهه بهم کشته زنادانی خویش
فتح گویند حضرت امیر علیه السلام فرما میخورد و استخوان فرما بسلطان رضی الله عنه می انداخت
سلطان گفت هَذَا اخْرُكْ اِلَى الرَّابِعَةِ و امام رغب در محاضرت گوید مردی نزد مرتضی
علیه السلام آمد و گفت اِحْتَلَمْتُ عَلَى اُمِّي فَرُمُوْا قِيَمُوْهُ فِي الشَّمْسِ فَاَضْرِبُوْا ظِلَّهُ الْحَدَّ
و حقیقت لطیفه آنکه چون نایم در عالم غیب مبدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصرت ناکرد
لایق آنست که در عالم شهادت هم قدر ظل واقع شود و حافظ اسمعیل گوید ننی سیر پیش
پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت دعا کن که خدا تعالی مرا به بهشت برد آنحضرت فرمود
اِنَّ الْجَنَّةَ لَا يَدْخُلُهَا عَجُوزٌ بَلَّ اَنْزَنَ بَازْغَتَ و سِگَرِیت فرمود او را بگویند انها
لَا يَدْخُلُهَا و عَجُوزٌ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی يَقُوْلُ اِنَّا اَنْشَاْنَا هٰذَا اَنْشَاءً فَجَعَلْنَا هٰذَا
اَبْكَاءَ عَجُزًا اَبْكَاءًا لَا يَدْخُلُهَا بِالْيَمِيْنِ

دیگر

ترغیب تحصیل دوستان حقیقت آثار و بیان آنکه هزار دست و کم است و یک زمین بسیار	
عَلَيْكَ يَا خَوَانَ الصِّفَا فَإِنَّهُمْ وَمَا بَكَيْتُ الْفُجْلَ وَصَاحِبَ	عِمَادًا إِذَا اسْتَجَدَّ لَهُمْ وَظَلَمُوا وَإِنْ عَدُوًّا جَدًّا لَكَثِيرٌ

العماد الابنية المرتفعة و استجدایاری خواستن و قتل کبیر دوست و در بعضی نسخ بجای مصرع اول گفته من الاخوان ما استطعت انهم و کثیر بسیار گردانیدن و اصل استطعت تا مخدوف شده و استطاع یستطیع شایع است معیض نماید فراگیر برادران صغار را چه بدستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان و نشسته اند و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدستی که یک دشمن هر آینه بسیار است شش دانگ که برای دوستان کار است پیوسته ز شاخ عمر بر خوردار + هر چند ترا دولت نصرت یار + صد دوست کم است و دشمنی بسیار

دیگر

مَا فِيكَ خَيْرٌ وَلَا مِيرٌ يُعْدَلُ فَإِنْ بَقِيتَ فَلَا تُرْجَى لِمَكْرَمَةٍ	قَصِيتُ مِنْكَ لُبًّا نَائِيًا وَوَطْأَ رِي وَإِنْ هَلَكَتْ فَمَذْمُومًا إِلَى النَّارِ
---	--

التيرة الطعام و قد را راحله میسر هم میسر او شده قولهم عندهم ما خیر و لا میر و کبانه بضم هم و وطراجت معیض نماید در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن گزاف از تو حاجتها و نیات خود پس اگر بانی امید داشته نشوی برای بزرگی و بزرگواری و اگر طاعت پس بر نیتی نگهیده آتش - شعر ای گشته ز روی مرد منظر خود + هر روز تفریح دیگر خواهد بود + شخصی که از و نفع ببرد + در مذمت من بر او حرمت وجود

دیگر

خطاب یکی از ازواج که زبان بلامت اخضر کشاد و قدم در بادیه انقطاع و هجران نهاده	
---	--

إِلَىٰ كَمْ يَكُونُ الْخَذَلُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ	لِمَا لَا تَمْلِكُ الْقَطِيعَةُ وَالْجَعْرُ
لَوْ يَدْرِيكَ أَنَّ الدَّهْرَ فِيهِ كَفَايَةٌ	لَتَفَرَّقَ ذَاتُ الْبَيْنِ فَأَنْتَظِرُ

تکلیه افروختن آتش بی همیزم و قطیعه رحم بریدن و درویدک اسم فعل بمعنی اهرل و ذوات

سؤنث ذو و قال الامام لما كانت الاحوال واقعة فی البین قیل لها ذات البین

کما ان الاسرار لما كانت مضمرة فی الصدور قیل لها ذات الصدور

میفرماید تا چند باشد طاعت در هر شب و جبران می افروزی آتش رحم بریدن و دروید

مهلست ده بدستی که روزگار در او کفایت است برآید کردن احوال که در میان

پس خشم دار روزگار را بش تا چند ز هر طرف بر انگیزی گردد و در جمل

بر دل من خود را سرده چون خونی باشد انگیز فراق و فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

تقدیر میخ جان از عین طاعت در ذروه قاف قناعت -

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ قُوصَرَةٌ	يَا كُلُّ مِنْهَا كُلُّ يَوْمٍ مَرَّةً	کیار
------------------------------------	--	------

قوصره طرف خرم میفرماید رست کسی که هست مرا در اطرف خرم که خورد از آن روز

شعر	جمعی که ز شوق روبرطاعت دارند	وز نور و صفاد بضاعث دارند
-----	------------------------------	---------------------------

ماند بهماشاکر و فارغانند	سیمرخ صفت قاف قناعت دارند
--------------------------	---------------------------

ارشاد نفس تو اتمه بکسب حلال که مؤدی بعلوم مرتبه است در حال مال

كَذَلِكَ الْعَبْدُ إِذَا أَحْبَبْتَ أَنْ أَصْبَحَ حُرًّا	وَاقْطَعْ الْأَمَالَ مِنْ مَالِ بَنِي آدَمَ
--	---

لَا تَقْلُ دَامَ كَسْبُ يَدَيْهِ فَقَصَدَ النَّاسُ أَزْمًا	أَنْتَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ غَيْرِكَ أَعْلَى النَّاسِ
--	---

که درجه شکر از اقل و اعلی امید و قصد آنگ کردن و از بنی افضل تفضیل از ازرا و

و این قیاسی است از باب افعال نزد سبویه میفرماید تا چندی شدن بنده اگر دست

بنداری که کردی آزاد

و بهر امید دار از املی پیران آید چه گواهی کسب است که خوار سید دارد چه آید
مردم کردن خوار دارند ترست تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلندتر مردی بقدر

اگر نفس تو در مقام طاش شده	از خلق امید خود بیکبار بسیر
گاهی که طبع ترک توانی کردن	از هیبت تو گوش آسان گردد

ترغیب نفس بر مینوگاری که مستحق است برضای بار

دیگر

اِذَا أَنْتَ لَمْ تَزِدْ وَابْعَثْتَ حَاصِدًا	لَا تَدْمَنْ عَلَى التَّقِيِّ يَطْفِي فِي زَمَنِ الْبَدَايِ
وَمَا إِنْ يَوْمَ الْبَعْثِ زَادَ سَوِيًّا	تَزِدْ وَتَقْتَحِنِ الْقِيَمَةَ وَالْحَشَايِ

تقریظ تقصیر کردن و از من از زمان و بذر تخم در زمین انگندن و زاد و نونه برگزین
میفرماید چون تو زراعت نکنی و بینی در و نکنده را پشیمان شوی در تقصیر در زمان
تخم کشتن و نیست برار روز بر اینچنین خوشه غیر از تقوی که برگیری آنرا تار و ز قیاد بر آید

ای دوست که بهای باریت	تا کی گذرد عمر تو در بیکاری
چون علم و عمل آب زمین است ترا	گر اهل دلی تخم سعادت کار

اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از بهام حوادث مجروح اند و آزرده

دیگر

مَا إِنْ تَأْوَهْتَ فِي ذَنْبٍ نَبِهِ	كَمَا تَأْوَهْتَ لِلْأَطْفَالِ فِي الصَّغَرِ
قَدَمَاتٍ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ	فِي النَّأْيَاتِ وَفِي الْأَسْفَارِ وَالْخَضَرِ

تاوه آویخ کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن از اقل و السفر و الخضر خندان میفرماید
تخم آویخ در پذیرای که مصیبت رسانیده شود بان چنانچه آویخ کنم برای طفلان در غریبی
بحقیقت مرد پدر ایشان آنکس که بود کمی پذیرفت ایشان را در حوادث دور سفر و حضر

هر کس که چو طفل اشک من گشت یتیم	در گوشه محنت است پیوسته یتیم
---------------------------------	------------------------------

دیگر

در منظر دیده گر نشیند بکدم	جز گریه زارش نبود هیچ ندیم
تخویف نفس از شیب و توجه او بعالم غیب -	و الاشر
الشیب عنوان نمیده و هو تادیح الکبر	و بیاض شعرش شعوت شعرش ثم انت علی
فَاِذَا رَأَيْتَ الشَّيْبَ عَمَ الرَّاسِ فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ	

عنوان سرنامه و آثار پنج تعریف الوقت و بیاض سفیدی و شعر موی و موم همه با فو
و الحذر مفعول الزم مقدر میفرماید سفید شدن موی سرنامه مرگست و او را پنج بزرگ
و سفیدی موی تو مرگ موی تو هست پس تو بر بی آبی - پس چون بینی سفید شدن موی را
که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر اشعه روز که شود موی سر در پیش سفید
از ریشه غرضش کن قطع امید و پایان حیات هر که باشد مرگست و آری جهان کسی نماند جاوید

دیگر

مرثیه خاتم صلی الله علیه وسلم	
كُنْتَ السَّوَادُ لَنَا ظِلًّا	قَبْلَكَ عَلَيَّكَ النَّاطِلُ وَ
مَنْ شَاءَ بَعْدَكَ فَلْيَمُتْ	فَعَلَيْكَ كُنْتَ أَحَادِيسًا وَ

سواد سیاهی و ناظر سیاه چشم که مردی در آن نماید و محاذره حذر کردن میفرماید
بودی تو سیاه چشم من پس گریست بر تو سیاه چشم پس هر که خواهد بعد از تو پس گویم
پس بر تو بودم من که حذر میکردم شعش رفتی و مانند دیده را تو بر بصر مردم نشیند
در آن خانه و در که امروز که چون گنج خفانی در خاک و عیب است اگر کنم بغیر از تو نظر

دیگر

بِإِنْ كُنْتَ تَعْرِيتُ نَهْ دَافِعَ مَرَاتِقِ نَهْ مَانِعَ حَرَارَتِ اشْتِاقِ	
يَعْرِوْنِي قَوْمٌ بَرَاءٌ مِنَ الصَّبْرِ	و فِي الصَّبْرِ أَشْيَاءُ أَعَزُّ مِنَ الصَّبْرِ
يَعْرِِي الْعَرِي ثُمَّ يَمْضِي لَيْثَانُهُ	و يَمُوتُ الْمَعْرِي فِي أَحْوَجَ مِنَ الْجَبْرِ

کافران با و پس رانیدند و او را خداوند میگوی بزرگوار از اندیشه بدی ایشان و شب آن شرم
کمی دیدم ایشان را که پراگنده میکنند مرا و حقیقت وطن کرد نفس بر گشتن و اسیر کردن شععی

غیر از تو ندید چشم من یارِ درِ	جز عشق خست نیست مرا کارِ درِ
نام تو برم که جان خود تازه کنم	تا پیش خست خدا شود بارِ درِ

حکایت چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم از مشرکان که ناسپید شد و بعضی از مردان
مدینه مسلمان شدند و با آن حضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت
پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود که بتدریج از آنکه مدینه رفتند و در سال چهارم دهم از نبوت
خواست که هجرت فرماید و قریش برین معنی اطلاع یافتند و در دار الندوة جمع شدند
و برای آنحضرت مشاورت کردند و رای همه قرار یافت که از هر قبیله جوانی بجا آورند
بشمیر بزنند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنوعبد مناف قوت مقابل با ضعیف
بهیت راضی شوند و پیغامبر صلعم ازین صورت واقف شد و شب علی را بر خوابگاه خود
بخشاید و جامه خواب خود بر بالا او افکند و خود با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمد
و بغار نور رفت و مشرکان بدر خانه پیغامبر صلی الله علیه و سلم جمع شدند و در دل داشتند
که با ما هجوم نموده با مصداغیریت خود قیام نمایند و چون دید آمدند علی رجاست گفتند
محمد کجاست فرمودند ایام او را بگذاشتند و از عقب آنحضرت رفتند و تعلیمی ابن سیر
دوراه مدینه آیه وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ

رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ در شان مرتضی علی علیه السلام مانل شد و امام غزالی در احیاء گوید
که در آن شب حق تعالی وحی کرد به جبرئیل و میکائیل که شمار ابرار و یکدیگر ساختن و عمر کی
در از تر که دم از شما کدام برادر خود را بر طول عمر اختیار میکنند هر یک عمر در از برای خود خواستند

خدای تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی بن ابی طالب کرد و او را برادر محمد ساختم
و جان خود فدای او کرد و بجای او خسید شاهر و وزیرین روید و او را از دشمنان نگاه داشت
بیامدند و جبرئیل بر سر او ایستاده و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت پنج تیغ ای پسر
ابی طالب خدا با ملائکه خود مقدمات میکند

و بَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ آوْنَا أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زَمَّتْ قَلَابِصُ أَدَّتْ بِهِ نَصْرَ الْآلَةِ تَبَتُّلًا	مَوْقِيٌّ وَفِي حِفْظِ الْآلَةِ وَفِي سِتْرِ قَلَابِصُ يَفْرِيْنَ لِحَصَا آيِنَا بَهْرِي وَاعْتَمَرَتْهُ حَتَّى أَوْسَدُ فِي قَبْرِ
--	---

غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و يقال الشجاع مَوْقِيٌّ او مَوْقِيٌّ
و ستر بکبر برده و ثلاثا ای ثلاث لیل و زم مہار کردن و قلوب شتر ما و جوان
و قلابص جمع او و مراد شتران که پیغامبر بشخصه کافران بنی ذیل سپرده و وعده کرد
که بعد از سه شب بغار ثور برود و وعده وفا کرد و التبتل التبتل عن الدنيا الی الله
و توسید چیزی را بالین کردن و میفرماید شب گذشت پیغامبر خدا در غار ثور ایمن
نگه داشت و در نگه داشتن خدا او در پرده معتمد شد شب پس بہار کرده شد بستران و بستران
شترانیکه می بریدند سنگ ریزه را ہر کجا کہ می بریدند خواستم آن یاری کردن خدا
ببریدہ شدن از دنیا و در دل دارم این معنی را تا بالین بخاده شوم در گور خود شش

چون خم ز شراب شوق او میجویم جانم سپرد است در راه خدا	وز جام فتائی بقامی نوشتم تا بہت رگی در تن من می نوشتم
---	--

حکایت عبداللہ بن ابی بکر رضی اللہ عنہ مردی جلد بود و چون شب تاریک می شد بجان
نزد پیغامبر و پدر خود میرفت و اخبار قریش با ایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردد

و چنان می نمود که شب در که بوده و عامر بن فهیره آزاد کرده ابو بکر گو سفندان میخواست
 و شبها بر او بیامیزد و ابو بکر شیر می برد و می آشامیدند و جعفی کبوتر بر در خار بیضیه نهاد
 و عکبوت برگردان خانه یافت و دشمنان که حضرت رسالت را می جستند بجوای خانه آمدند
 و چون بیضیه کبوتر و خانه عکبوت دیدند بازگشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عکبوت

خطاب با سامه بن زید اعور و قتل او در احد موفق شد ای اکبر

لَسْتُ أَرَى مَا بَيْنَنَا حَاسِمًا	إِلَّا الَّذِي فِي الْكَفِّ تَبَاسُّرًا
وَصَارَ مَا بَيْنُنَا مِثْلَ الْمَهَامِ	يَبْرِقُ فِي الدَّرَاحَةِ ضَرَّارًا
مَعِي حُصَانٌ قَاطِعٌ بَاسِرٌ	يَسْطَعُ مِنْ تَضَرُّعِ النَّاسِ
أَنَا أَنَا صَادِقٌ	إِنَّا عَلَى الْحَوْبِ لَصَبَّاسِرٌ

بشتر تقدیم با موده یعنی بُریدن یا تقدیم تا مشتاة یعنی هلاک شدن و مهاجور و رحمت
 و آثر تقدیم با موده یا تا مشتاة و البائر السیف القاطع و سطوع درخشیدن آتش از نیش
 و تضراب کبوتر زدن میفرماید منبسم من که می بینم در میان ما حکم کننده مگر آن تیغ که در دست
 بُرنده یا هلاک کننده و تیغ بُرنده سفید مانند بوز که درخشد در پنجه گزند کننده با من است تیغی قاطع
 یا هلاک کننده که درخشد از زدن او آتش بدرستی که امر دی چندیم که دین ما راست است
 بدرستی که ما بر کارزار هر آینه صابرانیم شعل تیغ که به تیزی گذرد از جوشن و دایره
 شود جهانی روشن و چون برق بهر طرف فشانند آتش و زغایت سختی است و لش چون بزنند

جواب سامه بن زید و اظهار شجاعت از روی کید

بِعَمِّ الَّذِي حَكَمَنَ بَيْنَنَا	فَاثْبُتْ لِحَاكِ اللَّهِ يَا حَاسِرَا
فَفِي يَمِينِي مَارِقُ السُّمُودِ	مِنْ دَأْسِهِ يَفْتَقِسُ النَّاسُ

و دیگر
 بتا

و بتا

فَمَا أَطْعَمُ غَضَائِيهِ مِقْدَارَ	قَدْ خَضَبْتَ الْبَيْضَةَ رَأْسِي
عَلِيمٍ حَكِيمٍ كَرِيمٍ دَانٍ وَلَمَّا أَتَى لَعْنَهُ وَرَقَى كَذِبُهُ تَبْرَأُ مِنْهُ كَبْرًا وَتَقْبَلُ	فَزَاكَرْتَنِي آتَشَ وَقَالَ الْجَوْهَرِيُّ مَا أَكْثَلْتَ غَمَاضًا وَغَضًا بِالضَّمِّ مَا نَمَتَ
	وَفِي الْأَسَاسِ مَا ذُقْتَ غَمَاضًا وَغَضًا وَالْبَيْضَةُ مَفْعُولٌ بِمَجْنُوبٍ
خطاب بحر بن عباس	خطاب بحر بن عباس
حَرْبُ عَوَانٍ حَرْبُهَا نَذِيرُهَا	نَحْنُ بَنُو الْحَرْبِ بَنَاءُ سَعِيرُهَا
يَحْتَرِ كَفْضَ الْخَيْلِ فِي زَفِيرِهَا	
سَعِيرُ آتَشِ افْرِغَتْ وَحْتٌ بَرَّ الْخَيْتِ بَرَّكَارِ شَتَابِ از آوَلِ وَرَقْصِ دَوْدِ سَتُورِ	وَزَفِيرِ بَانَكِ آتَشِ مِيفُهَا كَيْدِ مَا يَبْرَأُ مِنْ حَرِيمِ بَاسِ آتَشِ افْرِغَتْ اُدُومِ بَكِ دُرُ
مَقَاتِلِ وَاقِعِ شُودِ چِنْدِ بَا رُگَرِیْ اُدُومِ كُنْدَهْ هُوتِ بَرِیْ اَكْمِرِ دِشْتَابِ دَوْدِ سَتُورِ بَا رُگَرِیْ	
ش	امروز که من بخیر موسی دارم
در تیغ کشیدن دیدم بیاض دارم	از آهن تیغ من جلد آتش حرب
در گشتن خشم خویش فرو دارم	
جواب بحر بن عباس و دفرودن از شجاعت و باس	
أَنَا أَنَا لَوْ شِئْتُ وَرَبِّطَ حَبِيرَهُ	أَنَا أَنَا لَوْ شِئْتُ وَرَبِّطَ حَبِيرَهُ
لَبَأْسُنَا الْوَشْيُ وَرَبِّطَ حَبِيرَهُ	
أَنَا حَرْبٌ لَيْسَ فِينَا عَدُوٌّ سَرَّهْ	
عَبَّهْ زَن نِكُو سَفِيد و لَبَاس جامه و الوشّی من الثیاب معروف و ربطه چادر و عبیره	
میکر ما بروین و عبیره جمع غادر مع	
خطاب ظفر باب بحر و جواب او باظهار دلاوری	
أَنَا الَّذِي مَتْنِي أُتِي حَيْدَ سَرَّهْ	ضَرْغَامُ أَجَامٍ وَلَيْتَ قَسَمُورَهُ
ضَرْغَامُ أَجَامٍ وَلَيْتَ قَسَمُورَهُ	

دیگر

دیگر

عَبْلُ الذَّرَاعَيْنِ شَدِيدُ الْقَصْرِ

كَلِيبٌ غَابَاتُ كَوَيْهِ الْمَنْظَرِ

فِي الصَّحاحِ التَّحْدِيدُ الْأَسَدُ وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أَبُو حَيْدَرٍ
لَأَنَّ أُمَّهُ قَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ وَلَدَتْ وَأَبُو طَالِبٍ غَايِبٌ سَمَّيْتُهُ أَسَدًا بِاسْمِ
فُلَانٍ قَدَّمَ أَبُو طَالِبٍ كَوَيْهِ هَذَا الْأَسْمَ فَسَمَّاهُ عَلِيًّا وَضَرَفَامُ شِيرٍ وَاجِبُهُ بِيْشَه
وَقَسُورُ شِيرِزَنْدَه رَجُلٌ عَبْلُ الذَّرَاعَيْنِ أَيْ ضَعْفُهَا وَقَصْرَةٌ بُنْ كَرْدَنٍ وَغَابٌ بِيْشَه شِيرٍ
وَقَالَ الْمَرْزُوقِيُّ كَانَ الْقِيَاسُ أَنْ يَقُولَ سَمَّيْتُهُ حَتَّى يَكُونَ فِي الصَّلَاةِ مَا يَعُودُ إِلَى الْمَوْصُولِ
لَكِنَّهُ لَمَّا كَانَ الْقَصْدُ فِي الْأَخْبَارِ عَنْ نَفْسِهِ وَكَانَ الْآخِرُ مِنَ الْأَوَّلِ لَمْ يُبَالِ بِرَدِّ التَّصْغِيرِ عَلَى الْأَوَّلِ
وَحُلُّ الْكَلَامِ عَلَى الْمَعْنَى لَا مِنْهُنَّ إِلَّا الْبَاسُ وَدَرُّ بَعْضُ شَيْخٍ بَجَائِ كَرِيهٍ مَبِيعٌ بِمَعْنَى يَكُونُ لَكِنَّ
بِتَخْوِيفِ النَّسَبِ مَبِيعٌ مَا يَدَّ مِنْ أَنْتُمْ كَمَا نَامَ نَهَادُ مَا دَرَمِنْ حَيْدَرُ شِيرِزَنْدَه
وَشِيرِزَنْدَه قَوِيٌّ وَوَارِثُ سَخْتِ كَرْدَنٍ وَجُونُ شِيرِزَنْدَه مَا نَاخُوشَ دِيدَارٍ - شَعْسُ

هَرُ كَرَكْنَمُ زَهْمِيكْسِ أَنْدِشَه

جُونِ نَيْتِ مَرَاغِيْرَ شَجَاعَتِ بِيْشَه

شِيرِزَمْ كِهْ شَكَارِ مِيكْنَمُ دَرِ بِيْشَه

دَرِ مَحَرِّ جُونِ كَرْدَنِ ثَمَنْ شَكْنَمُ

حِكَايَتِ حَافِظِ اسْمَاعِيلِ كُوَيْدِ مَرْحُوبِ مَاوَرَاكِهَنْدِشْتِ وَبَاوُ مِيكَفْتِ يَا بَنِيَّ أَنْفَا
عَلَيْكَ وَجَلًّا يَسْمَعِي نَفْسُهُ فِي الْحَوْبِ حَيْدَرَهُ فَإِنْ سَمِعْتَ ذَلِكَ فَلَا تَبَارِزَهُ
وَجُونُ مَرْغَضِيْ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْنَ رَجُلُ بِنْيَادِ كَرْدِ مَرْحُوبِ بَتَرَسِيدِ وَتَجُوسْتِ كِهْ بَا زَكْرُدِ دِيْشْتِ
جَابِلِيَّتِ مَانَعِ أَوْشَدِ وَكُشْتَهْ كُشْتِ وَسِيَاقُ كَلَامِ مَشْعُرَتِ بَانَكِهْ حَضْرَتِ مَرْغَضِيْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَضْرِبْكُمْ صَرْبًا يَبِيْتَيْنِ الْفِقْرَ

أَكْمِلْكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ الْمُسْتَدْرَةِ

أَضْرِبْ بِالسَّيْفِ رِقَابَ الْكَفَرَةِ

وَأَتْرِكْ الْقُرْنَ بِقُلُوعِ حَنْزَرِهِ

از تفسیر صحاح خود - بحکایت

مَنْ يَتْرِكِ الْحَقَّ يَقُومُ صِغَرُهُ
فَكُلُّهُمْ أَهْلُ نَفْسٍ وَحَبْرٍ

ضَرْبُ غَلَامٍ مَا حِدِّ حَرْوَرُهُ
أَقْتُلْ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْ عَشْرَةً

کیل پیودن از ثانی و فی الصلح قوله علیه السلام اکیلکم بالسیف کیل المستد
یقال ہی کمال ضخیم و قال النوادی فی شرح صحیح مسلم ای اقل الاعداء قتلوا و اسعوا و قیل
هی العجلاء ای اقلهم عاجلاً و قیل ہی شجرة قوية یعلم منه البهل و القسی و ابانته جدا کردن
و فقره کبرفا مهره پشت و قلع زمین هموار نرم و جزیر السباع اللحم الذی یأکلهم
یقال ترکوهم جزراً بالتحریک اذا قتلوهم و قال الاصحح الواحد جزره و الجزور
کبر الحاء و تشدید الواو الغلام اذا اشتد و قوی و صغر جمع صاغر از صغار و صیغه جمع
بر آنکه مراد از زمین جمع است چه من بر مفرد و مثنی و مجموع و مذکر و مؤنث مطلق میشود و متوکل
بیرون رفتن از فرمان خدا و در مصراع سابع اشعار است بآنکه حضرت فاطمه علیها السلام
از روی کشف و الهام باین اعلام سید انام صلی الله علیه و سلم میدانسته که عدد مقتولان
از هفت تا ده خواهد بود و در بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف او فیهم بالسباع
و بجای مصراع رابع صدای شغفی من رؤس الکفره و در نسخه مصراع خامست
هیضما ید می پیام شمارا بشمشیر پیودن چنانکه مستدره می نرم شمارا زدنی که جدا میکند
مهره پشت از یکدیگر و میگذارد شمشیر حرب را بر زمین نرم هوا گشته نیزه شمشیر
گردنخا و کافران را زدن غلام بزرگوار قوی جمیعکه میکند از بدحق را بر خیزند خوار -
سیکتم از ایشان هفت یاده جز ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند - شعش

وقت است که من صغیر دشمن بزنم	بایم همه را و ندو گردن بزنم
چون غوغه کنم بآمد دشمن بخون	هر جا که رسم تیغ بپوشد بزنم

فَدَعَلَيْتُ خَيْرًا لِّىْ بِمَا سِرْتُ	سَأَلَنِ السِّلَاحَ بِطَلِّ مُغَافِرَةٍ
إِذَا اللَّيْلُوتُ أَقْبَلَتْ ثَبَا دُرِّي	وَأَجْمَعْتُ عَنْ حَوْلَةِ الْمُحَاجِدِ

إِنْ طَعَنَ بِي فِيهِ مَوْتُ حَاضِرٌ	
--------------------------------------	--

مغافرة خویش را در جنگ افکندن و آنچه بافغ ماحول القرية و منه مهاجر اقبال لیس
و هی الاما و کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره و طعان کبر بنزله زدن شعد

تَبَا وَتَعَا لَكَ يَا ابْنَ الْكَافِرِ	أَنَا عَلَى هَازِمِ الْعَسَاكِ
أَنَا الَّذِي أَضْرِبُكُمْ وَنَا حَرِي	الْحَقُّ وَلَهُ مَهَا جِسِبِ
أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ فِي الصَّاعِرِ	أَجُودُ بِالطَّعْنِ وَضَرْبِ ظَاهِرِ
مَعَ ابْنِ عَمِّي وَالسَّيَّاحِ الزَّاهِرِ	حَتَّى تَدِينُوا عَلَيَّ الْقَادِرِ

ضَرْبُ غُلَامٍ صَارِمٍ مُجَاهِدِ	ی
----------------------------------	---

هریت و خرم گزینانیدن و شکستن و عسکر شکر و لام یعنی الی مثل آتی و جفت
و حبی للذی قطر السموات و هجرة بدای از خانه و سراج چراغ و زهور روشن شدن
و الماهرة المذاقة فی الشیء صیغه ما ید لازم گردانا و خدای خیران و هلاک مرتزای کافر
من علیم شکنده شکر ما من انکم که بزم شمارا و یاری کننده من خدای حق است و بگوست
جا ما و حیرت من بزم شمارا بشمشیر در با ما و خوری احسان کنم نیزه زدن و زدن
تبع انکار ابا پسر برادر پدر خود و چراغ روشن تا فغان برید مرز بزرگ تو انا را
زود غلامی برنده صاحب محاسن

امروز میان ما غزا خواهد بود	و از قهر خدا تران خواهد بود
فردا که خبر غزاهات خواهد رفت	مؤکندن و فریاد و غزا خواهد نمود

بِنَصْرِی سَی خَیْرٌ نَاصِرٌ	آمَنْتُ بِاللّٰهِ لِقَلْبِی شَکٌّ
أَضْرِبْ بِالسَّيْفِ عَلَى الْمُعَاوِدِ	مَعَ النَّبِیِّ الْمُصْطَفِی الْمُهَاجِرِ

ترغیر خود و مهاجره از زمینی بر زمینی رفتن میفرمایند یا رسی میکند مرا پروردگار من
بمهر من یاری کننده امن گردیدم بخدای بدلی شکر کننده میترسم بشمشیر بر خود با اینها

کندید شربت از فضل خدا جوهرت فیضی از من	اول دل من گشت بایان مددگر
امروز بشکر آن چون خورشید	اگر می کنم و تیغ کشم بر دشمن

خبر ابواللیث عنتر و غزاه حسیب

أَنَا أَبُو اللَّيْثِ وَاسْمِي عَنْتَرُ	شَاكِيَ السِّلَاحِ وَبَلَا دِي حَسْبُ
أَشْجَعُ مِفْصَالٍ هَزْبٍ أَزْوَكَ	جَهْمٌ عَبُوسٌ بَادِرٌ مُّمْدَدُ

عند اللیث للیث قسوس

لمبت بعینه تغیر و لبث بریان و شجاعت دلیر بودن و مفضل کبر فضل کننده
و از ورکج سینه و جهم شمشیر و عبوس ترش روی و بروز بیرون آمدن از اول و تقریر

نسخ گردانیدن
جواب رجز عنتر بالهام خدا اکبر

دیگر

أَنَا عَلَى الْبَطْلِ الْمُظْفَرِ	غَشِمْتُ الْقَلْبَ بِذَلِكَ أَذْكَرُ
وَفِي يَمِينِي لِفَاجِاحِضٍ	يَلْعُوقُ مِنْ حَاقَتِهِ بَرَقٌ يَزْهُرُ
لِلْعَطِينِ وَالضَّرْبِ الشَّدِيدِ	مَعَ النَّبِیِّ الطَّاهِرِ الْمُظَهَّرِ
أَخْتَارَ اللَّهُ الْعَلِيَّ الْأَكْبَرَ	الْيَوْمَ يُرْضِيهِ وَيُخْزِي عَنْتَرَ

تغیر بر روی و غشتم مرد دلیر که هیچ چیز او را از مرد بازنه دارد و اخضراب صافی

و کعب و لعلان و خوشیدن از ثالث و حافه کناره رود و احتضار حاضر گردانیدن
و تطهیر پاک کردن و اختیار برگزیدن و اخترا رسوا کردن و هلاک کردن و نفرین کردن
میغضایند من عظیم دلیله فخر داده و لیکر دل که بان یاد کرده میشوم و دور دست است
برای حرب آب صافی می و خرد از کناره او برقی که روشن میشود من برانیزه زند
و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده ام با بیجا مهربان پاک کرده برگزیده او را
خدا و بزرگ بزرگتر امر در خشنودی کند او را و خواری کند عتق را شش

کس نیست که تاب قهر من می آرد	دشمن همه بخیر من می آرد
شک نیست که می بود بکرمان نیره	هر کس که بنشیند من می آرد

دیگر

حکایت سوزانیدن جمعی که به الوهیت او مقرر و مقرر بودند
و با وجود تقدیر شدید توبه و امانت نمی نمودند -

لَمَّا رَأَيْتُ الْآمَرَ أَمْرًا مُنْكَرًا	أَوْ قَدَّتْ نَارِي وَدَعَوْتُ قَبْرًا
ثُمَّ احْتَفَرْتُ حَفْرًا وَحَفْرًا	وَقَبْرِي بِحِطْمِ حَطْمًا مُنْكَرًا

قبر غلام مرغی و تا زمان عجاج بن یوسف بود و عجاج او را بگشت و احتفال کردند
و حفزه گور و حطم شکستن از نانی میغضایند چون دیدم کار را کارای بد - برافروشم
آتش خود را و خواندم قبر را - پس کدم گور را و گور را و قبر بیشک شکسته بد

حیدر که ندیده مثل آلوده دهر	شمعیت که از نور خدا دار و دهر
بر دانه صفت جماعتی که در سرش	گشتند و بسوختند آتش تهر

حکایت گویند سوختگان نصیر و هنده کس از اتباع او بودند و چون این جماعت را
نزدیک آتش آوردند گفتند اعتقاد ما بالوہیت تو زیادت شده چه بیجا مهربان

لَا يَعْذِبُ إِلَّا النَّاسَ الْآرَبُ النَّاسِ وَأَبْنِ عِمَّاسٍ كُنْتُ كُنْتُ مَكَانَ هَلِي
كُنْتُ أَقْتُلُهُمْ وَمَا كُنْتُ أَحْرَقُهُمْ مَعَهُ

مدح اصل البيت سيد عالم صلى الله عليه وآله وسلم

وگير

وَنَحْنُ أَفْخُؤُهُمْ بَيْنًا إِذَا فَخْخُوا وَنَاصِرُ الدِّينِ وَالْمَنْصُورِ مِنْ تَعْمُرُوا كَمَا بِهِ يَشْهَدُهُ الْبَطْحَاءُ وَالْمَدْرُ نَادَى بِذَلِكَ دُكُنُ الْبَيْتِ وَالْحَجَرِ	قَدْ يَعْلَمُ النَّاسُ أَنَا خَيْرُهُمْ نَسَبًا سَرَّحْتُ النَّبِيَّ وَهُمْ مَا وَى كَرَامَتَهُ وَالْأَرْضُ تَعْلَمُ أَنَا خَيْرُ سَاكِنَيْهَا وَالْبَيْتُ نُوَالِيهِ كُوشًا وَاجِدَتْهُمْ
---	---

رہط گروہ و بکلی رودخانه فراخ که در سنگ ریزه بود و المدره و احد المندر و العرب
یسمی القرية مدره و تحدیث سخن گفتن و در کن الشی جانیه الا قوی و حراد از حجر حجر اسود
و بیت ثالث و رابع یا از قبل قد طلت خبرانی مرعب یا گویم در اقول فاتحه خوانسته
که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است و شیخ محی الدین در فتوحات گوید
روزی در حرم کعبه میگفتم انسان افضل مخلوقات است شب که خواب رفتم شخصی
بر بالاد من تجست و مرا بخت از خواب بیدار ساخت دیدم که خانه کعبه بصورت جاری
متشکل شده و دامن تازانو بر کشیده و به قهر میگویی تو چگونه دانسته که انسان افضل
از منست من برا معذرت او قصیده به بدیحه گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک اندک
دامن فرو گرفت و توجیهی نافی السب است بحال ناظم علیه السلام میفرماید
بحقیقت می دانند که بهتر مردم از ایشانیم بنسبت و اما نازند تر از ایشانیم بخانه چون
نازند ایشان که در پیغامبر اند و ایشان محل بزرگی اند و باری کننده دین اند و منصور
آنکس است که باری کننده ایشان و او را زمین میدانند که ما بهتر ساکن او ایم -

چنانچه باین گواهی میدهد رودخانه که در دهبها و خانه کعبه خداوند پرده اگر خوانند سخن گوید
ایشان را وند که در آن رکن خایه کعبه و حجر اسودش اید و دست فرض زلف آدم ما نیم
مجموعه اسرار و دوا عالم ما نیم هر چند که ارباب شرف بسیار اند و دهند محققان خاتم ما نیم

باز نمودن قوت و شجاعت و آشکارا کردن فتوت و مروت دیگر

إِذَا اجْتَمَعْتَ عَلَىٰ عِلْيَا مَعْدُومٍ	بِمَعْرَكَةٍ يَوْمًا فَزَيْتِي أَمِيرَهَا
مُسْلِمَةً أَكْفَالَ حَبِيلِي فِي الرِّعَا	وَمَكْلُومَةً لِّبَاتُهَا وَنَحْرَهَا
حَرَامٍ عَلَىٰ رِمَا حِطَّ طَعْنُ مُدْبِرٍ	وَتَنَدَّقُ مِنْهَا فِي الصُّدُورِ

محمد بن فتح الیم ابو العرب و بنو معد بن عدنان و مروج بفتح الیم و تقدیم الماء الملهل و بنو
دستور که بجایه و امیر فرمودن از اول و امیر فرمان روا و نقل میان سُرین و اهلیم و بنو
ولبة سینه و النحر موضع القلادة من الصدر و اود بار بشت دادن و اتفاق کوفته شد
و بیت ثانی دال بر آنکه حضرت ناظم در حرب بیکر بخینه و ثالث بر آنکه از بی شکر گر بخینه برفت

و این در قبال اهل بغایت قال الشافعی رحمه الله اخذ المسلمون بالسيرة

فی قتال الشریکین من رسول الله صلی الله علیه وسلم و اخذوا بالسیرت

فی قتال البغاة و من علی علیه السلام و ابن اعثم گوید مرتضی در مصنفین بالشکر و گفت

ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتى یبدؤکم بالقتال فانکم بعد الله علی

بصیرة و یقین و اذا انتم قاتلتموهم فھن متموهم فلا تقتلوا مدبرا و لا تھنوا

علی حرج و لا یکنفروا عودہ و اذا رسلتم الی حال القوم فلا تمسکوا سوا لا یظنوا

دارا الا باذن مناخذ و من اموالھم شیئا الا ما اجتمعوا فی عسکھم

و لا یحلوا النساء و ان شقوا عراضکم و یمنون اراکم فامتنعوا من معونات

میفرماید چون جمع شوند بر جماعتی بزرگتر از قبیله معدود هیچ بیگانه‌ای نماند
پس بدستی که من امیر ایشانم سلامت داده است میانها و سرین اسبان من بکار
و مجروحان سینه‌ها آن اسبان و مواضع فکاده از سینه‌ها ایشان مراست بر نیزگان
زدن پشت و دهنده و کوفته میشود از نیزگان مادر سینه‌ها آن بزرگان شعله

آن شیر دلم که از کسی نگریم	در کشتن دشمنان چون خنجر تیزم
هرگز نزد من از بی‌خشمی که گریخت	مراست مرا که خون عاقر نریم

بیان انماض و قبایح اعمال افران و اعراض از فضیلت اقوال ایشان

دیگر

اغض عینی عن امور کثیره	و اتي على ترك الغوض قدیر
و عما من عی الخوض و لكن ربما	لنقاي و غوض المرو و هو بصیر

تغیض چشمم بر هم نهادن و غرض منی الامر غموضا از اذهب و غاب و غمی کوری
و تعامی خویش را گور نمودن میفرماید بر هم می‌نهم چشم خود را از کارهای بسیار
و بدستی که من بزرگ رفیق و غایب شدن تو انا ام و نه از گوری فرد میگیرم چشم را
ولیکن بسا که گور نماید خود را چشمم بر هم فرد بگیرد مرد و او بنیاست شعر

هر چند که خلق را از نیکیت معارف	در جهل و شقاوتند در بند تاثر
آن که بگویم چشم روشن بر هم	خوش نیست که عیب مردمان را غافل

و اسکت عن اشياء و توشیت قلتم	و کيس علينا في المقال امیر
اصبر لنفسی باجتهادی و طاقتی	و اتي باخلاقي الجميع حسیر

اشیا را جمع نشی و غیر نصرت قالی الخلیل آنها ترک صرفه لاق اسکر فعلا جمع علی غیر واحد
کما ان اشهر اجمع علی غیر واحد لان الفاعل لا یجمع مفعلا ثم استقلوا المزمین

فی آخره فقلوا الا ولی الی اول الحکمة فقالوا شیئاً وصار تقديره لغوا و قال الاثر
هو افعا و فلهذا انصرف و عذفت الهزة التي بین الیاء و الالف للتخفيف و قال الک
اشیاء و افعال و انما ترکوا صرْفها کثرة استعالم لها و قد شبهت بفعلا و تعبر کس را
بر صبر و دشمن طاعت و انائی میفرماید خاموش می شوم از چیزی که اگر خواهم گویم آنرا
و نیست بر من در گفتن را میری میدارم بصیر نفس خود را بکوشیدن خود و توانائی خود
و بد رستی که من بخویم همه آگاهیم شعس جمعیکه زباده فنا می پوشاند و بر لب
زده اند قفل و خاموش اند و از آتش ظلم گرچه گاهی جوشند و اصلاح کنند و عیب مردم پوشند

شکایت از جمیع قریشی که بسعادتی بحیث ما ظلم رسیده اند
پس تبیین خلاف از غلاف ادب ابر کشیده اند

دیگر

تِلْكَ قُرَيْشٌ مَّتَنَّا لِي لَتَقْتُلَنِي	فَلَا وَرَبِّكَ مَا بَرَأَ وَلَا ظَهَرَ وَلَا
فَإِنْ بَقِيتُ فَرِهَنْ ذِمِّي لَكُمْ	بِذَاتٍ وَدَقِينَ لَا يَعْفُو لَهَا أَثَرُ
وَإِنْ هَلَكْتُ فَإِنِّي سَوْفَ آوِيكُمْ	ذَلَّ الْحَيَوةَ فَقَدْ خَانُوا وَقَدْ عَرَفُوا

اصل متنما و فی المنل من عزیز ای من عجب اخذ السلب و رکن بمعنی مفعول و الذم
ما یذم الرجل ضاعته من عهد و الودق المطر و فی الاساس حرب ذات و دقین شبهت
بسجایه ذات مطرین شدیدین و یروی عن علی رضوان الله علیه فَإِنْ بَقِيتُ إِلَى آخِرَاتِ

و قال الجوهری ذات و دقین الداهیه ای ذات و جبین کاتھا جائت من جبین -
و عفا ناپدید شدن میفرماید شما آن قریشی را که آرزوی من است تا بکشید مرا این حقیر
برود و گار تو تر باشی از من خیر و ظفر نیاید پس اگر با من من پس گردست عذر از من
مرشرا را بجز آنکه ناپیدا نشود مر آن نشان و اگر هلاک شوم پس بد رستی که من خود میراث

خواری زندگی که بحقیقت خیانت کردند در عهد بحقیقت بیان شکستند شعی

دیدیم جماعتی با بیان دست	بودی همه را عدی و بیان دست
امروز خیانت کرد در روز نیز	بسیار غر زبست مسلمان دست

فَمَا بَقِيْتُ فَاَقِي كَسْتُ مَتَّحِدًا
قَدْ بَايَعُونِي وَلَمْ يُؤْفُوا بِبِعْتِهِمْ
وَنَا صَبُونِي فِي حَرْبٍ مُضْطَرَمَّةٍ
أَهْلًا وَلَا شَيْعَةً فِي الدِّينِ إِذْ خَيَّرُوا
وَمَا كَرُونِي فِي الْأَعْدَاءِ إِذْ مَكُودًا
مَا لَمْ يُلَاقِ ابْنُ بَكْرٍ وَلَا عَمْرُو

اصل اما آن ما را اتخاذ فرما رفتن و بعضی گوید او را اتخاذ از متحد است و تا او اداهلی است

چون تا اتباع و جوهری گوید هو من الاخذ الا انه او غم بعد ثلثین الهزوه و ابدال التاء

ثم لما كثر استعمال على لفظ الافعال توهموا ان التاء اصلية فبنوا منه فعل يفعل فقالوا

اتخذ تجدد و قرئ لشحن عليه اجرا و اهل آشنا و شيعه گروه همدل و سبا بيعت بيعت که در

و بيعت بیان و همکاره با کسی مکر کردن و مناصبه با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن

و تضريم برافروختن آتش و ابوبکر عبد الله بن عثمان ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن كعب

بن سعد بن تیم بن مروه بن كعب بن لوی بن غالب و عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزیز

بن رباح بن عبد الله بن قوط بن دراخ بن عدی بن كعب میفرماید اگر با من پس

بدرستی که من نیستم فراگیرنده آشنایان گروه همدل در زمین برای آنکه ایشان بی سامان شدند

بحقیقت بیعت کردند با من و وفایان کردند به بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان

چون مکر کردند ایشان و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزار می افروخته کارزار کردند ابوبکر

شعر	آن یار گهمن که بود با من هم عهد	امروز بقصد خون من دار عهد
آری چه توان کرد که دگر گیتی نبود	آمیخته اند زهر قاتل با شهید	

حکایت جمعی از قریش که با مرتضی علیه السلام بیعت نمودند و وفا نکردند طلحه بن عبید
بن عثمان بن مقرن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد الغزی بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب چه ایشان با اتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعت کردند و اول کسی
برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزاه احد بواسطه جراحت
حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شل شده بود حبیب بن ذویب گفته یدک شل
و بیعت کلا تیم پس طلحه و زبیر با اتفاق عایشه مخالفت مرتضی کردند و میگفتند بیعت ما
بکبره و اجبار بود و حرب جل بر وجهی که در فائده سابق گذشتہ واقع شد - شعش

أَشْكُو إِلَيْكَ عَجْرِي وَبُحْرِي	وَمَعَشَرًا أَغْشَوَا عَلَيَّ بَصْرِي
إِنِّي قَتَلْتُ مُضَرِي بِمُضَرِي	جَدِعتُ انْفِي وَقَتَلْتُ مَعْشَرِي

قال صاحب الاساس القيت علي عجري و بحري اذا طلعت علي معايب تشكك به
و اصل العج العروق النعقة النابتة و البحر ما يعقد منها على البطن خاصة و غشاوتها
و مضر قبيلة ابوهم مضر بن نزار بن معد بن عدنان و جمع بدال همله و معجم بردين بني ازنا
ميفر مايد تشكوه ميگم تواز جميع عيها و خود و از گروهی که پوشانیدند بر من بنیای مرا
بدرستی که من گشتم قبیلہ مضر خود مضر خود بریدم بنی خود و گشتم گروه خود را شعی

ورقة غنیش مدحکایت ارم	وز دشمن از دوست شکایت ارم
دین طرد که کنش نیدارد گوش	هر چند که صد حدیث و بیت ارم
شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا	و وقوع امامت او در روزگار محنت و عنا

صَبَرْتُ عَلَى تَرْكِ الْأُمُورِ كَرَاهَةً ۚ وَأَبْقَيْتُ فِي ذَلِكَ الْقَبَابِ مِنَ الْأُمُورِ ۚ

مترجم و القضاة بفتح الصاد الملهة البقية من الماء و بفتح المعجمة حواشيه تفتي الماهر
كالذهبان و الجمع صباك ميفر مايد صبر كرم بر تلخی امور بد شعاري و باقي كنه ششما
در ان بقیه آب با ابر تاریک از کار خلافت شعر یا بیم ز دشمنان جفا ی که میرس
مینیم ز دوستان وفا که میرس و القضاة رسیده است اگشتی سید و امروز بگرداب بلا ی که میرس

خطاب بعمر بن عاص در حرب صفین و تعمیر او بیامله در باب دین

يَا عَجَبًا لَقَدْ رَأَيْتُ مِنْكَ
يَسْتَرْقِ السَّمْعَ وَيَغْشَى الْبَصَرَ
إِنْ تَعْدِلُوا وَصِيَّتِهِ وَالْأَبْنَاءَ
كَلَاهُمَا بِجُنْدِهِ قَدْ عَسَكَرَا
مَمْلَأَ مِصْرَ إِنْ أَصَابَا ظَفَرًا
كَذَّبَا عَلَى اللَّهِ يَتَّبِعُ الشَّعْرَا
مَا كَانَ يَرْضَى أَحَدٌ وَلَوْ خِيَرَا
شَأْنُ النَّبِيِّ وَاللَّعِينِ الْآخِرَا
قَدْ بَاعَ هَذَا دِينَهُ إِذْ فُجِرَا
مَنْ ذَا بَدُنِيَا بَيْعَهُ قَدْ خُسِرَا

آشابه سفید کردن کمو استراق دزد دیدن و قتل برابر کردن از ثانی و مراد از صبی
مرئضی علیہ السلام کہ حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در شان او فرمودہ -

انت اخي ووصي من بعدي وقاضي ديني كبر الدلال وابتري خير و مراد از تير
شان النبي معاوية و اين ناظر بآن شأنك هو الابر و مطابق سخني است كه ترمذي
از يوسف بن سعد در شان جاي اُمير روايت كرده و در فائحه سابع گذشت معين مخرج
و آخر رنگ چشم و بعضي گويند كسي كه بدنياي چشم نگرود و مراد از معين اخضر عمرو
ابن عاص و از كلاهما معاوية و عمرو و جندل و عمرو و عكر بن كرام و امر حلكي است
كه طوفش از عرش است تا آسمان و عرضش از برق تا ابد و اصابت يافتن و ذرا زايد

و عجمائوئی نکره و گند بابدل از سنگلا و جلاک متعلق بام و گویند چون عمرو بن عامر مشید
 که عثمان را کشند و علی غلیظ شد و معاویه مخالفت اوست با محمد و عبد الله پسران محمد
 مشورت کرد که نزد علی رود و یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولیست او گفت
 چنین است لیکن علی مردیست بارس و تدبیر و او را کس حاجت ندارد از معاویه می باید
 که او را همه کس حاجت است و نزد معاویه رفت معاویه با او شرط کرده که اگر ظفر ببرد
 حکومت مصر بعمر و عهد و در سال سی و هشتم هجری عمر و حاکم مصر شد میفرماید
 ای عجمی هر آینه بحقیقت دیدم کاری بدر آورده ای بر خدا که سفیدی کند مورای و زرد
 شنوائی را و می پوشاند بنیای را آنست که راضی باشد احمد اگر خیر داده شود اگر بر آید
 و می آورد و بی خیر دشمن پیغامبر را و ملعون تنگ چشم را هر دو ایشان با لشکر خود
 بحقیقت فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بیادش ای مصر اگر بیاند این
 دو ظفر هر که بدنیاست فروختن دین او بحقیقت زیان کرد و شمریم است که چنانچه از خود خاک کنم
 و ز دست فلک بر سر خود خاک کنم چون خصم را بری کند آن بهتر که لوح زمان نام و نشانی کنم
 نکته اگر گوی علمائست و جماعت منع از لعن عمرو بن عامر میکنند و بیت ثالث
 شایسته است بجز از لعن بر او گوئیم بر تقدیر تسلیم که این از حوزه شعر مرتضی است لازم است
 که آنجه امام در شان اهل بغی تواند گفت مردم دیگر را جایز باشد که مثل آن گویند
 مثلاً قاضی بسخن تمیز تغزیر مخالفت شرعی تواند کرد و اگر دگری تر کتب آن سخن شود
 مستحق تغزیر گردد ز بخار و هزار ز بخار که هرگز مرتکب لعن هیچ مسلمان نشود بحقیقت
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم دریافتند چه ملاقات آنحضرت در آخرت
 و سید عظیم خواهد بود و این انتم گوید بحجربن عدی و عمرو بن قحطاف و صفین لعنت

براهن شام کردند حضرت رضی علیه السلام اینها را منع کرد گفتند الشا علی الحق فرمود
 بلی گفتند فلم تمنعنا من شتمهم ولعنهم فرمود اگر چه آن نگویید که اینها
 شامین و گوشت خورند اللهم احقن دماءنا ودماءهم واصلح ذات بیننا
 و بینهم و اهدهم من ضلالتهم لکان ذلک احب الی -

یا ذَا الَّذِی یَطْلُبُ مِنِّی الْوُثْرَا حَقًّا وَتُضِلُّی بَعْدَ ذَلِکَ الْجُمَا لَا تَحْشَبْنِیْ یَا اِبْنَ عَاصٍ عِسْرَا کَانَ قُرْشِیْ یَوْمَ بَدْرٍ جَزْرَا اَضْرَمْتُ نَارِیْ وَدَعَوْتُ قَبْرَا	اِنْ کُنْتَ تَبْغِیْ اَنْ تَزُودَ الْقَبْرَا اَسْعَطَکَ الْیَوْمَ دُعَا فَاَصْبِرَا سَلِّ لِیْ بَدْرًا ثُمَّ سَلِّ لِیْ خَیْرَا اِنِّیْ اِذَا مَا الْحَرْبُ یَوْمًا حَصْرَا قَدُّومٌ لِّیْ اَمِّی لَا تُؤَخِّرْ حِذْرَا
---	---

و تر بفتح و او کینه و اسعوط دو آری صب فی الالف و قد سمعت الرجل و ذوات
 بضم ذال زبر کشنده و مراد از صبر تلخ و عاص پسر و ایل بن هاشم بن سعید بن سهم
 بن عمر بن جعفر بن کعب بن لوی بن غالب و امام نوادی در تهذیب الاسما گوید المجهول
 علی کتابه العامی بالیاء و هو الفصحیح عند اهل العربیت و یقع فی کثیر من کتب الحدیث

و الفقه و اکثر ما یخفف الیاء و هی لغه و قد قرأ فی السبع نحوه کالکبیر المتعال و الدباع
 و نحوهما و مراد از ابن عباس عمرو و او در سنه ثمان هجری بدست نجاشی ملک حبشه مسلمان
 و در شب عید فطر در سنه ثلاث و اربعین هجری در مصروفات یافت و عمر کبیر بن
 انکه کار بر آن دشوار باشد قوله تعالی سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ اِیْ عَنْ عَذَابٍ
 قَالَ الْاَخْفَشُ خَرَجْنَا فَاَلْ عَنْ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ وَ قَدُّومٌ مَقُولٌ اَقُولُ مُقَدَّرٌ صِفٌّ مَا یَدُلُّ
 اِیْ اَنْ کَسَّ کَ مِیْجُو یَدِ اَزْ مِنْ کَیْنِ رَا اَلْ کَرِهْتِیْ تُو کَ مِیْجُو کَ زَیَادَہُ کَیْنِ کُورَا اَتَجَفِّقُ و و رَا

بعد از آن دو آتش دوزخی بر زمین تر امروز زهری تلخ میبندارم ای عمرو و پسر عاص
 که کار بر او دشوار باشد پسر از من بدتر او پسر از من خیر را بودند
 قریش در روز بدر کشته بدست من چون حرب در روز حاضر شود برافروزم آتش
 خود را و بخوانم قنبر را و گویم پیش دار علم را با زبیس مدار از ترس شعر

اگر قصد طایک نمودند اردو من	از بهر چه میکند خصومت با من
هر چند که ندان شجاعت آما	چون تیغ کشم خدا بهانم گرد
لَنْ يَنْفَعَكَ الْكَافِرُ مَا قَدْ حَدَا	وَلَا اخَا الْخِيلَةِ عَمَّا قَدْ رَا
اِنَّ الْخِيَارَ لَا يَرُدُّ الْقَدْرَا	لَمَّا رَأَيْتُ الْمَوْتَ مَوْتًا اَحْمَرَا
دَعَوْتُ هَذَا وَادْعُوْهُ خَيْرَا	لَوْ اَنَّ عِنْدِي يَوْمَ حَرْبٍ جَعْفَرَا
اَوْ حَمْرَةَ اللَّيْثِ الْهَامَّ الْاَزْهَرَا	رَأَيْتُ قُرَيْشَ بِحَسَمٍ لَيْلَ ظَهْرَا

ما اول مصدری و الحذار المحاذرة و موت احمرا مرگ سخت و ادعا در خواستن و هذا
 بالسكون قبيلة من اليم و صوفیه مخافت نفس موت امر گویند و جوع را موت بیض
 و پوشیدن مرتع به قیمت را موت خضر و تحمل رنج خلایق را موت اسود و تحمیر کبر الحاد
 و سکون الیم ابو قبیلہ من الیم و هو حمیر بن سبا بن یسحب بن یعرب بن قحطان
 و جعفر پسر ابوطالب مشهور به طیار او در اول نبوت مسلمان شد و با زن خود اسما
 بنت عیس محبت بکشته کرد و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغامبر فرمود -

مَا اَدْرِي بِاَيِّ الْأَمْرَيْنِ اَنَا اَشَدُّ فِجَافًا فَتَحْ خَيْرًا وَقَدْ جَعَلَ وَدَّيْنِ تَانِ
 در مونه که نزدیک و دُشَق است با شکر روم غزا کرد و شهید شد و وجه تشبیه او به طیار
 ابن عباس که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و دخلت الجنة المباركة فمقر

فَإِذَا اجْتَمَعَ لِيَطْلُبَ مَعَ الْمَلَائِكَةِ زَهْرُ خَيْدِ شَدَنٍ وَزَهْرُ أَوْدِ قُرَيْشٍ مُعَاوِيَةَ بْنِ
 وَعُمَرُ بْنُ مَاصٍ وَتَنْبَرُودُ وَكَزْكَشْتُ وَتَجَمُّ سَنَاهُ مِيفَرُ مَا يَدُ سُوْدُ مَكْنَدُ خَدْرُ كَنْدَهُ
 خَدْرُ كَرْدَنٍ وَنَهْ مَصَاحِبُ حِلْدَةَ اِنَا نَجْمُ تَقْدِيرُ كَرْدَه شَدَه سَت بَدَرْ سَتِي كَهْ خَدْرُ بَارِ مِگِرْدَن
 تَقْدِيرُ خَدْرُ اِچُون دِيمِ مَن بَرگ رَا مِگِ سَخْتِ خَوَانَدَم قَبِيلَهُ هِمْدَانِ اَوْدِ رُخْبَتِ كَرْدَن
 اِيْشَان قَبِيلَهُ خَمِيرُ اِگَر اَنَكُ بُودِي زَرْدَمَن دَر رُوزِ حَرْبِ جَعْفَرِ طَيَّارِ بَا حَمْزَه اَن شِيَه تَر شُوَر
 بَدِيدَن دِي قُرَيْشِ سَنَاهُ شَبْ كَه طَايِرُ بُودِ دَر اَن رُوزِ يَفِي رُوزِ بَر اِيْشَان شَبْ شَدِي رُيَا

هر چند که من بخت خشم کو یک	همراه من افتخ و نصرت بیشک
اگر بخت مود کند تو بنی خدا	در روز ستاره اش نا هم یک

حکایت ابن اعثم گوید منذر بن حفصه همدا از لشکر علی با عبد الله و محمد بن عمرو
 بن ماص محاربه میکرد و گرد بخت عمرو گفت وَبِحَكْمِكَ عَلِيٌّ مِّنَ الْقِتَالِ وَالْعَبْرَةِ
 كَفْتَنَدُ عَلِيٌّ اِيْنِيكَ عَبْدُ اللّٰهِ وَ مُحَمَّدٌ بَسْ فَرِيَادُ زُوْدَا و دَر اَن غَلَامُ خُوْدُ كُفْتُ وَ لِيَاكَ
 يَا وَرْدَانِ اِنْ قَرَّبَ اللّٰهُ لَوْ لَوْ بَسْ مُعَاوِيَةُ كُفْتُ لَيْسَ عَلِيٌّ اِيْنِيكَ بَا اَشْ تَقْضِ
 عَمْرُو كُفْتُ اِنِّي وَ لَدَيْهِمَا وَلَمْ تَكْلِهْمَا وَ بَسْ اَمْرُ بَسِيلِ اَرْتَجَا زِي كُفْتُ شَعْرُ

هَلْ يَفْنِيَنَّ وَرْدَانُ عَمِّي قَبْرَا	اَوْ يَفْنِيَنَّ عَمِّي جَبِيْكَ مَسْعَا
وَ اَيْنَ خُلْدِيْجٍ بَيْنَا وَ الْمَنْدَرَا	هَلْ اَرَى الْوَتَّ اَنَا نِيْ اَحْمَا

خَالَطْتُ جَمْعًا لِلْسَمِيِّ حَيْدَمَا

و چون مرتضی علی بن ابراهیم رزید و بشنید این ابیات در جواب او فرمود
 اَلْهَارِطَالُ اَزْ كُشَن اَحْمَرُ غَلَامُ غَمَانِ اِبْقَا صَ غَلَامُ خُوْدُ كَهْ بُودِ كِيَا ن
 اَلْهَفْتُ نَفْسِيْ وَ لَيْلِيْ مَا اَسْتَرَا مَا اَصَابَ النَّاسَ مَن خَيْرُ شِيَا

دیگر

لَمْ أَرِ فِي الدَّهْرِ يَوْمًا حَرَّ يَهُمَّ	وَهُم السَّاعُونَ فِي الشَّيْرِ الشَّامِ
<p>لطف در بیخوردن و احسا بر رسیدن و شتر کبراشین و تشدید آتش و تشدید و لطف نهادن میفرماید آبی در بیخوردن نفس من و اندکست آنکه شاد گردانیده شوم با نچه رسد بر از خیر و شتر بخوابم در روزگار روزی حرب ایشان را و ایشان سعی کنند گانند در شتر</p>	
شعر	<p>هستند گرهی ز خرد بیکانه وز غایت حرص اندک دیوانه گر آتش حرب با فروزد جا سوزند ز آب قهر چون پروانه</p>
<p>حکایت ابن اعمش گوید در حرب صفین احمد غلام عثمان بمیدان آمد و به اتجا زیگفت</p>	
<p>إِنَّ الْكِتَابَ عِنْدَ كُلِّ نَصَارٍ قَوْمَ حَاتٍ لَيْسَ فِيهِمْ قَاسِطٌ</p>	<p>شکی فوارسها علی عثمان یتلون کل مفضل و شانی</p>
<p>و کسان غلام مرتضی در مقابل او خواند</p>	
<p>قَفِ لِي قَلِيلًا يَا أَحْمَرَانِي عُثْمَانُ وَيَحْكَ قَدْ مَضَى لِسِيلُهُ</p>	<p>مَوْلَى النَّبِيِّ الصَّادِقِ الْإِيمَانِي فَابَيْتُ لِي مُهْذَوِيَانِي</p>
<p>و چون محاربه کردند احمد کسان بکشت و مرتضی علی فرمود قتلنی الله ان لم اقلک یا هذو الله و حمل کرد و احمر را از بالای آب بر بود و چنان بز زمین زد که دوش و استخوان می پلوتی و او را خورد کرد و این دو بیت بخواند</p>	
<p>خطاب سعادت آب با صحاب تمکین در حرب صفین بر تقویت دین</p>	
<p>دَبُّوا دَبِيبَ النَّهْلِ قَدْ آنَ الظُّفْرُ</p>	<p>لَا تَكْرُوا فَاَلْحَرْبُ تَرْمِي بِالنَّشْرِ</p>
<p>اَنَا جَمِيعًا أَهْلُ صَبْرٍ لَا خَوْسَ</p>	
<p>او ان هنگام آمدن و شتر آنچه از آتش جبهه میفرماید نرم روید نرم رفتن مور</p>	

دیگر

بحقیقت آمد هنگام انکار کنید که آتش حرب می اندازد شور بدستی که ما همه اهل
صبریم نه سستی نشهرای شیره دلان که در صفا آمده اید و در روی صفا
بادل صاف آمده اید تعجب موزید سخن گوشت کنید و کابجانه باین خلافت آمده اید

جستن معاویه بر مبارزت در حریفین و مردان مل خویش محبت و دنیا و دین

دیگر

أَنَا عَلِيٌّ فَاسْأَلُوْنِي خُبْرًا سَيَفِي حُسَامٌ وَسَيَأْنِي يَزْهَرُ وَحُمْزَةُ الْخَيْرِ وَسَيَبِي جَعْفَرُ وَفَاطِمَةُ عَرَسِي وَفِيهَا مُفْتَخَرُ	تَمَّ أَبْرُرُ وَإِلَيَّ فِي الْوَعْدِ وَأَدْبَرُ مِنَّا النَّبِيُّ الْكَاطِرُ الْمُظْهَرُ لَهُ جَنَاحٌ فِي الْجَنَانِ اخْضَرُ هَذَا هَذَا وَابْنُ هَنْدٍ مُجَرَّ
--	--

مَذْبُوبٌ مَطْرَدٌ مُوْخَرُ

اخضر سبز و عرس کبر عین زن و مرد ابن هند معاویه و آختره ای الجائیه الی ان فخل حجة
و ذنبه و اگر دانیدن و فلان اطرده السلطان ای امر باخراجه من بلده میفرماید
من عظیم پس پیرسید از من تا خبر داده شوید پس بیرون آید بر امن در کارزار
و پشت و مید شمشیر من برنده است و سر نیزه من میدرخشد از آست پیغامبر پاک
پاک کرده و حمزه بهتر مردم و همراز من جعفر طیار که او رست بلی و در شتهای سبزه
و فاطمه زن من و دران جاری نازیدنست این برانیت و معاویه پیر هند پورای
باز گردنیده فرموده شد بر اندن تا خیر کرده شده شعرای کرده بستر تاج خلافت بگرفت
تا چند کشتی بر سر من تیغ خلافت و گویند که دعوی سجاد داری و برخیزد پاک روز مرست و مصاف

حکایت ابن اعثم گوید چون معاویه این خبر شنید گفت وَاللَّهِ لَقَدْ دَعَا نِي
إِلَى الْمَرَالِ حَتَّى لَقَدْ تَحَيَّيْتُ مِنْ قَوْلَيْهِ نَسِ عُنْتَهُ بَرَاوَرُ مُعَاوِيَةَ بَاؤُكَ كُفْتُ

الهِ عَنِ كَلَامٍ عَلَى حَتَّى كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمِعَهُ فَإِنَّكَ تَعْلَمُ إِنَّهُ قَدْ قُتِلَ غُلَامُكَ
 حَرِيئًا وَفَضَحَ عَمْرُو بْنُ عَاصٍ وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْدِرُ عَلَى مِثَارِ زَتِهِ
 إِلَّا وَهُوَ مِنْ نَفْسِهِ أَيْسَرُ فَإِنَّكَ وَمِثَارُ زَتِهِ عَلَى فَوَاللَّهِ لَا رَنْ بَرَزَتْ إِلَيْهِ
 لَا تَشْتُمُ رَاحِيَةَ الْحَيَاةِ بَعْدَهَا أَبَدًا -

دیگر

شکوه از حیدر عمر بن عاص ابو موسیٰ اشعری در باب تحکیم و لعب انگشتی
 لَقَدْ حَزَنْتُ عَجْزَ مَنْ لَا يَقْدِرُ سَوْفَ أَيْسَرُ بَعْدَهَا وَتَسْمُرُ
 أَرْفَعُ مِنْ ذَلِيلٍ مَا كَانَ يُجْبَرُ قَدْ يَجْمَعُ الْأُمُورَ الشَّدِيدِينَ الْمُنْتَشِرُ

اقتدار توانا شدن و کمیس و گمیست زیرک شدن و زیرکی غلبه کردن و انتشار
 پراکنده شدن میفرماید هر آینه بحقیقت سست شدم من سست شدن انگشت توانا
 زود زیرک می‌شوم یا غلبه میکنم زیرکی و استوار می‌شوم بر میدارم از دامن خود آنچه هست
 که کشیده میشود بحقیقت جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده **شعر**

چون شیر دلاان گوش ببردیم کرد
 سر رشته کار خویش را گم کردند
 رُوباه و شان غایت مکر و نفاق
 گشتند دلیر و باد و دردم کردند

حکایت چون مرتضیٰ علی علیه السلام و معاویه در مصفین صلح کردند قرار بر آن شد
 که ابو موسیٰ اشعری و عمرو بن عاص حکم سازند و ایشان متبع آیات قرآن کرده
 بر امری متفق شوند و هیچکس از آن تجاوز نکند و در رمضان سنه ثمان و ثلاثین و مئة
 حاضر شدند و بعد از طول مشاورت مقرر شد که خلافت از مرتضیٰ و معاویه خلع کنند
 و مسلمانان هر که خواهند خلیفه سازند و ابو موسیٰ برخاست و خاتم از انگشت بیرون کرد
 و گفت چنین که این خاتم را از انگشت بر آوردم علی را از خلافت غزل کردم پس عمرو

و خاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این جام تم با گشت کردم خلافت
 به عادی قرار دادم که معاویه و علی عثمان است و خدا میفرماید و مَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا
 فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا جَوْنَ خَيْرِ بَصَرْتِ امیر رسید این دو بیت فرمود -

اقامة بین و بر مان بر فدا افراد انسان

حَيَاتُكَ أَنْفَاسُ تَعْدُ نَفْسًا وَيُحْيِيكَ مَا يُفْنِيكَ فِي كُلِّ حَالَةٍ فَتُصْبِحُ فِي نَفْسٍ وَتُتَمِّسِي بِغَيْرِهَا	مَضَى نَفْسُ هِنَاهَا انْتَقَصَتْ جِزَاءً وَيَجِدُوكَ حَاكِيًا مَا يُرِيدُكَ الْهَزَاءُ وَمَا لَكَ مِنْ عَقْلِ تَحْتَسِبُ بِهِ رِزَاءً
---	--

النفس بالتحريك الروح الداخل والخارج في البدن من النعم والافت وهو كالغذاء
 للنفس لقطعها بطلانها وانما صمم كم كردن و جزو بجزو و باره و مراد از ایضیک
 نفس است چه نفس اعتباری و واسطه بقا است و باعتباری رابط بقا است و خدا
 را ندان شسته نبغده و هزار افسوس و نفس سکون یعنی تن بقرینه بغیر و تغییر بدن
 بسبب تاثیر حرارت غریزی و حرارت غریب چنانچه در فاشحه خامه گذشته است یا با متبا
 خلق جدید که موفیه میگویند و در فاشحه نالنه گذشته است و احساس در یافتن و دستن
 و زرهه مضیبت میفرماید حیوه تو نفسهاست که شمرده میشود پس هرگاه که گذشته
 نفسی از آن کم کردی تو آن نفس بجزو از عمر خود و زنده می کنی ترا آن نفس که فانی
 میکند ترا در هر حالتی و میراند ترا را ننده که نمیخواهد تو افسوس پس هستی بصباح
 در تنی و هستی در شب با نگاه بغیر آن تن و نیست مر تر از خردی که در یابی مضیبت را شع

تا چند چنین غافل و نادان باشی در راه فنا که هر نفس چون گاشی	هر جا که روی سحره شیطان باشی تا چشم بهم زنی بیایان باشی
--	--

	مبارز جستن عمرو بن عبد الوڈ روز خندق ود لیری نمودن آن جا هل احمق	
	وَلَقَدْ لَجْتُ مِنَ النَّبَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مُبَارَزٍ وَوَقَفْتُ إِذْ حِينَ التَّجَاعِ بِمَوْقِفِ الْبَطْلِ الْمُنَاجِزِ وَكَذَلِكَ إِنِّي لَمْ أَزَلْ مُتَسَرِّعًا مَخَافَةَ هَذَا إِنَّ التَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ فِي الْفَتْحِ خَيْرُ الْغَرَائِزِ	۱۰۰

لج شکافتن از اول و مراد اینجا آشکارا کردن و مبارزه و برابر با کسی جنگ سپردن آمدن
و مناجزه با کسی جنگ کردن و لم ازل بمن زال یزال یعنی کان و ایما فان نفی التفریق
و تسرع شتابان و التهاضر العین التي تهتز فيها النفس و غریزه خود و در بعض نسخ
بجای مصراع ثانی و وقفت اذ حین التجمع موقف القرآن المناجیز و بجای
مصراع رابع إِنَّ التَّجَاعَةَ فِي الْفَتْحِ وَالْجَوَادِ مِنْ خَيْرِ الْغَرَائِزِ وَ شَجَعَتْهُ اذْ قُلْتُ
انک تجاع او قومت قلبه مص

	يَا عَمْرُو وَيْحَكَ قَدْ آتَاكَ بِحَبِّ صَوْتِكَ غَيْرُ حَاجِزٍ ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالْحَقُّ مُبْجِي كُلِّ فَايِزٍ وَلَقَدْ دَعَوْتُ إِلَى الْبَرِّ فَكُنْتُ بِحَبِّ إِلَى الْمُبَارِزِ يُطْلِقُ أَبْيَضَ صَارُمًا كَالْمِلْحِ حَتْفًا لِلْمُنَاجِزِ إِنِّي أَوْمِلُ أَنْ يَقُومَ عَلَيْكَ نَائِيحَةُ الْجَنَانِ مِنْ ضَرْبَةِ نَجْلٍ لَا يَبْقَى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَرَّاهِرِ	
--	--	--

و یح دای و تئ الصحاح و یح کلمه رحمت و یل کلمه عذاب و قال الترمذی هاینه و احد

و نویست نیشته ای غرست و بصیرت بنیائی دل و آلتی هواند لانه ثابت از لا و اید
 و استخار نمایند و اعلا و بلند گردانیدن و پنج نمک و جفت مرگ و جازه چیز که مرده اند
 و انبل با تحریک سعه شق العین و طعنه بخلا راسی و سعه بیت النبل و ویک ای الزمک الله
 و در بعضی بجای یا عمر و یحیا قَدْ لَا يَحْجِلْنَ فَقَدْ ترجمه ای عمر و لازم کند خدا
 و ای متر با حقیقت آمد ترا جواب دهنده آواز تونه هست خداوند غریبه درست و بنیائی
 و حضرت حق نجات دهنده هر غیر و زست و برای نه حقیقت خواندی به بیرون آمدن
 برای جنگ جوانمردی را که جواب میدهد به بیرون آینده بر جنگ بلند میگردد اند
 بر تو شمشیر بر نه چون نمک که مرگت جنگ کننده را بدرستی که امید میدارم که بر خیزند
 بر تو جاسوسی که نوحه کننده جنازه اند از زخمی فراخ که بماند یاد کردن آن نزد فتنه را با

ای خوانده مرا از رو ناموس نمیک	بر نشسته بخود چه میزد مردم سنگ
اگر بخت مدو کند جهر رنگ هست	از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

مأحب كشف الغمہ گوید لما وقف عمر و معه ولده و أصحابه فقال متین را
 فقال علیؑ انا لہ یارسول اللہ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ عمر و فسکت
 فقال عمر و هل من مباد و جعل یوبخهم و یقول این جنتم التی ترعون
 ان من قتل منکم دخلها اقلأ یبرز الی رجل فقال علیؑ انا لہ یارسول
 فقال انہ عمر و فسکت ثم نادى عمر و قرأ الرجز المذکور انفا فقال علیؑ انا لہ
 یارسول اللہ فقال انہ عمر و فقال علیؑ و انکان فأذن له فخرج الیہ و انشاء
 هذا الرجز فقتله و قتل ابنہ —

العلم زين فكن للعلم مكتسباً	وكن طالبا ما عشت مقتسباً
-----------------------------	--------------------------

وَأَسْكُنُ إِلَيْهِ وَتَقِ بِاللَّهِ وَأَعْنِي بِهِ	وَلَكِنْ حَلِيمًا رَصِيدًا الْعَقْلُ مُحْتَرَسًا
لَا تَأْسَ مِنْ فَاِمَا كُنْتَ مِنْهُمْ كَمَا	فِي الْعِلْمِ يَوْمًا وَإِمَامًا كُنْتَ مِنْهُمْ كَمَا

اقتباس فرا گرفتن علم در کون آرا میدن از رابع و مخفی بی نیاز شدن از رابع
در صانع محکم رای شدن و آخر اس خویش از چیزی نگه داشتن و باس داشتن و سامه
و سام سپر بر آمدن از رابع و انهمک الرجل فی الامر ای جد و ج و انهمکاس سرور آید
و در بعضی نسخ بجای علیا حکیمان ترجمه علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده
و باش مراد و جوینده مادام که زنده باشی فرا گیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش
بخدا و بی نیاز شو با و باش بر دبار استوار کار خرد نگاه دارنده خود سیر بر میا
یا باشی گو شننده در علم روزی و یا باشی فرورونده در علم رباعی

تاجد چنین دشمن خود خواهی بود	وز غایت جمل خویش خواهی بود
علمت که آدمی بآن شد ممتاز	بی علم ز حسن بود و دخواهی بود

وَكُنْ فِتْنًا نَاسِكًا مُحَضَّضَ الثَّقَى وَدِعَا	لِلدِّينِ مُقْتَنِمًا لِلْعِلْمِ مُفْتَرِسًا
مَنْ تَخَلَّقَ بِالْأَدَابِ ظَلَّ بِهَا	رَيْسُ قَوْمٍ إِذَا فَارَقَ الرُّوسَا
وَأَعْلَمُ هُدًى تَبَانِ الْعِلْمِ صَفَا	أَضْحَى الْطَّالِبُ لِبِهِ مِنْ فَضْلِهِ سَلَا

نیک پرستیدن و در بقیع را و پر نیز گارشیدن و بکبر را پر نیز گارشیدن و افترا سم الاسد
ای دق غنقه و مراد اینجا اخذ و تخلق خود گرفتن و مفارقه از یکدیگر جدا شدن و روسا
جمع رئیس و صفا آب خالص و التسلطه الجریان يقال فی کلامه سلاسته و هو التسلط
ترجمه باش جانمزدی پرستنده بخالص پر نیز گاری پر نیز کار مردین را غنیت گیر
مر علم را فرا گیرنده پس هر که خود را بدو بجا گشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقت

دوستان

سرداران و پادشاهان را نموده شوی که علم مهر آب غلبه است که گشت بر طالب خود
از کمال خود دروان رباعی هر کس که ز روی فضل عالم باشد بی شبیهان
حاکم باشد + فردا که بعالم بقای پیوندد + از دوزخ و از عذاب سالم باشد -

نهی از اعتراض بر قضای خالق و هر مسأله با جمیع خلق

لَا تَقْضُ دِيْنَكَ فِيمَا قَضَىٰ وَهَوَىٰ الْأَمْرَ وَطَبَ النَّفْسُ -
يَأْتِي عَلَى الْمَصْبُوحِ وَالْمَسْئُورِ

اتهام کسی را تهمت زده کردن و قضاء حکم کردن و طیب خوش بودن و ثنای
و المصبح و المسی بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح و الالساء میفرماید
تتمت منه پروردگار خود را آنچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش باش نفس
مر بر غمی را فرحی شتابنده که می آید بر باد و کردن و شباهتگاه کردن رباعی

ای دست بحکم حق رضا بایده
اگر نفس کند ملوه با بین خلاف
وز روی صفات بقضا بایده
اگر اختلاف او سزا بایده داد

شکایت از قحط رجال و تنبیه نفس بر فناء و زوال

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا شَرِيكَ لَهُ
لَمْ يَبْقَ مُؤْنَسٌ فَيُؤْنِسُنِي
فَاعْتَرِلْ لَنَا مَا لَا نَسْتَطِيعُ وَلَا
فَالْعَبْدُ يَرْجُو مَا أَلَيْسَ بِهِ
دَا بِي فِي صَبْحَةٍ وَفِي غَلَسٍ
إِلَّا أَنْيَسَ أَخَافُ مِنْهُ
تُرْكُنُ إِلَى مَنْ يَخَافُ مِنْ نَفْسِهِ
وَالْمَوْتُ آدَتِي إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ

عکس تاریکی آخر شب و آیناس شاد کردن و آنس بفتح انس گرفتن از رابع
و اعتزال جدا شدن و بیکسو شدن ترجمه ستایش مر خدا را ستایشی که نیست

هیچ انباز مرا و آرد آن ستایش خوی من است در صبح او و در تاریکی آخر شب او تا آنجا
 نمک را که شاد کند مرا اگر انس گیرنده که میترسم از انس گرفتن او پس جدا شود از مرد
 مادام که توانی و آرام گیر با نگو که میترسی از مرگ او چه بنده امید میدارد آنچه
 که در یابد آنرا و مرگ نزدیکتر است با و از نفس او شعر کن نیست در این رو که از روی صفا
 باشد بطریق محرومان فنا + هر چند که با کسی فامیش کنی + از جانب او میشوید جور و خفا

تقویت نفس بخت که لازم حیا است و رغیب و بطهارت که موجب نجات دیگر

و كَوْنُكُمْ بِالْحَيَاةِ وَالْحَرَسِ	لَا تَأْمِنَ الْمَوْتَ فِي طَرَفٍ وَلَا نَفْسٍ
فِي كُلِّ مَدْرَعٍ مِنْهَا كُلُّ مَدْرَسٍ	وَأَعْلَمُ بِأَنْ سَهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ
وَقَدْ نَفْسِكَ مَغْسُولٍ مِنَ الدَّنَسِ	مَا بَالُ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تَدْتَشِمَ
إِنَّ السَّفِيهَةَ لَا تُجْبَرُ عَلَى التَّوْبِ	تَرْجُو النِّجَاتَ وَلَمْ تَسْلِكْ مَسْلَكَهَا

طرف چشم بر هم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار و حارس سبزه
 و حرس بفتح جمع او فعاذه و نفوذ گرفتن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن
 و آتراس سپردن پیش داشتن و بال حال و تدنيس چرکین ساختن و غسل شستن
 و تبس بفتح خشک میفرماید ایمن مباحث از مرگ در چشم بر هم زدن و نه در نفس
 و اگر چه استوار باشی سپرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرانده
 در هر زره پوشی از آن تیرها و هر سپردن پیش دارند چهیت حال دین تو که نشود
 با نگو چرکین سازی او را و جامه تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری
 رستگاری و نمی سپری راههای آنرا بدستی که کشتی مدان نمیشود و خشک رسا

از تیر اهل جان خواهی مردن باید که همیشه دل نمی بر مردن

تا چند بر اهل و حساب جهان	هر دم دل خلق عالمی آزدون
---------------------------	--------------------------

دیگر

عرض سلام بر اهل قبور بی نشان و تذکار آثار و اطوار ایشان *

سَلَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّمَرِ وَ السَّوْدِ	كَانَهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ
وَكَمْ يَشْرِدُ بَوَامِنُ بَابِ دِرِّ الْمَكَاوِشِ	وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَ يَابِسِ

بروده سرد شدن و رطوبه تر شدن و بس خشک شدن میفرماید سلام بر اهل گور بار ناپدید شده گوید که ایشان نشسته اند در مجلس و نیا شناسیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از تهری و خشکی شعله از جانب اسلام بر اهل قبور و آن جمع که غایب اند در عین حضور و قوسیکز جام شوق در بزم سرور و باشند بخواب زانجام نشود

مخافه شباعت خویش در بدر و مباحات بملازمت رسول عالی قدر

دیگر

أَتَحْسِبُ أَوْلَادَ الْجَهَانِ كُنَّا	عَلَى الْخَيْلِ لَسْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِ
فَسَأَلَ نَبِيٌّ بَدْرًا إِذَا مَا لَقِيتَهُمْ	بِقَتْلِي ذِي الْأَقْدَانِ يَوْمَ التَّمَارِ
وَرَأَى أَنَا نَاسٌ لَا تُرَى الْحَرْبُ سَبَّةً	وَلَا نَنْتَبِهُ عِنْدَ الرِّيحِ الْمِدَارِ
وَهَذَا رَسُولُ اللَّهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا	بِهِ كَسَفَ اللَّهُ الْعَدِيَّ بَالْتَأَكْسِ
فَمَا قِيلَ فِينَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ	فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا جَدِيدًا لِلْأَبْسِ

القرآن بالفتح السيف والنبل و تمار سو افی الحرب تعنار بو و يقال هذا الامر سببه عليه السلام علی عاریت به او و امتنا باز کرده دین و دمس کبریم نیزه میان و تا کس نگوینا کردن و مخادده باز گذاشتن و اللبس بقم مصدر لبست الثوب لبس میفرماید آیا پندارند فرزندان جهل که ما بر سپاهان تنیم مانند ایشان در میان سواران پس بهر من حاضران بدر را چون بیمنی ایشانرا کمترین من خداوندان شمشیر را

در روز جمعه زدن و بدرستی که امر وی چندیم که نمی بینیم حرب را نگی و باز می گردیم
 بنزد و نیز ما و میان آنگذو این رسول خداست چون ماه تمام در میان ما با تو باز برد
 خدا دشمنان را گوناگون سازد و آن کس آنچه گفته شود در شان ما بعد ازین گفتاری
 پس باز گزشت از ما جامه نو برای پوشیده رباعی در معرکه روز حرب بعضی دشمن
 ترجیح نهند و نیتن با برن + اندم که کنیم هر دو در بر جوشن + آئینه ما شود و ما بخاروشن
 مفاخره با نگر یحیی او شمشیر و خنجر است و شراب او خون عدا و ساغر او کاسه دیگر

السيفُ والخنجرُ رِيحًا نَسْنَا	أَتَيْتُ عَلَى اللَّذَجِيسِ وَالْأَسَى
شَرَبْنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا	وَكَاَسْنَا مِنْ جُحِيمَةِ الرَّأْسَى

خنجر و شمشیر و ریحان سپهر غم و اصل الا فكل مستقدر من و سحر و علامه ظفر و باختر
 مجراها و يقال ذلك لكل مستحق به استقدار الله نحو أَيْتُ لَكُمْ وَلَمْ تَعْبُدُوا
 مِنْ دُونِ اللَّهِ وَرَحِمْتَ نَرْسِ دَأَسْ مَوْرِدُ وَجْهٍ بَعَثَ جَمِ كَاسُ سِرْدَا تِ مَبْنَى
 بر یکی از حرکات ثلثه و شش رضی گوید مفعول مطلق است بجهت کراهت میفرماید
 شمشیر و شمشیر سپهر غم است کراهت بر نرس و مورد شراب ما از خون دشمنان است
 و کاسه ما کاسه سر شمشیر در باغ ظفر و تیغ نیلوفر است و بیکانش
 بشل غنچه جان پرور است و روزیکه ز خون دشمنان باده خوریم و ننگ نیت کاسه ما سر شمشیر
 خطاب شجاعت تاب بسالت و تار بطلمه بن ابی طلحه در احد و حشت آثار دیگر

إِنِّي أَنَا اللَّيْتُ الْهَزْبُ الْعَفْرُسُ	وَالْأَسَدُ الْمَسْأَسُ الدَّعْرُسُ
إِذَا الْعَرْبُ أَقْبَلَتْ تَضَرَّسُ	وَإِذَا الْغُرَبَاءُ عِنْدَ الْبَرِّ الْإِنْفُسُ
مَاهَابٌ مِنْ وَقَعِ الْيَمَاحِ الْأَشْرُسُ	

قال الاصمعي القيت دابة مثل الحمار يتعوض للراكب وينسب الى بلدة عفرين
 بكسر العين وتشديد الزاي وفي المثل هو اشجع من ليش عفرين ودوريت که مراد از اشجی
 تا که در دایم نشود و عفرس آنکه بدنبال چشم نگرداز خشم یا از تکبر دستاسد علیه بهتر است
 و التفرس نزول القوم فی السفر من آخر الليل فيكون فيه وقعة للاستراحة ثم يتحلون
 ومرتزة الحرب نظريا اى جرته و احکمه و ترال حرب کردن مبارز پیاوه ووقع خدمت
 و شرس دیر میفرماید بد رستی کس آن شیرم که بدنبال چشم نگرداز خشم و آن شیر
 دلیرم که در آخر شب دمی استراحت کند چون هم بجا رود که آرماید و استوار کند
 و آمد و شد کند نزد حرب کردن مبارزان میاوه نفسها نترسد از آواز نیزه دلیر با

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم	وز دشمن خو بهم رو مگر ریزم
آفاق کم بجشم دشمن تاریک	چون گرد بلاز هر طرف انگیزم

دیگر

تخويف اسامه بن زيد اعور و محمد بن اودر احد به شمع ظفر یک

سوف يرى الجمع ضرب القابل الحلال	و طعنة قد استرها لكتوة الفوارس
اليوم اضرم ناراها جذوة لقايس	حق تری فرسانها تخزنا المعاليس

مقتل ناگاه کشتن و الحلايس الغنم الشجاع و كتوة برداقان و جذوة صيده از فرزند
 و قال ابو عبدة الجذوة مثل الجذوة و هي القطعة الغليظة من الخشب كانت في طرقات
 اولم کن و القبس طلب شغل من القار و فرسان جمع فارس و معكش بفتح میم بنی
 و در بعضی نسخ بجای حلايس خناسم هو الکریه المنظر و يقال لاسد خناس میفرماید
 زود بینند آن گروه مشیر زدن ناگاه کشته دلیر و نیز زدن که بحقیقت
 قوی کرده است او آنرا برای برداقان سواران امروز بر می افروزم آتش

نویسنده

نویسنده
 این کتاب
 در روز
 در شهر
 در سال
 در ماه
 در روز

که می‌فشد بپینی، شعله ترسم که شود قهر الهی ظاهر و وز نیزه من
قتل تو گردد و صادر و چون آتش قهر من فروزان گردد و از شعله آن جهان بسوزد

حکایت زندانی که در بصره ساخته و بنا و آن احکام افراخته دیگر

الَا تَرَانِي كَيْسًا كَيْسًا	بَنَيْتُ بَعْدَ نَافِعٍ مَحْنِسًا
جِصْنَا حَصِينًا وَأَمِينًا كَيْسًا	

تخلص زیر کی کردن و نافع زندانیکه حضرت امیر علیه السلام در بصره از فی ساخته بود
و محبوبان آنرا بشکافتند و بگریختند و تخلص خوار ساختن و تخلص زندانی که آنحضرت
از گنج و آجر ساخت میفرماید آیامی بنی مرا زیر کی کنده بنا کردم بعد از نافع
محس را داری استوار و آمینی برای زیر کی شعر ما میم که آئین کیاست داریم
در وقت نظرفرستایم و چون نفس زندان مشیعت کنیم و بالشکر آرزو میاستایم

ترغیب بچتن گنج عافیت که مؤدست سلامت عاقبت دیگر

اتَمُّ النَّاسِ أَعْرَافُهُمْ بِنَقِصِهِ	وَأَقْعَضُ لَشَهْوَتِهِ وَحَرَصِهِ
فَذَنْ عَلَى السَّلَامَةِ مَنْ يَدَانِي	وَمَنْ لَمْ تَرْضَ صُحْبَتَهُ فَأَقْصِهِ

تمام الشیء انتهاییه الی حد لا یحتاج الی شیء خارج عنه و التَّقْصُّ الِإِجْتِنَابُ الِإِلَى الْخَارِجِ
وَقَصْعَةُ قَهْرٍ وَاَدْلَاءُ دَعَا نَافَةٍ بِخَيْرِ زُرْدِیکِ شَدْنِ وَاَقْصَادُ دُورِ کردن میفرماید
کامل مردم شناسنده تراشاست بنقص خود و قهر کننده تراشاست مرا زودی نفس
و حرص خود پس نزدیک شو بر سلامتی کسی را که نزدیک من میشود و هر کس که راضی نیستی
بصحب او پس دور کن او را شعلی گاهی که ز نقص خویش واقف باشی و در بدایت
کامل و عارف باشی و اگر اهل حقیقتی مرغبان و مرغ و تا مظهر سدا را معارف باشی

وَلَا سَتَغْلِبْ عَافِيَةَ لَشَيْءٍ وَلَا سَتَرْخِصْ أَذَى لِرُخْصَةٍ فَكَمْ مُسْتَجِلِبٌ عَطْبًا لِرُخْصَةٍ	وَلَا سَتَغْلِبْ عَافِيَةَ لَشَيْءٍ وَلَا سَتَرْخِصْ أَذَى لِرُخْصَةٍ فَكَمْ مُسْتَجِلِبٌ عَطْبًا لِرُخْصَةٍ
استغلاگران شمردن و العافیه دفاع الدعن العبد و هسته خاص ارزان شمردن وخص نیک و اثر و حدین و استجلاب کشیدن میفرماید گران شمار عافیت را برای چیزی و ارزان شمار پنج را برای ارزانی او را که کن جبت و جورا مادام که به نیاز باشی از آن چه پس کسی کشنده است ملاک محبت و جوی خودش رباعی	
در منزل عافیت بجای نشین کز قصه بیهوده کردی غمگین	ای یافته از لطف الهی ممکن حالیکه در آن فایده نیست میر
پیام به عمرو بن عاص و صفین و خویش او از شیران معرکه دین	
سَبْعِينَ أَلْفًا قَوْدِي الْفَوَاصِي قَدْ جَسُوا الْخَيْلَ مَعَ الْقَلَاصِ	لَا صَبْحَنَّ الْعَاصِي بِنِ الْعَاصِي مُسْتَحْقِقِينَ حَلَقَ الدَّلَاصِ
اسأد غیل حین لا مناص	
<p>بجستم ما را که اسی ایتم به مباحا و عقد بستن و ناصیه موی پیشانی و استحباب ای و و حلق حلقه اسی و دارد ایزه و الحلق بالفتح جمیعاً و دلاص زره نرم روشن و احد و جمع او یکسان گویند درج دلاص و جنب و جنب کشیدنت و القلوص من النوق و جمعه قلص بالضم و قلاص و جمع القلص قلاص و غیل بکسر و ناص جای گریز و در بعضی نسخ بجای غیل محل و هو القطاع المطر و یس الارض من الکلا و میفرماید بر اینه بیاریم در بام ادعاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بندگانده ما و میوه پیشانی بر دارند و حلقه زره های نرم روشن بحقیقت کشیده بسیار با شتران جوان</p>	

دیگر

برای بزرگ

شیران بیشه آن زمان که نباشد هیچ گریزگاه شعر دشمن که بدل فکند از کینه گره
شکل که زمین برود درین فیه هستند جاعی بختش نشسته چون آب روان بر خود کرد

دیگر

جواب عمرو بن عباس و انحراف او از جاده اخلاص

مَا أَنَا إِلَّا عَاصِي وَ سَخَنِي الْعَاصِي	مِنْ مَعْشَرٍ فِي غَالِبٍ مَصَاصٍ
خَوَّفَنِي بِلَا بِي الدِّلَاصِ	وَجَاءَنِي الْخَيْلُ مَعَ الْقَلَاصِ
أَهْوَنُ بَقُومٍ فِي الْوِغَالِ كَاصِ	لَوْ قَدَرُوا هَذَا يَفْضُ التَّوَاصِ

ایقال کل هار ب خلاصی

مراد از غالب قبیله غالب بن فهر بن مالک بن نضر و سلسله نسبت عمرو بن عباس
به غالب گزشت و تحویف ترسانیدن و آهون صیغه تعجب از هوان و التکوص
الاجام عن الشيء و تراجع به و غا و تفض افشاندن از اول و خلاص رستن
و خلاصی مفعول به اعطی مقدر

دیگر

ترغیب بانفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس

سَأَمْنَحُ مَا لِي كُلَّ مَنْ جَاءَ طَالِبًا	وَأَجْعَلُهُ وَقْفًا عَلَى الْقَرْضِ وَالْقَرْضِ
فَأَمَّا كَرِيمٌ صُنْتُ بِالْمَالِ عَرَضًا	وَأَمَّا كَلِيمٌ صُنْتُ عَنْ لَوْمَةٍ عَرَضِي

مالی مال مضاف بیا و مالی و وقف الدار للساکنین وقفاً و قرض و ام دست بدت
و القرض العطیة المرسومه ایقال اصبت منه قرضاً و لا قرضاً و اما در اصل ان ما
و اما زاید ای ان جاء کریم و لوم ملامت کردن میفرماید زود می بخشم مال خود را
بهر که آید جوینده و تسکیر دانم آنرا و وقف بر دام و عطا مرسوم پس اگر آید بزرگواری
نکاه دارم بمال عرض آور او اگر آید بد اصلی نکاه دارم از ملامت کردن او عرض خود را

ای گشته بد دولت و سعادت فرمود	باید که بهیچیم به سایل هر روز
گر مرد کریم است ز خاکش برگیر	در مرد ولیم است و دانش مرد و نه

دیگر

بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضا و چشم داشتن آن بی قضایز

إِذَا أَدَانَ اللَّهُ فِي حَاجَتِهِ	أَتَاكَ الْيَخَاحُ بِهَا يَرْكُضُ
وَإِنْ أَدَانَ اللَّهُ فِي غَيْرِهَا	أَتَى دَوْلَهَا عَارِضٌ يَعْرِضُ

آذن دستوری دادن از رابع و التاجم النظر بالحوایج و عارض ابر که در آن
بهن شود و عرض فراپیش آمدن از ثانی ترجمه چون دستوری و مد خدا حاجت
آید ترافیروزی بآن در عالمیکه دود و اگر دستور می خدا در غیر آن آید در پیش آن
ابری که فراپیش آید شمس اید دست مجوز غیر حق دولت بخت و می اذن
برگ نه افتد ز درخت و از حکم قد کی شود پست نهاک و و از امر قضای کی شود صاحب

دیگر

تعبیر محافلان و مدعیان بانکار حسن و عیان

لَنَأْمُرَنَّ بِغَيْرِ حَقٍّ	إِذَا مِزَّ الصَّحَاحُ مِنَ الرَّاغِبِ
عَرَفْتُمْ حَقًّا فَحَدِّثُوهُ	كَمَا عَرِفْتَ السَّوَادَ مِنَ الْبَيَاضِ
كِتَابُ اللَّهِ شَاهِدٌ عَلَيْنَا عَلَيْكُمْ	وَقَا ضِينَا إِلَا كَمْ فَتَوْعُمُ قَا ضِ

آدم دعوی کردن و تمیز جدا کردن و صحاح و مراض جمع صحیح و مریض میفرماید
مرار آنچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تند رستان از بیار
شناختید شما حق را این انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سپاهی از خفید
کتاب خدا گواه است بر شما و قاضی ما خدست بر نیکی است اشعرا ی قوم کفی تا گرفتند
خود و جوابی گویند گوید و در پیوند شنیدید که ما خفیم و از بصرم ساختید خود را اگر و گور

پیغام معاویه بن ابی سفیان برتضی علی علیه التَّحِیَّه و الرضوان

لَا تَقْسِدَنَّ سَابِقَ احْسَانٍ مَعِي وَاللَّهِ لَا يَغْلِبُ فِيمَا قَدْ قَضَىٰ

مراد از احسان سابق انواع جاننازی که علی علیه السلام در راه حق فرموده و بیا باز

جبار در برابر قدم سعی چوده مصراع ثانی اشارت بآنکه دولت بنی امیه بقضای خدا

و تحقیق آن در فاتحه سابقه گزشت مع

دیگر

پاسخ داودن حضرت مرتضی و تهدید معاویه بتبغی منتضی

إِنْ كُنْتَ ذَا عِلْمٍ بِمَا اللَّهُ قَضَىٰ فَأَنْتَ أَصَاوُفَكَ وَسَيْفِي مُنْتَضَىٰ

وَاللَّهِ لَا يَرْجِعُ شَيْءٌ قَدْ مَضَىٰ وَاللَّهِ لَا يَرْجِعُ شَيْئًا قَضَىٰ

انتضا شمشیر از نیام بر کشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکستن و در بعضی نسخ

بجای مصراع ثانی فَاِنَّهٗ يَأْتِيكَ سَيْفِي الْمُنْتَضَىٰ میبجای مصراع رابع - والله

لا یرم شیء نقضا میفرماید اگر هستی تو خداوند علم با کسی خدا حکم کرده پس ایت

که بیایم ترا و شمشیر من بر کشیده باشد حق خدا که باز نمیکرد چیزی که بحقیقت گزشت

و خدا محکم نیکند چیزی را که شکست شعده چیز که در ازل مقدر نشود و شکست

که ناابد مصور نشود تغییر قضای ایزدی ممکن نیست و این کار بهیچ رویه نمیرد

تجیح عمرو بن عاص معاویه را به حرب و انگیختن قسقه بقضا و از لی

قَوْلِكَ فِيمَا قَالَهُ قَدْ دَحَضَا أَنْتَ عَلَيْنَا فَسَلِّقِي نَحَضَا

وَدَحَضَا مَنْ يَسْأَلُ عَنْهُ رَمَضَا

دحض و دحوض باطل شدن محبت و دحض برخاستن و رمض با تشکیک بر مض رمضا

استند قرحه و من الهماز ندا خطی من هذا الامر رمض مع

خطاب معاویه بن عمرو بن عاص و اجتناب از عصب و میل بخل	
عَلَيْكَ يَا عَمْرُو تَحْتَ الرِّضَا	وَالشَّعْرُ قَدْ تَقَرُّضُهُ مِنْ قَرْضَا
لَا تَجْعَلْنِي بِعَلَى عَرَضَا	
اجتناب پوشانیدن و شعر کلام موزون و قرقر که شعر گفتن از نانی و غرض نشانه تیر	
میان توجه خویش با واسطه و اجتناب از تقریط و افراط	
نَحْنُ نَأْمُ التَّمَطُّ الْأَوْسَطَا	لَسْنَا كُنْ قَصْرًا أَوْ افْرَطَا
آه آنگ کردن از اول و التمط الجماعة من الناس امر هم واحد و فی الحدیث	
خیر هذا الامة التمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهما الغالی	
و اوسط میانه و افراط از حد در گذشتن - میفرماید ما آنگ میکنیم گروه میانه را	
نیستیم چون کسی که تقصیر کرد با از حد در گذشت شعر هر چند که ما مقید آب و گلیم	
در دیده اهل عرب جان دلیم + یک گام ز راه شرح میرویم + در هر چه کسی گمان بد معتدیم	
تنبیه برضا و ایما بقضا و نخی از اقامه در مقام تعب و عین	
إِصْبِرْ عَلَى الدَّهْرِ لَا تَغْضَبْ عَلَى حَدِّ	فَلَا تَرَى غَيْرَ مَا فِي الدَّيْرِ خَطِّ
وَلَا تَقِمْ بَدَلَ لَا انْتِفَاعَ لَهَا	وَالْأَمْرُ وَاسِعَةٌ وَالزَّمَنُ مَبْسُوطٌ
لوح تخمه و خط نوشتن و انتفاع سود بردن و وسع فراغ شدن و بسط گستردن	
میفرماید صبر کن بر روزگار خشم گیر بر کسی که نبینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است	
و تقیم مشو بهر آنکه نیست هیچ سود بردن بآن سراچه زمین و خشت و روزی ند	
تأخّر جو مرغ گور خواهی بودن	دالسته آب شو خواهی بودن
گر عمر چنین میگذرد پیش از درگ	در خانه خود گور خواهی بودن

دیگر

[

دیگر

دیگر

تبرج خواب مردم پریشان بر بیداری و آگاهی ایشان

لَوْ أَنَّ الْمُرُوءَةَ خَيْرٌ لَّكَ مِنْ يَقَظَةٍ | أَلَمْ يَرْضَ فِيهَا الْكَاتِبِينَ الْحَفَظَةَ

وَفِي صُرُوفِ الدَّهْرِ لِلرَّعِيَّةِ عِظَةٌ

بقظه بیدار شدن و برادران کا تبین حفظه جمعی از ملائکه که اعمال ما می نویسند نگاه میدارند

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ مِيفَر مَیْدَر

خواب مردم بجهت مراد از بیداری که خوشنود بخند دران نویسندگان نگاه دارند

و در گردش روزگار مردم راست بیدار پندی ربا بامردم بدعیت حق گفته است

وین گوهر پاک قیمتی گفته است + لیکن چو در خواب غفلت ظالم + بگذارد گویند بلا گفته است

دیگر

منع از احسان با ارادیل و رغبت بر عایت افاضل

لَا تَضِعَ الْمَعْرُوفَ فِي سَاقِطٍ | فَذَاكَ ضَعْفٌ سَاقِطٌ ضَائِعٌ

وَضِعُهُ فِي حِزِّ كَرِيمٍ يَكُنْ | عُرْفُكَ مِسْكَاً وَعَرْفُهُ ضَائِعٌ

لا تضع بفتح تا و از وضع یا بضم از اصاعه بمعنی ضایع کردن و اول النسب بصنعة

و الساقط اللیم فی حسب و نسب وضع کار و سقوط افتادن و عرف بضم نیکویی بفتح

بویی خوش و ضاع المیسک ای شکر فامشترت را بخت میفرماید منه نیکویی را در لیم

چه آن کار است افتاده ضایع و بنه آنرا در آزاد کریم که باشد نیکویی تو منگی که بویی او

بر آگنده باشد شعر بامردم بد کسی چرا باشد نیک + ضایع چه کنی

روغن خود را در سبک + هرگز بد نزدیکش نخوشند بهم + با آنکه خند مردم دور او را بکنی

دیگر

ارشاد بحکم و اعراض از اهل شقاوت و مدار با اعتدال در محبت عداوت

فَكُنْ مَعَ الْإِخْلَاقِ فَاصْغُرْ لَأَذَى | فَإِنَّكَ لَرَأْيٍ مَا عَمِلْتَ وَسَامِعٌ

وَأَحِبِّ إِذَا أَحَبَّكَ حُبًّا مَقَادِيمًا	فَأَنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ تَأْتِي
وَأَبْغُضْ إِذَا أَبْغَضَتْ بَغْضًا مَقَادِيمًا	فَأَنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ تَارِعُ

معین کبر و ال کان و شمع از کس جرم در گزاشتن از ثالث و حب دوستی
مقارب کبر الراء آتی و سط بین الجید و الریدی و بینهم نزاعه ای خصوصه فی حق
و انبغاض دشمن داشتن میفرماید پس باش کافی مر بردباری را و در گزرا از رنج
چه بدستی که تو بیننده چیزی را که کرده دشمن و دوست دار چون دوست دار
دوستی میان چه بدستی که نمیدانی که کی تو خصومت کننده و دشمن دار چون دشمن
چه بدستی که تو نمیدانی که کی تو رجوع کننده از دشمنی **شعر**

ای رده ز کنج عافیت راه گنج	ز خمار که سپیکس بر جان فریخ
سرشته اعتدال از دست مه	تا پاک بدن روان ازین برینج

تَبَيَّنَ مَرَأَسُ اخْوَتٍ وَ تَعَيَّنَ لَوَازِمُ قُتُوتٍ	دیکر
إِنَّ أَخَاكَ الصَّدِيقَ مِنْ سَعْيِكَ	وَمَنْ يَضِي نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكَ
وَمَنْ إِذَا قَامَ لِيَأْخُذَ بِكَ	شَقَّتْ فِيهِ شَعْلُهُ لِيَجْمَعَكَ

صدق بغي صادق و شتیت برانگنده میفرماید بدستی که برادر تو را
آنگس که سعی می کند با تو و آنگس که گزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا و آنگس
که چون بیند کاری را که مشکل بود ترا بپراکنده کند در آن جمعیت خود را تاجع کند

گرم زده ز مهر باران غریز	بهر که کتی فدای ایشان چه چیز
هر چند که همان غریز باشد ابدل	چون بار طلب کند فدا کن آن غریز
هدایت بلوازم و مراسم احسان که اشرف اخلاق است	دیکر

ی	وَالْمَن مَّفْسَدُ الصَّنِيعَةِ	ی	الْفَضْلُ مِنَ كَرَمِ الطَّبِيعَةِ
ی	مِنْ قِلَّةِ الْجَبَلِ الْمَنِيعَةِ		وَالْخَيْرُ أَمْنُ جَانِبًا
ی	مِنْ حَرِيَةِ الْمَاءِ الشَّرِيعَةِ		وَالشَّرُّ أَسْرَعُ جَرِيَةٍ

الفضل عطیه لما یلزم من یعطی وطبیعة سرشت و المفسدة ما یدمر و احصایه
الی الفساد و فحان ذو صنعة بالفتح ای عزیز منفع علی من یرقیه و قد سرکه و حلیه کو
میفر ما ید احسان از بزرگوار ی سرشت است و منت نهادن تباه کردن نیکویی است
و نیکی سرباز کشنده تر است باعتبار جانب از سرکه سرباز کشنده و بدیشتی شتابنده
بر دانی از روی آب شتابنده شعر ای کرده ز روی معرفت کشف غطا
و از ابر گرفت ریخته باران و منت بکسی منه که ارباب معاف گویند که منت است در این خطا

ی	يَكُونُ دَاعِيَةُ الْقَطِيعَةِ		تَرَكَ التَّعَاهُدَ لِلصِّدِّيقِ
ی	يَتَلَطَّحُ الْوَقِيعَةِ		لَا تَلَطَّحُ بِوَدِيعَةِ فِي النَّاسِ
ی	أَنْ يَأْوِلَ إِلَى الطَّبِيعَةِ		إِنَّ التَّخَلُّقَ لَيْسَ يَكُنُّ
ی	عَلَى الشَّرِيفَةِ وَالْوَضِيعَةِ		جَبَلِ الْأَنَامِ مِنَ الْعِبَادِ

تعاهد تعهد کسی کردن و التلطح آلوده شدن و الوقیعة فی الناس الغیبة
و تلطح آلودن از ثالث و کث درنگ کردن از اول و الجبله با کسر الحلقه
و الوضیع الدنی و الشریفة و الوضیعة لغت الاخلاق مقدر میفر ما ید ترک
تعهد دوست دانا باشد و محیه بریدن آلوده مشو بغیبة و در بیان مردم که آلوده کنند
غیبت بدیشتی که خلق گرفتار غیبت که درنگ کنند کما بارگردد برشت آلوده شده اند
خلایق از بندگان بر اخلاق شریفه و اخلاق خسیه شعر

ای برده ز میدان کرم گوی وفا	آئینه صفت باش باین صفا
چون لوح دولت قابل بر نقش نیست	ز رخسار که تیر و کیش نسا زی بجفا

دیگر

تشنه بر اهل زمان خود به ترک وفا و ارشاد و صبر که منتج صد و موجب صفا

هَاتِ الْوَفَا فَلَإِ يَفْدُو وَلَا طَمَعٌ	فِي النَّاسِ لَيْتَقِيَ إِلَّا الْيَأْسَ وَالْجَنَعَ
فَأَصْبِرْ عَلَى نِقْتِ بِلَا لَهْ وَأَرْضٍ بِهِ	فَاللَّهُ أَكْرَمُ مَنْ يُرْجَى وَيُتَّبَعُ

و
و

رفته کبر عطا و اتباع از بی رفتن میفرماید هرگز وفا پیش عطاست و نه طمع کرد
 مگر ناسیدی و بی صبری پس صبر کن بر اعتماد بخدا و شنود باش بان چه اگر تیر کسی است
 که امید داشته شود و از بی رفته شود رباعی از خلق جهان وفا مجوید کن نیست
 و از اهل زمان مجوید کن نیست و سرخشم فیضها خدا باشد و پس از غیر خدا عطا مجوید کن نیست

بقیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت نجات سعید است	و اعتماد بر جانب او از صواب بعید است
--	--------------------------------------

دیگر

وَدَا وَعْدًا دَاعَاهُ لَا تَدَّ اِمْرَهُ	فَإِنَّ مَدَادَةَ الْعَدِي لَتَنْفَعُ
فَإِنَّكَ لَوَدَّ اَسْرَيْتَ عَامِلِينَ عَقْرًا	إِذَا امْكَنْتَ يَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ يَلْسَعُ

و
و

تمام سال و تنه او بر آنکه تیر و عقرب سوخت سمعیت و طمان لا یکنه الهی و فی آی
 لا یقدر علیه و تسع گزیدن از نالت میفرماید دو اکن دشمن در دوا و نرم خمی گز
 چه بد رستی که نرم خمی کردن با دشمنان نیست که سود و بد چه بد رستی که تو اگر
 نرم خمی کنی چند سال با که آدمی چون توانا شود روزی از روز گار بگذر شعری

امروز که بر دشمن خود داری دست	باید که برش زیر پا سازی
هر چند که تربیت کنی نزد من را	آخر بگذرد از جبر و جبه که هست

دیگر

نهی از بخرج در نوائب و امر بصبر در مصایب	
وَأَصْبِرْ فِي الصَّعْبِ عِنْدَ الصِّيقِ لَمْ يَبْدُ مِنْهُ عَلَى عِلَّةٍ أَنْ يَلْهَعُ	لَا تَجْزِعَنَّ إِذَا آتَاكَ نَائِبَةٌ إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا يَأْتِيهِ نَائِبَةٌ
<p>آب ای اصاب و اتساع فراخ شدن و قولم علی علان کبر العین و تشدید اللام ای علی کل حال و اللمع انخس الجز میفرماید بی صبری کن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر نزد تک شدن جا فراخ شدن است بدستی که کریم چون برسد آور حادثه ظاهر نشود از و بر همه عالمها و او بی صبری شعر</p>	
وز قوس فلک تیر جفای آید تا بار دیگر از خدای آید	هر چند که از قضا بلای آید در کج صفا نشسته و منتظر
نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و رضا	
وَلَا تَجْمَعُ مِنَ الْبَالِ أَتْلَا تَدْرِي لِمَنْ تَجْمَعُ إِنَّا لَنَرُوزُ مَقْسُومًا وَ لَكُمُ الْمَالُ لَا يَنْفَعُ	وَلَا تَدْرِي أَفِي حَرْصِكَ أَمْ فِي غَيْرِهَا تَعْمَلُ
فَقِيرُ كُلِّ مَنْ يَطْعُ غَيْرِي كُلِّ مَنْ يَقْنَعُ	
<p>القناعة بالفتح الرضا بالقسم میفرماید بگذار حرص را بر دنیا و در زمین پس طمع کن و جمع کن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افکنده خواهی شد پس بدستی که روزی بخش کرده شده است و رنج کشیدن مرد سود نمیدهد و درویش است هر که طمع میکند و اگر است هر که قناعت می کند شعرا</p>	
بر لوح دولت نقش بخرج خواهد بود نفع توفیق تو در عواید خواهد بود	تا چند تر احرص طمع خواهد بود بگرز ز سر جهان که در آخر کار

دیگر

اگر عقل تو بر نفس مقدم نشود	اسلام تو پیش از مسلم نشود
دندان طمع که با دهن وصل دهد	تا بر کنی دهن دست کم نشود

دیگر

بیان انتها و هر جمعیتی پریشانی و شکایت از روزگار بی سلامتی

قصر الجدید الی سبی	و الوصل فی الدنیا انقطاعه
آئی اجتماع لم یصر	لقتت منه اجتماعه
آمرائی شعب لا لیتام	لم یفراقه انصداعه
آمرائی منتفع بشی	ثم تم له انتفاعه

فهرک آن یفعل کذا ای غایتک و مراد از اجتماع اول مجتمع و قسنت پرانگنده
و التیام پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شکافته شدن و در بعضی نسخ
بجای قصر قصوی و القصر البعد یقال مکان الاقصی و الناحیه القصوی میفرماید
انتها و هر نوگه نه شدن و پیوستن در دنیا بریده شدن دست کدام جمع شده
برای پرانگنده شدن از و اجتماع او یا کدام و اگشتن بر پیوسته شدن با یکدیگر
مبداء کرد آنرا شکافته شدن او یا کدام نفع گزیننده بخیری پس تمام شد و او را نفع گزین

هر قصر که ساختیم ویران یافت	جمعیت ماند و پریشانی یافت
هر کس که خدا دل بد نیامی دانی	تاگاه برود و نفع پریشانی یافت
یا بؤس للذهر الذی	ما نال مختلفا طباعه
قد قیل فی امثالهم	یکفیک من شتر سماعه

الطباع بالکسر الطبیعه میفرماید ای سخته مرد روزگار را که همیشه مختلف است
بحقیقت گفتند در دستا نخواه و ایشان برست ترا از شر او شنیدن و با همی

رباعی از جور زمان گشت پرخون لکن	و از دوزخک ریخ بود حاصل من
تاری چه توان کرد که در سوزانل	با فقه سرشته اند آب و گل من
نفی تو غل در هوا و هوس و تنبیه برفوت و موت همه کس	
وَمِنْ الْمَبْلَإِ عَلَى الْبَلَاءِ عَلَامَةٌ	آن لایری لک من هَوَاكَ نَزَعٌ
وَكُنَّا كَالْحَمَلِ عَلَى الْحَوَادِثِ إِنَّهُ	یَبْلِي الْجَدِيدَ وَيُحْصِدُ الْمُرْتَمِعَ
علامت نشان و تنوع من الامر زود ما ای انقبی عنه میفرماید از آزمودن بربا نشانی است که دیده نمیشود مر ترا از هوا و هوس خود باز بستاندنی و تنبیه است ترا از تغییر حادثها آنکه نشان آنست که گمنه میشود نو و در و کرده میشود گشته رباعی	
تا چندی اندیشه باطل باشی	و زیاده همیشه غافل باشی
یک لحظه ز فکر برگ بیرون زدی	گر بخت شود بهر دعا غفل باشی
ترغیب بر جمع که اهل دل را ضرورت	تغیر از گناهان صغیره که در هله گذشت
تَجْمَعُ فَإِنَّ الْجَمْعَ مِنْ عَمَلِ الْمُتَّقِ	وَأَنَّ كُلَّ يَوْمٍ الْجَمْعُ يَوْمٌ مَّا سَيَسْبَحُ
وَجَانِبِ صِفَاتِ الذَّنْبِ لَا تَرَكْنَهَا	فَإِنَّ مَخَارِجَ الذَّنْبِ يَوْمٌ مَّا سَيَسْبَحُ
تجمع خویش اگر سنده داشتن و شمع سیر شدن از ادایع و مجامعت از چیزی بیکسو شدن و صغایر صغیره و در کوب الذنب اتیان میفرماید اگر سنده از خود را چه بدستی که اگر سنگی از عمل تقوی است و بدستی که در اگر سنگی مدعی ندو سیر شود و بیکسو شود از صغیره و گناه مرکب شود آنرا چه بدستی صغیره و گناه مدعی زود جمع کرده شود	
شعی تا چند سیراب گل خواهی بود	و ز آتش معده خسته دل خواهی بود
سپید گناه خود را و مر و زدی	فردا که شود جمع نخل خواهی بود

دیگر

دیگر

اعتراف بکثرت گناه و اعتماد بر فضل اله	
ذُنُوبِي اِنْ فَكَّرْتُ فِيهَا كَثِيرَةٌ فَمَا طَعِمِي فِي مَالِحٍ قَدْ عَمِلْتُ فَاِنْ يَكُ غَفْرَانِ فَذَاكَ بِرَحْمَةِ مَلِيكِي وَمَعْبُودِي وَسَيِّدِي وَحَا	وَسَرَحْمَةِ سَيِّدِي مِنْ ذُنُوبِي اَوْسَعُ وَالْكَفَى فِي رَحْمَةِ اللّٰهِ اَطْمَعُ وَاِنْ تَكُنْ الْاُخْرَى مَا كُنْتُ اَصْنَعُ وَاِنِّي لَكُ عَبْدٌ اَقْرُ وَاَخْضَعُ

تخلیه نیشه کردن و تائبی از گناه با اعتبار عقوبت و صیغه و منع کاری کردن آن
 میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیارست و رحمت پروردگار
 از گناهان من فراخترست پس نیست طمع من در کاری نیک که بحقیقت کرده ام آنرا
 ولیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس این بر رحمت است
 و اگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا پادشاه من هست و پرستیده شده ام
 و پروردگار من و نگهدارنده من و بدرستی که من او را بنده ام و اقرار میکنم و ذوق میکنم

امر و زنجیر اسیر در دام گناه	وز غایت منطرب افتاده
فردا که شود نامه اعمال سیاه	غیر از تو که نیست مرا پشت و پناه

دیگر

سپاس سعادت اساس عبادت لباس	
لَكَ الْحَمْدُ اِمَّا عَلَى نِعْمَتِهِ نَسَاءُ فَقَعْلُ مَا شِئْتُهُ	وَ اِمَّا عَلَى نِقْمَةٍ تَدْفَعُ وَسَمْعُ مَنْ حَيْثُ لَا يَسْمَعُ
النِّعْمَةُ بِالْكَسْرِ الْعُقُوبَةُ مِيفُ مَا يَدُ ارْتَر است سپاس یا بر نعمتی و یا بر عقوبتی که دفع میکند آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا — دشمنی از آنجا که شنیده اند	
ای حمد تو گشته کام از باب کمال	عالم همه از فیض گفت مالا مال

یک فته زلف شالخت غالی میت | خورشید حسن کلمات یافت جا

دیگر

تضرع و مناجات با قاضی حاجات

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ وَالْحَبِيبُ وَالْمَعْبُودُ الْعَلِيُّ
 رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَنَعْبُوكَ
 رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَنَعْبُوكَ

تبارک بزرگوار بودن و تمویل پناه گاه و تقدیم لک بر آن شخص حصص حمد بخدا چه حمد
 هر که هست بحقیقت حمد خداست میفرماید مر تراست سپاس ای خداوند بزرگ
 و بخشش و بلند ی بزرگوار ی قومی بخشی بهر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی
 ای معبود من و آفریننده من و مقام استوار ی من و پناه گاه من بتو نزد نگدستی
 و آسانی پناه میگیرم و با عی ای روی زمین فیض عامت گشتن + عالم همه
 از پروردیت روشن + در حال شود چراغ گیتی تاریک + از فضل تو گردمی نیابد غم

الْهٰی لَیْنٌ جَلَّتْ وَجْهَتْ خَلْقِیَّتِی
 اَلْهٰی لَیْنٌ جَلَّتْ وَجْهَتْ خَلْقِیَّتِی
 اَلْهٰی لَیْنٌ جَلَّتْ وَجْهَتْ خَلْقِیَّتِی

جموع گرد آمدن آب چاه بسیار از کشیدن و فراوان شدن مال و رسول بضم خوا
 در تبع و رتبع چرا کردن از ثالث میفرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد
 و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراختر است ای معبود من
 هر آینه اگر ادم بنفس خود خواسته پس اینک در مرغزار پشیمانی چرا میکنم رباعی

هر چند که گناه بهگاریم همه | و ز کرده خویش شر ساریم همه

چون فیض آبی مدامی بنیم	از رحمت او امید داریم همه
------------------------	---------------------------

آهی تنی عالی قنقیری قنقیری قنقیری
آهی فلا تقطع رجائی قنقیری قنقیری قنقیری

الفاقة الحاجة و مناجات باکے راز گفتن و وفا پوشیده شدن از رابع و از اذیت گردانیدن و قواد دل کسب روان شدن آب و المطمع مصد و سنا جانی مفعول میفرماید اسی معبود من می بینی حال مرا درویشی مرا و حاجت مرا و تو مناجات پوشیده مرا می شنوی اسی معبود من پس مبر امید مرا و مگردان دل مرا که مراد روان شدن خود تو قطع است شعر یا رب همه راز فیض خود کامی ده و وز باده بفرست معرفت جامی ده و از غایت فقر و فاقه ما مضطربم و لکفی کن و ما را همه آرامی ده

آهی من علیک آهی من علیک آهی من علیک آهی من علیک
آهی من علیک آهی من علیک آهی من علیک آهی من علیک

موانسته کسی را مونس کردن و تلقین کلمه بدین دادن و آنچه بر مان و جمع و مجموع پہلوی بر زمین نهادن از ثالث میفرماید اسی معبود من زخم خارده مرا از عذاب خود بدرستی کن اسیر و خوار و فرسوده ام و تر افروزی میکنم اسی معبود من پس انس مرا به تلقین محبت من بشکر و تکبیر چون باشد مراد رگور جای اقامت و بجلو نهادن اسی معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس لیان امید من تو بریده بشود

روزیکه اجل کند گریبانم چاک	وز غایت بخودی انهم رو بر خاک
----------------------------	------------------------------

تا غایتی که گفته شد در نشان من نیست او که بی مهربی کند مرا با نیکی

یار بن غضب مرتت پیشتر است	قصر تو دل ریش مرا پیشتر است
هر چند گناه و جرم ما پیشتر است	احسان تو بپارازان پیشتر است

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
وَصَلِّ عَلَىٰ اَبِي طَالِبٍ وَآلِ اَبِي طَالِبٍ
وَصَلِّ عَلَىٰ اَبِي هَبْلٍ وَآلِ اَبِي هَبْلٍ
وَصَلِّ عَلَىٰ اَبِي هَبْلٍ وَآلِ اَبِي هَبْلٍ

تجربه دور کردن و اللوعه الحرقه و خطایا جمع خطیه و آدامع ریزانیدن اشک
و محو ستردن زدل و خوب بفتح گناه و آلعین مقبول بدست که خبر ذکر است میفرماید
ای معبود من دور میکند یا نیکوئی تو سوزش مرا و یاد گناهان چشم مرا آشکار میکند
ای معبود من عفو کن بسر درآمدن مرا و محو کن گناه مرا چه بد رستی که من معتزفم
بگناهان بزرگوار می کند ام رباعی تا کی ز گناه خود مشغول باشم
و ز دیده دل باب آتش باشم + یا رب بکرم قبول کن تو بهم + تا فارغ و آسوده دل خوشتر باشم

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
وَصَلِّ عَلَىٰ اَبِي طَالِبٍ وَآلِ اَبِي طَالِبٍ
وَصَلِّ عَلَىٰ اَبِي هَبْلٍ وَآلِ اَبِي هَبْلٍ
وَصَلِّ عَلَىٰ اَبِي هَبْلٍ وَآلِ اَبِي هَبْلٍ

قرع کوفتن از ناله و شفاعت اجاب شفاعت و تفتیب بی بهره گردانیدن و نظر دارند
از اول هیض ما بد ای معبود من بهر از خود راحتی و رحمتی چه نیستیم من که
غیر در راه احسان تو گویم ای معبود من هر آینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا
پس کیست انگس که امید دارم باد و کیست انگس که بزیرفته شود شفاعت او
ای معبود من هر آینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چاره من ای

ای پروردگار من یا چگونه کنم رب با عی ای داده مرا بر حمت خاص توید و خواهم
که کنی نامه من پاک و سفید و هر چند که از بیم تو لرزم چون بید و هرگز نبزم ز فیض عام تو امید

الهی خلیف الحی باللیل ساقی
وکلهم یجوزوا لک داجیا
وکلهم یجوزوا لک داجیا
وکلهم یجوزوا لک داجیا

الحلف بالکسر العهد الذی یكون من القوم وقد حلفه ای عا به و الحلف الحی
و المعفل الذی ینسب الی الغفلة و الهجوم النوم لیل من الثالث و التوال العطا
میفرماید ای معبود من بمعهد دوستی شب بخوابست راز میگوید و دعا میکند
و منسوب بغفلة خواب میکند و همه ایشان از بیدار و غافلان امید دارند عطا و ترا
امید دارند بر حمت بزرگ تو و در بهشت جاودانی طمع میکنند رب با عی

از غیر تو بچس نمی بیند خیر	اگر صاحب مسجدت گره بپر
چون کوی تو گشت خیر غایت	یار بپر از پیش نظر صوت غیر

الهی یتیمی حاجی سلامه
الهی فان تغفل تعفون غفلی
الهی فان تغفل تعفون غفلی

تمنیه کسی را بر آرزوی چیزی داشتن و قبح زشت شدن و الشناعة الفطاعة
و شتعت علیه تشنعا و التقاؤا نیدن و تدبیر هلاک کردن میفرماید
ای معبود من آرزو مندی کن مرا امید من بر ستکاری و زشتی گناهان بر من
تشنیع می کن ای معبود من پس اگر بیا مزی پس عفو تو را نده منت و اگر نه
بگناه هلاک کننده افکنده شوم رب با عی محتاج بر حمت الهیم همه و سرتا بقدم
غرق گناهیم همه و لطف تو مگر دست بگیر و مارا و ورنی بگناه ما را سیهیم همه

اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَتُوبُ اِلَيْكَ وَاسْتَغْفِرُكَ
 اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَتُوبُ اِلَيْكَ وَاسْتَغْفِرُكَ
 وَاسْتَغْفِرُكَ وَاسْتَغْفِرُكَ

هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم قال گروه و خویشان و اهل علم
 فی آن آل النبى صلی الله علیه و سلم من هم فذهب الرافعی و صاحب الجاوی و البغوی
 و کثیر من الفقهاء الى ان آله بنو هاشم و بنو عبد المطلب لطاهر النقص المنقول
 عن الشافعی و قال نفهم النووی فقال فی شرح صحیح مسلم اختلاف العلماء فی
 آل النبى صلعم علی اقوال اظهرها و هو اختیار الازهری و غیره من المحققین انهم
 جمیع الائمة و اتقانی بنو هاشم و بنو عبد المطلب و الثالث ذریه و اهل بیت و حرمت
 شکوه و آزارم و ابرار جمع بر و خشوع فروتنی کردن و آثار زنده کردن و وقوت و انظار
 قدر بعضی نسخ و آل محمد است میفرماید ای معبود من بجز پیغمبر هاشمی قال او و حرمت
 ایشان ایشان که مرزا فرومانند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد باز گردان
 و پیر یزگار و فرمان بردار مرا فردستی کنم - رباعی یارب دل من معرفت و انان کن
 چشم بحال مصطفی بیاکن + نوز که جولای سر بر آرم از خاک + مدد ده مصطفی مرا و اکن

وَاسْتَغْفِرُكَ وَاسْتَغْفِرُكَ
 وَاسْتَغْفِرُكَ وَاسْتَغْفِرُكَ
 وَاسْتَغْفِرُكَ وَاسْتَغْفِرُكَ

شفاعت خواہش کردن و توجید کی اخن میفرماید محروم کن مرا ای معبود من
 دای خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه اوست بزرگتر شفاعت و در دوست
 بر و مادام که خواند ترا متوجیدین خدا ز گویند با تو یگان بدر تو را کاش ای محبت شد مدد قیامت
 قدر طریقی نمود سلاست بهره و مدد ده مصطفی با نگیز مرا + که حضرت حق شود سلاست ظاهر

دیگر

توضیح مخفی بر مصالح و مفاید منظوم بر نواید	
قَدْ أَفَارَقَهَا وَأَنْتَ مَوْدِعٌ أَنَا مِنْ السَّفَرِ الْبَعِيدِ وَاشْتِغَافٌ	قَدْ أَمْلَسْتُكَ فِي الْحَيَاةِ تَرْوِدًا وَأَهَمَّ لِلْسَفَرِ الْقَرِيبِ فَانْهَ
تودیع وداع کردن و گزاشتن و اتهام تیار داشتن و تاملی و تشسوع دور شدن میفرماید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه برگرفتن راه آخرت کفروا جدا میشوی از حیات و تودع کرده شده و اتهام کن برای سفر نزدیک چه بدستی که او دور ترست از سفر دور و ابعداست دباعی ای چیده ز خرم حقیقت خوشه و از اهل جهان گرفته دایم توشه باشد و آخرت بی در و درازا امروز بگیرم فردا توشه	
وَكَانَ حَقُّكَ مِنْ مَسَائِكَ أَسْعَى وَالْفَقْرُ مُقَرَّدٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ	وَأَجْعَلْ تَرْوِدَكَ الْخَافَةَ وَالنَّعَى وَأَقْنَعْ بِقَوْلِكَ فَالْقَنَاعُ هُوَ الْغَنَى
میفرماید برگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا و تقوی و گویا که مرگ تو از شبانگاه شناخته ترست و قانع شوی بقوت خود که قناعت تو انگریست و درویشی پیوسته با گرسنگی قناعت نمیکند رباعی هر پاک دلی که اهل ایمان باشد و ز نور و صفای مسلمان باشد پیوسته بقوی و قناعت گوشت و ز رزق راه کوچ بپایان باشد	
مَنْعُوكَ مَفْغُودٌ دَائِمٌ وَتَصْنَعُ وَلَا ذَا مَنَعَتْ كَسَمَهُمْ لَكَ مَنَعُ	وَأَحْذَرُ مُصَاحِبَةِ الْإِلْيَامِ فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الْمَوَدَّةِ مَا أَيْلَهُمْ الرِّضَى
— مصاحبت با کسی محبت داشتن و همراهی کردن و تصنع خوشتن با برادر و انقلاع آب خوار کردن میفرماید خد رکن از مصاحبت لیان که ایشان با نوازند از تو مفاودوستی خود و آید خود را ایشان اهل محبت اند ما دایم که دمی تو ایشان را	

خوشنودی و چون باز داری پس زهر ایشان بس تو آب خواره کرده است رباعی

اگر یافته محبت مردان ایدل	از محبت مظهر و بگردان ایدل
بمردم بد نیک نباشد نیکی	و ز گردن آن شوی پشیمان ایدل

لَا تَفْشِ سِرَّكَ مَا اسْتَطَعْتَ إِلَىٰ أَمَةٍ	يَفْشِي إِلَيْكَ سَرَائِرَ اسْتَوْعُ و
فَكَمَا تَرَاهُ بِسِرِّ غَيْرِكَ صَانِعًا	فَكَذَّابِ سِرِّكَ لَا حَالَةَ يَصْنَعُ و
وَإِذَا أُتِمَّتْ عَلَى السَّرَائِرِ خِفَافًا	وَأَسْرَعُ عَيُوبِ أَخِيكَ حِينَ نَطْلِعُ و

لا محاله ای لابد من حال بحول و قطع دیده شدن میفرماید فاش مکن راز خود را
مادام که توانی بمردی که فاش میکند تو را از هر کج بودیعت نخواهد شده پیش او -

چنانچه می بینی او را بر از غیر خود کند پس همچنین باز تو ناچار خواهی کرد و چون این
شناخته شوی بر رازهای پنهان دار آنرا و بپوشان بسیار و خود آن زمان
که مطلع شوی بر آن شعر هر کس که حدیث غیر گوید تو باز از رخا که او را
نکته محرم راز و سرکیزد دوست یا ز دشمن شنوی و اگر سر برودیش که فاش ساز

لَا تُبْدِ أُنْ مَنطِقِي فِي مَحْفَلٍ	قَبْلَ السَّوَالِ فَإِنَّ ذَاكَ يَشْعُ و
فَالصَّمْتُ يَحْمِلُ كُلَّ ظَنٍّ يَا لَفَتَى	وَأَعْلَى خَرَقٍ سَفِيهِ أَرْقِعُ و
وَقَعَ الْمَرَاخَ قَرِيبَ لَفْظَةٍ مَرَاوَجٍ	وَجَلَبْتُ إِلَيْكَ بِلَايِلَ لَا تُدْفِعُ و

تبدیل آواز کردن از نال و منطق سخن و محفل انجمن و تخرق بفتح را و فروماندن
و نادان بودن و بکسر صفت مشتبه و الارقع الاحرق و فرحت مرع و المراج بالضم
الاسم و المراج بکسر مصدر ماز و اللفظ واحد الالفاظ و هو فی الاصل مصدر
نظمت و می قلت و تطلب ثبوتی من الاول و التلبیة اللهم و سوا من الصند

بسیار باید آغاز کن معنی در انجمن پیش اند برسدن که آن زشت شمرده میشود
پس خاموشی نیک میانه هر گمانی را بجا نمرد و شایسته که او فرو مانده بی خود احمق باشد
و اگر از مزاج را که بسیار یک لفظ مزاج کشده بکنند سوئی تواند و بهما که دفع کرده نشود

گوهر که نخواهند چرا باید سفت از طاق فلک با غم و محنت هم	چیزی که نبوسند چرا باید گفت در نزل هیچ تا گردی شب روز
و لَا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الْجَسِيمُ مُضَيِّعٌ و عَمَّنْ يَجُودُ وَمَنْ يَفِضُّ وَيَمْنَعُ و فَأَقِلُّهُ إِنَّ ثَوَابَ رَبِّكَ أَوْسَعُ	وَحِفَاظُ جَارِكَ لَا تَضَعُهُ فَإِنَّهُ و الضَّيْفُ الْكِرْمَةُ تَجِدُهُ مُخْبِرًا وَإِذَا اسْتَقَالَكَ ذُو الْأَسَاعَةِ عَشْرًا

حفاظ نگه داشتن یکدیگر و در جسم انسانی ای عظم قویست و حقن کبر بخلی کردن از رابع
و استقامه طلب عفو کردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را ضایع کن چنان آ
که رسید شرف عظیم ضایع کننده و بهانه اگر می دار تا بیایی او را خبر دهنده از آنکس
که سخا میکند و آنکس که نخل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی کردن
بر در آمدن خود را پس عفو کن او را بد رستی که ثواب بروردگار تو فرختر است و با عی

شک نیست که میل او با حقان باشد بیند ز خدا هر دو کیسان باشد	از روی یقین کسی که انسان باشد گرد دست و فاکند و کز خصم جدا
و خُورِقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ يَجْزَعُ و إِنَّ الْمُطِيعَ أَبَاهُ لَا يَتَضَعُّعُ	و لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْحَوَادِثِ إِنَّمَا و أَطِيعْ أَبَاكَ بِكُلِّ مَا وَصَّى بِهِ

آمرق آنکه هیچ کار نداند و حقایق مع او و اطاعت فرمانبرداری کردن و تو صبر
و صبر کردن و متضع فروتنی کردن صبر نماید بی صبری کن از عا و سخا و سخا

درستی که مردان بیکار بر جوی بی مبری کنند و قرآن بر پند خود از هر چه وقت
گذران بر نهند بخود چون نشود - مشهور از دهر اگر پای تو آید بر سنگ +
وز محنت روزگار گردی لنگ + باید که ترا بصیرت باشد انگ + و انگاه در آن مقام باشی بکام

خطاب ابو طالب بر رضی و ارشاد او بتایید مصطفی

<p>اَصْبِرْ يَا بَنِيَّ فَإِنَّ الصِّرَاطَ هَاهُنَا قَدْ بَدَأَ لَنَاكَ وَالْبَلَاءُ شَدِيدٌ لِقَدَاءِ الْأَعَزِّ ذِي الْحَبِّ الثَّقَابِ إِنَّ يُصَبِّكَ الْمَنُونُ وَاللَّيْلُ تُبْرِئُ كُلَّ حَيٍّ وَإِنْ تَمَلَّيْ عَيْشًا</p>	<p>كُلَّ حَيٍّ مَصِيرُهُ لَشُعُوبٍ لِقَدَاءِ الْغَيْبِ ابْنِ الْغَيْبِ وَاللِّبَاعِ وَالْفَنَاءِ الرَّحِيبِ فَمَصِيبٌ مِنْهَا وَغَيْرُ مَصِيبٍ أَخَذَ مِنْ سَهَامِهَا بِنَصِيبٍ</p>
--	---

تجويز خوا شدن و صار الی کذا انتهى الیه قال الله تعالى وَاَلَيْهِ الْمَصِيرُ و هو مصدر
و لام یضی الی و التثنية الفرقة یقول شعبهم المنية ای فرقتهم و منه سمیت النية شعوبا
لانها تفرق و هی معرفة لا ید علیها المالف و اللام و غیب گزیده و نقب سوراخ کردن
و الثقاب المضي الذي یثقب بنوره و اضارته یا یضی علیه و اللباع قدره الیدین
و بتابعه بر عن الشرف و اکرم و ممنون مرگ و قال الفراد المنون مؤنثة و یكونی احدة
جمعا و نیل تیر و آبر و ترشیدن و نعل روزگار دراز و عیش بر خورداری گرفتن و التسمیم
التصیب و منیر بها هاراجع به ممنون منقولست که در سال هشتم از نبوت و زین انفاق کرد
که بانی ما شیم و نبی مطلب ما که و ما یبعد و ما یطه نکند و عهد نامه نوشتند و در کتب آید
و آغاز آید و لاجر مسلمان کردند و ابو طالب پنجاه میرزا صلی الله علیه و سلم با جماعت
مسلمانان شعبه خود برد و محافظت میکرد و کفار و عیسای طغیانم بر اهل اسلام می کردند

و سده سال بدین منوال بگزشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف چهارم
 و هشام بن عمر بن ربیعہ و زبیر بن ابی امیہ بن مغیرہ و مخزومی و ابو العتیری بن عامر
 بن حوث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب درین سال
 محافظت پیغمبر صلعم بمرتبہ می کرد که شبها در حضور مردم پیغامبر را میگفت که بر بستی
 نکیه می فرمود و بعد از آن جا آورد تغییر میداد و خود بجای او نکیه میکرد و شبی مرتضی گفت
 که بر بستر پیغامبر نکیه کند و چون باره از شب بگزشت ابوطالب نزد علی آمد و علی گفت
 یا ابا تاه اتی مقتول و ابوطالب این پنج بیت گفت

پاسخ داد و نیر رفتن نصیحت پدر مص

أَنَا مَرِيٌّ بِالْعَصْرِ فِي دِينِ أَحْمَدَ وَلَكِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ تَرَى نَصْرِي وَسَعِي يُوَجِّهُ اللَّهُ فِي نَصْرِ أَحْمَدَ	قَالَ اللَّهُ مَا قُلْتَ أَلَذِي قُلْتَ حَامِيًا لَتَعْلَمَ إِلَيَّ لَمْ أَرْلْ لَكَ طَائِعًا بَنِي الْمُهْدَى الْحَمْدُ طِفْلًا وَيَا نَوْجًا
---	--

مر اوانذی قلت یا ابا تاه اتی مقتول و طوع فرمانبرداری کردن و یا نفع مرد آسا -
 هیچ فرماید آبا میفرمائی مرا بصبر در یار کردن احمد یعنی خدا گفتم آنچه گفتم خراج کننده
 ولیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مرزا فرمان
 دسعی من بر او روی خدمت در یاری کردن احمد پیغامبر راه پستوده بودی و مرد آسا

هر کس که جو من ز اهل بیت کرم است مردی که که بت به نماید سببی	در معرکه با بفتح و نصرت علم است چون گوه بکار خویش ثابت قدم است
---	---

حکایت ابوطالب در شان از او پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نصرت خویش قطع فرمود

أَلَا ابْلَغَا عَنِّي عَلَى ذِلَّتِ بَيْتِي	لَوْ يَا وَخْضًا مِنْ لَوْ عَنِّي كَيْبِ
---	--

<p> نبيكم كوني خطي في ذلك الكتاب ولا خير ممن خصه الله يا لحم كامين يوما كرافعة ويصبح من لحمي كذا في او امرنا بعد الموت والقرب امر على من فقه حلب الحرب لغراء من غرض الزمان ولا كذب وايد اترث يا عاسية الشهب والنسر الطم يعكفن كالشرب واصى بني به بالطعان والفسخ ولا تشك فيما بنوب من انك اذا طار اروح الكماة من لرب </p>	<p> المرتعلة انا جبتنا محمد و بن علي في العباد محبة وان الذي الصفة من كذا افيقوا قبل ان يحفر الثرى ولا تتبعوا الا امر الغواة وتسحبوا احرا باعوانا و ربها فلنا و رب البيت نسلم احمد ولما بتن منكم و منا سواف بمعتك ضك ترى قصد القنا الليس ابناها شتم شذازده ولنا فمل الحرب حتى تملنا ولكننا حل الحفاظ والنهي </p>
---	---

خطاب عمرو بن معد يكرب به علي ابن ابي طالب

<p> اذ حرنا دك في الوقية قرب للبطون ثنها ولا فرج لا ينكلون اذا الرجال تكلموا واذا تكون شديدا لا اجزع وانا شهاب في الحوادث يلج وحيا من صوت ليس عنه مدفع </p>	<p> الآن حين تخلصت منك الكلا والخيل لاحقة الا ياطل شرب يحمل فوسا نكراما في الوغا اني امر و احى حماي اعزة وانا المظفر في الباطن كلها من يلقى يلقى المشنة والرحى </p>
--	--

فأخذهم مصاولي وجانبوا
التي لى إليها اضربوا الفع

انقص باهم آمدن وکلیه کرده و الواقعۃ القتال و الحق باریک میان شدن و ایل
هیکله و شرب با زرا العجوة سپان باریک اسنان و قب القاهر البطل و شتی
اسب و گاؤ و گوسفند سه ساله و شتر نچاله که شروع دشتن کرده باشد و تو علمت
الیک الفاتح من الخیل و غیره ای تانا و موفعت لکل الف کما ان حنیده اسم
الحیاته و الکلعج باز بستادن و بدولی کردن و شدیدۃ ای حادثه شدیدۃ و مصاول
بر کاری بستادن حکایت عمرو بن معد کرب از قیل زبید بود بضم ز او معجۃ
و قال الجوهري هو بطن من فرج و در سال دهم هجری با قیل زبید نزد پیغامبر صلعم آمد
و مسلمان شد و خون پدر از شعث الحشی دعوی کرد و پیغامبر صلعم فرمود اهدلا سلام
ما کان فی الجاهلیة قیس عمرو بازگشت و مرتد گشت و بنی حارث بن کعب را غارت کرد
و پیغامبر مرتضی علی را با جمعی کثیر از صحابه حرب بن بنی زبید فرستاد و چون به رسید
عمرو بیرون آمد و مبارزه گشت و مرتضی هم متوجه او شد و خوف بر عمر استیلا یافت
و بگریخت و برادر و پسر برادر و زن او را بگرفتند و مرتضی علی بازگشت و خالد بن سعید
آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت و مسلمان شد

باسم مرتضی علی بافصح عبارات و املح استعارات

يَا عَمْرُو قَدْ حَمِيَ الْوَطِيسُ وَ اضْمَرْتُ
وَلَمَّا كُنْتُ الْإِبْطَالَ كَأَسْ مَنِيتٍ
فَالَيْكَ عَنِّي لَا يَأْنِي لَكَ مِخْلَبِي
وَأَرْحَلُكَ وَهَاجَ أَمْرٌ مِفْطَحُ
وَفِيهَا قَهْرٌ وَ دُجُحٌ وَ مَسْمُومٌ مَنَقَعُ
وَنَتَكُونُ كَالْأَمْسِ الَّذِي لَا يَمُوجُ

حتی گرم شدن از راجع و کس نمودن و میلان و میلان بر گیند شدن و مفتح بکسر خلا

بمنه شنیع یا مفتح انا فلتفت الشیء اسی وحدثه بطیفا و شاقی یکدیگر را شرب دادن
و الذراع و الذراع بالضم و صیه حر او منقوطة بسواد نظیر دبی من التسموم و الجمع التلویم
و قال سیمویه واحد الذراع ذراع و الیک اسم فعل بمنه البعد و تحلب باخن شنیع
و چنانکه مرغ صیغرماید آبی بمرغ بوقت گرم شد نور آبنین را فروخته شد آتشی بر تو
و بر آنجونه شد کاری شنیع و هم دادند دیران کاسه مرگ را در آفت ذراع و ذراع
پس دور شود از من که نیاید ترا ناخن من آبی باشی چون دمی که باز نگیرد و دش

امروز منم بزود سر غم مسلم	از تیغ من است قامت ختم قلم
در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ	و انگاه فرستش بصوای عدم
إِنِّي أَمْرٌ أَحْمَى حَامِي يَعِزُّوْهُ	وَاللّٰهُ يُحَفِّضُ مَنْ يَّشَاءُ وَيَرْفَعُ و
إِنِّي إِلَى قَصْدِ الْهُدَى وَسَبِيلِهِ	وَالِي شَمَائِعِ دِينِهِ أَسْتَسْمِعُ و
وَدَعَيْتُ بِالْقُرْآنِ وَحِيًّا مُزَلًّا	وَيَنْبَأُنَا بِغَضْرٍ وَيَنْفَعُ و
فِيْنَا رَسُولَ اللَّهِ آتِدَ بِالْهُدَى	فَلَوْاهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يَسْلَعُ و

شریعت راه دین و تسبیح شتافتن و القرآن فی الاصل مصدر که جان -
قال الله تعالى إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ وَقَدْ خَصَّ بِالْكِتَابِ الْمُنْقَلِ عَلَى
محمد صلی الله علیه و سلم و حاصل که کالعلم و اتزال فرد و استادان میفرماید
بد رستی که من مروی ام که حایت میکنم حای خود را بغیرت خدا نیست نیکند هر که را
میخواهد و برسد او هر که میخواهد بد رستی که من چریت رسانیده بملوب و بر او خدا
و جامه دین خدا می شتابم و تشنه شدم من بقرآن دمی فرو فرستاده و پیوسته
پر ویدگاری که گزند میکند و شود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد

بهدایت پس علم او اقامت می درخشد شمع ما نیم که رو بمصلحت آوردیم
 بردیم که ورت و صفا آوردیم و آینه دل بصدق روشن کردیم و آئین محبت و وفا آوردیم

دیگر

قتل اعظم به تیغ خون نشان بیان سمو مرتبه و علو شان

أَوْدَى بِأَعْتَمَ دَهْرَ كَانَ يَأْمُلُهُ قَدْ كَانَ يَكْزُرُ فِي الْكَلَامِ تَسْمِيْعًا فَعَلَوْتُهُ مَنِي بِضَرْبَةٍ فَأَتَيْكَ مَنْ كَانَ يَنْكَرُ فَضْلَنَا وَسَأَيْنَا	فَخَرَّ مُنْخَذِلًا فِي الْأَرْضِ مَصْرُوعًا حَتَّى سَمَا بِجَسَامِهِ تَرَوِيْعًا مَا كَانَ يَوْمًا فِي الْحُرُوبِ جَزُوعًا فَأَنَا عَلَى لَلَا كَهْ مُطِيْعًا
---	---

آدمی ای هلاک و یابرا تعدیه و اعظم غیر منصرف بعلمیه و وزن فعل و امل امیدوار
 از اول و التسمیع التشیع و ترویج ترسانیدن و علو به بالسیف امی ضربیه و النساء الفقه
 میفرماید هلاک ساخت اعظم را روزگاری که بود اعظم که امید می داشت بان بر اقبال
 در زمین انگنده بحقیقت بود که بسیار میکرد در سخن تشیع تا بلند شد بشمشیر بران خود
 برای ترسانیدن پس زدم او را از خود بیک ضرب ناگاه گشوده که نبوده است
 روزی در محراب خارج کننده هرگز که انکار کند فضل ما را و رفقه ما را پس بن علمیم
 مر خدا را فرمان بردار س با عی دشمن که میان خاک و خورش بنیم و دقید
 غم و غصه ز بونش بنیم و اکنون کنیم تیغ قضا بر سر او و افتاده بجاک سرگونش بنیم

دیگر

هَلْ يَفْرَحُ الْمُفْخَرُ مِنْ مَاءٍ مِطْلٍ أَنَا عَلَى أَوَّلِ السَّبْطَيْنِ مُقْتَدِرٌ	هَلْ يَلْقَى الدَّرِجُ يَا لَأَمَالٍ وَالطَّمَعِ عَلَى الْعَدَةِ غَدَاةَ الدَّرَجِ وَالطَّمَعِ
---	---

مطر باران و الترح الغلبه و القوة و روع ترسیدن و روع بفتح سر گشته شدن

میفرماید آیا کوفته شود سنگ از آب و از باران آیا پوسیده شود دولت باید
و طمع من عظیم پدر و دهنه پیغمبر توانا بر دشمنان با مداد ترسیدن و سرگشته شدن

دشمن که کند خیال فاسد همه	کالای حدیث او کاسد همه
هر لحظه را نصرت و فتح و گریست	وز آن تن غمّه سوخت ساسد همه

اطهار است و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

دیگر

يَا لَهْفَ نَفْسِي قَلْبَتْ رَبِيعَةً	رَبِيعَةُ السَّامِعَةِ الْمُطِيعَةِ
سَمِعْتُهَا كَأَنَّهَا الْوَقِيعَةُ	بَيْنَ مَحَائِي سُوقِهَا وَالْبَيْعَةِ
فَمَا يَمَّا نَقُصُّ وَلَا وَصِيْعَةُ	وَلَا الْأُمُورِ الْمَرْثَةِ الشَّيْخَةِ
كَأَنَّ قَدْ يَمَّا عَصَبَتْهُ مَنِيْعَةُ	تَرْجُو قَوَابِ اللَّهِ بِالصَّنِيعَةِ

ربیعۃ الفرس ابوقبیلہ و هو ربیعۃ بن تزار بن سعد بن عدنان و اما ستمی ربیعۃ الفکر
لأنه أعطی من میراث ابيه الخیل و أعطی اخوه الذهب فسمی بصیر الحمراء و النبی لهم
ربعی بالتحرک و حیث العود عطفه و الحمانی المعاطف و الواحدة محنة بالتخفيف
و سوق بازار و سوق الحرب حومة القتال و وضعه زیان و الرثه بالکسر السقط
من متاع البيت و عصبه گروهی مردم از ده تاجه میفرماید ای در بخت خوردن
نفس من کشته شد ربیعۃ شنونده فرمان بردار شنیدم ایشانرا که بود با ایشان مقاتله
در میان جایگاه گردش بازاران و جای فروختن پس نبود با ایشان نفعی و نزیانی
و کار را بدون زشت بودند در زمان قدیم گروهی سرکش که امید میداشتند ثواب

بامهرو دفا سرشت ایزد گل مز	شد کوی صفاء شوق سر منزل مز
خار که بیای دوستان می بنیم	باشند بشل چو خنجر ی پر دل من

وَمَرَّةً أَنْسَابُهَا وَلَيْعَةً	قَالَتْ أَصَوَاتُهَا رَقِيعَةً
لَيْسَتْ كَأَصَوَاتِ بَنِي النَّصِيعَةِ	دَعَا حَكِيمٌ دَعْوَةً سَمِيعَةً
مِنْ غَيْرِ مَا بَطُلٍ وَلَا خَدِيعَةٍ	نَالَ بِهَا الْمَنْزِلَةَ الرَّفِيعَةَ
فِي الشَّرَفِ الْعَالِي مِنَ الدَّسِيعَةِ	

مره ابو قبيله من قيس غيلان و هو مره بن عوف بن سعيد بن ذكان بن عيص بن رب
 عطفان بن قيس غيلان و الولع الكذب و القلع بالفتح كون القدم غير ثابت
 عند المصارعة و رقعته اى حجاب و خفيعة آواز حركه و حكيم بجر حله كه در زبده
 و الزيد قرية فيها قبر ابي ذر الغفاري و الدعوة الى الطعام بالفتح و التميع و التميع
 و اسامع شنوا نيدن و البطل بالفتح البطلان و دعيعة قريب و المنزلة المرتبة و الد
 العطية و مره مفعول به و دعا ميغرم ايد قبيله مره را كه نسبهاى ايشان دروغست
 ست قد مانند و آوازها و ايشان بچو كرده شده است نيت چون آوازها و غلامان
 آواز حركه و دعوه كرده است حكيم بجر حله دعوتى شنوا ننده از بطلانى و بى فرى
 يافت بان دعوت مرتبه بلند و شرف عالى و عطفا شجرى گزيت ترا تخم سعادت در گل
 تاجند باطل فتنه باشى باطل چو زخما كه اعتماد بر سفله مكن + كز مردم بد نيك نه بنى اى دل

بَيَانُ أَكْمَرِ شُغَالٍ بِدُنْيَا بِي حَاصِلٍ هُتْ وَتَوَقُّعُهُ بِهَ أَنْ بَاطِلٌ	دِگَر
أَدْبَى الْمَرْءَ وَالْدُّنْيَا كَمَا لِي وَحَسْبُ	يُعْتَمِدُ عَلَيْهِمَا الْكَفُّ وَالْكَفُّ فَارِغٌ
فَرَاغٌ وَفَرَاغٌ تَحَى نَشْدَن مِيفَر مَآيِدِ مِى بَنِيمِ مَرْدَرَاوُ دُونِارِ اِچُون مَالِ وَحَسَابِ كُنْدَه بَهَمِى آوِد و بر آن چجه را و چجه تهى هست رباعى هر كس كه بود به مال دُنيا شرفش در مشرب فقر نيت تى بر طرفش + اورا بشل محاسبه كه روان + اموال بجم گيرد و غايت كفش	

اشراف جمع شریف مثل ایام یتیم و الانصاف العداله و مسکافات جزا دادن
والله هر مفعول ترجمه اگر هستی تو که میجوی مرتبه بزرگان را پس فراگیر احسان و عداله
و چون بیدار کند یکی بر تو پس رها کن او را بار و زکار چه روزگار مراد و اجراء هنده است

ای برده فرو بردمی ریشه خویش	ز نهار کن غیر کرم پیشه خویش
از صورت انتقام باید شستن	در چشمه مهر و روح اندیشه خویش

منع از بخل که لازم خاست است و ارشاد بگوید که مستلزم ریاست است

لَا تَجْلُكْ بِدُنْيَا وَهِيَ مُنْقَلِبَةٌ	فَلَيْسَ يَنْقُضُهَا التَّذَكُّرُ وَالشَّرَفُ
وَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَأَحْرَى أَنْ يَجُودَ بِهَا	فَالشُّكْرُ مِنْهَا إِذَا مَا أَدْبَرْتَ خَلْفُ

نقص کم کردن از اقل و سرف گزاف کاری کردن و آخری سزاوارتر و خلف الشیء
ما قام مقامه میفرماید بخل کم بر دنیا و او روان در رنده باشد چه نیست که کم کند او را
خری کردن او را ندازه و گرفت کاری کردن و اگر پشت کند پس سزاوارتر است
که بخشش کنی بآن چه شکر از و چون پشت کند عوض اشع ای یافته از فضل خدا هرگاه
ز نهار منه براه باطل گامی و چون هست ترا فیض حقرا می باید که بانعام براری نامی

و م زدن از مقام تقویض و رضا و سپردن عنان اراده بدست

مَكْرِي عَلَى قُوَّتٍ فَأَيُّتِ اسْفُ	و لَا تَرَانِي عَلَيْهِ التَّيَهُفُ
مَا قَدَّرَ اللَّهُ لِي فَلَيْسَ لِي	عَنِّي إِلَى مَنْ سَوَائِي مَنْصَرَفُ
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ	مَا لِي قُوَّتٌ وَهَيْتِي الشَّرَفُ
أَنَادِ بِأُحْسَرِ وَالْيَسَارِ	فَمَا تَدْخُلْنِي ذِلَّةٌ وَلَا صِلَفُ

اسف اندوه و التهاف حسرت خوردن و انصراف بازگشتن المنصرف قد يكون

دیگر

و

و

و

و

و

و

و

و یسار تو انگری و ذلت خواری و صلف لاف زدن میفرماید نیست مرا
 بر فوشت شونده اندوده و نه بینی مرا که بران حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدا بر این
 پس نیست مر آن را از من بکس غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ ^{مرا} ^{مرا} ^{مرا}
 مال من قوت و همت من بزرگواریست من خوشنودم بدشواری و تو انگری پس
 در نمی آید من خواری و نه لاف شعرا تا چند کنی شکوه که تمیز نماند به این چیز
 بباد رفت و آن چیز نماند به هر چیز که آن نمود ثابت چون کوه به تا چشم هم ندیم آن نیز نماند

بیان اضطراب طریق و تفویض اختیار به خالق

دیگر

کَمِ مِنْ عِلْمٍ قَوَّيْتُ فِي تَقْلِبِهِ	مَهْذَبِ اللَّيْلِ عَنْهُ الْوُزْقُ يَخْوِفُ
کَمِ مِنْ ضَعِيفٍ يَخْفِضُ الْعَقْلَ مَخْطِطُ	كَأَنَّهُ مِنْ خَلِجِ الْبَحْرِ يَغْتَرِفُ

التقلب التصرف و الخراف بازگشتن و السخف بالضم رذو العقل و اخلاط شور و
 و طبع پاره از دریا و اغتراف آب بدست برگرفتن میفرماید پس دانا و نیر و مند در
 تصرف خود پاکیزه خردا از او روزی میگردد و تبس ضعیف تنگ خردشوریده گویا که
 او از پاره دریا آب بدست میگیرد و شعر جمعی که بعلم و معرفت می گویند از اثر
 عصه روز و شب میجویند و آنجا که زجبل راه می سپرد و پیوسته می انجام طریق ^{شدند}
^د

ستایش موت که روح را از قید بدن میسرماند و بذروه آسمان قدس میسرماند

دیگر

جَزَى اللَّهُ عَنَّا الْمَوْتَ خَيْلًا لَهُ	أَبْنَاءُ مِنَ الدُّنْيَا وَأَرْأَفُ
يَعْمَلُ مُخْلِصًا النَّفْسَ مِنَ الْأَذَى	وَيُعِدُّنِي مِنَ الدَّارِ الَّتِي فِي شَرَفِ

تجمل نشاء بخیدن و تخلیص را نمیدن و ادا و نزدیک کردن میفرماید خردا و
 از ما مرگ را خیر می بدستی که او نمیکو کار تراست باز پدر و مادر ما و مهربان تر است

تجلیل میکند رماندین نفسهارا از پنج و نود یک میکند آن سرا که اشرف است

تحصیل کمال نفس شد پیشه من	جز باده عشق نیست در پیشه من
بر من جو بقاء نفس روشن شده است	هرگز نبود زمرگ اندیشه من

دیگر

بیان صفات الهی که بحسبیت نامتناهی

قَدْ كُنْتُ يَا سَيِّدِي بِالْغَلَبِ مَعْرُوفًا	وَلَمْ تَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَقِّ مَوْصُوفًا
وَكُنْتُ إِذْ لَيْسَ نَوْسِي سِتْنَاءُ بِهِ	وَلَا ظِلَامٌ عَلَى الْآفَاقِ مَعْلُوفًا
فَدَنِينَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ	وَكُلِّ مَا كَانَ فِي الْأَوْهَامِ مَعْرُوفًا

استفاده طلب روشنی کردن و معلوم شدن شیئی ای اقبل علیه مواظبها و الخلائق
المنافعة و مراد از وهم قوت مدر که معانی آن خواص غمّه باطنه است و در فائده راجعه
والمعروف المشهور و کل معطوف بر الخلق میفرماید بحقیقت هستی ای خداوند
بدل شناخته شده و مشهور و همیشه ای خداوند من بحق وصف کرده و بودی آن زمان
که نبود نور و طلب روشنی کرده شود آن و نه تاریکی بر کارهای آسمان بود و در
نزدیک ساختی بار انجلاط مخلوقات همه ایشان و انجلاط آنچه هست در و همها مشهور

ای رویتور ازل بخوبی معرود	پیوسته باوصاف کمالی موصوف
عالم همه محتاج بهیچ تواند	هستی تو بر هیچ نباشد موقوف

وَمَنْ يَرِدُهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مَمْتَلًا	يَرْجِعُ أَخَا حَصِرٍ بِالْجِزْرِ مَكْتُوفًا
وَفِي الْمَعَارِجِ تَلْقَى مَوْجَ قَدَمَاتِهِ	مَوْجًا يَأْبَاهُ صَرْفَ الْوَجْهِ مَكْفُوفًا

تشبیه مانند که دن و آتشال مثال گفتن و حصر بفتح در ماندن در سخن و گفتن گدازد
چیزی در گرفت و المعارج المصاعده معارضه برابری کردن و صرف کردن و اندین

قال الله تعالى يوم يا أيتهم ليس مصروفنا عنهم ودر بعض نسخ بکای روح
روح بفتح و یوسیم الراج میفرماید هر که خواهد آورد انبیا بر تشبیه مثال گویند باز گردد
صاحب در ماندن در سخن بجز گردد بر گرد گرفته و در محلهای بالا رفتن بینی هیچ قدرت
موجبی که بر ابروی کند با در باز داشته شده شعر ای رفته بدون نور تو از پرده و هم
حسن تو فروزن عقل اندیشه فهم برابر که پیش عقل نامت بروم و در حال سپر گلزار غایت

فَاتْرَكَ أَخَا جَدِّهِ بِالْإِذِينَ مُشْتَبِهًا	قَدْ بَاشَرْنَاكَ مِنْهُ الرَّاغِبُ مَوْثِقًا
وَأَصْحَبَ أَخَا صَفِيَّةٍ جَبَّارًا لَيْسِيَّةً	وَبِالْكَرَامَاتِ مِنْ مَوْلَاهُ مُخَفِّفًا
أَمْسَى دَلِيلًا لِهْدَى فِي الْأَرْضِ مُنْتَشِرًا	وَفِي السَّمَاءِ جَمِيلُ الْحَالِ مَعْرُوفًا

الجمال شدة الخصومة و تشبیه پوشیده شدن کار و مباشرت خود بکاری قیام کردن
و الآفة العاهة و قد ايف الزرع علی الم یسم فاعله ای اصابت آفة فهو موف
و المنة المحبة و الحار و عوض عن الواو و قد و معة بالکسر فیها ای اجتهد فهو امتی و المحب
بالکسر الجیب کندن و خدین و مراد از کرامات خوارق عادت که از اولیا و صادر شود
و حق و حقوق بگرد چیزی برآمدن و تشبیه حال از دین و منتشر از بدی میفرماید
باز گردد از خداوند خصومت بدین را در حالی که پوشیده است بر او بحقیقت مباشرت
شکنا از و اعتقاد در حالیکه آفت رسیده است و مصاحب شود از محبت را که
محبوب خداوند خود است و کبریات از خداوند خود اعطا کرده شده است گشت دلیل
همیت در زمین در حالی که برانگنده بود و گشت در آسمان نیکو حال شناخته شخصی

تا چند ترا خیال باطل باشد	طبعت کمال نقص مایل باشد
گر میل دلت به مرد کامل باشد	ناگاه خود ذات واصل باشد

حکایت کشته شدن کعب بن اشرف به تیغ خون آشام
و بیرون رفتن قبیلہ نصیر از مدینہ بہ شام

عَرَفْتُ وَمَنْ يَعْتَدِلْ يَعْرِفْ	وَأَيَقِنْتُ حَقًّا كَلِمَ أَصْدَقُ
عَنِ الْكَلِمِ الصِّدْقِ تَأْتِي رَحْمًا	مِنْ اللَّهِ ذِي الْكَرَمِ الْأَرَبِ
دَسَائِلُ بَدْرَسُ فِي الْمُؤْمِنِينَ	رَبِّهِنَ اصْطَفَى أَحْمَدَ الْمُصْطَفَى

ایقان بی گمان شدن و صدق و صدوق گشتن از نانی و کلمه سخن و سار کتب پیام
و درس و دراست خواندن و فاعل تأتی ضمیر راجع به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
میفرماید شناختم و هر که راست باشد بشناسد و بگمانانندم تحقیق و نیکی بدم
از سخنها راست که آورد پیغامبر از خداوند مهربانی مهربان تر پیغامها که خواند
در میان مؤمنان که برگزیده احمد را خدای برگزینده

هر کس که جویند اهل عرفان باشد	خوشید به فضل و احسان باشد
جاییکه سخن ز نور ایمان باشد	ایمان صحیح او به قرآن باشد

فَأَصْبَحَ أَحَدُ فِينَا عَزِيزًا	عَزِيزُ الْقَامَةِ وَالْمَوْقِفِ
فَيَا أَيُّهَا الْمُؤْتَدُّوهُ سَفَاهًا	وَلَمْ يَأْتِ جَوْرًا وَلَمْ يَعْصِفْ
الْمُتَخَفُونَ أَدْنَى الْعَذَابِ	وَمَا آمَنُ اللَّهُ كَأَلَا خَوْفِ

الغزوة القوة والعلية وایجاد بیم کردن و جوهر ستم کردن و عصف و درشتی کردن از بیم
میفرماید پس گشت احمد در میان ما غالب که از جندست جای بر خاستن و جای ایستادن
پس ای بیم کنندگان او از سفاقت و حال آنکه نیاورد ستمی و درشتی نکرد و ای نیستی که
ترسیده اید از نزد دیکتر عذاب و نیست آسمن از خدا چون ترسیده

<p>و زجمل میان خلق مشهور شوند خفاش صفت تیره ولی نور شوند</p>	<p>جمعی که نفس خویش معذور شوند از محرم معرفت دور شوند</p>
<p>کَصَّعَ كَعْبَ ابْنِ الْأَشْرَفِ وَأَعْرَضَ كَالْجَلِّ الْأَجَنَفِ يُوحِي إِلَى عَبْدِهِ الْمَلُطَفِ بِأَمِيزِ ذِي طَنَبٍ مُرْهَفِ مَتَى يَنْجُ كَعْبٌ لَهَا يَذْرِفُ</p>	<p>كَانَ نَصْرُهُو تَحْتَ أَسْيَا فَنَا عَدَاةَ رَأَى اللَّهُ طَفِيًّا نَهْ فَأَنزَلَ جِبْرِيلَ فِي قَتْلِهِ فَدَسَّ الرَّسُولَ رَسُولًا لَهُ فَبَاتَتْ عَيُونُ لَهُ مُعْوَلَاتٍ</p>
<p>الکصع موضع و مصدر و کعب پسر اشرف بزرگ قبیله نضیر و ابو الاشرف کینت و اعراض روگردانیدن و جل شتر نز و الجنیف میل عن الاستقامة الی الظلال و جبرئیل کبرجیم غیر منصرف بر اعجبه و علمت و متعنه او عبد الله و الیاطاف با کسی لطف کردن و دوس منیان فرستادن و احوال گریتن با و از و ذرفت عینه و ال منبها الذم من الرابع و غیرای ان مخدوف آبی لا تمنعنا منكم مثل و لوتری اذ الجرمون ناکو و او سپهر اسی لرایت امر اشغفا و عداة مینه بر فتح میفیلید پس اگر افکنده شوید در زیر شمشیر ما و ما چون افکنده کعب ابی الاشرف با مدادی که دید خدا بی راهی او را و روگردانید چون شتر نز گردید از راه راست پس فرود ستاد جبرئیل را در کشتن او و یوحی به بنده او لطف کرده شده پس منیان فرستاده رسول خدا فرستاده را بر او شمشیر خداوند تیر و تیرنگ کرده پس شب گزشت چشما بر او افکنده که هرگاه که داده میشد خبر برگ کعب مران چشمها را انگ میزدن میزدند - شعری</p>	
<p>اگر دوست اگر فاش شدند</p>	<p>اگر که ز قهر با هم یار شدند</p>

جمعی که بقصد ماکر می بستند دیدیم که از غیب مگوینا شدند و

حکایت کعب بن اشرف همچو پیغامبر و اصحاب او گفته بودند نام زنان ایشان
و بر اهل بدر نادی نموده و پیغمبر ازین صورت بسی متضرر شده بود فرمود کیت
که کعب بن اشرف را بقتل آورد که ازیت بخند و رسول او را سانید محمد بن سلیم
بر خاست و گفت یا رسول الله ترا ارادت هست که او را قتل کنی فرمود آری
گفت مرا رخصت فرمای که پیش او هر چه خواهم بگویم و او را رخصت فرمود پس محمد
بن سلیم پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را بر سر او
و از تو قرض می طلبم گفت بحق که شما از و طول گردید او گفت ما متابعت کرده ایم
و نمی خواهیم که ترک او کنیم تا به بینم که حال او کجا میرسد کعب گفت چیزی بر من نیست
محمد بن سلیم و رفیق او ابونا یله گفتند چه میخواهی که بر من کنیم اول گفت زنان قبول نکرد
و گفتند ما سلاح بر من کنیم و وعده کردند که شب بروند و در چهاردهم ربیع الاول
سه شلاث هجری رفتند و او را دادند کعب بر خاست که از حصار فرو آید زنانش گفت
کجا میروی آوازی شنیدم که خون از ان می چکد او گفت محمد بن سلیم و ابونا یله
بر او در صاعی من است و فرو آمد و او را بکشتند و سرزرد یک پیغمبر صلعم بردند
و مراد از وحی در بیت ثالث قل للذین کفروا استغلبوا و کفروا
الی جحیم و پیش الحاد است که مولانا نظام الدین نیشاپوری گفت که ابن عباس
روایت میکند که در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین ابن عباس
نقل میکند که منافقی و یهودی مخالفت کردند و یهودی می گفت پیش پیغمبر میرسیم
و منافق گفت پیش کعب بن اشرف میرسیم پس پیغامبر رفتند و حکم بر وفق مراد

پیش گفتن زنان قبول کردند

یهودی فرمود و منافق راضی نبود گفت ما پیش عمر میرسیم چون بفرماند یهودی میرویم
عمر فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بجا نه رفت و نمشیر برداشت
و بیرون آمد و گردن منافق زد و گفت کذا اقصی لمن لا یرض بقضا و الله و رسولہ
پس آیت آمد تَرٰ اِلٰی الَّذِیْنَ یَزْعُمُوْنَ اَنَّهُمْ اٰمَنُوْا بِمَا اَنْزَلَ اِلَیْكَ وَمَا اَنْزَلَ
مِنْ قَبْلِكَ یُرِیدُ وَاَنْ یَتَّخِذَ الْکُفٰرُ اِلَی الْطَّاغُوتِ نازل شد و جبرئیل گفت
این عمر فرق بین الحق و الباطل و بفاروق مستمی شد و مراد از طاغوت کعب
بن اشرفست و مؤید این کلام آنکه شایع صحیح بخاری گوید کعب را طاغوت یهود
گفتندی و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن سلیم است شعر

فَاِنَّا مِنَ النَّوْحِ لَمَنْ نَسْتَشْفِی دُحُورًا عَلٰی رَغْمَةِ الْاُنْفِ وَكَاُنَا بِدَارِ سَؤٰی ذِی نَخْرَفِ عَلٰی كُلِّ ذِی دُبْرَةٍ اَرْجَفِ	فَقَالُوا اِلَّا اَحَدٌ ذَرٰنَا قَلِیْلًا فَخَلَا هُمْ ثُمَّ قَالَ اَطْعِمُوْا وَاجِلِی النَّصْرِ اِلٰی غُرَبَیِّ اِلٰی اَذْرِیْعَاتٍ رَدَا فَاَهْمُ
--	---

ذره آبی و ده و هویزه آبی دهد و اصله و ذریه و قد امرت صدره و لا یقال و ذره
ولا و ذره و کلن ترکم و تارک و استغاثا یا فتن و گرفت و دحور و در دن و انف
بضم جمع انف و ارجلا از خانان بیرون کردن و بنو النضر بفتح النون مخفی من یهود
و قد دخلوا فی العرب و مشتی سبهم الی مدون اخي موسی علیه السلام و زحرف
بضم الزار و الاذریعات بفتح الهمزة و کسر الزا و موضع کسب الشام نیش الیهما الخمر
و الذریع الذی یرکب خلف الراكب و جمع مدائن و دبره ریش نیست و سلوی
و اجمع لا غرض معین میاید پس گفتند مرا حد را که بگذار ما از ما فی اندک خبر

از نو که در آن شخانه یافتیم پس رها کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید براندن برغم بیگها
و بیرون کنید از خانان قبیله نصیر را بغیره و بودند بجانه صاحب آرائش بوضع
اوقات و در حالیکه ردیف هم بودند ایشان برپشت صاحب ریش لاغزش

جمعی که سزاوارسم و ذم باشند	از هر چه در میان مردم باشند
چون خلعت محض اند سزا بقدم	آن به که ز چشم مردان کم باشند

حکایت بنو نصیر در ناحیه قریه داشتند و آنرا زهره می گفتند و چون حضرت رستم
هجرت فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او نمایند پس نقض عهد کردند
و کعب بن اشرف را در سینه تلک بکافرستاند و با مشرکان هم سوگند شدند
و چون کعب باز گردید محمد بن سلیله او را بکشت پیغمبر در ربیع الاول سال چهارم
بسجده قیامت و نماز گزارد پس پیش بنی نصیر رفت و گفت که مرا اعانت کنید
در دیت و مرد از بنی عامر که من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن امیه
معلوم نداشته در وقت مراجعت از پیش معویه ایشانرا بکشت بنی نصیر قبول کردند
و خواستند که عذر کنند عمرو بن حجاج گفت من ببالا خانه روم و سنگی بر سر او زخم
و جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت و در حال متوجه بدمیه شد و محمد بن سلیله را به بنی نصیر
فرستاد که از زمین من بیرون روید و ایشانرا ده روز مهلت داد و چون ایشان
بکار سازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیام بایشان کرد که مراد من از
مردست و مدد خواهم کرد و بنو قریظه و مکه طغان هم مدد کنند شما بجای نزد یزید باور داشتند
و پیغام محقرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند که ما بیرون نمیرویم و هر چه میخواستید
پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت و با صاحب متوجه ایشان شد و علم در دست

مرغی علیه السلام بود و ایشان بجهار رنند و تیر و سنگ می انداختند و چون پنجگس
معاونت ایشان نکرد و نا امید شدند قرار کردند که بجا کنند و محمد بن مسلم را برایشان
گماشت تا زمان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما
و مال شما آنقدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید هرست نفر یک شتر
و یک خیک آب برداشته و از مدینه رحلت با ذرمات واریجا کردند گراال ابی الحنفی
و آل محبی بن حطب که بنحیر فرستند ^{نام} ^{نام}

دیگر

خبر گر نختن عطر یف بن چشم از غایت عجز و سستی قدم

يَا لَهْفَ نَفْسِي عَلَى الْعَطْرِ يَفْ	الْمَدْعِي الْبَاسِ وَبَذِلِ الْوَيْفِ
أَقَلَّتْ مِنْ صَرَبٍ لَكِ خَفِيفِ	عَنِ كَرِيمِ الْحَبْدِ أَمْ حَلِ يَفْ

عطر یف بکمر غنیمت چشم بچشم جیم از قبیلہ کینه کبر قاف و هو ابو قبیله من المین
و ابو ثور و باس سختی در حرب و الکر یف با کسر ارض فیها زرع و خصب و افلاة
رستن و خفته سبک بودن و الطرف فی النسب الکثیر الالباب و الی الجده الاکبر
میفرماید ای درین خوردن نفس من بر عطر یف چشم دعوی کننده سختی
در حرب و بخشنده مرز و دست از زدن سبک را و غیر بزرگوار است جد او
یا که ست که میان او و جد بزرگتر او پدران بسیار است **شعر**

ای رفته نفس تو بیرون از ده	تا کی ز خدای خود نباشی آگاه
دعوی تو آن بود که من چون گویم	آگاه تو خود بیا و رفتی چون گاه

دیگر

اظهار شوق بکوفه و مساکن مالوفه	
یا خدایا بیچاره ای الکوفه	اوه ای لئاما مالوفه و معروفه

یطره کما حاکنا المعلوفه
 اعنی صبا حاکوا علی مالوفه
 اسیف بالکسر ساحل البور کوفه شهری که سعد بن وقاص با عمر بن خطاب بنا کرد
 و مرتضی علیه السلام در آخر عمر آنجا مسکن داشت و الف و الفه و کستی گرفتند
 ففسر الزمخشری فی الفائق المعرفه المذکور ههنا بطینة العرف و طروق شب فتر
 و جمال بالکسر جمع جل و علف بسکون علف دادن و قولهم عم مباحا کبریت کانه
 مخدوف من نعم نعمم بالکسر کما یقال کل من اکل یا کل فخذت النون و الالف
 تخفیفاً میفماید ای خوشا کنار دریا بر زمین کوفه بر زمینی که مدام بار مالوف است
 و خوشبوی میر و نذشب در آن زمین شتران پر علف داده ما خوش باش
 ای زمین در صبح و بسلامت باش در جائیکه الف گرفته شده رباعی

هر دم که من از خاک بحق بیاورم	در حال سرو عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ و برآرم	چون غنچه درم جامه و فرآرم

دیگر

ترغیب نفس بتوکل و تفویض امر بخالق جسد و کل مع

اعین عَنِ الْخَلْقِ يَا خَالِقِ	تَعْنِ عَنِ الْكَاذِبِ بِالْصَّادِقِ
وَاسْتَرْزُقِ الرَّحْمَنَ مِنْ فَضْلِهِ	فَلَيْسَ غَيْرُ اللَّهِ بِالرَّازِقِ
مَنْ فَلَنَ أَنْ الرِّزْقَ فِي كَفِّهِ	فَلَيْسَ غَيْرُ الرَّحْمَنِ بِالْوَالِقِ
أَوْ قَالَ إِنَّ النَّاسَ يَغْتَوْنِي	سَلَّتَ بِهِ النُّعْلَانِ مِنْ خَالِقِ

استرزاق طلب روزی کردن و الخالق بالحاو المبهمة الجبل المرتفع میفماید
 بی نیاز شنوان آفریده با فریدگار تایی نیاز شوی از دروغ گو بر است گو طلب
 روزی کن بخشاینده را از احسان او چون نیست بخزند از روزی دهنده هر که

گمان برد که روزی در پنجه اوست — پس نیت نیت میده استوار یا گوید
 بد رستی که مردم بی نیاز کنند مرا بقدر با و دو کفش از کوبی بلند رباعی

هر چند که از غصه دلم باشد ریشتر	وز دست سپهر دودن خورم خرم
سوزی نشود مرا که روزی طلبم	از غیر خداوند جهان روز خوشتر

و دیگر

انهار کمالی کیاست خود و بیان تضاد میان غمی و خسرو

لَوْ كُنَّا بِالْحَيْلِ الْغَنَى لَوَجَدْتَنِي	بِخَيْرِ مَا قَطَارِ السَّمَاءِ تَعْلَقِي
لَكِنْ مَنْ رَزَقَ الْحَيَاةَ الْغَنَى	صَدَّانِ مُفْتَرِقَانِ أَيْ تَفْرِيقِ

ی

قطر گناه آسمان و تعلقی جنگ در زدن و قندنا همتا و افتراق و تفریق از یکدیگر جدا
 و تعلقی بدل از نمیر شکم که مفعول و جدت است یا مفعول مطلق متعلقاً مقدر که
 مفعول ثانی اوست هیغها مد اگر بودی بجای تو اگر می برآینه یافتی مرا بستان
 کنار با آسمان دست زدن من لیکن هر که روزی کده شد خرد و بهیره کرده شد
 و نامت را بگنده چه برانگنده گما یا خوار است کسی که عقل و حکمت دارد + جاہل همه روز
 ناز و نعمت دارد + لیکن چه کنم که جاہل در علم خدا + پیوسته علاقه بجهنم دارد

بصفت از
 این شعر
 که در
 این
 کتاب
 آمده
 و دیگر

انهار رضا بقضای الهی و شکر نعم و الطاف نامتناهی

وَهَيْتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِي	وَقَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي
لَعَدَا أَحْسَنَ اللَّهُ فِيمَا مَنَعَنِي	كَذَلِكَ يُجَيِّبُنِي فِيمَا سَأَلْتُهُ

تو تعین کار که بگذاشتن هیغها بداشتندم با آنچه قسمت کرد خدا برای من
 و گدازتم کار خود را با فریدگار خود هر آینه بحقیقت میگوید که خدا در آنچه گدازتم
 همچنین میگوید کند در آنچه مانده - شعر در ملک بدن عقل جو قاضی باشد

از نسبت حق همیشه یعنی باشد و چون گل گشته بود بسیار کوه امید که آیند و چو ماضی باشد

دیگر

ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موصوف بدوام و مال به زوال

عَلِيٍّ مَعِيَ أَيْمًا قَدْ كُنْتُ يَتَّبِعُنِي	قَلْبِي وَغَاءُ لَهُ كَجَوْفِ صَنْدُوقِي
إِنْ كُنْتُ فِي الْبَيْتِ كَانَ الْعِلْمُ فِيمَعِيَ	أَوْ كُنْتُ فِي السُّوقِ كَانَ الْعِلْمُ فِي السُّوقِ

جوف درون و صندوق بستم متیفر ماید علم من بامن است هر کجا که بحقیقت هستم آن می آید مرا دل من طرف است مرا علم را نه و معن صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه بامن یا هستم در بازار هست علم در بازار ربا ای غله که در حوض دانه طایفه پیوسته مال جاهه خود شتافتی و اسباب جهان کنش ابدانند و در علم و یقین کنش که باند با

دیگر

بیان جهان و سرعت زوال آن -

لَا يَلِي الدُّنْيَا سِتْوَذَنْ يُانْطَلِقُ	مُشْتَرَّةٌ عَلَى قَدَمِ رَسَاقِي
فَلَا الدُّنْيَا بِيَا قَمَّةٍ لِحَجٍّ	وَلَا حُجٍّ عَلَى الدُّنْيَا بِيَا قِي

انطلاق رفتن و تشریف فرامی گرفتن جامه و اساق ساق القدم میفرماید می نیم دنیا که زود آگاهی میدهد رفتن و رحالی که فرامی گیرند جامه است بر قدم و ساق پس نه دنیا باینده است بر ازنده و نه زنده بر او دنیا باینده است رباعی اسباب جهان میسر خواهد بود در طبع تو جز پنج خواهد ماندن و هر چند که جاه و مال در دست تو است و این هر دو بتدریج خواهد رفتند

دیگر

اندامت دنیا که مورت بلا و محدث عناست

أَفْ عَلَى الدُّنْيَا وَاسْبَابُهَا	فَأَنَّهُكَ لِلْعَزِيزِ مَخْلُوقَةٌ
مُومِنًا لَمْ يَنْقُضِ سَاعَةٌ	عَنْ مَلَائِكٍ فِيهَا وَعَنْ سُوْقَةٍ

انقضا سپری شدن و سوه زبردست میفرماید که هست بر دنیا و اسباب

چه بد رستی که دنیا برای اندوه مخلوقست غمها را او سپری نمیشود ساعتی از کسی بادشاه
 در او دوازده دست ربا عی روز یک خدا تخم وجودت می کشت با خاک تو
 صد غصه دانه سرشت دنیا بش دو نوح عاقل باشد خرم نشود از او اگر اهل بهشت

دیگر

شکایت از فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق

تَعَزَّيْتُ أَسْأَلُ مَنْ عَنِ لَيْ	مِنْ النَّاسِ هَلْ مِنْ صَدِيقٍ صَدُو
فَقَالُوا عَيْرِ زَانٍ لَا يُوجِدَانِ	صَدِيقٍ صَدُوقٍ وَبَيْضُ الْأَنْوَقِ

عن وعنون فرایش آمدن و بیضه خای مرغ و الانوق الرخمة و فی النمل اغرم من بیض
 الانوق لانهما تحززه فلا یکاد یظفر بها لان اوکار ما فی رؤس الجبال و الا ما کن لصحیفة
 البعیدة میفرماید بغیرت رفتن ما سوال کنم از کس که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ
 دوست راست هست پس گفتند دو نایاب هست که یافت نمیشوند دوست راست
 و خای رحمت ربا عی هر چند که من گرد جهان می گردیم و از اهل زبان
 حال کسان پرسیدیم یک یار وفادار ندیدیم هرگز و ز باب معنا غیر سخن ننیدیم

دیگر

تسکوه ز نادان منافق و رفیقان ناموافق -

تَرَابٌ عَلَى رُؤُوسِ الزَّمَانِ فَانَهُ	زَمَانٌ عَقُوقٍ لَا زَمَانٌ حَقُوقٍ
فَكُلُّ رَافِقٍ فِيهِ غَيْرُ مُوَافِقٍ	وَكُلُّ صَدِيقٍ فِيهِ غَيْرُ صَدُوقٍ

عقوق نافرمانی کردن کس را که حق او بر تو واجب باشد و رفیق یار و الوفاق موافقه
 میفرماید خاک بر سر زمان چه بد رستی که از زمان نافرمانی را باب عقوق هست
 نیز زمان حقوقت پس بر یک در او ناموافق هست و هر دوستی در او نادرست

در روی زمین رنگ معانی پیدا	در لوح زمان نقش وفا پیدا
----------------------------	--------------------------

	از جانب او غیر جابید است	هر چند که با کسی وفای ورزم
دیگر	خطاب بعید همن بریده که از خود صاحب بوده و صفتی از افراد خویش بود	
ی	يَوْمًا نَأْتِي فِي الْحَاجَاتِ مِنْ طَبَقٍ	مَا مِنْ صَدِيقٍ إِنْ تَمَّتْ صَدَقَةٌ إِذَا تَلَّمَّ بِالْمَنْدِيلِ مُنْطَلِقًا لَا تَكُنْ بَيْنَ قَوْمٍ لِلنَّاسِ مُدْخِلُوهَا
ی	لَمْ يَخْشِ صَوْلَةَ بَوَّابٍ وَلَا عُلُقٍ لِلرَّغْبَةِ يَكُونُ النَّاسُ أَوْفَرِقِ	طبق گروه مردم و تلمم همن بند بر بستن و متدیل و ستار و بواب در بان و علوق بند در و الفریق بفتح الراء الخوف میفرماید نیست هیچ دوست و اگر چه تمام باشد دوستی او دوستی غیر و نیز در و راجعها از گروه مردم چون همن بند بر بند و بستار در مالیکه رونده باشد نیز از جمله در بان و نه بند و در و غ گویش بدستی که مردم از ان زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی می دارند مردم را با بر ترسی
	و ز لطف نداده با و هیچ نوید زان رو که مدار کار بیم است و امید	هر کس که ترس تو ببرد چون بید اگر ام خود از جانب او چشم مدار
دیگر	حکایت غزا و بدر عالی قدر	
ش	وَلَا لَنَا مِنْ خَلْفِنَا كَرْهٌ لِقَاً	مَا تَرَكْتُ بَدْرًا لَنَا صَدْرًا لِقَاً
	مردیکه بود محرم اسرار نماند و ان دایره امروز بهر کار نماند	افسوس که در جهان مرا یار نماند در دایره مهر گر و همی بودند
دیگر	خطاب بموسی بن جازمی علی نصرت رسول ماضی	
م	إِنَّا لَقَوْمٌ نَزِيهَاتٍ لَا تَقِيهِ أَقْدَامُنَا وَأَقْطَاعُنَا	دو نیکو مترقه و عاقه کاس از عاقه نجات

دو تنگ ای خذ و ضمیر متصل با و راجع بحکاس که مؤنث جامعیت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَأَنَّ مِنْ مَعِينٍ بَيْضَاءُ وَاتِّسَاعٌ بِرُكُودِنِ كَأَنَّ مِنْ مَعِينٍ
وَزَعْفَرٌ زَعْفَاءُ اِی قَلْبُهُ مَكَانُهُ وَتَمَّ زَعْفَرٌ بِالْقُتْمِ وَاتِّسَاعٌ بِالْقُتْمِ الْمَاءُ الْمَرْفُوجُ بِالْمَلِجِ
وَالْقَطْعُ الْقَطْعُ وَمَنْ اِذَا لَمْ يَمِغْرَ مَا يَدْفِرُ اَکْثَرُ اِنْ کَاسَهُ رَا بِرُکُودِهِ بِرُکَاسُهُ زَهْرُ اَمِیغَةٍ
بَنَمَکِ آبِ بَدْرِ سَتِی که ماہر تائید قومی باشیم که تنهیم آنچه طاقی شود مارا اشکاف هم بدراز
تارک را و بزم پینا و ساق را با سیمی ای سفله بقصد خون من خیره مشو
نا موش و زری سر خود گیر و برو + در نزع دهر بانداز تیغ خرا + داسی که بان کنم سر خضم درو

متن

نیز

اخبار از غیب بی شائبه رب

دیگر

أَدْنَى حَرَبًا مُغِيبَةً وَسَلَامًا وَعَهْدًا لِلَّيْنِ بِالْعَهْدِ الْوَحِيدِ

و تثنی بجنه موقوف به میفرماید می بینیم حربی غایب ساخته و صلحی و بیگانی که نیت
بیان استوار مشعر و طاس فلک نقش بلای می بینم + و ز نوح قدر حرف جفا می بینم
هر عهد که کرده اند یا ران با من + در کسوت تزویر و رای می بینم حکایت مرتضی علی علیه السلام
به تزویر و یا حرث بن راشد را پیش از حرب صفین امیر امهوز ساخت و بعد از
مراجعت آنحضرت تمرد نمود و مرتضی معقل بن قیس را بحی را بحرب او فرستاده
و او را بکشت و جمعی از بنی ناحیه که معاون حرث بودند اسیر شدند و معتله بن بهیر
که او نیز در امهوز عامل مرتضی علیه السلام بود از معقل التماس کرد که فدائی جماعت بستاند
و ایشان را نزد مرتضی ببرد و با قصد هزار درهم مقرر شد و معتله این جماعت را را کرد
و بر فتنه او زور نداد و بگریخت و بعد از آن عبد الله بن عباس رفت که امیر آنجا بود
و معقل شرح حال بعبد الله نوشت و او از معتله زر طلبید پس از بصرو گریخت

و کجوف نزد مرتضیٰ رفت و معقل و عبد اللہ شرح حال بمرتضیٰ نوشتند و آنحضرت
 نزد طلبید و او صد هزار دریم برداشت و بگفتند و بنام نزد معاویہ رفت و مرتضیٰ
 فرمود کہ خانہ او را بکیند و بر او را و نعیم بن ہبیرہ کہ از خواص اصحاب مرتضیٰ بود

این دو بیت با نوشت شعر	تُرکت نِسَاءَ الْحَيِّ بِكَرْبَنٍ وَ اَهْلٍ
وَ اعْتَقَتْ كَيْيَا مِیْن لَوْحِي بِحَالِی	وَ فَارَقَتْ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ

لِمَا لِي قَلِيلٍ لَا مَحَالَةَ ذَاهِبٌ ی

دور آنها کردند خانہ او را و یافند و مرتضیٰ از یافتن سلاح میان استدلال کرده است

دیگر

اظهار فرست از حدس و کیاست

أَرَىٰ أَمْرًا تَنْقُضُ عُرْوَتَاهُ	وَ حَبْلًا لَّيْسَ بِالْحَبْلِ الْوَتِيقِ
-------------------------------------	---

تنقض نگافتن شدن و عروہ گوشه میفرماید می بینم کاری کہ نگافتن است و گوشه

در بسیاری کہ نیست رسیان استوار شعاع هر چند کہ من لوح قدسے بنیم

صد گوشه بلا پیش نظری بنیم + مردم ز وفا و مهر برگشتند + ایام بصورتی دیگر می بینم

دیگر

تعمیر معاویہ بر مسجدیکه در مشرق ساخته و قبہ آنرا بغایت بر رفعت برافراخته

سَمِعْتُكَ تَبْنِي مَسْجِدًا مِنْ جَبَابَةٍ	وَ أَنْتَ بِحَمْدِ اللَّهِ غَيْرُ مُوقِفٍ
---	---

مطعمۃ الرِّمَاءِ جَبَابَةٌ یه

فَقَالَ لَهَا أَهْلُ الْبَصِيرَةِ وَ الثَّقَا	لَكَ الْوَيْلُ لَا تُزْنِي وَلَا تُصَدِّقِ
---	--

جبابۃ گرد کردن خراج و زمان امار و الزام و طی المرأة من غیر عقد شرعی و تصدق

صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصرع ثالث کشفة الاموال من کسب و جبا

دیگر

و مصرع رابع و خامسیت و الفرج با بین الرجلین و کتبی یمن الشوآه و کتبی حار

میفرماید شنیدم که توبنا میکی مسجدی از مال خراج و توجده خدا ناموفق چون را
اطعام کننده انار از آنچه زنا کرده بان که روان شد دستانی مرآن زن صدقه کند
پس گفت مراد اهل بنیش و تقوی مرتزادای زنا کن و صدقه ده شعر

تا چند سیم خلق بر بندی طرف	و انگاه بغیر حق کنی آزار
مسجد که تو از حرام سازی باشد	مانند ساره که سازند زلف

بیان عجز عقول خلائی از ادراک حقیقت خالق

دیگر

العجز عن ادراك الخالق	و الجحش عن سبذات الرب اشراق
وفي سائر هيئات الورى هم	عن ذي الهى عجزت منها حق واصلا
يهدى الله الذي منه لليه هدى	مستدركا وقبلى الله مديراك

درک یافتن و بحث باز جستن و الورى الخلق و جن پری و املاک جمع ملک و مستدرک
در یافتن و تحقیق وی در فاتحه سادس گزشت و بدر اک کبر در یابنده مثل مضایع
و تحقیق مصرع اول در صدر فاتحه ثانی گزشت و مصرع ثانی مبین بر آنست که بحث مقتضی
و سبوح عنه است و اثبات انشین در نظر اهل توحید شرکست و بیت ثانی ناظر باحوال
کمال از فنا و بقا که شرح آن در فاتحه سادس گزشت میفرماید عاجز شدن از دریافتن
و باز جستن که لذات خداوند انما ز آوردن است و درین پهنایها و تمتهای علایق تمتهای
از خداوند خردا که عاجز است از ان پری و فرشتگان راه میناید خدا انکس از او
ببر او راه نمودنی در حالیکه دریافت شده است و وی خداوند در یابنده است شعر

ای کرده هوس که فهم اسرار کنی	خود را چه بقید فکوا و نکا کنی
ادراک تو آنست که عاجز گردی	و انگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصغیات دیگر

لَا شَيْءَ إِلَّا اللَّهُ فَاَرِفعْ سَمْعَكَ	يَكْفِيكَ رَبَّ النَّاسِ مَا أَهْمَكَ
--	---------------------------------------

اهام غمناک کردن و باندیشه آوردن و تحقیق مصراع اول در فاشه ثانیه گزشت
میفرماید نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را پس است ترا پروردگار
چیز غمناک کرده است ترا شعر در کون و مکان غیر خدا ظاهرنیت و در بود
خلق غیر او ناظر نیت و گاهی که شوی تیره دل از خلق مرغ و دین نکته بدان که غیر او قادر

اشارت بحال اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال دیگر

أَيُّهَا الْكَاتِبُ مَا كَتَبْتَ مَكْتُوبٌ عَلَيْكَ	فَاَجْعَلِ الْمَكْتُوبَ خَيْرًا أَفْهَمُ مَرْدُودٌ
---	--

میفرماید ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته
خیر چنانچه باز گردانیده شده است بر باعی هر تخم که کاشتی جو بر خواهی داشت
گر اهل دل تخم کفو خواهی داشت خوش حال کسی نامش نازد مفید و در معیتش نوشته حرفی نکند

نهی مردم برگشته روزگار از اضطراب فتنی با اضطراب دیگر

مَنْ لَمْ يَكُنْ جِدَّةً مُسَاعِدَةً	تَحْتَفُّهُ أَنْ يَجِدَّ فِي الْحَرَكَةِ
فَقُلْ لِمَنْ حَالُهُ مُوَلِّيهُ	لَا تَعْرِضْ بِالْحَوَاكِلِ لِلْهَلَكَةِ

حرکت جنبین و الحواکِل بالفتح الحوكة والهلكة الهلاك میفرماید هر که نباشد
بخت آویاری کننده او پس مرگ او آنست که کوشش کند در جنبش پس بگو مری
که حال او نیست کننده است ترا پیش میاید حرکت مرهاک را شعر

ای خضم که بخت و دولت برگشته	تا چند دوی گرد جهان برگشته
بنشین که چو بنایه میرود از پی تو	دلق تو که ددازل مقرر گشته

دیگر تضرع و مناجات با خالق اکبر در وقت قره بن مروان در خیسبر

إِلَيْكَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا سِوَاكَ	أَقْبَلْتُ عَمْدًا بَنِي زُفَاكَ
أَسْأَلُكَ الْيَوْمَ بِمَا دَعَاكَ	أَيُّوبَ أَدْخَلَ بِهِ بِلَاكَ
إِنَّ يَكُ مِنْنِي قَدْ نَدَا قَضَاكَ	رَبِّ فَبَارِكْ لِي مِنْ لَقَاكَ

ایوب غیر منصور بیغمه و علیته و او بر عیص بن اسحاق بوده در محد و ختر از ایم
بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و بصحیف ابراهیم عمل کردی و حق تعالی
برائی آزمایش غله و گله او را تباه کرد و دیوار بر سر هفت دختر و هفت پسر انداخت
و ملک ساخت و هفت سال کرم در اعضا او افکند و او از مقام صبر و شکر
سجاده نشد پس بفضل حق تعالی صحت یافت میفرماید بتو ای پروردگار من بفرمود
رو آوردم بقصد میجویم خوشنودی ترا امروز با نچه دعا کرد ترا ایوب چون فرمود
با و بلا و تو اگر باشد که زمین بحقیقت نزدیک شود قضا و تو ای پروردگار من پس
برکت کن مرا از دیدار تو شکر یا رب بکرم با غم دلم گلشن کن و در نو لقا
و چشم من روشن کن و در روز اجل که چهره بر خاک خرم و از روضه گلورنگ من فزون کن

مدح عساکر ظفر آثر

قَوْمِي إِذَا اسْتَبَكَ الْقَتَا	جَعَلُوا الصَّدُورَ لَهَا مَسَالِكَ
الْأَلْيُونَ دُورًا وَعَظْمُ	فَوْقَ الْقُلُوبِ لَا جِلَّ ذَلِكَ

استبان بهم در شدن و لا جملک برایتو میفرماید قوم من چون بهم در شوند
نیز گردانند سینه را بر آن نیزه را می پاشند گان زرها و خود را با او

و داریم جایتی زار باب بضر	و ز اهل معنا همیشه باید نظر
---------------------------	-----------------------------

در معرکه از خشم نزارند خدر	پوسته کند سینه و جنگ ببرد	
بازداشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام قناعت و رضا		
هَبِ الدُّنْيَا مَوَاتِيكَ وَمَا تَصْنَعُ بِالْدُّنْيَا	أَلَيْسَ الْمَوْتُ يَأْتِيكَ وَهَلْ الْمِيلُ يَكْفِيكَ	سنگ
هَبِ انکار و موتا که کسی را فرمانبرداری کردن و ظل سایه وسیل کبر نشانی فر هیفر ماید انکار که دنیا فرمان بردار آدمی میکند دنیا و سایه نشانه فرسنگ برست		
گیرم که جهان به سخن ملک است یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد	هر گوهر و در که هست در ملک تو زین فکر چه حاصل که جهان ملک است	
تنبيه نفس خویش بر رسیدن اجل و قطع سلسله رجا و سرشته امل		
أَشَدُّ دُحْيَا زِمَامِكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا يَكْفِيكَ فَإِنَّ الدَّرْعَ وَالْبَيْضَتَيْنِ الرَّوْعَ يَكْفِيكَ فَقَدْ أَعْرِفْتُ أَقْوَامًا وَابْنًا نَوَاصِعًا	وَلَا تَجْنِعْ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حُلَّ وَابْنُكَ كَمَا أَصْحَاكَ الدَّهْرُ كَذَاكَ الدَّهْرُ يَكْفِيكَ مَسَارِيعَ إِلَى النَّجْدَةِ لِلْغَيِّ مَتَارِيعًا	لایک لیک لیک
<p>خبر دم گرداگر و سینه — وادی رودخانه و اضاخا خندانیدن و ابجا گریانیدن ساربع و متاریک جمع مسراع و متراک میفرماید سخت گردان گردا و سینه را بر امرگ پس بد رستی که مرگ رسنده است بتوجه مکن از مرگ چون فرو آید رودخانه توجه بد رستی که زره و خود در روزگار کافیت ترا و همچنین که میخنداند ترا همچنین روزگار میگرداند ترا پس بحقیقت می شناسیم قومهارا و اگر چه هستند و دریشان که شتاب کنند گانند شجاعت مرگ را پس را تا رکا مند شعر</p>		
اندیشه ز روز مرگ باید کرد	هر چیز که هست ترک باید کردن	

نایت گری ترا اصل

میوسته یراق و برگ باید کرد	از هر سرا آخرت در همه عمر
<p>حکایت قال ابن الاغتم جاو علی فی صبح شهادته الی باب داره ففتح لخرج فتعلق الباب بمنزله فجعل یشد منیرہ و هو یقول هذه الابیات مع</p>	
<p>دیگر باز نمودن مشا هه دنیا در عالم مثال بصورت زنی صاحب جمال</p>	
<p>وَمَا هِيَ إِلَّا عَمَّتْ قُرُونًا بِطَائِلِ وَنَرِيْنَتَهَا فِي مِثْلِ تِلْكَ الشَّمَائِلِ غُرُوفٌ عَنِ الدُّنْيَا وَلَسْتُ بِجَاهِلٍ</p>	<p>لَقَدْ خَابَ مَنْ عَمَّتْ دُنْيَا دِينَهُ أَتَيْنَا عَلَى زِيِّ الْعَزِيزِ بَنِيَّةً فَقُلْتُ لَهَا غَرِي سَوَائِي فَأَرِنِي</p>
<p>خواب الرجل حیة اذ الم نزل مطلب و قرن هشتاد سال و بعضی گویند شش سال و الطول بالغف المرق و الفضل و الزی اللباس و الحیة و بنیة بصیغه تصغیر دختر عامر جمعی که بر حسن مثل بوده و زینت آرایش و شمال کبر شیوه و شمایل جمع اود غرفت سیر شدن میفرماید هر آینه بحقیقت بی بهره شد هر که فریفته اورا دنیا و فر و مایه و نیست دنیا اگر فرید و زنهارها سود دهنده آمار ابر لباس عزیز بنیة دختر عامر و آری او در مثل آن شیوه بود پس گفتم مر او را بغریب غیر مراجع بد رستی که من سیرم از دنیا و نیست نادان شعر دنیا که فریب میخورد جاهل از و زخما مشو بهج رو غافل از و هر چند که او شکل عروسان دارد و لیکن همه و دم گرفته باشد دل از و</p>	
<p>رَهْنٌ يَقْفِرُ بَيْنَ تِلْكَ الْجَنَادِلِ وَأَمْوَالٌ قَائِدُونَ وَمُلْكُ الْقَبَائِلِ وَيُطْلَبُ مِنْ خُرَائِكُمْ بِالطَّوَائِلِ</p>	<p>وَمَا أَنَا وَالِدُنِيَا فَإِنْ مُحْمَدًا وَهَبْنَا أَنَا نَابًا لِكُنُوزٍ وَدُرِّهَا الَيْسَ جَمِيعًا لِلْفَنَاءِ مُصِيرُهَا</p>
<p>نفرزین خالی از آب و گیاه و قایدون اسم رجل من قوم موسی فعصی و خف القوم</p>	

و با مواله یضرب به التسل فی الغنی و لا ینصرف و القبلة نبوات و احد و خزن
 نگهداشتن مال و بنیهم طایفه ای عداوت و داوئی و الدنیا یعنی مع و مقرونان محدود
 بهدیب بصریان و کوفیان گویند و الدنیاست هیفها یدنیتم من و دنیا پویشیم
 چه بدرستی که محمد گرد کرده است بزمن خالی از آب و گیاه در میان آن سنگها و انگار
 و نیار که آورده اند و مارانگها و مردارید و آن ماله با قارون و بادشاهی قبیله ایانیت
 به نیستی بازگشت آن و حجت شود از نگهدارندگان آن بدشمنیا **شعر**

گرم که نهاده بدنیامد گنج	وز طاس فلک بهر تو اندیشم
چون آخر کار ترک باید کرد	آن به که با قل کنش هرگز نچ
فَقَدَى سِوَايَ اِنْتِي غَيْرُ سَاعِدٍ	لِمَا فَيْكَ مِنْ غَيْرِ وَمُلْكٍ وَنَائِلٍ
وَقَدْ قَعْتُ لِنَفْسِي بِمَا قَدْ مَرِقْتُ	فَتَأْتِكَ يَا دُنْيَا وَاَهْلُ الْعَوَائِلِ
فَاِنِّي اخَافُ اللهَ يَوْمَ لِقَائِهِ	وَاَخْشَى عِتَابًا دَائِمًا غَيْرَ زَائِلٍ

و او در و اهل یعنی مع و قایم بدی و سختی هیفها یدنیتم من غیر ما بدرستی
 من غیر رغبت کننده ام مرا آنچه جزا که در تو هست از از جندی و شاه و عطا و حقیقت
 خرسندست نفس من با آنچه بحقیقت روزی کرده شده ام آنرا پس کار تو ای دنیا
 با اهل بدیاد سختیاست چه بدرستی که من میترسم از خدا و در روز دیدن او و میترسم
 از عتاب دایم غیر زایل **شعر** هرگز دل من بجانب دنیا نیست و خوبی جهان
 بخشم من پید نیست و هر چند که جلوه می کند همچو عروس و در دیده ارباب نظر زیانیت
 حکایت امام جعفر رضی الله عنه از مرتضی علیه السلام روایت کند که در فدک ملحق
 و بکار مشغول بودم تا گاه زنی دیدم که از غایت جمال به بنینه دختر عامر حمی می داشت

گفت ای پسر اوبالاب درازن کن خزان زمین را بتو بنامیم گفتم کیستی تو گفت من
دنیام گفتم باز گرد و شوهر درگرجی و این ابیات در آن وقت فرموده اند
و شک نیست که این مشابه و سوال و جواب در عالم مثال بوده و کمال آن را مثال
این در بیداری میسرست و تحقیق این در فائحه خامنه گزشت مهم

دیگر اشارت با سرار ارباب طریقت و تشبیه دنیا بجز مایه حقیقت

إِنَّمَا الدُّنْيَا كُظْلٌ زَائِلٌ	او کُضِيفَ بَاتٌ لَيْلًا فَادَّخَلَ
أَوْ كُنُوزٍ قَدِيرَةٍ نَائِمٌ	أَوْ كَبْرَقٍ لَّاحٍ فِي أُنْفٍ الْأَمَلِ

بآت ای اقام لیلا و نزل و ارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون
سایه زایل یا چون بهانی که فرو آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که حقیقت بیند
آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشد در کنار آسمان امید شعر

دُنْيَا كَيْفَ تَمُوتُ وَتَحْيَا	در عین عدم جلوه کند چون به
كَأَنَّهَا جَوْسَرٌ بَيْنَ بَرٍّ وَبَرٍّ	گاهی به فلک جو برق دارد بایه

دیگر بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلت و بیدار

يَا مَن دُنْيَا شَتَّغَلْ	قَدْ غَرَّكَ طَوْلُ الْأَمَلِ
الْمَوْتُ يَا بَنِي بَغْتَةٍ	وَالْقَبْرُ صَنْدُوقُ الْعَمَلِ
وَلَمْ تَزَلْ فِي غَفْلَةٍ	حَتَّى دَنَى مِنْكَ الْأَجَلُ

شغل مشغول شدن و بغته ای فحاشه و قال الامام اجل الانسان وقت نقصان عمره
میفرماید ای آنکس که بدنی خود مشغول شده بحقیقت فریفت ترا در ازنی امید
مرگ می آید ناگاه و گور صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود

تو دت مرگ شعر ای آنکه بجان مقتدیم وزری و تاکی بستم حرام
پوشی و خدی و اندیشه آن کمن که روزی در گور و اعمال تو یک بیک کند جلوه گری

منع دنیا از طالب مال شقاوت مال دیگر

هَبِ الدُّنْيَا سَاقِي إِلَيْكَ عَفْوَاً
وَمَا تَرْجُو لَيْسَ يَبْقَى
أَلَيْسَ مَصِيرُ ذَاكَ إِلَى الزُّوَالِ
وَشَيْكَأ قَدْ تَغَيَّرَ إِلَيَّ الْيَوْمَ

عفو المال یا یفضل عن الثقیة و او شک زود میفرماید انکار دنیا را که رانده
بجانب تو افزون از نفقه آیانیت بازگشت آن بزوال و چه امید می داری
چیز را که بماند زود بحقیقت تغییر میکند از اشیای تو ای کرده دلت مال دنیا بی میل
مقصود تو می و مال دنیاست لطفیل و در دست مال بخوار ماندن و هر روز کند میل بیاچون میل

ترجیح آخرت بر دنیا با مین اشارات و تفسیح حرص و بخل با حسن عبارت دیگر

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَذِّبُ نَفْسَهُ
وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْضُ ذَاقَتْ قِسْمًا مُقَدَّرًا
فَلَا تُرَى ثَوَابُ اللَّهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ
فَقُلْ حِرْصُ الْمَرْءِ فِي الْمَكْسَبِ حَجَلٌ

نفاست غریز شدن و آلتانة الفضل میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود
ارجمند پس سر ثواب خدا بلند تر و فاضل تر است و اگر باشد روزها بخش تقدیر کرده
پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است شعر ایدل چه شوی مال دنیا مغرور
باید که کنی سرای عقبی همور و چون بخش تو در ازل تقدیر شده پس حرص تو عقل مغرور باشد

وَإِنْ يَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرِكِ جَمْعُهَا
وَإِنْ يَكُنِ الْأَمْدَانُ لِلْمَوْتِ إِشْنَا
فَمَا حَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحَرَجُ بَخْلٌ
فَقُلْ أَمْرٌ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ فَضْلٌ

بدن تن و آتش و آفریدن میفرماید اگر باشد ماها با بر آگزا شدن گرد کردن آن

تسویت مال گزاشته که از آداب آن بخل کند و اگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده
 و بختن مرد بشیر در راه خدا فاضلتر است ش تا چند ترا بال باشد اساک
 و زهر رفات خویش ناشی غمناک و گراهل سعادت کرم میشه کنی و در راه خدا جامه تن سازنی

دیگر

دُنْيَا تَخَادِعُنِي كَمَا نِيَتْ اَعْرَافُهَا	حَظُّكَ الْمَلِكُ حَرَامُهَا وَاَنَا اجْتَنِبُهَا
مَدَدَاتِ اِلَيَّ يَمِينُهَا قَدْ دُتُّهَا بِسِيْرُهَا	وَرَأَيْتُهَا تَحْتَاجُ فَوْهَبُ جُلَّتْهَا لَهَا

نماده و خدای کس را فریب داد و در تنال بکبر دست چپ و الجمله کل جامع غیر منفصل
 میفرماید دنیا می فریبد مرا گو یا من نیستم که شنا ختم حال او را و اهرام کرده پا و شاه
 حرام او را و من اجتناب کردم حلال او را کتد بسوی من دست راست خود را
 باز گردانیدم آنرا با دست چپ او دیدم او را نیازمند بپنج شیدم همه او را مرگوا

دُنْيَا كَذِبٌ مُزِيغٌ يَزِيغُ عَنْ سَبِيلِهَا	وَمَنْ تَوَانَتْ نَمُوْنُ اَتْرَى
هَر كَسٍ كَذِبٌ يَزِيغُ عَنْ سَبِيلِهَا	يُوسِتُهُ كَذِبُ هَر طَرَفٍ وَرَدُورُ

دیگر

اِذَا كَافَتْ اَمْرُ سَيِّئِينَ حَوْلًا	فَنَصَفَ الْعُمَرُ تَحَقُّقُ الْمَلِيَّانِي
وَنَصَفَ النِّصْفُ يَمْضِي لَيْسَ يَدْرِي	لِغَفْلَتِهِ يَمِينًا عَنْ شِمَا لِي
وَكُنْتُ النِّصْفُ اَمَّا لِحِرْصٍ	وَشُغْلٍ بِالْمَكَا سِبِّ وَالْعِيَالِ
وَبَاقِي الْعُمَرِ اسْقَامٌ وَشَيْبٌ	وَهُمْ بَارِحَالٍ وَانْتِقَالِ
فَجِدُّ لَمْ يَطْلُ الْعُمَرُ جَهْلٌ	وَقَسِمَتُهُ عَلَى هَذَا الْمَشَالِ

حمل سال و اکتفی الابطال من الثالث و ثلث بغم سه یک و عیال بکرم معیال

مثل جید و امتثال از جای بجای رفتن و قَالَ الْغَزَالِي الْمَثَلُ يَأْتِي مَوْضِعَ الشَّيْءِ وَ الْمَثَالُ
 بِأَيْتَابِ الشَّيْءِ وَ دَرِ بَعْضِ نَحْجِ بَجَائِ تَحْتَهُ مِيفَر مَایِدِ چُونِ بَزِیدِ مَرِ دَشْتِ سَیَالِ
 بَسِ نِیمِ عَرِ مِکَایِدِ آزِ اَشْبَهَا وَ نِیمِ نِیمِ مِگِزِ رِ دَنِیْتِ کِه دَانِدِ بَرایِ غُفْلَتِ خُودِ دَشْتِ
 اَزِ دَشْتِ چَپِ دَشْتِ یَکِ نِیمِ اَمِیدِ اَسْتِ وَ حَرَصِ شُغْلِ بَکُشِهَا وَ عِیَالِ وَ بَاقِیِ عَمْرِایِ
 وَ سَفِیدِ مَوْتِ وَ آهَنگِ کَرْدَنِ کُوجِ کَرْدَنِ دَازِ جَا بَجَائِ رَفْتَنِ بَسِ کُوشِشِ مَرِ دِ
 دَرِ دَرِ اَزِ یِ عَمْرَا دَانِی اَسْتِ وَ تَجَنُّشِ کَرْدَنِ آنِ بَرِ اِینِ مَثَالِ اَسْتِ شَعْرُ

افسوس کس عمر من با فوس گزشت	در محبت با هلمن منوس گزشت
عمر که بود مصروف او علم و عمل	دایم بخيال نام و ناموس گزشت

دیگر

بیان فناء زمان و زوال جهان	
مَضَى الدُّهُورُ قَالَا يَوْمَ وَالذُّبُّ حَامِلٌ سَمُورُكَ فِي الدُّنْيَا غُورٌ وَ حَسْرَةٌ	وَأَنْتَ بِمَا تَهْوِي مِنَ الْحَيِّ غَافِلٌ وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مَحَالٌ وَ بَاطِلٌ

الْحَصُولُ الثَّبُوتُ وَ الْحَالُ مَا لَا يَكُنْ وَ جُودُهُ مِيفَر مَایِدِ گَزِشْتِ رُوزِ کَارِ
 دُرُوزِ دَازِ گَنَاهِ حَاصِلِستِ وَ تَوَسُّبِ آخِچِ آرزو مِکَنِ اَزِ حَقِ غَافِلِ شَادِ مَوْتِ دُرُوزِ
 فَرِیبِ وَ حَسْرَتِ دَیْمِشِ تُو دُرِ دُنْیَا مَحَالِ وَ بَاطِلِ اَسْتِ رَ بَا عَی

افسوس کس شد عمر به جهوده ماه	وز دهر نماند بهر من غیر گناه
انگند مرا لذت دنیا از راه	تا چند برای خویش باشم بدخواه

تَزَوَّدَ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ رَاحِلٌ أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ دَاكِبٍ	وَبَادِرَ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا شَكَّ فِيهِ أَرَأَيْتَ عَشِيَّتًا وَهُوَ فِي الصُّبْحِ رَاحِلٌ
---	---

اِرَاحَتِ بَرِ اَسُودَنِ دِشَا اَزِ نَازِ شَامِ تَا نَازِ خُفْتَنِ وَ تَجَفُّفِ گُویِ دَازِ پِشِینِ تَا صُبحِ

میفرماید تو شبه بگیر از دنیا چه بد رستی که تو کوچ کننده بمهرتیش دستی کن
که مرگ بیشک فردا آید است نیست دنیا گر چون منزل سواری که بر آساید
اول شب و او در صبح کوچ کننده باشدش جمعیکه نفعیت ز غریزان شنوند
بنید جهان او مقید نشوند و دنیا بشل کهنه رباطی باشد آید مسافران در حال دوند

دیگر

ارشاد نفس بصغوات فاخر و تنبیه بر مرگ و روز آخر

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْهَزَالِ قَدْ بَيَّنَّا وَأَجْعَلْ فَوَادِكَ لِلتَّوَاضِعِ مَنَازِلًا وَإِذَا أَوَلَيْتَ أَهْوَاؤَ قَوْمٍ لَّيْلَةً	ذَبْحِ السَّيِّئِينَ وَعَوْنِي الْمَهْزُولِ إِنَّ التَّوَاضِعَ بِالْإِشْرَافِ مَحْمُولُ فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ عَنْهُمْ مَسْئُولُ
--	--

هزال بقم لا غرشدن بقول هزلت الدابة هزالا على ما لم يسلم فاعلم والذبح
شق خلق الحيوان ودرمن بکسرین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن و الولاية
میفرماید جرع کن از لاغری چه بسا اگر گشته شود فربه و عافیه داده شود لاغر گردد
دل خود را مروتی را منزل بد رستی که فروتنی بزرگوار خوبست و چون حاکم شوی
کارها و قومی را یک شب پس بدانکه تو ازیشان پرسیده خواهی شد شعر

هر کس که کند صبر و تحمل حاصل گر حکم تو بر جماعت گشت ردا	آخر براد خویش گرد و وصل ز خمار مشو بظلم کردن مایل
--	--

وَإِذَا حُمِلْتَ إِلَى الْقُبُورِ جِنَازَةً يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنْقَشِ سَعَةً مَا يَنْفَعُهُ أَنْ يَكُونَ مُنْقَشًا أَلَا تَقَرُّ بِمَنْعِهِمْ وَبِمُلْكِهِمْ	فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَ هَذَا مَحْمُولُ وَلَعَلَّكَ مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولُ وَعَلَيْهِ مِنْ خَلْقِ الْعَذَابِ مَكُولُ الْمَلِكُ يَفْنَى وَالسَّعِيمُ يَزُولُ
---	--

تقیقش نقش کردن و سطح بام و قفل دست با گردن بستن و کف بند تکلیف مایند
چون برداری تا گور یا جنازه را پس بر آنکه تو بعد از آن بروشته خواهی شد ای خداوند
گور که نقش کرده شده است بام او و شاید که او از زیر آن بسته شده است دست
با گردن شود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده و حال آنکه باشد حلقه ها و عذاب بند
فرقیته مشو باز و آسایش ایشان و پادشاهی ایشان و پادشاهی فانی میشود باز
و آسایش زایل میشود شعبد جمعی که زجهد خود مشوش باشند و خواهند
که در گور متقیق باشند و از نقش که بر گور نگارند شود باید که نقش غیشی خوش باشند

دیگر

خطاب بجابر بن عبد الله انصار و ارشاد بکرم و شکر باز

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَاقْبَالَهَا	إِذَا أَطَاعَ اللَّهُ مَنْ نَالَهَا
مَنْ لَمْ يُؤْمَرْ النَّاسُ مِنْ فَضْلِهِ	عَرَّضَ لِلْإِدْبَارِ اقْبَالَهَا
فَأَحْذَرْنَا ذَوَالَ الْفَضْلِ يَا جَابِر	وَاعْطِ مِنْ دُنْيَاكَ مَنْ سَالَهَا
فَإِنْ ذَا الْعَرَضِ خَيْرٌ لِي الْعَطَا	يُضْعِفُ بِالْحَبْثَةِ أَمْنًا لَهَا

اسیة بمالی موصاة ای جعلته اسوتی فیہ والاسوة العبدوة وواسیة لغضضه
و تعرض بعرض آوردن و جابر ابو عبد الله پسر عبد الله بن عمرو بن خزام انصار
از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود و در آمد گشته شد و عمر جابر بود و چهار سال بود
در رسته نمان و سبعین در مدینه وفات یافت و سال در اصل سال و الاضعاف

ان بر او علی اصل الشی فیجعل مثلین او اکثر و حب دانه و بیت رابع اشارت به آیه
مَثَلُ الَّذِينَ يُبْغِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَتَتْ سَنًّا مَسْكُوفَةً
فِي كُلِّ سَنَةٍ حَبَّةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ مِثْقَالَ رَيْدٍ

چونکوست دنیا و اقبال او چون فرمان برد خدا را انگس که یافت دنیا را هر که
 مویا نکند با مردم از فرونی مال خدا آورد و بعضی او را باقبال دنیا را پس بر پیر
 از زوال فضل ای جابر و بده از دنیا خود هر که خواهد آنرا چه بدستی که خداوند عرش
 بزرگ عطاست قرون میکند بیک دانه مشکها آنراش مالیکند در وجه مناسپی باشد
 شک نیست که نعمت آتی باشد از مال کی شود سزا داشت و در مال کی لایق شای باشد

لَمْ يَقْبَلُوا بِالْشُّكْرِ أَقْبَالَهَا
 وَقَدْ وَابِلُجَلِ أَقْفَا لَهَا
 مَقَالَةُ الشُّكْرِ ذِي الْعَرْشِ قَالَهَا
 لَكِنَّا كَفَرُوهُمْ غَالَهَا

وَكَمَرَيْنَا مِنْ ذَوِي ثَرَفٍ
 تَاهُوا عَلَى الدُّنْيَا بِأَمْوَالِهِمْ
 لَوْ شَكَرُوا الْبِقَمَّةِ جَا زَاهُمْ
 لَكِنَّ شُكْرَهُمْ لَا زَيْدًا تَكْمُ

ثروة توانگری و تاه ای کبر و اقبال جمع قفل بغم دخول هلاک کردن و مقالة
 فاعل جازا و ضمیر مستر در قال راجع بدو العرش فاعل قال و لیکن شکرتم
 لا زیدتکم عطف بیان مقالة میفرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری
 که روی نیاوردند بشکر خدا بروی آورد و توانگری کبر کردند بر دنیا با لها و اینها
 و بند کردند بخل قفلها آنرا اگر شکر گفتندی نعمت را با و اش دادی ایشان را گفتند
 که گفت است خداوند عرش آنرا لیکن شکرتم لا زیدتکم و لیکن ناسپاسی از
 هلاک کردن نعمت را شعر جمعی که بعقل پاس حشمت دارند و آئین سپاس
 شکر نعمت دارند و آنها که کمال علم و حکمت دارند و هر یک که دارند بخدمت دارند

حکایت سلاطین گزشته که از ایشان اثر نمانده و روزگار بیت قناریان خوانند
 بِأَوْعَالِ قُلُلِ الْأَجْبَالِ مَحُوسُهُمْ
 غَلَبَ الرِّجَالُ فَلَکُمْ يَنْفَعُهُمُ الْقُلُلُ

و	إِلَىٰ مَقَابِرِهِمْ يَابُّسُ مَا نَزَلَ	و	وَأَسْتَرْجِلُوا بَعْدَ عَزِّهِمْ مَعَ قُلُوبِهِمْ
و	إِنَّ الْأَسْرَةَ وَالتَّيْجَانَ وَالْحُلَّ	و	نَادَاهُمْ صَارِحٌ مِنْ بَعْدِ مَا دَفِنُوا
و	مِنْ دُونِهَا يَغْضِبُ الْأَسْرَةَ وَالْحُلَّ	و	إِنَّ الْوَجْهَ الَّتِي كَانَتْ مُجْتَبَةً

متمیز با تو اما بد جلوه و اجبال جمع جبل و حراسته نگهداشتن از اول و اغلب سطرگرد
و قلب بضم جمع او دستزال زد آوردن یا پیش نزل ای یا قوم پیش زد و طعم و صراخ
بانگ کردن و آسره کبر سین جمع سریر و تاج افسر و تاجان کبر جمع او و کبر کبریه خانه
و پرده زنان و کل جمع او صیغه صاید شب گز اشتد بر سر او گوهرها نگاه میداشت
ایشان را مردان سطرگردن پس سودنداد ایشان را سر و کوه و فرو آورده شدند بعد
از غلبه از پناه گاههای ایشان ای قوم بد و خود آمدنی بانگ کرد و ایشان را بانگ کننده
از پس آنکه دفن کرده شدند کجاست تختها و افسرها و جاها کجاست رویها که بود پوشیده
از پیش آن زده میشد پردا و پشه غانها شن شاهی که از اطراف جهان گیر و باج و فضل
بغیر حق گردد محتاج و در روز اجل کند و انش تاج و فی تحت بجائی خود بماند فی تاج

و	تِلْكَ الْوَجْهَ عَلَيْهِمُ الدُّودُ وَتَشْقِلُ	و	فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَأَلَهُمْ
و	فَصَارُوا لِعُطُولِ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا	و	قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا فِيهَا وَهُمْ شَرِبُوا
و	فَخَلَفُوا هَا عَلَى الْأَعْدَاءِ وَارْتَحَلُوا	و	وَمَا لَ مَا كَثُرُوا الْأَمْوَالُ وَادْخَرُوا
و	فَفَارَقُوا الدُّودَ وَالْأَهْلِينَ وَانْقَلَبُوا	و	وَمَا لَ مَا يَشْتَدُّ دُورُ الْمُتَحَضِّمِ
و	وَسَاكُنُوا إِلَى الْأَحْدَانِ قَدْ حَلَلُوا	و	أَصْبَحَتْ مَسَاكِينُكُمْ وَحَسَامُ مَعْطَلَةٌ

اصلاح آشکارا کردن و دود و کرم و تکثیر بسیار گردانیدن و از خار ذخیره نهادن
و اصل او از تمار و تخلف باز پس گراشتن و تشدید بلند گردانیدن بنا و دود و ج

و احسان گمده است و بدو خوش بختیگین ای خالِ عینِ المار و الحار و تعلیل زوگر شمن
و جدت بفتح کور میفرماید پس آشکارا کرد گور از ایشان آن زمان که پرسید اینان را
آن رویار که بر آن کرم از سوی بسوی می رفت بحقیقت ویرگاه است که خوروند
در آن منازل و ایشان آشامیدند پس گشتند از بس درازی خوردن که بحقیقت خور و پند
و دیرگاه است که بسیار گردانیدند مالهارا و ذخیره مخاوندند پس باز گزشتند آنرا
بر دشمنان و کوچ کردند و دیرگاه است که بلند کردند فاخته را تا نگهدارد ایشان را
پس جدا شدند از فاخته و فاخته را رفتند گشت سکنه ایشان خالی از آب و گیاه
فرود گشته و ساکنان آن گور با بحقیقت کوچ کردند

مشر

مجهور نبودند ز خویشان هرگز گویا که نبوده اند ایشان هرگز	جمعی گشتند بریشان هرگز امروز ازین جمع اثر باقی نیست
و أَيْنَ الْجُودِ وَأَيْنَ الْخَيْلِ وَالْخَوْلِ تَنْقُبُ بِالْعَصْبَةِ الْمُقَوِّينَ لَوْ حَمَلُوا و أَيْنَ الْحَدِيدِ وَأَيْنَ الْبَيْضِ وَالْأَسَلِ	سَلِ الْخَلِيفَةَ إِذَا فَاَتَ مَبِثَّةً أَيْنَ الْكُونِزِ الَّتِي كَانَتْ مَفَاتِحَهَا أَيْنَ الْعَبِيدِ الَّتِي أَرَصَدْتُمْ عِلْدًا
الخلول واحد و هو اسم يقع على العبد والامة و مفاتيح جمع مفتاح و توگرائی کردن و قال الجوهری اقوی اذا كانت دابة قوية يقال فلان قوي مقوفا لقوی فی نعمه و المقوی فی دابة لیکن مراد از مقوی درین مقام قوی است موجب غنی ناظر است بآیه و اتقوا من الكونز ما كان مفاتيحهم لقویه بالعصبة اعلی القصة کورد شان قارونست و عبید جمع عبد و ارصاد کعبه را نگاه بمن راه کردن و حدیثی است	

و اصل پنج تنیزه میفرماید بپرس پادشاه چون رسید برگ او کجاست لشکر ما
و کجاست سپاهان و خدمت گاران کجاست گنجها که بود کلیدها و آن کجاست گران می آمد
برگروه توانا اگر بر می داشتند کجا اند بندگان که نگهبان راه می کردی اینها زادگاه کجاست
سازگار کرده بودند کجاست تیغ تیز و کجاست خود نیزه **شعر**

اینکه که در پی خلیفه راجه و طلال	روزی که خمد بچهره اش را غنول
از لشکر او اثر نماند باقی	در حال شود حشمت و اثرش مال

ایْنَ الْفَوَارِسُ وَالْإِغْلَانُ مَصْنَعُوا	ایْنَ الصَّوَارِسُ وَالْخَطِیَّةُ الذِّیلُ و
ایْنَ الْکُفَّاءُ الْمَرْکُفُوْا خَلِیْفَتُهُمْ	لَمَّا رَأَوْهُ صَرِیْعًا وَهُوَ یَنْتَهِلُ و
ایْنَ الْکِمَاءُ الَّتِیْ مَاجُوا إِلَیْهِمْ	ایْنَ الْحَمَاءُ الَّتِیْ یُحِیْ بِهَا الدَّوْلُ و
ایْنَ الرِّمَاءُ الْمَرْتَمَعُ بِأَسْهُمِهِمْ	لَمَّا اتَّكَ سِیْهَامُ الْمَوْتِ تَنْقُصُ و

غلمان جمع غلام و ذایل باریک و ذیل بضم ذال و یا جمع او و کئی فلان شهادت
یکتا اذ اکتمها و کئی ای تفتی و الکئی الشجاء الکئی فی سلاحه لانه کئی نغبه ای سترها
بالدع و البیضة و الجمع الکماء کاتمم جمعوا کما یماثل قاض و قضاء و موج جمع برادر
و اتصال تیر یک دیگر انداختن میفرماید کجا اند سواران و غلامان چه کردند کجاست
شمشیرهای بران و نیزه و منسوب بوضع خط باریک کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند
پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و اوزاری میگردید کجا اند آن دلاوران
که بهم برآمدند بی سزا آنکه خشم کردند کجا اند آن حامیان که گله شده میشد بایشان
دولتها کجا اند تیرها و نازان آیا باز داشتند تیرها و خود چون آمد ترا تیرها برگ در حالیکه
تیری انداخت **شعر** شای که فلک زد روی او شد لامع و خوشید کرم

زیرج او شد طالع + آرزو کرد صورت مرگش واقع + سباب جهان هیچ ندیدیم نافع

هَيِّبَاتِ مَا مَنَعُوا مِمَّا وَلَا دَفَعُوا	عَنكَ الْمَيْتَةُ إِذَا وَفَى بِكَ الْكَاهِلُ
وَلَا الرُّشَى دَفَعَتْهَا عَنْكَ لَوْ بَدَلُوا	وَلَا الرُّقَى نَفَعَتْ فِيهَا وَلَا الْحَبْلُ
مَا سَاعَدُوكَ وَلَا وَاسَّلَكَ أَقْرَبُكُمْ	بَلْ سَلُّوا لَهَا بِأَقْبَحِ مَا فَعَلُوا
مَا بَالُ قَبْرِكَ لَا يَأْتِي بِهِ أَحَدٌ	وَلَا يَطُوفُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ حُلٌّ
مَا بَالُ ذِكْرِكَ مَغْنِيًا وَمُطَرِّحًا	وَكُلُّهُمْ بِاِقْتِسَامِ الْمَالِ قَدْ شَغِلُوا
مَا بَالُ قَصْرِكَ وَخَشَا لَا أَنْيَسَ بِهِ	يَغْشَاكَ مِنْ كَتْفَيْهِ الرُّوحُ وَالْوَهْلُ

دشمنی بستم یا کرم جمع رشوت بستم یا کسر در قبیله بستم افسون و رقی جمع اود تسلیم سپردن و اطراح انداختن و اقسام بخش کردن و اهل القریع میغیر نماید دورست آن منع استی را و دفع کردند از تو مرگ را چون رسید بموعدت مرگ و نه رشو داد دفع کند مرگ را از تو اگر نبدل کند و نه افسونها سود دهد و مرگ و نه چاره یاری نکرد و نه ترا و مواسات نکرد با تو نزد دیگر ایشان بلکه سپرد و نه ترا بمرگ بدشت آنچه کردند چیست حال گور تو که نمی آید بان یکی و طواف میکند بان از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن فرا بوش کرده و انداخته و همه ایشان به بخش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شدند چیست حال کوشک تو در حالیکه غایت نیست انس گیرنده در لو و در می آید ترا از دود

روزیکه کشند جانت از تن بیرون	نی رشوه درمان شود و بدنی افسون
همراه تو باشند کسان لب گور	و انگاه تو دود خاک بانی عزون
لَا تَسْكُرُونَ فَمَا دَامَتْ عَلَى مَلِكٍ	إِلَّا أَنَاخَ عَلَيْهِ الْمَوْتُ وَالْوَحْلُ
وَكَيْفَ يَرْجُو دَوَامَ الْعَيْشِ مُتَعَلِّقًا	وَسُوءُهُ بِحَيَالِ الْبُؤْسِ مُتَعَلِّقًا

وَجِسْمُهُ لَيْسَ بِتِلْكَ الرُّدَى غَرَضٌ | وَمَلِكُهُ نَزَائِلُ عَنْهُ وَيَنْتَقِلُ

وام ای سکن و آناه خوا بانیدن شتر و جعل بفتح ترس و الغرض المقصود -
میفرماید انکار کن چو نیا را امید دنیا بر پا دشا ہی مگر که شتر خوا بانید بر او مگر
و ترس و چگونه امید دارد و پادشاه دوام عیش را پیوسته و جان او بر بیسان کامرگ
پیوسته است و تن او مر را بهار و تار یک مرگ را مقصود است و بادشا هی او زائل
و منتقل است کبے دیگر شتر هر چند که صاحب عقل است و مرد و از دست
بیج روحان نبرد و خباط ازل که دخت پیرا من عمر و آخر با جل گفت که پیش مرد

دیگر

حکایت اشتیاق خویش بفاطمه و شکایت از فراق و محن مُتر اَکمه

الْأَهْلُ إِلَى طُولِ الْحَيَاتِ سَبِيلٌ	وَأَنِّي وَهَذَا لَوْتُ لَيْسَ يَحُولُ
وَأَنِّي وَإِنْ أَصَبْتُ بِالْمَوْتِ مُوقِنًا	فَلِي أَمَلِي مِنْ دُونِ ذَاكَ طَوِيلٌ
وَلِلدَّهِ الْوَأْنُ تَرُوحُ وَتَقْتَدِي	وَإِنْ نَفُوسًا بَيْنَهُنَّ تَسِيلُ
وَمَنْزِلٌ خَلَا مَعْرَجَ دُونِهِ	لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهَا إِلَيْهِ سَبِيلُ
قَطَعْتُ بِأَيَّامِ التَّعَزُّزِ ذِكْرَهُ	وَكُلُّ غَزِيٍّ مَا هُنَاكَ ذَلِيلُ

النفس الدم يقال سالت نفسه وفي الحديث ما ليس له نفس فانه لا ينفس
الماء اذا امات فيه وسيل وسيلان رفتن آب و مثل آن الشعرج على الشئ
الافاقه عليه و المعراج اسم مكان منه و تعزز عزيز شدن و اني خبر تلک محذوف
و منزل معطوف بر الزمان میفرماید آيا هست بدراز می حیات را ہی و از کجا با
آن و این مرگ نیست که نگردد و بد رستی که من و اگر چه گشتم برگ یقین داننده پیر
امید یست از نزد آن دراز و مردگار را که هست شبانگاه می کشد و بد رستی که خوا

و باعلام میکند

در میان آن روان میشود و هر روز کار را مندرست تحقیق کنیست هیچ محل مقیم نشد
 نزد آن و هر هر روز را از آن دوست را می بریدم و روزها و غریز شدن یا کردن
 او را و هر غریزی اینجا خواست شعری جمعیکه درام کرد و نزدیک کنند و در کار
 جهان هزارتدبیر کنند و روزیکه سزا آسمان یک اجل و فرست نشود که وقت تغییر کنند

وَصَاحِبُهَا حَتَّى الْمَمَاتِ عِلِيلٌ وَ	وَأَيُّ لَمَسَاتٍ إِلَى مَنْ أُجِبَهُ
فَقُلْ لِي مَنْ قَدْ هَوَيْتُ سَبِيلُ	وَأَيُّ دَانَ سَلَّحْتُ بِي الدَّارَازِجَا
وَقَدْ مَاتَ قَلْبِي بِالْفِرَاقِ حَمِيلُ	فَقَدْ قَالَ فِي الْأَمْتَالِ فِي الْبَيْنِ قَائِلُ
أُضْرِبُ يَوْمَ الْفِرَاقِ رَحِيلُ	لِكُلِّ أَحَدٍ مِّنْ خَلِيلَيْنِ فَرْقَةُ
وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ	

سکوت الدار و زحمت ای بعدت و با برای تعدیه و تضرب مبالغه و ضرب
 و رحل فلان رمله و الاسم الرحیل و دون بمن غیر دور و بعضی نسخ بجای معراج
 و کل لقاء الغابین قلیل العابر الباقی و الماضي دهم من الافراد
 صیغه مایه می بینم ملتها و دنیا بر خود بسیار و خداوندان علتها تا مردن خسته است
 و بد رستی که من هر آینه آرزو مندم با آنکس که دوست می دارم او را این است
 با آنکس که بحقیقت آرزو دارم را می و بد رستی که من و اگر چه دور کرد مرا خانه
 در عالمیکه دورم و بحقیقت مرد پیش از من بفراق صاحب جانی پس بحقیقت گفت
 در داستانها و باب جدا گویند منیزم من آن دوستان را دور و فراق که
 کجاست هر بر گرد آمدنی را از دو دوست جدای است و همه آنچه غیر فرست
 اندک است شش و طبع زمانه نیست انگیز وصال و گوشه فراق دوستان دور و حال

تا چشم بجزنی رسد زوال	گر صبح زند وصل چو خورشید نغیر
و لَيْلٌ عَلَىٰ أَنْ لَا يَدُومَ حَلِيلٌ و لَعْمَكَ شَيْءٌ مَا إِلَيْهِ سَبِيلٌ و وَيُظْهِرُ بَعْدِي لِلْحَلِيلِ عَدِيلٌ و إِذَا غَبْتُ بِرِضَاهُ سَوَاءٌ بَدِيلٌ و وَيَحْفَظُ سِرِّي قَلْبُهُ وَدَخِيلٌ و فَإِنْ بَكَاءَ الْمَالِكِيَاتِ قَلِيلٌ	وَإِنَّ أَتَقَا دِي فَاطِمَ بَعْدَ أَحْمَدَ وَكَيْفَ هُنَاكَ الْعَيْشُ مِنْ بَعْدِ فَقْدِهِ سَيُعْرِضُ عَنْ ذِكْرِي وَتَنْسَى مَوَدَّتِي وَلَيْسَ حَلِيلِي بِالْمَلُولِ وَلَا الَّذِي وَلَكِنْ حَلِيلِي مَنْ يَدُومُ وَصَالُهُ إِذَا انْقَطَعَتْ يَوْمًا مِنَ الْعَيْشِ مَدَّتِي
اتفاقا دنیا یافتن و فاطمه مرحوم فاطمه برای ضرورت شعر و التبدیل البذل و ذیل از بل الهی یداخله فی امور و مختص به و مدت پاره از روزگار میفرماید بدستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل است بر آنکه دایم نیست هیچ دوست و چگونه با اینجا رسیدن از پس نایافتن ایشان سوگند بزندگی تو که این چیز نیست که نیست بآن را زود و اعراض کرده شود از یاد من و فراموشی کرده شود دوستی من و پیدا نشود بعد از من مردوست را شده و نیست دوست من دل گرفته و نه آنکس که چون فاطمه خوشنود شود از و غیر من بدلی و لیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او و نگاهدار در از مراد بدل او و دخل کننده باشد در کار ما و من چون بریده شود روز از زندگانی مدت من بدستی که گریه زنانه گریه کننده کم است شعر	
در بند وفا بعد و پیمان باشند در حال ز فعل خود پیمان باشند	جمعی که برستی سلمان باشند گاهی بظلم اگر جفای بکنند
و لَيْسَ إِلَىٰ مَا يَتَغَيَّرُ سَبِيلٌ	يُرِيدُ الْفَقْرَ أَنْ لَا يَمُوتَ حَبِيبُهُ

وَلَيْسَ جَلِيلٌ اَوْ عِزٌّ مَّالٌ وَفَقْدُهُ	وَلَكِنْ كَدُّ الْاَكْمَيْنِ جَلِيلٌ وَ
لِذَاكَ حَنِيعٌ لَا يَأْتِيهِ مَصْنُوعٌ	وَفِي الْقَلْبِ مِنْ حَرِّ الْفِرَاقِ غَلِيلٌ

غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای حبیب و همرا و هر دم سخت پیر شدن از رابع
میفرماید میخورد و جو اندر که نیرود و دست او نیست با نچه میجوید او آنرا را همی دست
بزرگ مصیبت مال دنیا یافتن آن را لیکن مصیبت بزرگوار تر از بزرگست بر آن پهلوی من
موافقت نمیکند و در خواستگاههای و در دل از گرمی فراق تشنگی است شعر

دار و دل من که دست از شام فراق	تا چند شوم تیره ز آیم فراق
زهری بگمان میخورم از جام فراق	یارب که بر فتنه جهان نام فراق

دیگر

حکایت آمدن پری و رفتن جوانی و رضا دادن به ضعف و ناتوانی

فَاَهْلًا وَسَهْلًا بِضَيْفٍ نَزَلَ	وَأَسْتَوِيحُ اللَّهَ إِفَّا رَحَلَ
قَوْلَى الشَّبَابِ كَانَ لَمْ يَكُنْ	وَحَلَّ الْمَشِيبُ كَانَ لَمْ يَذَلْ
كَانَ الْمَشِيبُ كَعُصْبٍ بَدَأَ	وَأَمَّا الشَّبَابُ كَبَدٍ بِأَفَلْ
سَقَى اللَّهُ ذَاكَ وَهَذَا مَعًا	فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ الْمَبْدَلْ

تو لعلم اهلای انیت اهللاً لا اجانب فاستانیش و لا استوحش و سهلاً ای طویتی
مکاناً سهلاً لا و عرا و الف کبر منزه و دست و گمان مخفف کان و انول زور فتن
ستاره از اول میفرماید میگویم آدمی با سانی و جای نرم بهمانی که فرو و آمد و می بزم
بخدا دوستی را که کوچ کرد و پشت کرد و جوانی گویا نبود و فرو آمد و می سفید گویا همیشه بود
گویا می سفید چون میچ پیدا شد و اما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحمت کند و خدا
آنرا و این را با هم چه خوش نیست کننده است و خوش بدل است شعر

افسوس کی آیام جو انی بگذشت از مشرق درک صبح بیری بید	احوال دلم چنانچه وانی بگذشت اوقات سرود کارانی بگذشت
انظار خرم ما قلان و بیان غفلت جا ملان	
تَمَثَّلْ ذُو الْعَقْلِ فِي نَفْسِهِ فَإِنْ نَزَلَتْ بَعْتَهُ لَمَرِيعٍ دَائِي الْأَمْرِ يَقْضِي إِلَى آخِرٍ وَذُو الْجَهْلِ يَأْمَنُ أَيَّامَهُ فَإِنْ يَدُهُ صَدُوتُ الزَّمَانِ وَلَوْ قَدَّرَ الْحُزْمُ فِي نَفْسِهِ	مَصَائِبُهُ قَبْلَ أَنْ يَنْزِلَ - لِمَا كَانَ فِي نَفْسِهِ مَثَلًا فَصَيَّرَ أَخْرَهُ آدَا وَمَنْ فِي مَصَائِعٍ مَنْ قَدْ خَلَا بِغَضِّ مَصَائِبِهِمْ أَعْوَلَا لَعَلَّهُ الصَّبْرُ عَيْنَ الْبَلَا
تمثل نگاہ داشتن و اقتضای رسیدن و مثلاً ای معنی و دهن ناگاه بر آمدن از نالت و حزم بیدار بودن و در کاری و تعلیم آموزانیدن میفرماید می نگارد خداوند خرد و در نفس خود مصیبتها خود را پیش از آن که فرو آید پس اگر فرو آید ناگاه و نترسد بر آنچه بود که در نفس خود نگاشته بود و دید کار را که می انجامد بجاری دیگر پس بگردانید آخر کار را اول و خداوند جاهل آموشد از روزگار خود و فراموش کند افتادنها و آنکس را که بحقیقت گزشت و رفت پس اگر ناگاه آید او را و شکار زمان بعضی از مصیبتها را و گریه کند با و از و اگر در پیش و شستی بیداری را و در نفس خود در آید بیا موزانیدی به بیداری او را شکیبائی نزد بلا	
دانا که نهاد بر حوادث دل خوشتر هر چند که فقر و نیستی آید پیش	از نیش بلا دلش نیکی و در نیش چون کوه ز جای خود بجنبند و در نیش

دیگر

دیگر

منع از نجل و وعده کاذب و ترغیب بعلم و عقل صائب	
وَ شَرِّهِنَ الْجَنِّ الْمَوَاعِيدُ وَالْمَطْلَا	إِذَا اجْتَمَعَ الْآفَاتُ فَانْجَلْ شَرُّهَا
وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ فِعْلًا	وَلَا خَيْرَ فِي وَعْدٍ إِذَا كَانَ كَاذِبًا
فی الالاس الوعد والموعود واحد ومطل مدافعه کردن میفرماید چون گردد شود آفتها پس نجل بدتر از آنست و بدتر از نجل وعده و درنگ در تحصیل آن و نیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن شعر	
از نجل کسی که میکند وعده دروغ	بگریز از آو آب دارد در دروغ
آن صبح که خلق کاذبش میخوانند	هرگز رسد از و با فاق فروغ
إِذْ كُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَلَمْ تَكْ عَايِلًا	فَأَنْتَ كَذِي نَعْلٍ وَلَيْسَ لَهُ رِجْلٌ
وَإِنْ كُنْتَ ذَا عَقْلٍ وَلَمْ تَكْ عَالِمًا	فَأَنْتَ كَذِي رِجْلٍ وَلَيْسَ لَهُ نَعْلٌ
إِلَّا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ غَدُّ لِعَقْلِهِ	وَلَا خَيْرَ فِي غَدٍّ إِذَا لَمْ يَكُنْ نَفْلًا
نفل تیغ میفرماید چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون خداوند گفتی و حال آنکه نیست مراد را بای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس تو خداوند و حال آنکه نیست مراد را گفتن نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ شعر یارب چه خوشتر است عقل و دانش با هم که برود و شود روشن صافی الم + در انجمنه که نام بهتر برند + ممتاز بعقل و علم باشد آدم	
بیان توقیف دانش بر شقت و محنت و ترغیب به تحصیل علم و فطنت	
لَوْ كَانَ هَذَا الْعِلْمُ يَحْصِلُ بِالْمَنَى	مَا كَانَ يَبْقَى فِي الْبَرِيَّةِ جَاهِلٌ
أَجْهَدَ وَلَا تَكِيلَ وَلَا تَكْ فَايِلًا	فَنَدَامَةُ الْعَقْبَى لِمَنْ يَحْكَا سَلٌ

دیگر

کمال و کمال کامل شدن و عقوبت آنجهان و تکامل کامل نمودن میسر نماید
اگر بودی این علم که حاصل شدی باز زود نمودی که باندی در میان خلائق نادانی
نگوش و کامل مشو و مباش غافل پیشانی آنجهان مرا انگسست که کاملی می نماید شعر

گر اهل دلی ترک هوس باید کرد	مخ دل خویش در قفس باید کرد
توحید باز و دستر نشود	هر کام که داری همه بین باید کرد

دیگر

رضا بقضا و قسمت و مفاخرة بعلم و حکمت	
--------------------------------------	--

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ رَفِيئًا	لَنَا عِلْمٌ وَلِلْأَعْدَاءِ مَكَانٌ وَ
فَإِنَّ الْمَالَ يُفْنَى عَنْ قَرِيبٍ	وَإِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ وَ

الجبّار قیل من الجبیر یعنی الاصلح و منه جبر العظم و قیل من الجبر یعنی الاکراه و قیل
منع لانیله برید الافکار و لایحیط به الابصار و منه تخلیه جبار اذا طالت و قال ابن
هو العظیم میفرماید خشنودیم ما بجش کردن جبار در میان ما مآراست علم و مر
و دشمنانراست مال چه بد رستی که مال نیست میشود بعد از زمانی اندک و بد رستی که علم
پاینده است همیشه شعر آرزو که شد روزی مردم تقسیم + دادند با علم
و دشمن زر و سیم + فردا که کنی جان بجان نسیم + ادا این جنتم است با اهل نعیم

دیگر

ترغیب به تحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمیع اسباب دنیوی

إِنَّ الْغَنَى هُوَ الْغَنَى بِقَلْبِهِ	لَيْسَ الْغَنَى هُوَ الْغَنَى بِمَالِهِ
وَكَذَلِكَ الْكُدُّ هُوَ الْكُدُّ بِحُلِقِهِ	لَيْسَ الْكُدُّ بِقَوْمِهِ وَبِأَلِهِ
وَكَذَلِكَ الْفَقِيرُ هُوَ الْفَقِيرُ بِجَالِهِ	لَيْسَ الْفَقِيرُ بِنُطْقِهِ وَ مَقَالِهِ

بهر نصیب نفس و تقاضای دلتون میفرماید بد رستی که تو اگر آرد تو اگر است

بدل خود نیست تو اگر او تو اگر بال خود و همچنین بزرگ او بزرگ است بخوی خود نیست
بزرگ بقوم خود و بخویشان خود و همچنین انا او و اناست بحال غیبت و انا به سخن گفتن خود و گفتن

ای گشته زجمع مال و بهای خفته	تا چند کس از تو کند کبر و ستم
گاهی که زخود دور کنی خلق دنی	در عالم علم و معرفت جای کنی

نهی از گفتن بسیار و امر به نهفتن اسرار

دیگر

فَلَا تَكْثِرَنَّ الْقَوْلَ فِي غَيْرِ ذِيهِ	وَادْمِغْ عَلَى الْقَتْمِ الْمُزِينِ لِلْعَقْلِ
يَمُوتُ الْقَتْمُ مِنْ عَثَرِهِ بِلِسَانِهِ	وَلَيْسَ يَمُوتُ الْمَرْءُ مِنْ عَثَرِ الْجِلِّ
فَلَا تَأْكُ مِثْنًا نَأْمَقُ لَوْلَاكَ مُفْسِدًا	فَتَسْجَلُ الْبَغْضَاءُ مِنْ ذَلَّةِ الْعَقْلِ

بش خبر ای نشره و بغض دشمنی میفرماید بسیار کن گفتار را در غیر هنگام آن
و دایم باش بر خاموشی آراینده مر ضرر احمی میرود و افراد از سر دامن زبان خود
و نیست که ببرد و مرد از لغزیدن پا پس باش پرانگنده کننده مر گفتار خود را فاش کننده
که بگفته دشمنی را از لغزیدن کفش شعر ای خورده شراب ذوق از جام سخن
بشناس بعقل و علم هنگام سخن چون راز درون پیش کس نگوئی باید که بری راه با انجام سخن

منع جمعی که عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند

دیگر

وَفِي الْخَلْقِ أَحْيَانًا لَعْمَى مِرَارَةً	وَنَقْلُ عَلَى غَضِّ الدَّجْلِ تَقِيلُ
وَلَوْ أَنَّ نَسَاءً نَأْيَ عَنِ نَفْسِهِ	وَالنَّكَانَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ جَمِيلُ
وَمَنْ ذَا الَّذِي يَخُومُ مِنَ النَّاسِ سَائِلًا	وَلِلنَّاسِ قَالٌ بِالْظُّنُونِ وَقِيلُ

خلق مخلوق نقل گران شدن و غرض کم کردن قدر کس و يقال کثر القیل و القال
و بها اسما و قد قرئ عيسى بن عییم قال الحق الذي فيه يمتدون بغض اللام

میفرماید در گلوگاه گاهی سوگند بزمی من نمی ست و گرانی بر کم کردن قدر مرد
گران و ندیدم آدمی که بنده عیب خود را و اگر چه باشد که پوشیده نشود و بر چیزی نیک
و گیت که برده از مردم سالم و مردم راست گفت و گوئی گمانها شعر

انسان که بنور معرفت مشهور است	در دیدن عیب خود بغایت کور است
چون چشم که کوب بفلک می بیند	وز دیده خویش روز و شب ستور است

أَجَلَكَ قَوْمٌ حِينَ صَرَّتْ إِلَى الْغَنَى	وَكُلُّ غَنِيٍّ فِي الْعِيُونِ جَلِيلٌ وَ
وَلَيْسَ الْغَنِيُّ إِلَّا الْغَنِيُّ زَيْنُ الْغَنَى	عَسَاءَ يَقْرَى أَوْ عَدَاةٌ يَنْبِيلُ وَ
وَلَمْ يَفْتَقِرْ يَوْمًا وَابْنَانِ مُعَدًّا	سَخِيٌّ وَلَمْ يُسْتَعْنِ قَطُّ بِخَيْلٍ وَ

قری همان داشتن از نانی و التماس و السخاوة المود و قطع هرگز میفرماید بزرگ
دارند ترا قوم آن هنگام که باز گردی تو انگری و هر تو انگری در چشمها بزرگ است
و نیست تو انگری مگر تو انگری که آراست جو از در آستان نگاه که همان داری کنی
یا با مداد که عطا کنی و محتاج نشود روزی و اگر چه نایابنده باشد هیچ بخشنده و بی نیاز
هرگز هیچ بخیل شعر هر کس که شود بال دنیا فیروز و در چشم کسان
بزرگ باشد شب و روز و گر بخت سعید و طالع دار و از مال جهان گنج معاوت اندوز

ارشاد بر علو همت و تجل و هدیت و شکبائی و تحمل	
حَسَنِ النَّفْسِ وَأَحْلَاهَا عَلَى مَا يُرِيدُهَا	تَعِشْ سَالِيًا وَالْقَوْلُ ذِيكَ جَلِيلٌ وَ
وَلَا تَزَيِّنَنَّ النَّاسَ إِلَّا بِتَجَلٍّ	يُنَاطُكَ دَهْرًا وَجَفَاكَ خَلِيلٌ وَ
وَأَنْ ضَاقَ بِذَلِكَ الْيَوْمَ فَاصْبِرْ لِلْعَلَا	عَسَى تَكَلِّاتِ الدَّهْرِ عَنْكَ يَنْهَكَ كُلَّ
يَعْرِضُ غَنِيُّ النَّفْسِ أَنْ يَكُلَّ مَا لَكَ	وَيُغْنِي غَنِيُّ الْمَالِ وَهُوَ فَرِيلٌ وَ

حکمت کے رابرستور نشانیدن از ثانی و تحمل نیک عالی نمودن و زوال گشتن میفرمایند
نگهدار نفس را و دبار آورد ابرآنچه بیاراید و آتائش کنی سلامت و گفتار در نیک
نیک باشد و تمامی مردم را اگر نیک عالی در حالیکه مراقت کند بتو روزگار یا بخاکند
بر تو دوست و اگر ننگ شود روزی امروز بس صبر کن تا فردا شاید که بکتهای روزگار
از تو زایل شود غریزت تو اگر نفس اگر اندک باشد مال او و غنایم غنی مال و احوال

ای دیده ز روزگار انواع ضرر	وزد و ز فلک گشته بسی زید و زید
ز نهار که آب روبروم مغرور	وز اهل زمان هیچ رو غشو و غمر

وَلَا خَيْرَ فِي وِدِّ امْرِئٍ مِّثْلٍ لِّقَوْمٍ	وَإِذَا رَاجَعَ مَالُكَ حَيْثُ تَمِيلُ
جَوَادُ إِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ أَخِي مَا	وَعِنْدَ احْتِمَالِ الْفَقْرِ عَنْكَ خَيْلُ
فَمَا أَكْثَرَ الْأَخْوَانَ حِينَ تُعَذِّبُهُمْ	وَلَكِنَّهُمْ لِلنَّيَّابَاتِ قَلِيلُ

لئون رنگ گرفتن و اکلیل العدول عن الوسط الى حد الجانين و ثابته مال بسبب
رجع مونس است و افزد گرفتن و احتمال بار برداشتن و آخوان مع اخ میفرمایند
نیت هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ گیرنده که چون باد میل کند او با نسو که باد میل
بخشند است چون بی نیاز باشی گرفتن مال او تر در برداشتن بار درویشی از تو بخیل باشد
پس چه بسیار اند برادران از زمان که شماری ایشان و لیکن ایشان بر احوال اند

هر کس که بعد مردم بنیاد	آخر فلک برف او باشد باد
اباب زمان همه باد همه	فریاد رسم این جماعت فریاد

فَلَا تَجْزِعْ دَانَ اعْسَرَتْ يَوْمًا	تَرْغِيبُ نَفْسٍ بِجَانِبِ رَجَا وَ نَهْيُهَا مِنْ رَجَا بِحُكْمِ خَدَا
فَقَدْ أَيْسَرَتْ لِي دَهْرٌ كَوَيْلُ عَا	

دیگر

وَلَا تَيَاسُ فَإِنَّ الْيَاسَ كُفْرٌ	كَلَّ اللَّهُ يُغْنِي عَنْ قَلِيلٍ ي
وَلَا تَطْنُنْ بِرَبِّكَ ظَنٌّ سَوْءٌ	فَإِنَّ اللَّهَ أَوَّلَى بِالْجَمِيلِ ي
رَأَيْتُ الْعُسْرَ يَتَّبِعُهُ يَسَارٌ	وَقَوْلُ اللَّهِ أَصْدَقُ كُلِّ قِيلٍ ي

بسیار تو اگر شدن و مصراع نامن ناظر بآیت **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** میفرماید پس خراج مکن و اگر چه تنگ است شوی روزی چه بحقیقت تو اگر بودی در روزگار ^{دراز} و نا امید مشو چه بد رستی که نا امیدی کفر است شاید که خدای نیاز کند بعد از زمانی اندک و گمان مبر ببرد و کار خود گمان بد چه بد رستی که خدا سزاوارتر است بکردار نیکویم و شواری را که از بی می آید آنرا تو اگر می و گفتار خدا راست تر هر گفتار است شن

ای از می عشق هر نفس یافته سکر	گر هست ترا حدیث قرآن در ذکر
آندم که خدا حادثه بفرستد	باید که بر آن صبر کنی بعد از شکر

منع آتش حرص افروختن و آبرو به مردم فروختن

مَا اعْتَصَصَ بِأَذِلُّ وَجْهَهُ بِسُؤَالِهِ	عَوَضًا وَلَوْ نَالَ الْمُنَى سُؤَالِي ي
وَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَنَسْنَمُ	رَدَّحَ السُّؤَالُ وَخَفَّتْ كُلُّ نَوَالِي ي
وَإِذَا ابْتَلَيْتَ بِبَدَلٍ وَجْهَكَ سَاءَ	فَا بَدَلُهُ لِلْمُتَكَّرِمِ الْمِفْضَالِي ي
إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا أَحْبَبَاكَ بِمَوْعِدٍ	أَعْطَاكَ سَلَسًا بَغِيرِ مَطَالِي ي

اعتیاض بدل گرفتن و عوض بدل و وزن سنجیدن از ثمانی و رحمان افزون آمدن از ثمانی و البطل بالکسر المطلق میفرماید و عوض گرفت بخشنده آبروی خود بخود ^{ستخرجه} عوضی را و اگر چه باید آرزو مار بنواستن و چون خواستن باعطا یعنی آنرا افزون آید خواستن و سبک باشد بر عطا و چون سبک شوی بخشنده ^{استخرجه} آبروی خود بخود بخود بخود

دیگر

آنرا مرز بگی نماینده بسیار فضل را بدست می که بزرگوار چون بدید ترا و ده بدید ترا آن روان بی مانع دبا عی ای دل علم و غنچه گریه جمع است بسی و چون دید مریز آب و پیش کس و گاهی که ترا ضرورت پیش آید و از اهل کرم بجوی فریاد رس	
فَلَمْ أَرِ مِنْ مِثْلِ مَخْتَالٍ بِمِثَالٍ ي وَأَصْعَبَ مِنْ مَعَادَاةِ الرِّجَالِ ي فَمَا طَعِمَ أَمْرٌ مِنَ السُّؤَالِ ي	بَلَوْتُ النَّاسَ قَرْنًا بَعْدَ قَرْنٍ وَلَمْ أَرِ فِي الْخُطُوبِ أَشَدُّ هَوْلًا وَذَقْتُ مِرَاسَةَ الْأَشْيَاءِ طَرًّا
القرن من الناس اهل زمان واحد و الاختیال التکبر و الخطوب جمع خطب و همل ترسانیدن و معادات با کس دشمنی کردن میفرماید از سودم مردم را اهل زمان پس ندیدم مانند کبر کننده مال و ندیدم در کارهای بزرگ سخت تر برسانیدن و دشمنی از دشمنی کردن مردان و ندیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلخ تر از خستن ع	
با اهل صفا جهل و فباوت تا چند ببخشی و آثار تفاوت تا چند	با خلق خدا کبر و عداوت تا چند در یوزه مال از غلاتی تا کی
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مِثْلِ الرِّجَالِ ي فَقُلْتُ الْعَارُ فِي ذَلِ السُّؤَالِ ي	لَقُلْتُ الْعَنْخُورُ مِنْ قَلِيلِ الْجِبَالِ يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْكَسْبِ عَارٌ
نقل الشیء تحویل من موضع الی موضع و من جمع منت میفرماید هر آینه گردانیدن سنگ از سر تا کوه دوست داشته تراست بمن از منتها و مردان می گویند مردم مرا که در کسب ننگست پس گفتم ننگ در رخا می خواستن است ع	
نه ان به کوشی منت هر دو کن تا فضل خدا کند ترا زود غنی	اگر کوه ز جای خود بناخن کنی از کسب حلال نان خود بدی کن

فتح قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین عطار در آئینه نامه گوید شعر

ز مشرق تا مغرب گرام است اگر عیش شدی بجزی تصور چو عیش طاقت منت نبود کس گفتش چرا کردی بر آ	امیر المومنین حیدر تامل است در یک قطره بودی بحر ز بهمت گشت مزدور جود زبان بکشد چون تیغ و خنجر	طرح اول او را تمام است
---	--	------------------------

لنقل النور من قلل الجبال الخ و اگر گوئی نقل نور از قله مشک نیست چه به طبیعت است
و شکل نقل بقله است که قسریست گوئیم نظر ناظم بقرب و بعد مسافت است

دیگر

فَمَا أَقْبَلَ الدُّنْيَا جَمِيعًا بَمَنْتِهِ وَأَعَشَقْتُ كَلَامَ الْمَدَامِيعِ حِلَقَةً	وَلَا أَشْتَرِي عِزَّ الْمَتَابِ بِالذَّلِّ لَسَلَا بَرِيٍّ فِي عَيْنِيَا مِثْلَهُ الْكُلِّ
--	--

اشترافروختن و کلام سیاه چشم و المدامع اطراف العین و قلعه آفرینش و کل
مهیض ما ید پس قبول نمیکند دنیا را تمام بهشتی و نمیخرم عز مرتبه را بخواری و عاشق
سیاه چشمان را با آفرینش نآید نه نشود در چشم او منت سرمه را با عی

از منت مردست بردل بار من عاشق خوبان سیاه چشم شوم	راضی نشدم بهار منت بار تا منت سرمه ام نباشد بار
---	--

دیگر

وَدَارِي مَنَاحَ لِمَنْ قَدْ نَزَلَ أَقْدَمَ مَا عِنْدَنَا حَا خَسِرُ فَأَمَّا الْكَرِيمُ فَدَائِمٌ بِهِ	وَذَا دِي مُبَاحٌ لِمَنْ قَدْ أَكَلَ وَأِنْ لَمْ يَكُنْ غَيْرَ خَبِيرٍ وَحَلَّ وَأَمَّا اللَّيِّيمُ فَذَاكَ الْوَبَلُ
--	---

المناب خلاف المحذور و خزان و حل سرکه و آبل بالترکیب الوبال و هو امر عاتق
مهیض ما ید سرای من با خوا بانیدن شتر است مر کس را که بحقیقت فرو آید و خوشن

مباحث مرگه را که حقیقت بخود پیش می آید آنچه نزد ما حاضرست و اگر چه باشد
غیر از آن و سر که پس آنکه بزرگوارست پس شنود است آن و اما ناکس پس آن بآل است

آن خانه که بی حش در بان باشد	بسیار به از روضه رضوان باشد
در سفره ما اگر چه یک نان باشد	خواهم که آن روزی همان باشد
صَبْرُ الْفَقْرِ بِفَقْرِهِ يَحْلِلُهُ	وَبَذْلُهُ لَوَجْهِهِ يَذْلُهُ
يَكْفِي الْفَقْرَ مِنْ عَيْشِهِ قَلَّةُ	الْخُبْرِ لِلْجَائِعِ أَدَمُ كَلَّةُ

دیگر

از لال خوار کردن دادم بغم هزنان خورش و در بعضی نسخ بجای آخر الموت
یاتی بعد از آنکه میفرماید صبر جو انفراد بدویشی خود بزرگ می دارد و او را آنچه
مرآی روی خود را خوار میکند و او را کافیت جو انفراد از عیش و کثر آن نان گرسنه را
نان خودش است همه آن رباعی ای بخت زهر من روز و شب سودا + ز نهار
که آبرو نریزی جا + اگر اهل سعادت با نذک چیزی + راضی شود هر نفس کش ایدائی

وَبَرَاتِ الْمَكَارِمِ آخِرِي مِنْ أَقْلِي	وَبَرَاتِ الْمَكَارِمِ آخِرِي مِنْ أَقْلِي
رَبِّعِيَّةٌ آخِرِي وَإِنْ لَمْ أَسْأَلْ	رَبِّعِيَّةٌ آخِرِي وَإِنْ لَمْ أَسْأَلْ
أَثَرَهُ بِالزَّادِ حَتَّى يَمْتَلِي	أَثَرَهُ بِالزَّادِ حَتَّى يَمْتَلِي
وَإِذَا دُعِيتُ لِعَدَمِهِ لَمْ أَفْعَلْ	وَإِذَا دُعِيتُ لِعَدَمِهِ لَمْ أَفْعَلْ

دیگر

أَتَجَبُّ الْقَوْمَ إِذَا كَانُوا قَدْ سَبَقُوا فَلَقَمُوا دَارِالْ بِي تَوْشَهْ مَانْدَن وَاسْتَلَامُ پُشْدَن
يَقَالُ اسْتَلَامَتْ مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ وَتَفَرَّجَ وَابْرَدَن اَنْدَوَه صِفْرُ مَا يَد
بدستی که من مردی ام که بخداست غره من همه آن تمبرات برده اند بزرگوار بجای
پدران آخر من و پدران اول من پس چون کردم کاری کار نیکو با خود دارم آنرا بکار

تیک دیگر و اگر خواسته نشوم و چون مصاحبت کند مرا رفیق بی تو نشه نزدیکتر کنم و اورا
 بتوشه تاسیر شود و چون خوانده شوم برآند و بی و ابرم آنرا و چون خوانده شوم برآ
 بیان شکسته نکم ر با س عی مجموعه آیات مصاحف ما ایم و آگاه ز اسرار
 موافقا ایم و گاهی که سخن ز فضل و احسان گردد و سرشتیه الطاف معارف ما ایم

وَإِذْ أَيْعِجُ لِي الْقَرْيَاجُ بِحَادِثٍ وَأَعْدَاجٍ لِي مِنْ عِيَالِي إِنَّهُ وَحَفِظْتُهُ فِي أَهْلِهِ وَعِيَالِهِ	وَإِذْ أَيْعِجُ لِي الْقَرْيَاجُ بِحَادِثٍ وَأَعْدَاجٍ لِي مِنْ عِيَالِي إِنَّهُ وَحَفِظْتُهُ فِي أَهْلِهِ وَعِيَالِهِ
--	--

صباح بانگ کردن و تصریح المستغنی و المغنی و هو من الاضداد و اشتغال
 آتش افروختن و سعال سرفه کردن از اول و اینجا کنایت است از کراهت بقال
 عَصَاكَ السَّوَالِ فَأَخَذَكَ السَّعَالُ مِيفِ مَا يَدُ جَوْنَكِ بَانِگ كند من و ادخواهی برآ
 حادثه برسم با و مانند شهاب افروخته و شمارم همسایه خود را از عیال خود بد رستی که او اختیار
 کرده است از میان منر لها منزل مرا و نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او و بقصد
 از من و سرفه نکم ر با س عی هر چند که مای سر و بی ما ما نیم و از روی کرم
 پناه مطلوب ما نیم و گردد روی بست ترا ای درویش و از ما بطلب نفا که مادر ما نیم

دیگر

وَحَيِّ دَوَى الْأَضْعَانِ تَشْفِ قُلُوبَهُمْ فَإِنْ أَعْرَضُوا كَرَّمَا فَمَحْي تَكْرُمًا فَارَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ اسْتِمَاعُهُ	تَحْيَاكَ الْعَطَى وَقَدْ يُدْبِجُ الْغَيْلُ وَإِنْ حَسِبُوا غَاثَكَ الْحَدِيثَ فَلَا وَإِنَّ الَّذِي قَالُوا رَأَى كَمْ يُقَلُّ
---	--

التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لك حیوة ثم جعل كل دعا و تحیة و وضعن بکبریه
 و دبیج و در باغ دوست نه نشین و یقل الاویم با کسر ای خند فهو نخل و فیه شیئ

من ثقل بالتوریک ای فساد و حدیث سخن و آید از بخانیدن دور او پس میفرمایند
 و عاکن خداوندان کینهها را تا شفا و دلدلها و اینها را دعا و بزرگ تو دگاه پیرسته میشود
 پوست فاسد پس اگر اعراض کند بکراهت پس دعا کن بزرگی نمودن و اگر باز دارند
 از تو سخن را پس پیرس چه بدستی که آنچه میرساند ترا از سخن شنیدن آنست و بدستی که
 آنچه بگیرد و عقب تو گفته نشده است رباعی دشمن که کدورت در سینه او -

کم کن بوفاء و مرد کینه او + گر نقش صفا کنی رقم بدل خویش + آخر فلکد عکس بآینه او
 فتح شیخ محی الدین در وصایا فتوحات گوید اعرابی مشرک از صفحا عرب نزد پیغمبر

آمد و گفت هل فیما انزل علیک ربک مثل ما قلته پیغمبر فرمود ما قلت
 و او این بیت بخواند حق قائل آیت لا تستوی الحسنة ولا السيئة ادفع
 بالتي هي احسن فاذا الذي بينك وبينه عداوة كأنه ولي حميم و ما یلقها
 الا الذين صبروا و ما یلقها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد اعرابی گفت
 هذا والله هو الشعر الحلال و مسلمان شد

عَسَى الدُّهْرُ يَأْتِي بَعْدَ بَوَصَالِي	أَحِبَّ لِيَا لِي الْهَجْرَ لَا فَرْجًا يَهْجَا
أَمْرِي كُلُّ شَيْءٍ مُوَلِّعًا بِزَوَالِي	وَ أَكْثَرُ أَيَّامِ الْوَصَالِ لَا تُنْجِي

ایلام سخت حریص کردن يقال او لعنه بالتشبی و ادلع به فهو مولى بفتح اللام -
 میفرمایند دوست میدارم شبها و هجر از آن شبها شاید که روزگار
 بیاورد و بعد از آن شبها و وصال و دشوار میدارم روزها و وصال را برای آنکه می بینم
 هر چیز را حریص گرداننده بزوال رباعی بر نقش که از طاس فلک خواهد دل
 شک نیست در آنکه عکس گردد پس از جستن و دل نقش بر آنیم و در عکس ششم از جغانی اصل

بسم الله الرحمن الرحيم

وَلَا تَحْزَنْ عَنْ فَلَاحِمْ دَلَائِلُ	وَلَكَدْ يَه مِنْ مَحْجَى الْحَبِيبِ رَسَائِلُ
مِنْهَا تَقَعُ بِمَا يَبْلِي بِهِ	وَسُرُورُهُ فِي كُلِّ مَا هُوَ فَاعِلُ
فَالْمَنْعُ مِنْهُ عَطِيَّةٌ مَعْرُوفَةٌ	وَالْفَقْرُ الْكَرَامُ وَلَطْفٌ عَاجِلُ

مَدْعُ فَرِيبِ دَادَنْ وَتَجَوَّيْ رَا ز وَتَقَعُ بَارَزِ رِيسْتَنْ وَاعْطِيَّةُ الشَّيْءِ الْمَعْلُومِ وَالْعَاجِلِ
 نَقِصُ الْأَجَلِ تَرْجَمُهُ فَرِيفَةُ مَشْهُورِ مَحَبَّتِ رَا دِلِيلِهَاسْت وَنَزْدَاوَا ز رَا ز مَحْبُوبِ
 بِخَا هَاسْت اَزْدَانِ دِلِيلِهَاسْت بَارَزِ رِيسْتَنْ اَوْ بَا نَجْ اَز مَوْده شُود بَانَ وَشَا دِلِي
 دَرْ هَر جُ مَحْبُوبِ فَا عِلْ اَنْتِ بَسْ مَنَعِ اَز مَحْبُوبِ عَطَايِ مَعْرُوفِ بَاشْد وَدَرْ وِيشِي
 گَر اَمِي دَاشْتَنْ وَ لَطْفِ مَاضِرْعِ وَ شَنَامِ تَرَا شَا وَ خُودِ مِيدَانَمُ + نَفَرِينِ تَرَا دَا
 خُودِ مِيدَانَمُ + گَر قَهْرِ كَنِي وَ گَر عَطَا فَرَا مَائِي + يَكِيكِ هَمِه رَا بَجَايِ خُودِ مِيدَانَمُ -

عَلَامَتِ

وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مَحْفُظًا	مَنْشُوقًا فِي كُلِّ مَا هُوَ نَازِلُ
وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُشْتَرِكًا	فِي خَرَفَتَيْنِ عَلَى شَطُوطِ السَّاحِلِ
وَمِنْ الدَّلَائِلِ زُهْدَهُ فِيمَا تَرَى	مِنْ دَارِ ذَلِّ وَالْبُعْثِ الزَّائِلِ

الْمَحْفُظِ الْيَقِظُ وَقَلَّةِ الْخَفَةِ وَالْمُشْتَرِكِ الَّذِي يَقَعُ بِالْقَوْتِ وَبِالْمَرْقِعِ وَالْخَرَفَةِ
 وَالْقَطْعَةِ وَالشَّطِّ جَانِبِ النَّهْرِ وَالْوَادِي وَسَا حِلْ كَنَارِ دِرْيَا وَ الزَّهْدِ خِلَافِ الرِّغْبَةِ
 يَقُولُ زَهْدِي فِي الشَّيْءِ وَعَنِ الشَّيْءِ هِيَ فَرَا مِيدَانِ اَزْدِ دِلِيلِهَاسْت وَ مَحَبَّتِ اَنْتِ كِه دِيدِه
 مَحَبَّتِ بِيدَارِ دَقَانِعِ بَقْعَةٍ وَخَرَقَةٍ دَرْ هَر جُ اِنْ فَرَا اَيْنِدِه بَاشْد وَ اَزْدِ دِلِيلِهَاسْت اَنْكَبَرِ
 بِي مَنِي اَوْدَا جَا مِه بَر جَمِ گِيرِنْدِه وَ دَرْ دُخْرَقَةٍ بَر كَنَارِ دِرْيَا وَ اَزْدِ دِلِيلِهَاسْت بِي
 دَرْ اَنَجِي مَنِي اَز سَرِ اَخْوَارِي دِنَا ز وَ اَسَا ئِشِ زَائِلِ عَمِ اَرَا بِ مَحَبَّتِ كِه زَخُودِ خَبِرِ اَنْدِ
 اَز دِهَمِ دُخَالِ نِيكِ بِي خَبِرِ اَنْدِ بَسْتَرْ غَرَقِ خُودِ شَيْءِ حَقِيقَتِ شُدِه اَنْدِه وَ دَرْ مَنِي خُوشِ تَا بَدِ خَبِرِ اَنْدِ

وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ يَرَى مِنْ عَزَمِهِ	طُوعُ الْحَبِيبِ وَإِنْ أَمَحَ الْعَاذِلُ
وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ يَرَى مِنْ شَوْقِهِ	مِثْلُ السَّقِيمِ وَفِي الْفَوَارِ عِلَالُ
وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ يَرَى مِنْ أَنْبَرِهِ	مُسْتَوْحِشًا مِنْ كُلِّ مَا هُوَ شَاغِلُ

فَلَمَّا طُوعَ بِرَأْسِكَ اِی تیقادک و شوق آرزو مندی میفرماید آرزو دلیها و محبت آنست که دیده شود از عزم او فرمان برداری محبوب و اگر چه مبالغه کند طاعت کنند و آرزو دلیهاست آنکه دیده شود محبت از شوق او مانند خسته و در دل او تشنگی باشد و آرزو دلیهاست آنکه دیده شود از انس او به محبوب در هم و ناغوش از هر چه آن مشغول

و از دل آرزو دلیهاست

جَمْعِي كَدَمِ اَزْ مِهْوَارِ اَدَتِ زَدِهْ	دَرْ بَامِ شَرَفِ كُوسِ سِيَادَتِ زَدِهْ
چُونِ دَسْتِ بَدَا اَمَانَتِ زَدِهْ	پَا بَرِ رَنگِ دَنَامِ وِعَا دَتِ زَدِهْ

وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ يَرَى مِنْ مَحَبَّتِهِ	وَالْقَلْبُ فِيهِ مَعَ الْحَزِينِ بِلَا بَلِّ
وَمِنْ الدَّلَائِلِ أَنْ يَرَى مِنْ حُبِّهِ	وَالْقَلْبُ مَحْزُونٌ كَهَلْبِ الثَّائِلِ
وَمِنْ الدَّلَائِلِ حُزْنُهُ وَتَحْيِيْبُهُ	جَوْفُ الظَّلَامِ فَمَا لَهُ مِنْ عِلَالِ

و از دل آرزو دلیهاست

تبسم دندان سفید کردن بخنده و حنین ناله و بیل هزار دستان و التماس فقدان المرأة و لدا و العقل الحبس میفرماید آرزو دلیها و محبت آنست که دیده شود تبسم کنند و دل در تبسم باناله بلبها باشد و آرزو دلیها خنده کردن دوست در میان غلظت و دل او محزون است چون دل زنیکه بچه اش مرده باشد و آرزو دلیهاست حزن او و مگر که او در میان تاریکی پس نیست مر او را باز دارنده از گریه مشعر

دَائِمُ رُخِ مَنْ چُونِ گلِ خندان باشد	و از ناله دلم هزار دستان باشد
سَرْمَشْتَهْ شَدَمِ زُلفِ آشفته شود	آه و شبستان چو شبستان باشد

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ يَرَى مُتَشَكِّكًا	سُئِلَ مَنْ يُحِبُّ لَدَيْهِ السَّائِلَ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ بَاكِيًا	إِنْ قَدَّرَ عَلَيْهِ عَلَى قَبِيحٍ مَا قَلَّ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَاقِدًا	تَحْمِلُهَا وَكُلِّ فِعْلٍ فَافْضَلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسْلِمًا	كُلُّ الْأُمُورِ إِلَى الْمَلِكِ الْعَادِلِ

فَاعِلٍ
بِمَلِكِهِ فِي كُلِّ حَالٍ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسْلِمًا

تَشَكُّکْ خُجْک در زدن و خطوه ظفر یافتن بر چیزی از رابع میطر نماید از دلیلهای محبت
آست که دیده شود خُجْک در زنده بخوابستن از کسی که ظفر یابد بر او خود نزد او
خواهنده و از دلیلهای محبت آنکه بینی او را اگر یان بر آنکه تحقیقت دیده باشد او را
بر فعلی زشت خرد مندی و از دلیلهای محبت آنکه بینی او را سفر کننده بجانب حرب
در راه خدا و بجهت فعل صاحب فضل و از دلیلهای محبت آنکه بینی او را بسیار دیده همه کارها را
بباد شاه عدل کننده **شعر** ارباب صفا که بجهت در کار اند هر جا که روند
تخم نمکی کارند و تسلیم شوند پیش مردان خدای حق مرکز و ایشان همه چون پر کارند
امام غزالی بعضی از این ابیات را در احیاء علوم دین نسبت به ابوترب بخشیده کرده
و بعضی به یحیی بن معاذ رازی قدس سرما -

أَخَافُ وَأَرْجُو عَفْوَهُ وَعَقَابَهُ	وَأَعْلَمُ حَقًّا أَنَّهُ حَكَمُ الْعَدْلِ
فَلَنْ يَكُ عَفْوًا خِصَّةً تَفْضُلُ	وَأَنْ يَكُ تَعْذِيبًا فَارَقِي لَهُ أَهْلُ

وَحَاكِمِ الْعَدْلِ
وَبِغَيْرِ

الحکم الحاكم و العدل العادل میبستر نماید می ترسم و امید میدارم عفو او را
و عقوبت او را می دانم تحقیق که او حکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن
از او احسان است و اگر باشد عذاب کردن پس بدترستی که من آنرا شرافتم
از بدتر گشته نامیده من گشت سزاوار
و از عفو و در پنج حال من گشت عفو

وَرَقَرِ كُنْهَ نَامَةِ جَرِيمِ سِيَاهِ	اَلرُّطْبَةُ كُنْهٌ اَوْ كَانَتْ فِى دُكْرَمِ
وَزَلْزَلَتْ اَلْاَرْضُ زِلْزَالَهَا كَمَّ السَّحَابُ تَرَى حَالَهَا هَذَاكَ تَخْرِجُ اَنْقَالَهَا	اِذَا قَرَبْتَ سَاعَةً يَالِهَا تَسِيرُ الْجِبَالُ عَلَى سُرْعَةٍ وَتَنْفَطِرُ اَلْاَرْضُ مِنْ نَفْحَةٍ
السَّاعَةُ الْقِيَامَةُ قِيلَ السَّاعَاتُ الَّتِي هِيَ الْقِيَمَةُ ثَلَاثَةُ السَّاعَةِ الْكُبْرَى وَهِيَ بَعَثُ الْمَسِيحِ وَهِيَ الَّتِي اَشَارَ اِلَيْهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِقَوْلِهِ لَا يَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَنْظُرَ الْفُجْءُ وَالْفُجْءُ حَتَّى يَعْبُدَ الدَّرْهَمُ وَالْذَّيْنَارُ وَالسَّاعَةُ الْوَسْطَى وَهِيَ مَوْتُ اَهْلِ الْقُرْنِ الْوَاحِدِ وَذَلِكَ نَحْوُ مَا رَوَى أَنَّهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأَى عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْمُسَيَّبِ فَقَالَ إِنَّ يَطْلُعُ عَمْرُ بْنُ الْغُلَامِ لَمْ يَمُتْ حَتَّى يَقُومَ السَّاعَةُ تُقِيلُ إِنَّهُ آخِرُ مَنْ مَاتَ مِنْ الْعِبَادَةِ وَالسَّاعَةُ الصَّغْرَى وَهِيَ مَوْتُ الْإِنْسَانِ وَهِيَ الْمَشَارُ اِلَيْهَا يَقُولُ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِإِلْقَاءِ اللَّهِ حَقًّا إِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا خَسِرْنَا وَمَعْلُومٌ أَنَّ هَذِهِ الْمَسْرُوعَةَ تَمُوتُ الْإِنْسَانُ عِنْدَ مَوْتِهِ وَلَا مَا بَرَأَى تَعَبٌ وَقَالَ الْمُسَيَّبُ الْإِنْسَانُ مَعَهُ مُقَدَّرَةٌ لَادْعُو الْمُقَدَّرَ عِنْدَ سَيِّبِيهِ وَالْخُوفُ الْفَزَادُ الْعَالِمُ قَامَ عِنْدَ إِلَى الْفُجْءِ وَجَازَ ذَلِكَ مَعَ أَنَّ ادْعُوا مُقَدَّرَ بِنَفْسِهِ لُفْعُهُ بِالْأَضْرَارِ أَوْ لُفْعُهُ الْقَائِمُ وَزَلْزَلَةُ بَغْتَةٍ وَزَلْزَالُ كِبَرِ جُنَابِئِدِينَ وَزَلْزَالُهَا هِيَ الْمُقَدَّرُ لَهَا عِنْدَ النُّقْطَةِ الْأُولَى وَسَبِيرُ مَنْ دَسَّحَابُ اِبْرَدِ اِنْفِطَارُ نَخَافَةِ شَدْنٍ وَتَفْجُوعُ مِيدَنٍ بَادٍ وَجَيْتَرِ وَمَرَادُ اِرْفَاقِ اِسْرَافِيلَ دَرُصُورٍ وَآخِرَاجٍ مِيرْدُونِ كَرْدُونٍ وَانْقَالَا لَهَا هِيَ اِمْنِ جَهَنَّمَ مِنَ الدَّخَانِ وَالْاَسْمَاتِ جَمِيعُ ثَقُلَ وَهُوَ تَوَاعُجُ الْبَيْتِ وَابْنُ اِبْيَاتٍ نَاطِلُهُ بَابُ اِذَا زَلْزَلَتْ اَلْاَرْضُ زِلْزَالَهَا وَآخَرُجَتِ اَلْاَرْضُ اَنْقَالَهَا دَائِيَةً تَرَى الْجِبَالَ	

السَّاعَةُ
الْقِيَامَةُ
ثَلَاثَةُ
السَّاعَةِ
الْكُبْرَى
وَهِيَ
بَعَثُ
الْمَسِيحِ
وَهِيَ
الَّتِي
اَشَارَ
اِلَيْهَا
النَّبِيُّ
صَلَّى
اللَّهُ
عَلَيْهِ
وَالْآلُ
وَالسَّلَامُ
بِقَوْلِهِ
لَا
يَقُومُ
السَّاعَةُ
حَتَّى
يَنْظُرَ
الْفُجْءُ
وَالْفُجْءُ
حَتَّى
يَعْبُدَ
الدَّرْهَمُ
وَالْذَّيْنَارُ
وَالسَّاعَةُ
الْوَسْطَى
وَهِيَ
مَوْتُ
اَهْلِ
الْقُرْنِ
الْوَحِيدِ
وَذَلِكَ
نَحْوُ
مَا
رَوَى
أَنَّهُ
صَلَّى
اللَّهُ
عَلَيْهِ
وَالْآلُ
وَالسَّلَامُ
رَأَى
عَبْدَ
اللَّهِ
بْنَ
الْمُسَيَّبِ
فَقَالَ
إِنَّ
يَطْلُعُ
عَمْرُ
بْنَ
الْغُلَامِ
لَمْ
يَمُتْ
حَتَّى
يَقُومَ
السَّاعَةُ
تُقِيلُ
إِنَّهُ
آخِرُ
مَنْ
مَاتَ
مِنْ
الْعِبَادَةِ
وَالسَّاعَةُ
الصَّغْرَى
وَهِيَ
مَوْتُ
الْإِنْسَانِ
وَهِيَ
الْمَشَارُ
إِلَيْهَا
يَقُولُ
قَدْ
خَسِرَ
الَّذِينَ
كَذَّبُوا
بِإِلْقَاءِ
اللَّهِ
حَقًّا
إِذَا
جَاءَتْهُمْ
السَّاعَةُ
بَغْتَةً
قَالُوا
يَا
خَسِرْنَا
وَمَعْلُومٌ
أَنَّ
هَذِهِ
الْمَسْرُوعَةَ
تَمُوتُ
الْإِنْسَانُ
عِنْدَ
مَوْتِهِ
وَلَا
مَا
بَرَأَى
تَعَبٌ
وَقَالَ
الْمُسَيَّبُ
الْإِنْسَانُ
مَعَهُ
مُقَدَّرَةٌ
لَادْعُو
الْمُقَدَّرَ
عِنْدَ
سَيِّبِيهِ
وَالْخُوفُ
الْفَزَادُ
الْعَالِمُ
قَامَ
عِنْدَ
إِلَى
الْفُجْءِ
وَجَازَ
ذَلِكَ
مَعَ
أَنَّ
ادْعُوا
مُقَدَّرَ
بِنَفْسِهِ
لُفْعُهُ
بِالْأَضْرَارِ
أَوْ
لُفْعُهُ
الْقَائِمُ

تجسّمها جامد که در هیچی تشبیه است لکن میفرماید چون نزدیک شود قیامت
و جنبانیده شود زمین جنبانیدی که تقدیر شده و از دفعه اولی و دوم بروند
گو بهایا برو به شتاب چون گزشتن ابر بینی حال آنرا و شکافته شود زمین و میدان صور
آترمان و جنبانیده خود را و با عی اندم که شود نور است ظاهر و بر خلق شود ستر
است ظاهر عالم همه در نور خدا گردد و در هر طرفی شود علامت ظاهر.

وَلَا يَذَّهَبُ مِنْ سَائِلٍ قَا يَلِ	مِنْ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ مَا لَهَا
تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا رَهًا رَهًا	وَسَرَّابُكَ لَا شَكَّ أَوْحَى لَهَا
وَيَصْدُرُ كُلٌّ إِلَى مَوْقِفٍ	يُقِيمُ الْكُهُولَ وَأَطْفَالَ لَهَا
تَرَى النَّفْسُ مَا عَمِلَتْ مُحْضَرًا	وَلَوْ ذُرَّةً كَانَ مِثْقَالَ لَهَا
يُحَايِسُهَا مَلَكٌ قَادِرٌ	فَأَمَّا عَلَيْهَا وَإِمَّا لَهَا

مشهور آنکه یوم در یوم سنده مضاف است باز و از مضاف مجمله مقدر و متون مؤخر
جمله یعنی یوم از از زلت الارض و این سخن مشتمل بر تکلفی است ایوم الوقت مقول
طبع نیست و وقت در یوم الوقت المعلوم یعنی و عدست چنانچه معنی تم مقیقات
گفته اند پس آنست سخن در می است که یوم و از مضاف اند مجمله مقدر خود بدل کل است
از یوم با جمله مقدر خود و استغفای دومی الهام کردن و اشارت کردن و لام معنی
و المراد من ادعی لها احدث فیها ما دلت علی الاخبار و انظارها و صدور صدور
بیرون آمدن از اول و کل آنکه سال او از شی بگذرد و موسی او بنیاد سفید شدن کند
و الذرة الضیاء و النملة الصغيرة و متقال هم سنگ و علیها و لها در مقام نفع و ضرر
استعمال کنند و این ابیات ناظرند بآیت قال الانسان صالها تا آخر سورة

میفرماید چاره نیست از پرسنده گوینده آفریده در آن روز که چیت همدین
 سخن گوید زمین خیزد و خود را بر درگاه خود پروردگار تو بی شک و می که در او را
 و بیرون آید هر یک بجای ایستادنی که برپای میگذرد و میبازد و گوید گمان ایشان اینست
 نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگر چه زده باشد همتک ان حساب کند نفس را
 پادشاه تواند آید بر نفس باشد حساب یا بر نفس باشد مثل آن روز که قدر با طاعت باشد
 از حکم خدا قیام ساعت باشد و چون غیر عمل نیست در اینجا نافع و بیچاره کسی بی بضاعت باشد

لَئِنْ تَرَى النَّاسَ سُكَرَىٰ يَبْلَغُهُمْ ذُنُوبُهُمْ يَلَاؤُنِي فَمَا حِيلَتِي لَيْسَتْ الْمَعَادُ فَيَا وَيْلَهَا	وَلَكِنْ تَرَى الْعَيْنُ مَا هَا لَهَا إِذَا الْكُتُبُ فِي الْبَعْثِ حَمَّ لَهَا وَأَعْطِيَتْ لِلنَّفْسِ أَمَّا لَهَا
---	---

سکران مست و سکر می جمع او و قهوه می و بیت اول ناظر بایت تری الناس
 سکران و ما هم بیکاری و لیکن عذاب الله شدید میفرماید بینی مرد
 مستان بی می و لیکن بین چشم آنچه ترسانند او را گمان من بلا و منند بیست
 چاره من چون باشم در روز بر انگیزن بردارنده آن فراموش کردم جای بازگشتن را
 پس ای هلاک نفس حاضر شو و داده ام من نفس امید او ش فریاد من از بیم شوم بی می
 و ز بارگاه و معیت باشم بیت + یارب بکرم دست خست بگیر + تا دل نرود و خوف آن روز زود

يَا حَارِثَ هَذَانِ مَنْ مِيتَ يَرَانِي يَعْرِفُنِي طَرَفَةً وَاعْرِفُكَ وَأَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ مُعْتَرِفِي	مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا يَنْتَعِبُهُ وَاسْمُهُ مَا قَعَلَا فَلَا تُخَفِّ عَشْرَةَ وَلَا زَكَاةً
---	--

دیگر

مراد از حارث محمود همدانی که از خواص اصحاب مرتضی بود و ترخیم او بضرورت مستحق
 چه ترخیم منادی مصاف در سعه کلام جایز نیست و رایتی قبلاً بالفتح او بانغم ای
 مقابله و عیاناً و النعت الصفه و القراط راه و المراد ههنا ما نطق به الحدیث
 النبوی صلی الله علیه و سلم و هو جسر مدود علی جهنم ادق من الشعر و احد من غرار
 ای حده یعبره اهل الجنة ویزل به اقدام اهل النار و اعتراض کسے را فراموش آمدن
 در چیزی میفرماید آری حارث همدان هر که بمیرد به بیدمرا از موسن یا منافق
 رو برد و بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تونز
 صراط پیش آئیده باشی مرا پس مترس بسر در آمدن را و نه بلغزیدن را شش

هر کس که بجان محبت حیدر باشد	وز مهر علی دلش منور باشد
روزی که ازین سر اویران برود	در باغ بهشت اهل کوش باشد

حکایت ثعلبه از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف و رایت و علی الاعراف
 رجال یعرفون کلاً بسماهم موضع بلندست از صراط که عباس و حمزه و علی
 و جعفر و ابی‌الحسن اینجا باشند و دوستان خود را بسفید روی بشناسند و دشمنان
 بسياه روی و مردیست که حضرت مرتضی علی علیه السلام با یکی از اصحاب خود فرمود
 آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیامت آورد به بهشت رود و از بدی که هر که آن
 بدی آورد و سرنگون بدو نفع افتد گفت بل یا امیر المؤمنین فرمود آن نیکی و دوستی است
 و آن بدی دشمنی است پس این آیت خواند مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا
وَهُمْ مَنْ فَرَّغَ يُومِئِذٍ آمِنُونَ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَئِنْ رُجِعَ لَهُمْ
فِي النَّارِ لَوْ يَدْرِيْنَ عَنِّیْ سِتَ آخِرَ دَفَاتِحِهَا لَعَلَّكَ تَعْلَمُ كُنَانِ

روایت کرده که مراد آن حسنه در آیت و مَنْ یَقْرِئْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا
مؤت اهل البیت علیہ السلام است -

أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تَوْقَفُ لِلْعَرْضِ	ذَرِيَّتِهِ لَا تَقْرَأُ فِي الدُّجَلَا
وَلَا تَقْرَأُ بِهِ أَنْ لَهُ حَبْلًا	بِحَبْلِ وَمَيِّ النَّبِيِّ مُتَّصِلًا
أَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظِلِّ	تَخَالَفُ فِي الْحَلَاوَةِ الْعَسَلَا
قَوْلًا عَلَيَّ لِحَاثٍ عَجَبُ	أَكْدَمْتُ الْعَجُوبَةَ لَهُ حُبْلًا

ووقف بازداشتن و عرض عرضه کردن و خلافت شیرین شدن و غسل انگبین و تم
بفتح الفاء و الا عجب به بالغم العجب و جل بضم جلد میخورم و کیم مرآتش را از زبان
که باز داشته شوی بر عرضه کردن بگذار او را نزدیک مشو این مرده ابرستی که مراد
رسمانیت بر بیان و می پیغمبر پیسته آب دهم ترا از آب سرد بر تنه که پنداری
در شیرینی انگبین گفتار علی مرعات را عجب است بسیار آجاست عجب مراد از آنست

فَزَكَمُ فُدا شُونَد مردم بدو نیم	فَزَكَمُ فُدا شُونَد مردم بدو نیم
الْكَاهُ وَلَمْ يَكُنْ دَرِ الْبَغِ نَعِيمُ	الْكَاهُ وَلَمْ يَكُنْ دَرِ الْبَغِ نَعِيمُ

نعمی قواعد و احکام نجوم و منع از وصف ستاره بسعد و شوم

حَوْفِيٍّ مِثْمِ أَحْوَةَ خَبَلٍ	تَرَجَعَ التَّيْجُ فِي بَيْتِ الْحَمَلِ
فَقُلْتُ دَعْنِي مِنَ الْكَادِبِ الْخَبَلِ	الْمُشْتَرِي عِنْدِي سَوَادٌ وَرَحَلُ
أَدْفَعُ عَنْ نَفْسِي أَقَاتِينَ الدُّوَلِ	يَخَالِقِي وَرَأَيْتُ فِي عَزِّ وَجَلِ

نجم ستاره شناس و الخيل فساد العقل و تراجع بازگشتن و تریج بهرام کد آما
پنجم است و بیت الخيل ای میده الادی هو الخيل و کاذب دروغ و شوم بدو نیم

که در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان هفتم است
و محس اکبر است و آفاتین جمع اقان که جمع فنن است و وجه تخویف منجم آنکه طالع
مرتضی علیه السلام نوزدهم درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجبت صاحب طالع
دلیل منفع و مصرع خامس شعر به علو مرتبه ناظم علیه السلام چه تاثیر نجوم در تحت
اوست نه در افوق و مؤید هیت بازگشتن آفتاب بر ناظم و دوران افلاک ناقص
میفرماید ترسانید مرا ستاره شناسی صاحب تباہی خرد از بازگشتن بهرام در خانه
بس گفتم بگذار مرا از دروغها و حیلها برهیس و کیوان نزد من کیان است دفع میکنم
از نفس خود انواع گردشها با فرینده من و روزی دهنده من که غالب است و برکت

ای دست مکن گش با حکام نجوم	پابند مشو جو صید و درام نجوم
آن رفت که بود کشف ادریس	امروز نمانده است جز نام نجوم

فتح ازین قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر علیه السلام مطابق واقع

عطار دایم الله طال تردنی	عشا و صبا کی اراک فا غنما
فها انا فامد دنی قوی ابلغ المنی	و درک العلوم الفاضلات تکدما
وان تکفنی الحظیر والشر کله	بامر ملوک خالق الارض والسماء

خبر دادن از خروج مهدی موعود بخت فرخ و طالع مسعود

بني اذ اما جاشت الترك فاستقل	ولا يه مهدي يقوم فيعدل
و ذل ملوك الارض من الامم	و يبيع منهم الذل و الخذل
صبي من الصبيان لا رأي عنده	ولا عنده جل ولا هو يعقل
فتم يقوم القائم الحق منكم	و بالحق ياتيكم و بالحق يعقل

دیگر

یانه

سَمِيَّ نَبِيِّ اللَّهِ نَفْسِي فِدَاؤُهُ فَلَا تَحْذَرُوهُ يَا مَعْجَمِيَّ وَمَعْجَلَاؤُهُ

جیش و جیاشته و جیان بجوش آمدن دیگر و موج زدن دریا و ترک طایفه مردم
از اولاد یافت بن فوج و مهدی شخصی شصت بهشت کمال از اولاد فاطمه علیها السلام
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم وعده کرد و ظهور او را بوسیله گوید شنیدم از پیغمبر صلعم
که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه و ابو سعید خدری گوید پیغمبر صلعم

المهدی منی اهل الجبهه اقفی الالف یملاء الارض قسطا وعدلا کما
ملیت جودا وظلما یملک سبع سنین و بهم ابو سعید گوید پیغمبر صلعم فرمود -
بلا یدیب هذا الامه حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم فیبعث
رجلا من عترتی اهل بیتی یملأ به الارض قسطا وعدلا کما ملیت جودا
و ظلما و اختلف فیہ فذهب اهل السنه الی انہ امام عادل من ولد فاطمه
سیخلفه الله متی شاء و یبعث نصره لیدینه و زعت الامامیة من الشیعة
انہ محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء و لا استخاله
فی طول عمره کنج و لقمان و الخضر علیهم السلام و غیرل بازی کردن از ثانی و میان
جمع صبی و جل و کسر یا بفتح و سبی هم نام و سبی بنی القدر اشاره بجدیشی که ابن مسعود از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل
من اهل بیتی یواطی اسمہ اسمی میفرماید ای پسرک من چون کنند ترک پس
چشم بداد حکومت مهدی را که بر خیزد پس عدل کند و خوار شوند با دشمنان من از غلبه
آل دشمن و سبقت کرده شود از آن پادشاهان زمین آنکس که فراج کند گوید که از کودکی
که نباشد هیچ اندیش نزد او و نه نزد او جلال باشد و نه او خردمند باشد پس آنجا بر خیزد

۵۵۴

قایم حق از غما و کج آید شمار او بجای کار کند همنام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد
 پس فردگذا اید او را ای پسران من شتابیدش روزیکه شود ستر ولایت ظاهر
 و ز هر طرفی شود محبت ظاهر از مشرق تحقیق بر آید خورشید گردد همه جان و غایت ظاهر
 فتح اکثر اکابر نمود و تاریخ ظهور امام مهدی گفته اند و گوهر تحقیق بالماس سخن
 سفته اند بتفصیل شیخ سعد الدین محمد حموی قدس سره و از اشعار دوستش

	إِذَا بَلَغَ الزَّمَانُ عَقِيبَهُ	بِسْمِ اللَّهِ فَالْمُهَلِّكَ قَامَا	
ش	آبست دلم بر وقت تو سید	کز دهم دم ز بیم هجران بزد	
	گلپای سفید در چین انی بیت	شد دیده او در انتظار تو سفید	
ش	هر روز ز جوی چشم من خون گزد	آه دل گرم من ز گردون گزد	
	من بر سر راه آن بر می شغرم	آشفته و سرگشته که او چون گزد	

اسید بکرم و تاب نعم انکه با صر و از کحل الجواهر خاک آستان آنحضرت روشنی یابد
 و آفتاب عالم تاب حقیقه جامع او بر در و بام شخص تابد و از آنک علی بن ابی طالب

خطاب شیخ عتیق الی بکر صدیق			
تَعْلَمُ أَبَا بَكْرٍ وَلَا تَكُ جَاهِلًا	يَا أَبَا عَلِيٍّ خَيْرُ حَافٍ وَنَاجِلٍ		
وَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَأَهْلَ بَيْتِهِ	وَالَّذِي فِيهِ قَوْلُهُ فِي الْقَضَائِلِ		
وَلَا يَخْشَى حَقَّهُ وَأَسْمُهُ لَوْرِي	إِلَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ أَصْدَقُ قَائِلٍ		

تعلیم آموزن و حافی برهنه با و ناجل پوشیده کفش و ایها وصیت کردن و تاکید
 استوار کردن و فضیله از حق کاستن حق از ثلث میوه های بیاموزای ابوبکر
 و اسامی با ک علی بن ابی طالب و هر پوشنده کفش است و آنکه رسول خدا وصیت کرد

دیگر

بحق او دستوار گردد و گفتار خود را در حضور دکم کنان و حق آورد او با ذکر دان خلاص
 با وجه بدستی گفتار است ترگونده هست نش سرخنده علم و معرفت جان علی است
 هر کس که از این چنین بوی آب ولایت به غرضید که بهر طاعتش اجمع شد در باب کمال فضل او نقص
 افتح تحجب که این قطعه منظم مرتضی علی علیه السلام باشد چه ابو بکر رضی الله عنه مقدم
 و سلم همراه بوده و تقویت دین و تربیت شرع بقدر استطاعت می نموده و اگر خلافت
 بغیر حق بودی مرتضی علی تحمل فرمودی نمی بینی که با معاویه منترل نکرد و در اول
 خلافت سزاوار او با عبد الله بن عباس مشورت فرموده و او گفت مصلحت آنست که
 او را نه آنی مجال خود بگذاری تا با تو معیت کند پس مرکب عزل او شوی و آنحضرت فرمود
 اگر او را امر و عزل کنم سستی که از اعمال او بر عالمیان واقع شود بگردن من باشد و در حال

دیگر

و فردن کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در سیری	
عَنَّا قَالِ الطَّيْرُ الْجَوَارِحُ نَهَابُ جَعِ قَتْلُ فَلَمَّا شَيْتُ أَقْنَيْتُ الرِّجَالُ وَ لَمْ يَدْعُ السَّخْلُ الْمَدْمَيْتُ مَا لَا	أَنَا الصَّقْرُ الَّذِي جَدَّ شَتَّ عَنْهُ وَ قَاتَيْتُ الْحُرُوبُ أَنَا ابْنُ سَجْعٍ فَلَمْ يَدْعُ السَّيُوفُ لَنَا عَدُوًّا
صقر مرغ و حیات الطیر الجوارح نهاب جع قتل من السج اما القند او مصدر سج القرب الفهم ای ز سبها و عنه سحر طلال - حیف ما بد من آن چه هم که سخن گفته شده از در فرمان شکار کننده می هست افتاد و کشیدیم مرغ حصار او من هست ساله بودم پس چون خواهم غانی سازم مرد از او پس نکلا هست شمشیر را برای او شمشیر را و نگذاشت سخاوند من مالی را نشد	صقر مرغ و حیات الطیر الجوارح نهاب جع قتل من السج اما القند او مصدر سج القرب الفهم ای ز سبها و عنه سحر طلال - حیف ما بد من آن چه هم که سخن گفته شده از در فرمان شکار کننده می هست افتاد و کشیدیم مرغ حصار او من هست ساله بودم پس چون خواهم غانی سازم مرد از او پس نکلا هست شمشیر را برای او شمشیر را و نگذاشت سخاوند من مالی را نشد
و مرغی فلک شت آلوده من	امروز که نیت با غلانه من

در بیت

دیگر

من یحیی طعم کرمات ازل	از رشتۀ فتح بست شیر اذهن
انظار دلیری و دعوی شیر	
صید الملوك اذ انب و تغالب	و اذ اسرکت فصیدی لا بطل
صید الغوایس فی الفقا و انی	عند الوغاء الغضفر وقتا ل
از نب خرگوش و غضفر شیر میفرماید ننگار بادشاهان خرگوش و ردو باهاست و چون سوار شوم من پس ننگار من دلیر اند ننگار من سوار اند در کارزار و جنگ نزد کارزار هر آینه شیری دیرم شش آرد که من هوا نغیر کنم خرگوش ضعیف را نغیر کنم و شیران دلیران جهان را یک یک از اسب خودم و زنجیر کنم	
امر سعادت مال بکتمان شجاعت و علم و مال	
عَلَيْكُمْ بِاللَّئِنَةِ فَانْكُمُوهَا	شجاعتکم و علمکم و مال
فَإِنَّ النَّاسَ أَعْدَاءُ هَذَا	و لا یرضیهم الا الذوال
میفرماید فراگیرید چیرا پس بپوشانید آنرا دلیری شما و علم و مال مجسمتی که مردم دشمنانند مر این را خوشنود نمی کنند ایشانرا اگر زوال این سه شش	
حاجی که ترا بود شجاعت یا مال	یا علم که از ان سی بر حد کمال
از خیم خود کن نهان اگر خود	راضی نشود بغیر نقصان زوال
مرثیه خدیجه و ابوطالب و مدح ایشان بجماد و مناقب	
اَعِیَّتِ جَوَادُ اَبَارِكَ اللهُ فِیکَا	عَلٰی مَا لَکِیْنِ لَا تَرٰی لَهَا مَثَلَا
عَلٰی سَیِّدِ الْبَطْلِ اَمْرٍ وَاَمِنْ رَیْسِهَا	وَصَعِدَةِ النِّسْوَانِ اَوَّلَ مَنْ مَلٰی
مَهْدِ بِنْتِ طَیِّبِ اللهِ خَیْرِهَا	مُبَارَكَةِ اللهِ سَاقِ لَهَا الْفَضَلَا

فَإِنِّي أَكْأَسِي مِنْهَا لَأَلْهُمَّ وَالشَّكْلَا	مَصْلَحَتُهُمَا أَدْعِي إِلَى الْجَوِّ وَالْهَوَا
عَلَى بَيْتِي فِي الدِّينِ قَدَرَعِيَا لَا	لَقَدْ نَصَرَ فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ

مراد از سیدة النساء خدیجه و او را هر شصت و پنج سال بود و میان موت او و موت ابی طالب سی و پنج روز و هر دو در شصت و پنج روز وفات یافتند و نقلیه نماز کردن و محمد بن اسحاق گوید اول کسی که با سلام درآمد خدیجه بود پس علی بن ابی بن حارثه پس ابوبکر صدیق و ثقیف خوشهوی کردن و خیر کبر خوی و لام یعنی الی و فی الاساس اصابت به مصیبت و مصاب و آید جا و تانیک کردن و جو بشدید و هو اجد میان آسمان و زمین و مراد از هوا یکی از عناصر پنج که ذکر آن در فاتحه را بعد گذشت و یعنی ستم کردن از ثانی و ال کبر چنان میفرماید آبی و چشم من مخافنده کبر خدا در شایسته و مرده کند یعنی مران و دورا مانندی بر بهتر و دوفانه که و پسر سرداران و بر بهتر زنان اول کسی که نماز گزارد پاکیزه که بحقیقت خوش گردانید خدا خوی او را بر خدا و خدا را ند بجان او احسان خود را مصیبت این دو تا ریک کرد پس من میان آن سار و ... و هو ابر این شب گذاشتم که کشیدم ازین دو اند دورا و رنجی مثل نایافتن فرزند هر آینه بحقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر انگس که ستم کردند و من بحقیقت نگاه داشتند چنان را **شعر** رفتند جماعتی زیاران قدیم مردم در مردم خود را سرگشت ندیم + امروز جهان بخشم تنایت + از دود دلم گشت دودیده

دیگر

إِنَّ عِبَادِي طَائِعٌ رَبًّا جَلِيلًا	أَظْهَارِ اخْلَاصَ بَانِي وَنَدَمْتُ مَرْدَمِ اجْنَبِي
فَصَلُّوا أَلَا كَمْ تَمْرِي عَلَيْهِ	وَقَفِي الدَّاعِي النَّبِي رَسُولًا
	فِي دُعَى اللَّيْلِ بِكَوَّةٍ وَأَصِيلًا

لَئِنْ هَرَبَ الْعِلَّةُ بِالسَّيْفِ يَوْمِي	سَيَدَا قَادِرًا وَيُسْفِي عَلَيَّ
لَيْسَ مَنْ كَانَ قَاصِدًا مُسْتَقِيمًا	مِنْ لُكَّانَ هَاوِيًا وَذَلِيلًا
حَسْبِيَ اللَّهُ عِصْمَةً لَا مَوْرِي	وَجَيْبِي مُحَمَّدٌ لِي خَلِيلًا

صلوة درود و تشری پیاپی و آلا میل الوقت بعد العصر الی المغرب و القصد
العدل و استقامت راست شدن و عصمت نگهداشتن و جیبی معطوف بر الله
و محمد عطف بیان میفرماید بدرستی که بنده فرمان برد پروردگار بزرگ را
و پیروی کند خواننده پیغامبر فرستاده را ایس درود خدا پیاپی بر او باد و در آن کیهان
با عباد و شباهنگاه بدرستی که زدن و شنان بشنید خوشدلی کند چهره تو آرا و شفا
بیار را نیست انگس که باشد عدل کننده راست مانند انگس که باشد فرد افتاده و خوار
کافیت مرا خدا نگهداشتن مکار را و مرا و کافیت محبوب من محمد مرا دوست شای

آن خواج که مستحق حمدست و درود	و ز دیده بسوی او رو هست و درود
در غیب با زیر این چرخ کبود	یک شخص جو او نبود و نی خواهد بود

و دم زدن از محبت رسول که فرض عین است و در وقت تمت بتایه و در دیگر

أَتَمِّيكَ بِنَفْسِي يَا الْمُصْطَفَى الَّذِي	هَذَا نَابِي الرَّحْمَنِ مِنْ غَمَّةِ الْجَهْلِ
و يُعْطِيكَ حَبَائِي وَمَا قَدْ مَرَّجَعِي	لِمَنْ أُنْقَسَى مَعَهُ إِلَى الْفَرَجِ وَالْأَصْلِ
وَمَنْ كَانَ لِي مَذْكُوتٌ حَفْلًا وَبَانِعًا	وَاتَّقَنِي بِالْعَلَمِ مِنْهُ وَبِالْهَلِ
وَمَنْ جَدَّكَ حَبْلًا وَمَنْ غَمَّ أَيْ	وَمَنْ نَجَّكَ لَحْلِي وَمَنْ بَنَى أَهْلِي
وَمَنْ جَنَّ أَخَائِيْنِ مَنْ كَلَّمَ صِدْقًا	فَعَايِي وَلَعَايِي وَبَيْنَ مِنْ تَقْصِي
لَكَ الْفَضْلُ إِنِّي مَا جِئْتُ لَتَاكِرًا	إِلَّا حَسَانًا أَدْلَيْتَ يَخَاتَمُ الرُّسُلُ

نَحْنُ بِنَسَمِ اَنْدُوهُ وَتَارِكِي وَالتَّوَجُّوْا بِالْفَتْحِ جَانِ وَالتَّوَجُّوْا نِسْبَةً جَسْتَنَ وَاصْوَلُ الرُّجُلِ
 اَبَاؤُهُ وَالتَّعَاشُ بِرِدَاشْتَنَ وَالتَّعَلُّ الشُّرْبُ الثَّانِي وَالتَّهْلُ الشُّرْبُ لِلاَوَّلِ قَاتَنَ
 الابلِ تَقِي فِي اَوَّلِ الْيَوْمِ وَتَقَرُّ اِلَى الْعَطْنِ ثُمَّ تَقِي الثَّانِيَةَ فَتَقَرُّ اِلَى الْمَرْعَى وَالتَّجَلُّ الشُّرْبُ
 وَاهْلُ زَيْنٍ وَالتَّيَادُونُ وَتَقْتَمُّ مَهْرُكَرْدَنَ وَالتَّيَمُّ بِالْكَسْرِ اَوَّلُ الْفَتْحِ وَالتَّانِي مَا يَخْتَمُّ بِهِ وَرَسْلُ
 لِبَكُونِ سَيْنِ جَمِيعِ رُسُلٍ وَبَيْتُ خَاسِرٍ شَارَتِ بَعْدَ مَوَاقِفَاتٍ مِثْلَ مَا جَرَيْنِ
 وَالتَّضَارُّ مِثْلَ مَا جَرَيْنِ حَضْرَتِ مُحَمَّدٍ حَضْرَتِ عَلِيِّ دَرَسَالِ هِجْرَتِ وَشَرَحَ اَنْ دَرُحُفِ
 بَارِ مَوْجِدَةٍ كَزَشْتِ مِثْلَ مَا يَدُ الْكَلَامِ مِثْلَ مَا يَدُ الْكَلَامِ مِثْلَ مَا يَدُ الْكَلَامِ
 مَا رَا بَا وَنَحْنُ اَيْدُوهُ اَزْ تَارِكِي جَهْلٍ وَفَدَا بَا وَتَرَا جَانِ مَنَ وَجَسِيَّتِ قَدَرِ جَانِ مَنَ
 مَا رَا اَنْكَسَ اَكْرَ نِسْبَتِ مِثْلَ مَا يَدُ الْكَلَامِ مِثْلَ مَا يَدُ الْكَلَامِ مِثْلَ مَا يَدُ الْكَلَامِ
 عَبْدُ الْمَطْلَبِ هُوَ اَنْكَسَ كَهُوَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ وَفَتْحِ بَا زَكِ كَهُوَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ
 وَرَدَا سَا فَدَرِ اَشْتِ مَا بَا شَا مِثْلَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ وَفَتْحِ بَا زَكِ كَهُوَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ
 كَهُوَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ وَفَتْحِ بَا زَكِ كَهُوَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ وَفَتْحِ بَا زَكِ كَهُوَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ
 كَهُوَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ وَفَتْحِ بَا زَكِ كَهُوَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ وَفَتْحِ بَا زَكِ كَهُوَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ
 اَزْ كَلَامِ مَنَ مَرْتَرِ اَسْتِ اِحْسَانِ بَدْرُ سَتِي كَهُوَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ وَفَتْحِ بَا زَكِ كَهُوَ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ
 مَا رَا اَحْسَانِ اَنْجِه دَارِي اِي خَاتَمِ زَرْسْتَادِ اَشْتِ اِي حَقِ تَوَاقُفِ شَدَّةِ دَرِ اِي مَنَ اَزَانِ
 مَصْرُوفِ بَيْتِ تَوْشَدِ نَصْرَتِ مَنَا اَزْ شُكْرِ تَوَكِينِ نَبَا شَمِ فَارِغِ
 تَا نَصْرَتِ حَقِ تَزُونِ كَزَنْعَتِ مَنَ
 حُكَايَتِ غَزَا وَبَدْرِ وَفَتْحِ رُسُولِ عَالِي قَدَرِ

دیگر

وَقَدْ حَادَّ قُوَّاهُ بِالْجَلَدِ وَالْمَقْتَلِ	بَايَدِيهِمْ بِيَعْنِ حَيَاتِ قَوَائِمِ
صَرِيحًا وَمِنْ قُوَى نَجْدَةٍ مِنْهُمْ	قَلَمُ تَرْكُوْا مِنْ نَاشِي قُوَى حَيَاتِهِ

همگان دست دادن و غضبان خشکین شدن و غضاب جمع او و چلار روشن کردن و عقل السیف صفا و مقلات اسی جلوه و اناشی الحدیث الذی جاوز سن العنصر و الحیة القوة الغضبية اذا کثرت و نارت میفرماید و دست داد ازیشان در روز بد بفرستاده خود او و گروهی خشمناک که کردار ایشان نمیکوتر کرداری بود بدستها و ایشان شمیر سبک بزنده و تحقیق نزوده آنرا بجلاد روشن کردن پس بسیار گذشتند از نوحاسته خداوند محبت را انگنده و از خداوند دلیری و دومی از ایشان شعر از حضرت حق جو فتح شد روزی ما مشهور و دلم فیروز می ما ماضع صفت برای دین میسوزیم دیدند تمام خلق دلسوز می ما

وَتَكِي عِيُونَ النَّاحِيَاتِ عَلَيْهِمْ	تَجِدُ بِإِسْبَالِ الرِّشَاشِ بِالْوَلِ
نَوَاحٍ تَكِي عَيْنَهُ الْغَيِّ وَابْنَهُ	وَسَيِّبَةَ يَحْيَاهُ وَيَنْبِي أَبَا جَهْلٍ
وَذَا الذَّلِيلِ يَنْبِي وَابْنُ جَدِّكَ	فِيهِمْ مَسِيلَتُهُ حَتَّى بَيِّنَتِ الْمَشْجَلِ

اسبال باریدن باران و رش باران اندک و رشاش بکسر جمع آمدن قبل بشکین باران بزرگ قطره و عنبه الغی از قبیل شیبته الحمد و دخل بذال معجمه و ماء و طله کینه و جدمان بضم جیم و دال مهمل و ابن جدمان عبد الله و قلیب جاز و سوگ پوشیدن و المران العطشان و الاناشی حری میفرماید گریه می کردند چنان نوحه گران بر ایشان سخا می کرد باریدن بارانها اندک و باران بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه می کردند بر عینه منسوب گریه می و بر رویه پسر او

و بر شیب می گفتند خبر مرگ شیب را می گفتند خبر مرگ ابو جهل را و خداوند کینه را
 خبر مرگ می گفتند و عبد الله پسر عبد مناف و ایشان بودند در حالیکه بودند آنرا
 پوشانده جامه عزائش نه بود انداخته نایافتن ایشان پسران خود را شعر

چون دشمن من بخت و از دین	بر زاری او چشم فلک خون گریست
آدم کرم میان خاک و خون غلبد	دیدم بدو چشم خود که گردون

ثَوِي مِنْهُمْ فِي يَدَيْهِ عَصَابَةٌ دَعَا الْعَمِي مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَاجَابَهُ فَأَصْبَحُوا الَّذِي دَاوَاهُ حَيْمُ مَعْرَلَةٍ	ذَوُ وَجْهَاتٍ فِي الْخُزُونِ فِي السَّهْلِ وَاللَّغِي سَبَابٌ مُقَطَّعٌ الْأَصْلِ عَنِ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ فِي اشْغَلِ الشَّغْلِ
---	--

بیر ماه و عصا به کمر گروه و حزن بغم درشتی زمین و بفتح زمین درشت و قطع بر
 و وصل پیوند و معرل کمر ز ناحیه و شغل بغم کار و بیت اول اشارت با نخب
 در صبح بخاری مسطرت برویت ابو طلحه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر
 فرمود تا بیت و چهار نفر از مشرکان قریش در چاه انداختند و روز سیوم سوار شد
 و با اتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد و بایستاد و ایشان را بنامها و ایشان و پدران بخواند
 و فرمود آئیس گم انکم اطعمتم الله ورسوله فانما قد وجدنا ما وعدنا ربنا
 حقا فهل وجدتم ما وعدنا ربکم حقا عمر گفت یا رسول الله بی با اجساد بی ارج
 سخن میگویی فرمود و الذي نفس محمد بيده ما انتم باسمع لما اقول منهم
 طعنه ما ید مقیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان و لیر محار در زمین
 و زمین زم خواند گری از ایشان که را که خواند پس اجابت کرد و فرمود و اگر گری
 راست سبب بریده پیوند پس گشتند و سراف و نوح بجای از واسطه ستم و ظلم

در مشغول کننده ترکاری شش عدد که میان خاک و خون افتادند
دیوایه و بال سرگون افتادند چون بخت مدد کرد این یغیاه از پرده اقبال بر او افتادند

دیگر حکایت غمراو احد در حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه

رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ يَبْعُوا عَلَيْنَا	وَلَجَوْنَا فِي الْعَوَايَةِ وَالضَّلَالِ
وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا	غَدَاةَ الرَّيِّعِ بِالْأَسْلِ الطَّوَالِ
فَإِنْ يَبْعُوا وَتَفْعِلُوا عَلَيْنَا	بِحِمَّةٍ وَهُوَ فِي الْغُرَفِ الْعَوَالِ
فَقَدْ أَوْدَاهُ عَتَبَةُ يَوْمَئِذٍ	وَقَدْ أَوْدَى وَجَاهُ غَيْرِ آلِ

طالع ستیزه کردن و انقوا لانزعاج عن الشيء او الى الشيء كالنزع عن الشيء او اليه يقال
نفر الى الحرب و الطول بالضم الطويل و انقهار نازیدن و غرذ کوشک و التوقیر کردن
میهر ماید دیدم مشرکان را که ستم کردند بر ما و ستیزه کردند در برابر ما و گمراهی
و گفتند ما بیشتریم چون اینجا شویم بحرب بآمد آید نیزه دراز پس اگر ستم کنند و غر
بر ما بگشتم حمزه پسر عبد المطلب او در کوشکها بلند بگشت است پس بحقیقت طالع
گردانیده حمزه عتبه را در روز بدر و بحقیقت طالع گردانید و حرب کرد غیر تقصیر کننده

فَوْشِدَ أَنْزِلُكَ بِجَبَانٍ مَا بَدَ	هَزَزَهُ مِنْ مَرَادٍ خُدْمِي مَا بَدَ
بِحُونِ فُتُوحٍ وَظُرُوبَتِ خُدْمِي مَا بَدَ	وَحَسْبُنَا أَنْ مَرَوْعَدَ انْشَتَابِ

وَقَدْ فَلَّتْ خَيْلُكُمْ بِبَدِيَا	وَاتَّبَعَتِ الْهَزِيمَةُ بِالْوَجَالِ
وَقَدْ غَادَرَتْ كَبَشَهُمْ جَهَادَا	يَحْمِلُ اللَّهُ طَلْعَةً فِي الْمَجَالِ
فَلَّ بِوَجْهِهِ فَرَفَعَتْ عَنْهُ	رَقِيقُ الْحِلِّ حُدُوثُ بِالْإِصْقَالِ
كَانَ الْيَلَمُ خَالِطًا إِذَا	كَانَ الْحَقِيقَةُ فِي الظَّلَالِ

فلیل نهریت کردن و کیش سردار لشکر و کیش بر روی افکندن در رفع نزدیکی و نیکو
و عقلی زبانه زدن آتش و عقیده روشنی برق و کلمه عطف بیان کبشهم و اور اکشر
الکلیه گفتندی میفرماید بحقیقت گریز اندیم سواران ایشانرا به بدر و آبی
در آوردم گریز اندین را ابروان ایشان و بحقیقت دست باز داشتیم از سردار
ایشان بحرب بجهت اطله بن ابی طلحه در جوانگاه پس افکنده شد بروی خود
پس نزدیک گردانیدم از او شمشیر تنگ تیز نای که زدوده شده بود بر روشن کرد
گویانک آمیزش کرد او را چون زبانه زد همچون روشنی برق در سایه او

دشمن که ندید غیر از ارازمین	مجموع و شکسته گشت صد بار ازین
بروشته ام بار سر از گردن او	تا جان و تنش شود بیکبار ازین

رجز عثمان بن ابی طلحه مردود که در احد علمدار مشرکان بود

انا ابن عبد الدار ذی الفضل	۲ و انک عندی پاعی مقتول
او هار بخت الردی مغلول	عبد الدار بقصری ۱ طالب بکلت الحشر یفر منه

جواب و عبارت فصیح و اشارت به بیخ مهر

هذا مقامی معرض مبدوری	۱ مَرَّةَ نَعِيَ سَيْفِي فَلَهُ الْعَوِيلُ
وَلَا آهَابَ الصُّوْلَ بَلْ أَهْوَلُ	۲ اَيَّ عَنِ الْأَعْدَاءِ لَا أَرْدُلُ
يَوْمَ مَا لَدَى الْحَبَا وَلَا أَهْوَلُ	۳ الْقَرْنَ عِنْدِي فِي الْوَقَامِ مَقْتُولُ

او هارک بالسه ۱ او مغلول ۲ ی

عرضت الشیء فاعرض ای اظهار نظر و نظر و نظر
و العویل رفع الصوت بالکاء و احوال از ای جای شدن ترجمه این تمام است

دیگر

اگر کار بخشیده شده بین هر که می نید شمشیر مرا پس مرا فردست فریاد با گریه
و نمی ترسم از عجل کردن بلکه عجل میکنم بدستی که من از واسطه دشمنان از جانی و دما
در روزی نزد حرب و از جا بجا نمیروم و بهر حرب نزد من در حرب گذشته است
یا ملاک کرده شده است بشمشیر یا گریز نبوده شده است دبا عی

در محرکه اخبار انجینه ام	از خضم جمیع باب بحرینیه ام
من خون تمام دشمنان بخینه ام	پس لب نشان بجاک آمینه ام

رجز ابو الحکم عمرو بن قیس بن شریف تقی از بخت اشفته در روز غزاه واحد

یا حرجا بفارس معکم	اذ جاءنا فی حومة القسطل
یرجو اقرانا قاصدا نخونا	نسقیه من ماء السماء المعجل
ما عندنا شیئی سوی ماتری	من حادث بالعهد بالتصیل
ذاک الذی تقری ضیوف الوفا	واللاطی الاضیاف فی المنزل

مرجبا ای اتمیت مکانا و اسعاه و قسطل و قسطل بفتح گ و در اواز ما و التما و شمشیر
که از بالا سر فرو آید و اجمال شتلا بنیدن و صیقل آنچه آهن روغن کند و الا ای جمع اتی

جواب او بعباری خوب و طرزی مرغوب

دیگر

اِحْسَاءُ عَلَیْكَ اللَّعْنُ مِنْ حَاجِدٍ	يَا ابْنَ لَعِينٍ لَا حَ بِلَا سَرِّ ذَلِ
الْيَوْمِ اَعْلَوْكَ بِذِي رَوْحٍ	كَالْبَرْقِ فِي الْخَالَوَقِ السُّبُلِ
يُغْرِي شَيْعُونَ الدَّرَاسَ لَا يَسْتَنِي	بَعْدَ فِرَاشِ الْحَاجِبِ الْآجِلِ
أَرْجُو بِذَلِكَ الْفَوْزَ فِي جَنَّةِ	عَالِيَةِ فِي أَكْثَرِ الْمَدْخَلِ

خود و در کردن از ثالث و در ذل خوار تر و در قی آب شمشیر و اطمینان که نه شده

و سبیل فرود گزاشتن جامه دشمن بند سرو آتشا و اگر دیدن و انفراتش با نفع
 کل عظم رقیق و فراش اثر اس عظام رفاق بی القحف و حاجب ابرو و الجمل القلع
 و صاحب کشف التعمه گوید از باب مخازی متفق اند که مرتضی در احد طلحه بن
 ابی طلحه و عبد الله بن جمیل از بنی عبدالدار و ابو الحکم بن احنس و ابو سباع بن
 عبد العزی و ابو امیه بن مغیره و قاتل آورد میفرماید دور شور و بادی
 از منکری آبی بر طعنیکه پیدا شد بخوار تر احوال امروز می زخم ترا بشمشیر
 خداوند آب چون برق اثر کننده در جامه کهنه فرو گذاشته می برد آن شمشیر
 در زانو و سر را و انیس گردد بعد از استخوانها و خرد ابرو بریده شده امید میدارم
 بان فیروز شدن و در پشته بلند در بزرگوار تر جای درآمدنی شاعر

<p>و از طالع و نجات خود بگویند در مذہب ما محل انکار شد</p>	<p>ای ختم که سرگشته جو پر کار شد انکار بی جویت و خاطر تو</p>
<p>المسیح المولی العطاء المجزلی یا نصر منه علی العواذ المجہل جهدا و لو اعلت طاقه میقول منه علی سالت امر لم اسأل جند النبی و ذی البیان الرسل النکان ذاعقل و این لم یعقل</p>	<p>الحمد لله الجمیل المفضل شکر علی تمکینه لرسوله کم نعمه لا استطیع بلوغها لله اصبح فضله متظا هرا قد عاین الاحزاب من تائید صافیه و عظمه لکل مفکر</p>

افشال فضل کردن و سبایع تمام کردن کار بر کس و اعطاء و انشی المصلی و خبر
 تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال بکار آوردن و میقول بکسر زبان

و کلام شد برای قسم مثل بقدر تشبیه و کلام هر هم بشت شدن و آلبیان گفت
 عن الشیء و هو اتم من النطق و منی الکلام بایا گفته عن المعنی المقصود و نحو هذا بیان
 القیاس و جند مفعول به تأکید و ما مفعول به عاین میفرماید استائش مر خدا را
 میگو فضل کند تمام کننده کار دهنده عطا و تمام دهنده عطا شکر بر قدرت و اول
 مر فرستاده خود را بپاری کردن از و برگرامان نادان بسیار نعمتی که توانستم
 برسیدن آن کوشش و اگر چه بکار آورم توانائی زبان را بحق خدا که گفته احسان
 هم بشت از و بر من خواستم یا نخواستم بحقیقت دیدن گرد و بهها از نیر و مندر کردن
 لشکر پیغامبر و خداوند بیان فرستاده را آنچه در دوست بند مر هر اندیشه کننده
 اگر باشد خداوند مزد و اگر خردمند نباشد من مانیم که از جهل و ضلالت دوریم
 خورشید صفت در دو جهان دوریم دوری که دشمنان تیغ کشند و شک نیست که ما مظهر و مضمین
 حکایت در وقت که بنی قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن
 مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول
 قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدمت بکنم و چون اجازت یافت
 پیش بنی قریظه رفت و گفت خانه غطفان و قریش از مدینه دورست و خانه شما نزدیک
 و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شمار را بمجد باز گزارند و بروند
 طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان بگردستانید و بنو قریظه
 بصیحت قبول کردند پس پیش امیر مسلمانان رفت و گفت یهود پیغام بجهت کرده اند
 که ما از فعل خود پشیمانیم همه از اکابر قریش و غطفان بدست آریم که بتو سپاریم
 و تو ایشانرا قتل کنی و از جرم ما بگذری یهود چون گردان شاطیند بکس رسید

پس پیش غطفان رفت و همین سخن گفت و روز شنبه ابو سفیان و غطفان
و عکرمه بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیاید تا بحسب حق
مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کاری نمیکنیم
و می ترسیم که شمارا بمجد باز گردانید و بروید میخواهیم که جمعی از مردم خود بکرب و بایستد
قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گزنی در پییم اگر میل حرب دارید
بیاید و بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان مقید بنیستند و مخالفت
در میان کفار پیدا شد و شب سر کا عظیم و باد سخت ببارید و کفار منهرم شدند
و دودیت آخر اشارت این قطعه است مع

حکایت قتل حمی بن خطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود و دیگر

لَقَدْ كَانَ دَاجِلٌ وَجْهًا لِّكُفْرِهِ	فَعَلَ الْيَنَانِي فِي الْحَاجِمِ يَعْتَلِ
فَقَلَّدَهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةً مُحَقِّظَةً	فَصَادَ إِلَى قَعْرِ الْحَجِيمِ يَنْكُلُ
فَذَاكَ مَأْتَبَ الْكَافِرِينَ وَمَنْ لَيْكُنْ	مِطِيعًا لِّأَمْرِ اللَّهِ فِي الْخُلْدِ يَنْزِلُ

الرجل اعتد اعلم اذا جد به جذبا عنيفا و تعلية قلاوه در گردن انگندن و خطا
نخستم آوردن میغرماید هر آینه بحقیقت بود حمی بن خطب خداوند بخت
و کوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد با در جمعی که کشیده میشد بعفت پس
قلاوه در گردن انگند آورد بشمشیر زخم خشم آورده پس گشت تنگ و دوزخ که
بند کرده شد پس بجائی بازگشت کافرانست و هر که باشند زمان بدار مرد زمان خدا را
در پشت جاودانی فرماید متعذر آنکس که بپهل و کفر خود عظم بوده و بوی
دشمنش نقش بر پیشانی بود و دیدیم که در قعر جهنم جا کرده و زلفت و قنار او همان قعر

حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند
پیغمبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح خود باز کردند و وقت پیشین خبر علی آمد و گفت
خداوند تعالی فرموده که لشکر بنی قریظه بری و حضرت رسالت فرمود تا مذکور شد که
مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگذرانند و علم برست و تقاضای داد و متوجه شدند
و بست و بخروزی قریظه را حصار داد و حی بن خثلم با کعب بن اسد سردار
بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند بحصار تو آیم و وفا
بعهد نموده بود و همه از حصار فرود آمدند و قبیلہ اوس گفتند ایشان را از آتش باز
که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیلہ خزرج بودند بگذشتی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در شان شما
همه باین رضا دادند و سعد در غر اخندق تیری خورده بود و جراحت داشت
و چون حاضر شد اشاره کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد و اموال
غنیمت باشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که حکم تو موافق حکم خداست و پیغمبر
باز از مدینه آمد و فرمود که گوی بزدگ فرود بروند و عطا و زبیر همه را گردن زدند
و ایشان را ششصد مرد یا هفتصد مرد بودند و بعضی گویند بیش از هشتصد و کم از هشتصد
بودند و حی بن خثلم در میان ایشان گشته شد و از حضرت امیر روایت کرد که او
در وقت قتل میزد مع لعلک ما لامین خطب بنفسه و ولكن من یجذل
الله یجذل و فاما حتی یبلغ النفس جهده و حادلی یغنی العزیز مغلغل

باز نمودن ارجیف منافقان صاحب کینه و رقیف خلیفه کردن مصطفی او را و در میان
الْأَبَاعِدَ اللَّهُ أَهْلَ الْبِغَاقِ وَأَهْلَ الْأَرْجِيفِ وَاللَّاهِلِ

و دیگر

ی	فَخَلَاكَ فِي الْخَائِفِ الْخَاذِلِ	ی	يَقُولُونَ لِي قَدْ قَالَ الرَّسُولُ
ی	أَجْفَاكَ وَمَا كَانَ بِاَلْفَاعِلِ	ی	وَمَا ذَاكَ إِلَّا لَأَنَّ الْمَنِّي
ی	إِلَى الرَّاجِعِ الْحَاكِمِ الْفَاضِلِ	ی	فَسِرْتُ وَخَفِي عَلَى عَائِقِي
ی	وَقَالَ مَقَالَ الْأَخِ السَّائِلِ	ی	فَلَمَّا دَرَانِي هَفَا قَلْبُهُ
ی	بِأَسْرَافِ ذِي الْحَسَدِ الدَّاعِلِ	ی	أَيْمَ ابْنِ عَمِّي وَأَنْبَأَتْهُ
ی	لَهَارُونَ مُوسَى وَلَمْ يَأْتِلِ	ی	فَقَالَ أَخِي أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ

الرجفة الزلزلة والآرجات بالفتح جمعها والآرجيف جمع الجمع بمعنى الاخبار الخلق
والخائف المتأخر لقصمان او قصور قال الله تعالى فافعلوا مع الخافعين
وقال الاممعة اذا تحلف الظبي عن القطيع قيل خذيل وعاتق ميان دوش وگردن
وهما الظاير آمی خفق وطار وشم دراصل من ماء وآفات خبر دروغ افگندن ولفظ
بالتحريك الفساد وقوله تعالى أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأَهْلِي أَهْلِكِينَ
مِنْ دُونِ اللَّهِ اِمْيَ غَيْرُ اللَّهِ ومارون برادر پدرو مادر می موسی بمذهب جهود
وموسی پسر عمران وبعضه گویند ایشان برادران مادر بودند بدلیل قَالَ يَا اَبْنِ اُمِّ
وجمهور جواب می گویند که تخصیص اُمِّ بر اُمِّ حُصَيْنِ شَفَقَتْ و مهربانی است واینها
تقصیر کردن میفرماید دور گرداناد خدا اهل نفاق را و اهل خبر را دروغ
و باطل را گفتند مرا که بحقیقت دشمن داشت ترا رسول پس گزشتت تا در میان
عاجز و ایس مانده و نیست آن مگر برای آنکه پیغامبر چاکر دترا و نبود او کننده جنا
پس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود بسوی بخشنیده حکم کننده
همان پس چون دیدم را طبع دل او دگفت گفتار برادر پرسنده آیا از تو آمده

ای پسر برادر پدر من پس خبر دادم آور آن خبر و رخ انگندن خداوند خدا کند
پس گفت برادر من توئی نه ایشان چون هارون موسی و قصیر کرد شعر

ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو	از هر چه گمان بر دافرونی تو
فرمود بجای که من بچو من باشم	وز روی برادر چو مارونی تو

حکایت در شنیدن شمع هجری خبر به پیغمبر رسید که لشکر دوم بشام آمده اند و متوجه
مدینه اند و مقدمه لشکر بلغا رسید و هر قل در حصص است و پیغامبر با ستمی هزار مرد و ستم
شام همچون بتوک رسید که چهارده مرده است با مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد
که آن خبر دروغ بوده و بازگشت و درین فراغی را در مدینه خلیفه خود ساخت و
و حافظ اساعیل گوید منافقان گفتند گزاشتن علی در مدینه بسبب کدورتی است که پیغامبر
با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر رفت و پیغمبر در موضع
جوف زد آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک اما خلفنی استقالا پیغامبر
کذبوا و لکن اخلفک لما ترکک و را می فارجمع فاخلقنی فی اهل و اهلک
الا ترضی یا علی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لا نبی
پس علی بازگشت و تجاری و مسلم و قرندی مثل این روایت کرده اند و در فاشی
و این حدیث ناظر است بآیه و اجعل لی ذریه من اهل هارون اخی اشد
از دینی و اشیر که فی امری و موافق اینست آنچه شیخ ابوالقیث سمرقندی و دیگران
روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت احب الحرب فلما ولد لی الحسن
سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخبرته بذلك فقال
بل هو الحسن فلما ولد لی الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم

فاخبرته بذلك فقال بل هو الحسين ثم قال سميتكما باسمي لاني طردت
شبير وشبير اخبارا ندوه بلال ازال جدور وقت نزولك من حبل

قَدْ طَالَ لَيْلِي وَالْحَزِينُ مَوْكَلٌ
وَالنَّاسُ تَقْرُومُ أُمُورَ جَمْعَةٍ
فِتْنٌ تُجَلُّ بِهِمْ وَهُنَّ سَوَارِعُ
فِتْنٍ إِذَا نَزَلَتْ بِسَاحَةِ أُمَّةٍ
لِحِذَائِرٍ يَمِيدُ عَاجِلٌ وَمَوْجِلٌ
مَرٌّ مَذَاقُهَا كَطْعِمِ الْخَنْظَلِ
يُسْقَى أَوْ أُخْرِهَا بِكَاسِ الْأَوَّلِ
خِيفَتِ بَعَادِلُ بَنِيهِمْ مُتَبَقِّلِ

تو گیل کے راجپوتی گماشتن و ماحیل زمان و ادن و قلم بسیار و الحظل نمرتبات
میبط علی الارض لہ ورق کورق البطح المحدثی و لہ زہر ہفتہ آشوب و ساقہ
میان سرا و التہیل الاخلاص فی الدعا و مسراع سادس کنایت از سرعت
میفرماید بحقیقت دراز شب من و اندوہناک گماشتہ شدہ بہت برا ذکر کرد
از روز حاضر و روز مہلت دادہ و مردم فرومی آید ایشانرا کار با و بسیار کہ تلح است
چشیدن آن چون طعم خنظل آشوبجا کہ فرومی آید بایشان و آن آشوبجا شکر
آب دادہ میشود آخر با آن فتنہا بحاسہ رفتہ اول آشوبجا کہ چون فرو آید بمیان
گروہی ترسیدہ شود بعد اہل مخلص کہ در میان ایشانست شعر

افسوس که روزگار گشت تبا	وز محنت و غصه روزا گشت میا
از هر طرفی غصه بر آورد علم	چون نمود غم کشید بر خلق بیا
شکایت از طبع و زبیر مهم	

إِنْ يَوْمِي مِنَ الرَّبِّ وَمِنْ	ظِلِّهِ فِيمَا يَسْتُرُنِي
ظِلِّي وَلَمْ يَكُنْ عِلْمُ اللَّهِ	إِلَى الظُّلَمِ لِي الْخَلْقُ سَبِيلُ

علم الله قسم و التقدير لم يكن لي سبيل الى الظلم للخلق ميفر ما يدبرتي که
روند از زیر و طوطو در آنچه غناک ساخت مرا بر آینه درازست ستم کردند ایشان
مرا و نیست مراد اند خدا ستم کردن مخلق را را ہی شعر

معمیکه بجام مانودند چو شهید	کردند بدوستی بیه بیعت و عهد
هر چند که از جانب ما برگشتند	ما را همه در صلح و صفا با جد

پیام معاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان

أَلَا مَنْ ذَا يُبْلَغُ مَا أَقُولُ	فَإِنَّ الْقَوْلَ يَبْلُغُهُ الرَّسُولُ
أَلَا أَبْلَغُ مُعَاوِيَةَ بْنِ صَخْرٍ	لَقَدْ حَاوَلْتُ أَنْ نَفِيعَ الْحَوِيلِ
وَنَاحَلْتُ الْأَكَاذِمِينَ وَجَالٍ	مُهمَّ الْهَامِ الَّذِينَ لَهُمْ أَهْوَالُ
مُهمَّ تَصَدَّقَ النَّبِيُّ وَهُمْ أَجَا بُوَا	رَسُولُ اللَّهِ إِذْ خُذِلَ الرَّسُولُ
يَتِيًّا جَالِدَ الْأَصْحَابِ عَنْهُ	وَنَابَ الْحَرْبِ لَيْسَ لَهُ قَوْلُ

تبلیغ و ابلاغ رسانیدن و عا دلت الشئ الاسم الحویل و ناطحه با یکدیگر سرزدن
و نامه القوم رئیسهم و الاصل المحب و مجالده با کسی شمشیر زدن و انقل با نفع
کرفی و ذی السیف و القلول جمع ميفر ما يدبرتي که برساند آنچه میگویم
چه بد رستی گفتار میرساند آنرا فرستاد معاویه بر سر مخر بر آینه تحقیقت جستی اگر سود است
چون و سرزدی با بزرگ تر آن از مردی که ایشان سر دارند آنرا که مرا این را است
ایشان یاری کردند پیغامبری را و ایشان جواب گفتند فرستاده خدا را چون
فرود گشته شد رسول پیغامبری که شمشیر زدند یاران را و زدند ان پیش حرب بود
مرا و آنها شعر را بخند که راه خلافت گیرد و و ز جو رستم رنگ چاهت گیرد

و کیت آنکه برساند

هر کس که برین حال باشد آخر	از کرده خود تاب نجات گیرد
<p>حکایت ابن اشم گوید چون مرتضی متوجه حرب معاوی می شد نو دینار مرد همراه با هشتاد مرد از اهل بیعه رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت رسالت صلعم بیعت کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویت که با علی هشتاد مرد از انصار و هشتاد مرد از اهل بیعت رضوان و از حکم بن عیینه مرویت که هشتاد بدری بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران از اعرش مرویت که هشتاد بدری بودند و هشتاد صحابه و مرد از اکرم مذکور این طایفه اند و قال الامام محمد بن</p>	
<p>و اتهم المسلمون يوم اُخذ فكم يبق مع النبي صلى الله عليه وسلم الا ثلثة عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرين ابو بكر وعمر وعثمان وعلى وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وجعل رسول الله يدعو الناس الى عباد الله فاجتمع اليه ثلثون رجلا فحموه</p>	
<p>قَدَنْتَ لَهُ وَدَانَ اَبُوكَ كَرَهَا مَضَى فَرَجَعْتَا لَمَّا تَوَارَى اِذَا مَا الْحَرْبُ اَهْدَبَ عَارِضَا هَا فَيُوشِكُ اَنْ يَحُولَ الْخَيْلُ يَوْمًا</p>	<p>سَبِيلَ النَّبِيِّ عِنْدَ كَمَا سَبِيلَ عَلَى الْاَعْقَابِ عَيْنُكَ اطْوِيلَ وَابْتَدَقَ عَارِضٌ مِنْهَا بَحِيلَ عَلَيْكَ وَاَنْتَ مُنْجَدِلٌ قَتِيلَ</p>
<p>تواری پنهان شدن و عقب پاشنه و اهداب و امن و فرگذاشتن و ابراق بابت شدن ابر و اقاله پیدا شدن نشان باران در ابر میفرماید تیس فرمان بردی مراد او فرمان بردیده تو بگرفت راه میرایی نزد شاه راه است مگه دشت پیغام بر پس شایر گشتید چون پنهان شد بر بگرفت راهی شاد را از است</p>	

چون حرب دامن فرو گزارد و دوا بر او بدرخشد ابری از حرب که نشان باران درو
پیدا باشد پس زود باشد که جولان کند سپاه روزی بر تو و تو باشی افتاده گشته

تا چند مال و جاه مشغول شو	خیر تو درانت که مغرول شوی
ترسم که غبار رفته چون برخیزد	ناگاه بسی خویش مقتول شوی

حکایت درشنه نام هجری پیغامبر با ده هزار مرد توبه بکه فرمود و عباس بن
ازمکه متوجه آن حضرت شد و در مرقه الطهران بایشان رسید و چون شکوه و شکر
بدید و دانست که اگر پیغامبر که را بقیه خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب
بر شتر سفید حضرت رسالت متلی اند علیه و سلم سوار شد و از میان لشکر میردن آمد
و میخواست که کسی پیدا کند و بکه فرستد تا اهل مکه بیایند و امان طلبند ناگاه آواز
ابو سفیان شنید که با بدیل بن ورقه سخن میگفت و او را پیش طلبید و تمهید و تحویف کرد
و ابو سفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد و چون با حضرت رسید
عمر بن خطاب گفت که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم داشت و عباس در خوست کرد
و گفت من او را بخوار خود گرفته ام و پیغمبر صلعم فرمود اذهب به الی مرجك یا عبته
فلما اصبحت فأتني به و چون صباح برفتند فرمود و یحک یا اباسفیان ألم
یا بیک ان تعلم ان لا اله الا الله ابو سفیان گفت بآبی انت و امی ما احملک
و اکرمک و اوصلک و الله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی عني
و پیغامبر فرمود و یحک یا اباسفیان ألم یا بیک ان تعلم ان لا اله الا الله
ابو سفیان گفت بآبی انت و امی ما احملک و اکرمک و اوصلک اما هذه
فان فی النفس منها شیا حتی الان پس عباس گفت و یحک اسلم و تشهد

أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يَضْرِبَ عُنُقَكَ بَسِ ابْنُ سَفِيانَ
 سَمَانٌ شَدَّ وَقَالَ مُصْعَبُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ كَانَ مُعَاوِيَةُ يَقُولُ اسْلُتْ عَامَ
 الْقَضِيَّةِ لَقِمْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقِيلَ اسْلُمِي وَعَامَ الْفَضِيَّةِ هُوَ
 الْعَامُ الَّذِي جَدَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ الْبَيْتِ اعْنِي سَنَةَ سِتَّةٍ مِنْ
 الْهَجْرَةِ وَكَانَ ذَلِكَ فِي الْحَدِيثِ بِتَخْفِيفِ الْيَاءِ وَقِيلَ بِتَشْدِيدِهَا وَهِيَ اسْمُ قَرْيَةٍ
 صَغِيرَةٍ بَيْنَهَا وَبَيْنَ مَكَّةَ مَرَّةٌ وَسَمَّاهَا إِلَى الْمَدِينَةِ تَسْعَ مَرَّاتٍ وَقِيلَ اسْلُمِ مُعَاوِيَةَ وَهُوَ ابْنُ
 ثَمَّانَ عَشْرَةَ سَنَةً **جواب معاوية بجبال وتحريك سلسله قال**

لَا تَحْسَبْنِي يَا عَلِيٌّ غَا فُلًا	لَا وَرَدَتْ الْكُوفَةُ الْقَنَا بَلَا
وَالْمَشْهُورُ الْقَنَا الذَّوَانِيْلَا	فِي عَامِنَا هَذَا وَعَامَاتَا بَلَا

الْقَضِيَّةُ طَائِفَةٌ مِنَ الْجِبَالِ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ إِلَى الْأَرْبَعِينَ وَاسْمُهَا رُبْنَدُ شَدَنَ وَقَالَ بِل
 آمِنُهُ وَدَرَّ بَعْضُهُ نَحْجَاسٍ الْمَشْهُورُ الْمَشْرِقِيُّ -

جواب جواب بآئين صواب مهم و دیگر

أَصْبَحْتَ وَاحْمَقْتَ تَمَّتْ الْبَا طِلَا	لَا وَرَدَتْ شَأْمَكَ الصَّوَاهِلَا
أَصْبَحْتَ أَنْتَ يَا ابْنَ هِنْدَ جَاهِلَا	لَا مَرِيئَ مِنْكُمْ الْكُوَاهِلَا
تَسْعِينَ الْفَارَاجِي وَنَا بِلَا	يَذْهَبُونَ الْحَزْنَ وَالسَّوَاهِلَا
يَا لِحَقِّ الْحَقِّ يُنْجِ الْمَاهِلَا	هَذَا لَكَ الْعَامُ وَذَرْ بِنِي قَاهِلَا

الْحَقُّ قِلَّةُ الْعُقُلِ وَتَمْنَى غَايِبٍ وَيَا مَفَارِعَ مُخَاطَبٍ وَتَا مَحْذُوفٍ وَتَا تَامٍ
 مِنَ الْعِرَاقِ إِلَى الْفَرِيشِ طُولًا وَمِنْ جَبَلِ طِيٍّ إِلَى سِجَرِ الرُّومِ وَمَا بِلَ سِهِي كَمْ شَيْئَانِد
 وَكَاهِلِ مِيَانِ دُشَانَةِ وَتِي الْأَسْهُو كَانِلِ اِبْلَهْ وَكَاهِلِ هُوَ الَّذِي يَعْتَدُ وَنَهْ شَيْئَانِدِ كَاهِلِ

واحد الکواصل در ارج نيزه دار و تامل تير انداز و از دعام انبوهي کردن و از احوال
ميفر مايد گشته تو خداوند کم خردی که آرزو کند باطل هر آينه در آورم بشم تو
اسپهاسپه کشته را گشتی تو ای سپهر همدادان هر آينه بيدارم از شمار مردان معتد
نود هزار نيزه دار و تير انداز که انبوهي کنند در زمین درشت و در زرينها و نرم بج
دحق دور میکند باطل را این متر است امسال و بگذارد امسال آينده شعر

ای آنکه ز روی شرع باغي شده	در مذهب اهل عقل طاعی شده
چون راه خدا و مصطفی سید	از بهر چه سرگشته و یا غي شده

صفت شکر طفر پیکر

دیگر

گاسا و غیل و آشبال خیس	غدا الخیس بیض و مقالی
یحید الفراب و حذر الرقاب	امام العقاب بغم الزال
یکید الکذب و یخزی الحیوب	ویروی العکوب و ماء القلال

شبل کبر پیکر شیر و قیس کبر بنه و مقال جمع مقیل بنه مصقول و خرب بریدن
و آقام بفتح پیش و العقاب بغم العلم الفغم و الکید المکر و هیوب بفتح بدل و هراس
و کعب بند نيزه و قذال بفتح پس سر ميفر مايد چون شیران بنه و شیران
با دوش شکر بشیر با و با کرده گشتن در شمشیر زدن و بریدن گردن و خاد و پیش علم بزرگ
با دوش عرب کردن مبارز پیاده مکر کنند با دروغ گو و رسوا کنند بدل را و سیراب کنند
بند نيزه را از خونهای سر دشمنان گزیده شعر

مردان سپاه ما دلیر اند	در مکر که بر مثال شیر اند
جمعیکه که کین بینان بستند	گو یا ز حیوة خویش سیر اند

دیگر

انهارش نمودی بحسب بن عبد العزیز بن حرث در مصفین

شَرِيتْ يَا مَرْءَا لَا يَطَاقُ حَفِيفَةً	حَيَاءٌ وَأَخَوَانُ الْمَحَافِظِ قَلِيلٌ
حَزَاكَ إِلَهَ النَّاسِ خَيْرًا فَقَدْ وَ	يَدَاكَ يَفْضُلُ يَا هُنَاكَ جَزِيلٌ

شری فروختن و آفاق تو استن و يقال انه لذو حفاظ اذ اکانت له افقة
 میفرماید فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی محبت تجاری
 و برادران محبت کم اند با او داشت و ما در اسب و مردم خیر که بحقیقت وفا کرد و دوست
 با حسانی اینجا بزرگ **شعر** این کار که از دست تو آمد امروز به یارب
 برادر خویش کردی فیروزه بر خور ز حال غم تا صبح نشود و زمانم کو گنج سعادت اندوز
حکایت ابن اعمش گوید روزی در مصفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از
 لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشانرا امید نید پس علی با دانه بلند
 الاهل من رجل یشری نفسه لله ویبیع دنیا به باخره تو عبد العزیز بن حرث
 پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مسرعی با مویك فداك ابي و احمي لا تأمري بشی
 الا فعلته پس مرتضی این دوست فرمود و گفت ارحل بالحرب شد الله و کنك
 علی الشام حق تأني اصحابك فقتلهم مني السلام و قل لهم بقول لکم
 امیر المؤمنین بگو و ملاوا فها نحن قد وافيناکم انشاء الله و عبد العزیز مقاتله
 و محارب میکرد تا فرجه یافت و پیغام برسانید و ایشان تکبیر و تهلیل مشغول شدند
 و امیر المؤمنین علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام شکستند
 طلوعت خورشید کمال اندوه و طلال در وقت شهادت عمار بن سواد

دیگر

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي لَيْسَ تَارِكِي	أَوْحَيْتِي فَقَدْ أَفْنَيْتِ كُلَّ خَلِيلِي
--	--

بَعْرًا

۳۸۲

اَرَكَ مُضِرًّا بِالذِّينِ اِحْتَمَمُ | كَانَتْ تَحْوِ اَتَحْوَمُ بِدَلِيلِ

آرامت راحت دلون میفرماید ای مرگ که نیستی ترک کننده بر آت ده مرا چه محبت
فانی کردی هر دوستی را می بینم ترا گذرساننده بآنکه دوست میدام ایشان را
گو یا تو آنک میکنی بسوی ایشان بر آنها شمر

تا چند تو آن مرگ غریبان بدی	بس روی حسودان گران دیدی
ای مرگ بیا که آرزو مند تو ام	تا باز هم ز شغل ایشان دیدی

حکایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بیدان آمد و گفت ایها الناس
هل من داع الى الله يطلب الجنة تحت ظلال الاشجار الا سنو اليوم انقى الاجبة
محمدًا وجزبه بس این رجز میخواند و عرب میکرد

نحن ضربناكم على تنزيله	فاليوم نضربكم على تأويله
ضرباً يزيد الهام عن مقيله	ويذهب الخليل عن خليله

أَوْ يَرْجِعَ الْحَقُّ إِلَى سَبِيلِهِ

و این جواز سکونی نیزه بر سینه او زد و او باز گشت و گفت اسقوني شربة من ماء
در آشد غلام او کاسه شیر آورد و گفت این بعض آب بیا شام و چون شیر بدید بگیر
و فرمود یا هذا اخبرني جيدي رسول الله بان آخر زادي من الدنيا ضياع
من لكن و چون شیر بیا شامید از جراحت او بیرون رفت و میفاد و جان بنی تسلیم کرد و عمرو
بن عامر با معاویه گفت قد قتل عمار و معاویه گفت فكان ما ذا عمرو گفت
الا تعلم ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعمار تقتلك العيبة الباغية گفت
انما قتلك من جاءني العرب و عبدالله بن عمرو بن عامر گفت فكل ذلك حمزة بن عبد المطلب

یوم احد اِنَّمَا قُتِلَ الَّذِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَمْ تَقْتُلْهُ وَحَتَّىٰ مَعَاوِيَةُ بَاعَرُوهُ
 فَجَاءَ ابْنُكَ الَّذِي لَا يَدْرِي مَا يَقُولُ وَخَضِرَتْ رُفَّتِي تَشْرِيفًا وَأَدْوَبَ بِالْأَسْرَادِ
 بَيْتًا وَفَرَمُوهُ أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أَنَا أَمْرُهُ لَمْ يَدْخُلْ عَلَيْهِ مُعِيبَةٌ مِنْ قَتْلِ
 عَمَلُونَا هُوَ فِي الْإِسْلَامِ مِنْ شَيْءٍ وَبِاتِّفَاقِ أَصْحَابِ نَا زَكَرَادِ وَبِإِذْنِ بَيْتِ دِرَافِ وَفَرَمُوهُ

دیگر

حکایت قتل شکرشام به تیغ آبدار خون آشام

کَمَ مِنْ تَوَكَّنِي فِي دِمَشْقٍ وَاهِلِيهَا	مِنْ أَشْمَطَ حَوْدُودَ شَمَطَةٍ تَأْكُلُ ي
وَعَارِيَّةٍ صَادَ الرِّيحَ حَلِيلِيهَا	وَأَصْبَحَتْ بَعْدَ الْيَوْمِ أَحَدَ الْأَهْلِ ي
تَبْكِي عَلَى بَعْلِهَا رَاحَ غَارِيَا	وَلَكَيْسَ إِلَى يَوْمِ الْحِسَابِ بِقَافِلِ ي
وَتَحْنُ أُنَاسٌ لَا تَقِيدُ بِمَا حُنَا	إِذَا مَا طَعَنَّا الْقَوْمَ غَيْرَ الْمُقَاتِلِ ي

دِمَشْقُ بَفْعِ الْمَيْمِ قَعْبَةُ فِي بِلَادِ الشَّامِ وَأَشْمَطُ حَرْدُومُوشِي وَشَمَطَا هُوَتْ
 وَالْمَقُورَةُ الَّتِي قَتَلَ قَتِيلٌ فَلَمْ يَدْرِكْ ثَاوُ وَتَانِيَةً زَنِ بِي نِيَا زَارِائِشِ وَطَلِيلِ شَوْبَرِ
 وَارْمِ بِيَهْ زَنِ وَتَبْكِيهِ كَرِيمَتِنِ وَبَعْلُ شَوْبِي وَغَرُوبِجَنِكِ رَفْتِنِ وَقَتْلُ وَتَقُولُ اَزْ سَفَرِ بَازِشْتَرِنِ
 وَتَقَالِدُ وَقَالَ بَاكْسِي حَرْبِ كَرْدِنِ مِيفَرْمَايدِ بَسَايَا رُكْدِ اَشْتَمُ دَرْدِمَشْقِ وَاهِلِ آن
 اَزْ مَرْدُومِ كِ مَتَعَلَقِ اَو كُشْتِ شَدِ وَخُونِ نِمِيتُو اِنْدِ خَوَاسْتِ وَزَنِ دُو مَوْشِي فَرْزَنْدِ مَرْدِ
 وَزَنِ بِي نِيَا زَارِ اَرِائِشِ كِ شَكَارِ كَرْدِ نِيَزِ اَزْ شَوْبَرِ اَو رَا دُكُشْتِ بِيَسِ اَزْ اَمْرُوزِ كِي اَزْ بِيُو گَانِ
 مِي كَرْدِ بَرِ شَوْبَرِ كِي مَرْدِ اَو رِهْتِ كِ شَبَانِ لُكَا هِ كَرْدِ وَبِجَنَكِ رَفْتِنِ وَنَسِيتِ تَا مَرْدِ شَمَارِ بَا زَكُودِنِ
 دَمَا مَرْدِ چُنْدِمِ كِ شَكَارِ كُنْدِ نِيَزَا رَا چُونِ نِيَزِ زَنِيمِ قَوْمِ غَيْرِ كَا زَارِ كُنْدِ رَا شِ

بَايَمِ كِ خَصْمِ رَا بَعْدِ بَارِهْ كَنِيمِ	وَزْ شَهْرِ بِيَنِ رُو نِشِ اَو اَو كَنِيمِ
چُونِ قَالِبِ اَو بِنَاكِ كِيَا نِ بَا زَنِيمِ	فَرْزَنْدِ زَنْشِ چَتِيمِ وَبِيَا رِهْ كَنِيمِ

دعا مجرب در قضا و حاجات ^{۳۴۴} مشتمل بر تضرع و مناجات

یا سامع الدعای + و یا رافع السماء + و یا کاشف البصائر + و یا طایع الطامع

لایزال الفاقة العظیم

التسبیح القبول و خلافت که دعا بکار مستجابت یا نه اهل سنت بر اهل اند و معتزله بر این
و اطلاق دعا را قول الصق است میفرماید ای شنونده دعا و آیی برافرازنده آسمان
و آیی همیشه بقا و آیی فراخ عطا مرقد او در پیش تو یابنده را **مشعر**

یا رب جو توئی قاضی حاجات همه
روزی که شوند خلق عالم حیران
و ز فضل شنیده مناجات همه
اندوخی کرم بکن مراعات همه

یا عالم الغیوب + و یا خافق الدروب + و یا ساتر العیوب + و یا کاشف الکروب

عن المراقب الحکیم

ارگاق کس را بر دشواری داشتن و کظم خشم فرو خوردن و الکفوم اعتبار النفس و تعبیر
عن السکوت کقولهم فلان لا ینطق اذا وصف بالباطل فی السکوت میفرماید ای
دنبله تمییزها و آیی تکریم کنها و آیی پوشاننده میبها و آیی و ابرنده اند و بها از ^{شنیده}
بر دشواری خشم فرو خورنده **مشعر** یا رب تو مرا بجای خود تمکین ده + اندوه
بخزمی تمکین ده + آندم که رسد بستان فیضت + زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

یا فاعل الصفات + و یا مخرج القباب + و یا جامع الشان + و یا ممتثلی لفرای

عن الاعظم المرمم

فوق بر آمدن در فضل و القصد الاله التي علیها الشی من کلمه و نعت و نبات گیاه و الرقا
بالغم ما کسر و طرق من التبت غیره و اعظم یضم طارحی عظم و زیم استخوان ریزنده و

يَا نَارِقَ الصَّبَاحِ + وَيَا فَاتِحَ النَّجَاحِ | وَيَا مُوسِلَ الرِّيحِ + وَبُكْرَ مَعَ الرِّيحِ

فَيَنْشَأُ يَا لَغُيُومِ

بگور باد او کردن و انشا و امدات الشی و تربیته میفرماید آبی نگافنده باد او دای
کشایند درگاه فیروزی و آبی فرستنده باد او در وقت باد او کردن یا شبانگاه کردن پس پیدا
آن باد او را **شعر** ای صبح ازل از تو متورگشته + در فضل تو نهی
مدرگشته + خواهم بجات از تو بهتر و زکما + هستم گناه خود متورگشته -

يَا مُرِيَّ الرِّيحِ + وَأَوْتَا دَهَا الشَّوَارِحِ | فِي أَمْرِ هَذِهِ الشَّوَارِحِ + أَلْوَادَهَا الْبَوَارِحِ

مِنْ صُنْعِهِ الْقَدِيمِ

ارسا و برجا داشتن و رسیخ و رسیخ استوار و بچ آوردن و وقت کبر و بچ و شموخ
بلند شدن و ستوخ استوار که میباید آن بلند است در زمین شدن و البواخ من الجبال التوخم
میفرماید آبی برجا دارنده گو بهای استوار که میباید آن بلند است در زمین استوار
گو بهای بلند است از کار دیرینه او شش ای حکم تو استوار و ثابت چون کوه
و ز قبر تو در نفس آفاق شکوه + هر چند که من خلق جهانم + از فیض تو بی بهره نشدم چه کرده

يَا هَادِيَ الرَّشَادِ + وَيَا مُلْهِمَ الدِّدَادِ | وَيَا دَارِقَ الْعِبَادِ + وَيَا مُجِيَّ الْبِلَادِ

وَيَا فَارِجَ الْغُومِ

رشد و راه راست یافتن و الهام خیری فاعل دادن و سداد راستی و توجیه باز بردن اندیشه
میفرماید آبی راه نمایند راه راست یافتن و آبی الهام کننده راستی و آبی روزی
بندگان و آبی زنده کننده شهرها و آبی باز برنده اندیشه شش ای فضل و فضل با هر یک
ما را بکمال خود دعایت کرده + انعام تو طاعت از این بگرفت + با تو من بگبر مدد عنایت کرده

يَا مَن بِهِ اَعُوذُ + وَيَا مَن بِهِ الْوَدُ + وَمَن حَكَمَ الْقَوْدُ + فَمَا عَنَدِي شُدُوذُ

اَسْأَلُكَ يَا حَكِيمُ

عُوذُ وَاَعُوذُ بِمَا هُوَ كَرَمٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ
 كَرَمٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ
 قُدْرَةٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ
 قُدْرَةٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ وَتَعُوذُ بِمَا هُوَ قُدْرَةٌ

يَا مُطْلِقَ الْأَسِيرِ + وَيَا جَابِرَ الْكَسِيرِ + وَيَا مُعْنِيَ الْفَقِيرِ + وَيَا غَاثِي الصَّغِيرِ

وَيَا شَافِيَ السَّقِيمِ

مِيقَرَمَا يَدِ آيِ رَمَا كُنْدُهُ وَشَكِيرَ آيِ صِلَاحُ كُنْدُهُ شَكَنَ آيِ بِي نِيَا كُنْدُهُ دَرُویش
 وَآيِ بِرُورِنْدَه خُورِدِ وَآيِ شِفَا دِهِنْدَه شَنَدِ شَعَرِ آيِ رَاحَتِ رُوحِ دَرُومَنْدَانِ اَز تُو
 اَمَّا شَيْخَانِ مُتَمَدِّانِ اَز تُو + بَلْبُلُ سَمَنِ اَز حَمْدِ تُو كُویدِ شَبِ دُرُوزِ + بَاشْدِ كَلِّ نَوَاسْتَه خَنْدَانِ اَز تُو

يَا مَن بِهِ اَعْتَرَاكَ + وَيَا مَن بِهِ اَحْزَاكَ + مِّنَ الدَّلِّ وَالْخَوَارِ + وَالْآفَاتِ وَالْمَوَارِ

اَعُوذُ فِي مِزْنِ الْهَمِّومِ

اَعْتَرَاكَ غَزِيرُ شَدَنِ وَاَحْزَاكَ خَوْشِ رَا اَز چَیْرِ نَگِدا شَتَنِ وَخَزِی وَاَعُوذُ رَسُو اَشْدَنِ لِّلْزَمَةِ
 الْمُصِيبَةِ وَاَعَاذَهُ بِمَا هُوَ دَادَنِ مِیْقَرَمَا يَدِ آيِ اَكْسِ كِه بَاوَسْتَ غَزِيرُ شَدَنِ مَن وَآيِ اَكْسِ كِه بَاوَسْتَ
 بِرُورِنْدَه كَرْدَنِ مَن اَز خَوَارِی وَاَعُوذُ بِمَا هُوَ دَادَنِ مِیْقَرَمَا يَدِ آيِ اَكْسِ كِه بَاوَسْتَ غَزِيرُ شَدَنِ مَن وَآيِ اَكْسِ كِه بَاوَسْتَ

ای غرت ماگشته ز خصلت ظاہر
 هر کس که بجان بنده زبان تو شد
 وی از تو تمام خلق عالم شکر
 در مصر جان غریز گرد آخسر

وَمِنَ جَنَّةِ دَانِسِ + وَلِذِكْرِ الْعَادِ مَنَسِ + لِلْقَلْبِ عَنِ مَحْضِ + مَن شَرَعَ نَفْسِ

ایش بکبر مردم و آسا فراموش گردانیدن و آقا و سخت دل کردن و شیطان دیو و برجم
 نفرین کردن و من خسته معطوف بر التوم میخسیر مایید و پناه ده مرا از پری و درمی
 که یاد کردن جای بازگشتن را فراموش گردانیده است مردل راست از و سخت کشنده و آری
 گمراهی نفس و دیو نفرین کرده شده شعدرای لطف تو کرده روزه شبانه من
 احسان تو بی حد و باره من نه آنم که زندانش شهوت شعله و فریاد ز شر نفس آماره من
 یا مُنْزِلُ المَعَاشِ + عَلَی النَّاسِ مِنَ المَوْتِ وَا لَا فَرْخِ فِي المَعَاشِ + مِنْ الطَّعْمِ وَالدَّرَاءِ

تَعَدَّ سِتْ یَا عَلِیم

المعاش یا معاش به من المطاعم و اللباس و الماشیه چهارپای و قرح و بجهت مرغ که باشد
 و عش بغم آشیانه و کلم بغم خورش و آرایش بالکس القباس الفاخر کالرش و تقدیر
 پاک شدن میفرماید ای فروز ستند به سبب معیشت بر مردم و چهارپایان
 و بچه ها و مرغ در آشیانه ها از طعام و لباس باکی ای دانا نش ای فضل تو داده هر نفس موزنی
 طاهر و تو گشته فتح و فیروز بی + از خون تو چون موزنی باشد شیرین + بی غایب است سعی و دستوری
 یا مَالِکَ النّوَاصِ + لِلطَّیْعَاتِ وَ النّوَاصِ فَمَا عَنِ مَنِ مَخَاصِ + لِعیبٍ وَا خِلَاصِ

لِمَا مِنْ وَا لَا مُقْتَصِر

میفرماید ای خداوند مویها و پشانی هر نفسا و فرمان بردار و نافرمان بردار را
 پس نیست از هیچ جای گریز مر تبذره را و نه رستن مر گذرنده را و نه اقامه کننده را نش
 ای خلق جهان را بتو هر دم شوقی در گردن کمر عشقت طوقی

هر چند کسی فاسق و عاصی باشد او نیز ز جانب تو دارد وفای

یا خَیْرَ مُسْتَعَاذِ + لِخَیْصِ المَعْدِنِ قَاذِ یا مَاهُوَ عَلِیْقَاذِ + مِنْ اَحْکَامِ النّوَاذِ

استشهاد منقول فرائض العلم وزوال الشک وضمنی امره ای عقد تعالی
 بلند شدن میفرماید آتی بجز عوض خواسته بر افاضل معین نشودست با توجه
 بران حکم کننده است از عظمای دین او بلند می شود اما مشعر

ای خاک دردت قبل از این	پیدا شده از تو بر نفس فتح میبیز
خوشید غیبت کرده ز هر گوشه	و ز نور تو گشته بر صفای روی میز

يَا مَنْ بَا يُحِيْطُ + وَ اَنَا الْاَدْنٰى مُحِيْطًا	وَمَنْ مُلْكُهُ الْبَیْطُ + وَمَنْ عَدْلُهُ الْقَبِيْطُ
---	---

عَلَى الْبَرِّ وَالْاَكْبَرِ	
------------------------------	--

اعطاء گردد و آماطه دور کردن و انقضای العدل میفرماید آتی آنکس که با محیط
 و از مار پنج را دور میکند و آنکس که ملک او گسترده است و آنکس که عدل او دور
 بر نیکی کار و بزه مند **مشعر** ای سایه اقبال تو بر فرق جهان - نور تو
 گرفته غربت خرق جهان + آن رو که شد نور حالت ظاهر + از روی تو یافت رشتی برق

يَا دَائِي الْمَحْظُوْطُ + وَيَا سَاوَجَ الْمَحْظُوْطِ	وَيَا قَائِمَ الْمَحْظُوْطِ + وَيَا حَصَاةَ الْمَحْظُوْطِ
--	---

بَعْدِلٍ مِنَ الْقِسْمِ	
-------------------------	--

احصا شمردن و تقسم با نفع افزای القیب میفرماید آتی بیننده مگر استنادهای
 نغزنده و نظایر آتی بخش کننده بجز با شمردن خود مجاهد دارند و بعد از جدا کردن

ای خلق چنانز ادل و اما از تو	دارد همه کس دیده میان از تو
بستی زمین بکم و تقدیر و شد	باشد شرف گنبد میانه از تو

يَا مَنْ هُوَ الْقَبِيْعُ + وَمَنْ قَرْنُهُ الْفَجْ	وَمَنْ خَلْقُهُ الْبَدِيْعُ + وَمَنْ جَارُهُ الْمَبِيْعُ
---	--

مِنْ الْعَالَمِ الْقِسْمِ	
---------------------------	--

بدیع تو چشمم ستم کردن میفرماید آی انگس که ششوست و انگس که آفریده او نیست
و انگس که همایه او سر باز زنده است از ششکار و تحت ششکار **شعر**

ای در دل را با حقیقت زده است	آهکنده نرایی تحت انا ساخت
هر جا که زنده ماه جالت خروگاه	در حال کند طبعه گری چه بخت

یا مَنْ جَبَانًا سَبَّحَ مَعَهُ دُحَابًا وَسَوَّحَ	یا مَنْ كَفَا وَبَلَغَ مَصَادِقُهَا وَأَفْرَحَ
--	--

مِنْ مَنِيرِ الْعَظِيمِ	
-------------------------	--

تسویج گوار ساختن و آفران ریختن میفرماید آی انگس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه
بحقیقت عطا کرد و گوار ساخت و آی انگس که کافیت درسانید آنچه بحقیقت کافیت
در ریختن از انعام خود که بزرگست **شعر** ای فیض تو در انفس و انعام تمام
احسان تو بشمار و انعام تو عام + تارینه شراب توفیق بجام + عالم همه فیض تو باشند بجام

یا مَلِجَاءَ الضَّعِيفِ وَیا مَنفَعِ الضَّعِيفِ	تَبَارَكَتَ بِالْمُطِيفِ + رَحِمٌ بِنَاؤُوتِ
---	--

حَبِیرٌ بِمَا کَرِیمِ	
-----------------------	--

لطف با کس **سخر** خزن میفرماید آی بنه گاه ضعیف و بنه گاه اندوهنا
بزرگواری تو لطف کننده بخشنایند با مهربان آگاه با کرم کننده **شعر**

ای عرش مجید کترین پایه تو	شادان جهان تمام در سایه تو
چون روی تو طبعه کرد دیدم روشن	از رحمت خاشع عالم پیرایه تو

یا مَنْ قَضَى حَقَّی + عَلَی نَفْسِ كُلِّ خَلْقٍ	وَقَضَانَا بِكُلِّ أَقْب + فَمَا یَنْفَعُ التَّوَقُّ
--	--

مِنْ الْمَوْتِ وَالْمَقْتُولِ	
-------------------------------	--

توقی حذر کردن و اقامت القضا میفرماید آی انگس که حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده را

بهر گناره پس سود نکند بهم نیز کردن از مرگ و از قضا و شکر

ای ریخته بر وجود خاک عدم	بر چهره پاکشیده از مرگ رقم
در شام اجل بسین سپهر روی ما	ملی کن بکرم نامه ما را آندم
تَرَانِي وَلَا أَرَاكَ + وَلَا دَبَّ لِي سَوَاكَ	فَقْدَنِي إِلَى هَذَاكَ + وَلَا تَغِثْنِي رَدَاكَ

يَتَوْفَّقُكَ الْعَصُومُ

اغشادر در پوشانیدن میفرماید تمی بنی مرا دمی بنیم ترا و هیچ نیست برود دگر
را غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در میوش مرا خاک تو بتوفیق تو که گنبدارنده است

ای عارف اسرار خانی گشته	سر خیمه آب زندگانی گشته
از ابر نوال خود مرا فیضی ده	چون فضل تو فیاض معانی
يَا مَحَدَّيَ الْجَلَالِ + وَكَذَا الْعَزِيزِ الْجَبَالِ	وَذَا الْكَلِيدِ الْجَمَالِ + وَذَا الْحَيِّدِ الْفَعَالِ

كَلَّا كَيْتَ يَا ذَرْبِي

ای جمال بالکسر آلاخذ بالعقوبة و بالفعال بالفتح الکریم میفرماید ای کان نبرد
و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و گرفتار بعقوبة و خداوند بزرگی و کرم بلند تو بنی

ای اهل شرف یافته حشمت از تو	عالم همه گشت غرق نعمت از تو
جمعیکردم از عالم معنی زده اند	آموخته اند درس حکمت از تو
أَجْعَلْنِي مِنَ الْحَمِيمِ + وَمِنْ هَوَاهَا الْعَظِيمِ	وَمِنْ عَيْنَيْهَا الدَّارِمِ + وَمِنْ جَوْهَا الْعَقِيمِ

وَمِنْ مَاءِهَا الْحَمِيمِ

ای آب گرم میفرماید ز رخساره مرا اند دوزخ و از ترس او که بزرگست و از نزدیکی
در از که گوییده است و از گرمی او که استوار است و از آب او که گرم است شش

یارب دل من خلق نفوس بر ما	وز دوزخ گره نهادن تش بر ما
تا چند باین دامن تعلق و رزم	یکباره مرا ازین گشت گش بر ما
اصحیف القرآن + واسکینی الجنان	قد فوخی لسان + ونا ولفی لاما
الی حبه النعیم	
اصحاب یار ساختن و اسکان بیار امیدن و احسان جنات الحلق و الفلق و سنا و کعبه چیزی دادن میفرماید یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا در پشتهها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ بهشت آسایشش یارب جو قصدا نشو تقد رفو اجز او جو دمن جو حیدر شست + فردا که ازین رباط ویران بروم + خواهم که شوم مقیم در بهشت	
الی نجه و لهو + بغیر استماع لغو	ولا یاذ کار شجو + ولا یاعتد اذ نکو
سقیم و لا کلیم	
او کار بیا آوردن و اصل او از تکار و الشوا اتم و الحزن و اعتد او بنهار آوردن میفرماید بسوی نعمت و بازی بی شنیدن میپرده و نه بیا آوردن اندوه و نه بنهار آوردن گله بیا رونه مجروح مشعر خرم دل انگه یافت سبب بهشت گرد و جش کشاد و جوش + از چهره روح گردن شود پاک + پس تازه کند جان از دشت	
الی المنظر التزیه + الی لا لغوب فیه	فما یسکر لکینه + فطوبی لعماریه
ذو المداخل المکریم	
فرا مکان تزیه ای خال بعید عن الناس نرس فیه احد و لغوب مانده شدن و کل امر یا تمک من غیر تعب فیه حق میفرماید بنظرگاه خالی که نیست هیچ مانده شدن و کل امر بجا از در مسکنان خود را پیش خوشی مطلق مرآه و کندگان او را اندوهناک بجا از در مسکنان	

تا چند دین نذر دیران شوم	بی بوم اسیر بند دزدان باشم
گر نیخ دلم باشبان میل کند	ناگاه مقیم باغ رضوان باشم
إِلَى الْمُتَعَرِّفِ تَعَالَى + يَا أَحْسَنَ قَدِّمًا لَا	بِالْغُفْرِ قَدْ تَوَالَى + تَلَقَّى بِهِ الْجَلَالَ
قَدْ حَقَّ يَا الْمُسْتَعِیْمُ	
تَمَّ لَاحِدُ الْبَرَقِ لَمَعَ وَتَوَالَى بِبَابِی شَدْنَ دَسِیمُ بَادِزَمُ خُوشِ مِیْفَرَمَایِدُ بَنَرِیکَ بَلَدِ سِتِ تَجَوَّبِی دَر مَالِیکِ بِحَقِیْقَتِ دَر خَشْدَه نَبُو دَر مَالِیکِ بِحَقِیْقَتِ بِبَابِی بَا بِیْنِیمُ بَانَ بَرِگِی رَا بِحَقِیْقَتِ اَعَاظَه کَرْدَه شُدَه بَادِزَمُ خُوشِ - شَعَر	
ای روی تو کرده عالمی از نور	وز حسن تو گشته همه بخوبی مشهور
آندم که کنم مقام در باغ بهشت	خواهم که کنیز خانه ام باشد خور
إِلَى الْمُغْرَضِ الْوَحْشِ + إِلَى الْمَلْبَسِ الْبَهِيِّ	إِلَى الْمَشْرِبِ الْهِنِيِّ + إِلَى الْمَطْعَمِ الشَّهِيِّ
مِنْ السَّلْسَلِ الْحَتِیْمِ	
مَغْرَضِ بَسْتَرِ دِلَاةِ زَمِ شَدْنَ بَسْتَرِ دِلْبَسِ آخِجِ پُوشَنْدِ وَجْهِ زَبَا از بهار و مطعم آخِجِ خُورَنْدِ مَطْعَمِ شَهِيِّ اِی شَبْتِی وَهْنِ گُورِ اَو سَلْسَلِ آبِیکَ آسَانِ بِلْکُورِ وُرُودِ وَالْحَتِیْمِ بَعْنِ الْمُغْتَمِ وَهُوَ نَظَرُ اِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى وَحَقِیْقَتُ خُتْمِ خَتَرِ مَسْکِ مِیْفَرَمَایِدُ بَسْتَرِ زَمِ بَیْجَامَه زَبَا بِلْکَامِ خُوشْتَه آبِ شَامِیْدَه گُورِ اَلْذَّابِ رُودَانِ دَر کُورِ کُورِ کَرْدَه شُدَه	
تا چند شود محنت غم حاصل من	گو یا که میرشته اند باغم گل من
فردا که ز قید من شود رُوح خلاص	یا بیم بر بهشت هر چه خواهد دل من
غَلَّتْ عَصِي صُوفَتْ بَعْدَ خَائِمِ	عَلَى دَاسِمَا مِثْلِ اِنْسَانِ الْقَوْمِ
وَمِنْ مَلِكِ اَبْنِ نَزْ سُلَیْمِ	إِلَى كُلِّ مَأْمُولٍ وَلَیْسَ بِسُلَیْمِ

دیگر

دیگر

وَأَرْبَعٌ مِّثْلَ الْأَمْصَاعِ مَصِفَةٌ وَهَاوِ شَيْئِي ثُمَّ وَاوِ مَقْوِي فَيَا حَامِلَ الْإِسْمِ الَّذِي لَيْسَ مِثْلُهُ فَذَلِكَ إِسْمُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ	شَيْءٌ إِلَى الْخَيْرَاتِ مِنْ عَيْنِ مَعْصَمِ عَلَيْهَا إِذَا أَبْدُو كَانُوا بِحَجْمِ تَوْفِي مِنَ الْأَسْوَاءِ تَنْجِي وَتَسْلَمِ إِلَى كُلِّ مَخْلُوقٍ فَصِيحٌ وَأَعْجَمِ
---	--

عنه کبر معین یا ضم جمع عصا و مراد الف و جامع استقامت و تصنیف بسته کردن
و خاتم انگشتین و مراد ما و مدور و جامع تدویر و تمس رفتن خود چشم و ابتداء و بریده
و سلم نردبان و اصبع انگشت و اشار الیه بالید او ما و الی عصم کبریم موضع السوار
من الساعد و تقویس کج کردن و انبواب بضم میان دو بندنی و محکم کبریم آلت
و اجم بسته زبان صیغه را یدرسه الف است که صف کرده شده است از پس
گرد بر سران است مانند سرنیزه راست کرده و می گوید و بریده پس نردبانی تا بر سر
و نیست نردبان و چهار الف مانند انگشتها که صف کرده شده است به نیکبایی
و هانگافه پس و او کج کرده که بر آوست چون ظاهر شود چیزی چون میان و بند
آلت حجامت پس ای بردارنده نام خدا که نیست مانند او پیر نیز از بدیها تا نجات یا
و سلامت باشی پس آن نام خداست که بزرگ است بزرگی او بر آفیده و زبان آور
د زبان بسته و نعم باقیل شعر صغریه الف کشیده مدی بر سر
میسی که و کور نردبان و بر و بی طار الف و او او بی دم + نیست یقین بهم خدا ای کبر
دیگر بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت نه بر او را که تر الوهیت

كَيْفَ كَيْفِيَّةُ الْجَبَّارِ فِي الْقَدَمِ كَيْفَ كَيْفِيَّةُ الْمَرْبُوعِ الْمَدِيدِ كَمَا هُوَ الَّذِي أَنشَأَ الْأَشْيَاءَ مُتَبَدِّلًا	كَيْفَ كَيْفِيَّةُ الْجَبَّارِ فِي الْقَدَمِ كَيْفَ كَيْفِيَّةُ الْمَرْبُوعِ الْمَدِيدِ كَمَا هُوَ الَّذِي أَنشَأَ الْأَشْيَاءَ مُتَبَدِّلًا
--	--

استحداث نو آوردن و ششم بفتح آدمی و تفویض قدیم از صفات حق تعالی ب دیگر برای آن
که انسان منظر محسوس اشعه اکثر خواست و هر صفت که بتوان آن بر انسان افتاده
و دراک آن می تواند کرد و هر صفت که او منظر آن نیست مثل وجوب وجود و قدیم
از ادراک عاجز است میفرماید چگونه می گردانست مد که دریا بد آن آید پس چگونه باشد
چگونه حضرت جبار در قدیم بودن دوست آنکه آفرید چیز بار او پدید آید پس چگونه
دریا بد او را از آدمی نو آورده نش هرگز رسد بکنه معبود کس + چون فهم
سرمه را گیس + از روی مثل خداست دریا محیط + و اندر آنکه اعطای هر خا خوی

دیگر

بیان عجز انسان و ایمان بقضاء و یزدان

لَمْ يَمِزْ أَرْبَابٌ فُطِنَ عَالِمٌ	مُسْتَكْمِلُ الْعَقْلِ مَقِيلٌ حَدِيدٌ
وَمِنْ جَهُولٍ مُكْتَرٍ مَا لَهُ	ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ

کمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثر بسیار شدن میفرماید
بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خردور ویش نایابنده و بسا نادان که
بسیار است مال او آنست اندازه کردن غالب دانا - شعر

هر اهل دلیکه هست از کام جداست	جابل همه روز صاحب نشو و نماست
زین فهم توان کرد که سرشته ما	از روی حقیقت همه درو قضاست

دیگر

تفویض امور بقضاء و دم زدن از مقام رفا

قَضَا اللَّهُ أَمْرًا وَجَعَلَ الْقُلَم	وَفِيمَا قَضَى رَبَّنَا مَا ظَلَم
فَفِي الْأَمْرِ مَا خَانَ لَمَّا تَفَقَّ	وَفِي الْحُكْمِ مَا جَارَ لَمَّا حَكَم
بَدَأَ أَقْوَ لَا خَلْقَ أَسْرَارًا قَنَا	وَقَدْ كَانَ كَلَمًا خَافِي الْعَدَم

جنت و جهنم و جفا شدن و انقیاد الهی بکسب هر دو جنات علم کلامی
از عدم تغییر در قضا و عدم نیستی میفرماید حکم کرده اند امری را و تنگ شده حکم
و در آنچه حکم کرده بروردگار را مگر دهم پس در زمان مکر و خیانت چون قضا کرده
و در حکم جور نکرد چون حکم کرده پیدا شد و در غنیمت آوردن روز بجا و با تحقیق بود نه

در حدیث

آن روز که بر لوح قضا رفت حکم	بودند ملائکه همه در کتب عدم
شد روزی مانوشد بر لوح قضا	تغییر نیابد نشود پیش و نه کم

و تم جمیع که بنفعی حشر قایلند و پندارند که حکیم و کاملند

دیگر

قَالَ الْمَلِئِكَةُ وَالطَّبِيبُ كُلُّهُمَا	لَنْ يَحْشُرَ لَأَمْوَاتٍ قُلْتُ أَلَيْكُمَا
إِنْ صَحَّ قَوْلُكُمَا فَلَسْتُ بِمُحْسِبٍ	وَإِنْ صَحَّ قَوْلِي فَالْحَسَارُ عَلَيْكُمَا

تخصیص منجم و طبیب بنفعی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما و دین محسن است که علوم
از حکما این طایفه را می شناسند و بیت ثانی الزامی است پس نقطه این مقرر باشد
میفرماید گفتند منجم و طبیب هر دو ایشان که هرگز بر اینگونه نشوند مردگان گفتند
دور شوید اگر درست باشد گفتار شما پس نیست زیاکار و اگر درست باشد گفتار من
پس زیاکاری بر شماست شعر جمیع ز ستر کار فاعل باشند و از جهل
بنفعی حشر قایل باشند و اگر نیست قیامت چه زبان من و وجهت حکیمان همه چاه باشند
فتح امام غزالی رحمه الله علیه در احیاء این دو بیت را مشوب با بوالعلاء مغربی
داشت لیکن شیخ محمد الدین در فتوحات گوید که این شعر مرثیاتی است -

تنبیه بر زوال خمان و فنا و حیران	
مَا الدَّهْرُ إِلَّا يَفْطَنُ وَفَوْقُ	وَلَيْلَةٌ بَيْنَا وَبَيْنَهُ

دیگر

لَيْسَ قَوْمٌ وَمَيِّمَتٌ قَوْمٌ وَالَّذِينَ كَفَرُوا مَا عَلَيْهِمْ لَكُمْ

تو هم بفرح طاعت کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و خرابی و شبی در میان بیداری و خواب در روزی نمی زند قومی و سیر قومی در روزگار حکم کننده است نیست بر دلاستی ش

در ذات جهان چیست انوارم
در هر نفسی قابل فیض باشد
پوسته کسی کشد بر قد عدم
آن فیض را در سوز دریا گرم

بیان امتزاج شهید و مرز بر و از و لطف او با قسیر

أَنَا يَا لَدَهْرٍ عَلِيمٌ وَأَبُو لَدَهْرٍ وَامَّةٌ لَيْسَ يَا لَدَهْرٍ يَا مَسَاءُ وَفِيهِ

وَإِذَا اسْتَرَكَ يَوْمًا فَعَدَّ يَا أَيَّتُهَا هَمَّةٌ

اتمام تمام کردن میفرماید من بروزگار دانا م و پدید و بر م و مادر او نیست که آورد و پدید و زنی پس تمام کند آنرا و چون کند تر از روزی بفرماید تر از غم او ش فریاد و مرز و سیر اهی و هر روز غمی او که ساخت کام چون نه روز بخار بلف او گردی مغرور که ز کمن غیب می جلد لعه قهر

خدمت دنیا که دام و قرب است و کان آسیب است

فَمَنْ يَجِدُ الدُّنْيَا لَعِيشٍ يَسْرِ إِذَا أَقْبَلَتْ كَانَتْ عَلَى الْمَرْءِ فِتْنَةً فَسَوَّ لَعْمَرِي عَنْ قَلِيلٍ يَلُومُهَا وَإِنْ أَدْبَرَتْ كَانَتْ كَثِيرًا هُمُومُهَا

میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را بر آعیشی که شاد کند او پس زود بزنگی من بعد از زانی اندک طاعت کند او را چون روی آورد و باشد بر مرد آشوب اگر پشت برگذارد بسیار از او

گر جمع جهان کنی پشیمان گردی
اقبال جهان نسته و او بار بگست
و جمع شوی از دیر پشیمان گردی
بگذر از جهان که اهل عرفان گرد

امر بشکر نعم و ذوالجلال و بیان استوار هر کما لے بزوال

دیگر

دیگر

إِذْ أَكُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَأَسْرِ عَلَيْهَا وَحَافِظَ عَلَيْهَا بِشُكْرٍ إِلَّا لَكَ فَإِنَّ الْفُرُوقَ وَمَنْ حَوْلَهُمْ وَكُنْ مُوسِرًا نِشِيتَ أَوْ مُعِيرًا	فَإِنَّ الْمَعَاصِيَ تَزِيلُ النِّعَمَ فَإِنَّ إِلَّا لَكَ شَدِيدُ النِّقَمِ تَعَاوَنًا جَمِيعًا وَتَمَاقُيَ الْحُكْمِ فَمَا تَقْطَعُ الْعَيْشَ إِلَّا بِحَسَنَةٍ
--	--

آزاد گردانیدن و محافظت بر چیزهای نگهبان در میفرماید چون باشی در نعمتی پس نگهدار آنرا
بفرمانبرداری چه بدستی که نافرمانیها نایل میکند نعمتهای او نگاه بان باش بر آن نعمت بشکر معبود
چه بدستی که معبود سخت عقوبتهاست پس کجا اندر مردان و انگس پیرامون ایشان بود با هم فانی شدند
حق پروردگار من حکم کننده و باش تو اگر خواهی تو یانگست پس نمی بری زندگانی را اگر باند و س

إِیْ یَافِئْتُهُ جَاهُ دَالٍ مَسَابِلُ بَیْ فِیضِ بَرَسَانِ كَ تَا زَنِ جِشْمِ بَهِمِ	از شکر خدا سبب باش ماخل نفس سبب جهان هیچ نماند کجی
حَلَاوَةُ دُنْيَاكَ مَسْمُومَةٌ تَحَامِدُ دُنْيَاكَ مَذْمُومَةٌ إِذَا تَمَّ أَمْرُنَا نَقْصُهُ وَكَمْ قَدَمٍ دَبَّ فِي عَقْلِنِ	فَلَا نَأْكُلُ الشَّهَادَةَ إِلَّا بِسْمِ فَلَا تَكْسِبُ الْحَمْدَ إِلَّا بِذَمِّ تَقَعُّعُ ذَوَالَا إِذَا قِيلَ تَمَّ فَلَمْ يَشْعُرِ النَّاسُ حَتَّى مَجَمَّ

سم زهر در طعام کردن و شهید انگبین ناپالوده و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم
آگاه بچیزی رسیدن اول میفرماید شیرینی دنیا زهر آلوده است پس بخوری انگبین را اگر بانه
ستود و دنیا تو کوه سیه است پس کسب کنی ستودن اگر با کوه بین چون تمام شود کاری نزدیک شود
چشم دارد و ال را چون گفته شود تمام شد و بمتقنی که نرم رود در حال غفلت پس آگاه باشند مردم
تا آگاه برسد شش بر شهید بخوری روز پیری است + در هر چه نظر کنی ز صدمه پیری هست

دیگر

آری زبانی لغت خدا قهر می‌ست	هر چیز که شد تمام نقصان یابد
نصیحت خلاصه انام امام حسین علیه السلام	
وَالْمِم بِالْكَرَامِ بِحِبِّ الْكَرَامِ فَإِنَّ الدَّهْرَ مَنَعَلُ النِّظَامِ وَكُنْ مِنْهُمْ تَنَلُ دَارَ السَّلَامِ وَذِي الْأَلَاءِ وَالنِّعَمِ الْجَسَامِ	تَنَزَّهْ عَنِ مَصَادِقَةِ الدُّيَا وَلَا تَكُ وَاقِعًا بِالْذَّهْرِ يَوْمًا وَلَا تَحْمِدَ عَلَى الْمَعْرُوفِ قَوْمًا وَتُفِيقَ بِاللَّهِ سِرِّكَ ذِي الْمَعَالِي
<p>تنزه دور شدن و مصداقت با کید گردوستی داشتن و احتمال کشاده شدن گره و انظام الخط الذی تنظیمه القلوب و دار السلام بهشت و قال الامام فی التفسیر الکبیر انما من اسما و الله تعالی او یعنی السلامه و العرب تسمى هذا الماهو فی کثیر من المصادره و تحذفها یقولون ضلال و ضلاله و مضاه و مضاهیه و لذ اذ و لذ اذ و مضاع و مضاعه و جمع السلامه فان انواع السلامه حاصله فی الحقیقه و الاطلاق و احدی آتی بالغی و قد کثیر و کتب بالیا و میفرماید دور شود از دوست داشتن ناکسان و فرود آ ببزرگان پسران بزرگان و مباحث اعتماد کننده بر روزگار روزی چه بدترستی که روزگار کشاده شده است و حمد مبرر بگوید قومی و باش از این تان بیا بی بهشت و اعتماد کن بخدا پروردگار تو خداوند بزرگها و خداوند نعمتها و نعمتها بزرگ شعرا از صحبت ناکسان تو بگریزی به به با مردم اگر نیا میری به به از غیر خدا چو نیست فعلی صادر به گرا شک نیاز پیش او ریزی به</p>	
وَنَاقِشٍ فِي الْحَلَالِ وَفِي الْحَدَامِ بِمَا يُرْفَى إِلَّا لَهُ مِنَ الْكَلَامِ وَدَّعَى بِالْحِفْظِ مِنْكَ وَبِالذِّمَامِ وَعَدَبًا لَصَفْحِ تَجْ مِنْ الْأَنَامِ	وَكُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَبَحْثٍ وَيَا لَعَوْرَاءٍ لَا تَنْطِقْ وَلَكِنْ وَإِنْ خَانَ الصَّدِيقُ فَلَا تَخْنَهُ وَلَا تَحِلْ عَلَى الْأَخِيَانِ ضِعْفًا

و در این

سناخته با کسی باستخفا شمار کردن و محو از سخت داشت و عمار از قبل گذا ای افتاده
و تمام بفتح حقوبه میفرماید باش مر علم را خداوند جستن و سناخته کن در سناخته و نایسته
دزشت سخن گوید و لیکن آنچه خشنود کند خدا را از سخن و اگر خیانت کند دوست بر خیانت مکن
و دایم باش بنگاه داشتن از تو و بعد از و بار کن بر برادران کینه را و خود کن بعفو تا نجات یابی از عفت

ای گفته بعلم معرفت برخوردار	با کسی زشت مگوئی ز نهار
اگر دوست جدا کند و فاکن با او	و ز چهره نفس او فرو شوی غبار

دیگر

بیان نفاست احسان تو کریم و خاست آن نزد میم

ادنی الاحسان عند الخیر دنیا	و عند الحق منقصة و ذمما
کفطیر صا در فی الاصدان در	و فی شدیق الافا عی صا در سما

دین با لفتح بمعنی دایم یا بکبر و حق بکبرنده و منقصه عیب و صدف الدین صافه و شدیق
بکبر گوشت دمان و افضی ماراده میفرماید می بینم نیکی کردن را نزد از ادومی و نزدیکه می بینم
و نکو می بینم چون باران که گشت در صدفها را و در گوشت دمان مارا ماراده گشت زهرش

نیکی کسی کن بود اهل کرم	با مردم به مکن کز ان یابی غم
آن قطره که در صدف شود گوهر	چون در دهن مار کنی گردد سم

نفی احتیاج بسوال از اهل کرم و ارباب کمال

دیگر

وَإِذَا طَلَبْتَ إِلَى كَرِيمٍ حَاجَةً	فَلَقَدْ يَكْفِيكَ وَالتَّسْلِيمِ
وَإِلَّا تَرَكَ مُسِيئًا ذَكَرَ الَّذِي	حَمَلْتَهُ فَكَانَتْ مَسْزُومَ

آی بمعنی عذر و عتله از رساله ای گفته اند لزوم انشی یعنی طول گفته بمعنی يقال لزوم یزید و
میفرماید چون جوئی نزد بزرگی حاجتی را پس دیدن او پس است ترا و سلام کردن

و چون بیدار سلام کننده یا کند آنچه تکلیف کرده تواند ایستد یا اولاد کم کرده شده است		
هر کس شود نقطه عدت یا ریش	گرد ز کرم گردن خا بر کارش	
محتاج که از دوریه بید خواهد	کز غایت لطف خود باز کارش	
نهی از گفتن اسرار با غیر کرام و ابرار		
لَا تُدِيعُ السِّرَّ إِلَّا عِنْدَ ذِي كَرَمٍ	وَالسِّرُّ عِنْدَ كَرِيمٍ النَّاسِ مَكْتُومٌ	
وَالسِّرُّ عِنْدِي فِي بَيْتٍ كَهْ عُلُقُ	قَدْ ضَاعَ مِفْتَاحُهُ وَالْبَابُ مَخْتُومٌ	
ایستاد و دویعه سپردن میفرماید و دویعه بسیار از را اگر نزد خداوند کرم و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من در خانه است که مرا و راز بند در باشد تحقیق مناجیه باشد کلید آن و در قهر کرده شده باشد شمع هر کس که شود بعل و دانش منازیه باشد همه کس اکرم محرم از و چون آینه از غیر حکایت نکند و چون کوه گوید سخن مردم باز -		
نهی از ستم در وقت اقدار و تخویف از دعا و مظلوم در شب تار		
لَا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا	فَا لظلم مَرَّتَهُ يَفْضِي إِلَى التَّهْدِي	
فَا حَذِرْ بَنِي مِّنَ الْمَظْلُومِ دَعْوَتَهُ	كَيْلَا يَصِيبَكَ سِهَامُ اللَّيْلِ فِي الظُّلُمِ	
تَنَامُ عَيْنُكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَقِبٌ	يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللَّهِ لَمْ تَنَمْ	
مرتبه چراگاه و الدعوة المرة من الدعاء و آتیه بیدار بودن میفرماید ستم کن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه اوستی انجا بد پشیمانی پس مذر کن ای پسر کن من از مظلوم دعا و اورا تا نزد ترا تیر از شب و زنا که با خواب میرود چشم تو مظلوم بیدار و عامی کند بر تو چشم خدا بخت و		
ای برده با وجع آسمان افسر ماه	ز نهار کن ستم که افتی در چاه	
مظلوم که در رکوع کرد و چو کمان	بر سینه غلمان ز زنا و کلاه	

دیگر

دیگر

منع مزاج فتنه آمیز و غلبه منزل عداوت انگیز	
لَا تَمْنَحَنَّ الرِّجَالَ إِنْ مَزَحُوا	لَمْ أَدْقُمَا تَمَازَحُوا سَلِمُوا
فَالْجُرْحُ جُرْحُ الْإِنْسَانِ قَلَمُهُ	وَرُبَّ قَوْلٍ يَسِيلُ مِنْهُ دَمٌ
<p>تمازج با یکدیگر مزاج کردن و المزج بالضم الجرح میفرماید مزاج کن اگر مزاج کنند نیکم قوی که با یکدیگر مزاج کردند که سلامت ماندند چه جراحت جراحت زیانست می داد تو از او بپا آفتابری که روان شود از آن خون شعله ای رفته ترانه فلک آواز ه در منزل نمود میراث بی اندازه از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد + پیوسته شود جراحت آن تازه</p>	
بیان مراسم اخوت و معالم قنوت	
أَخُوكَ الَّذِي إِنْ أَجْصَضْتَكَ مِلَّةٌ	مِنْ الذَّهْرِ لَمْ يَبْسُحْ لَهَا الذَّهْرُ حِمَاً
وَلَيْسَ أَخُوكَ بِالَّذِي إِنْ تَشَقَّيْتَ	عَلَيْكَ أُمُوراً ظَلَّ يَلَمَّاكَ لَا يَمَاماً
<p>آبجاس غلبه کردن و برج مکانه ای ال عنه ولم میرحم ای لم نزل و الواجم الذی اشتد خرنجی اسک عن الکلام و تشعب پراگنده شدن هیض میاید برادر تو آنکس است که اگر غلبه کند ترا عداوت اند و در شمار باشد همیشه بر آن در روزگار اند و نهنگ نیست برادر تو آنکس که پراگنده شود بر تو کار رونگزارد که علامت کند ترا طاعت کننده شعله آنت برادر که خورد و خند و غم + روزی که کشی ز دشمنان پنج دالم + بی آنکه در قنوت ایشان پیستم + و ز جهل کند ترا طاعت همه دم حکایت لمبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت مرتضی بود پنهان برفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضی علی بگریست و این دو بیت فرمود شب</p>	
در گوی جفا قدم نهادی آخر	اوراق وفا باد دادی آخر
با مردم تیره همنشین گردیدی	چون اشک چشمه فاقادی آخر

اظهار تاسف و پشیمانی در انهدام ارکان مسلمانی	
لَيْسَ عَلَيْكَ اِلَّا السَّلَامُ مَنْ كَانَ بَاقِيًا	فَقَدْ تَرَكْتَ اَسْرَافَهُ وَمَعَالِمَهُ
لَقَدْ ذَهَبَ اِلَّا سَلَامٌ اِلَّا بَقِيَّةٌ	قَلِيلٌ مِنَ النَّاسِ الَّذِي هُوَ لَا يَزِيهُهُ
مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه و حج و زکوة و العلم اثریستند بر علی الطریق و بقیه بازمانده میفرماید باید که بگریه بر سلام کسی که باشد گریه کننده چه بحقیقت ترک کرده باشد	
ارکان آن و نشانها آن برآینه بحقیقت رفت اسلام مگر بازمانده اندکست از مردم اگر اولاد آن	
فَرِيَادُكَ زَيْلٌ بَوَى اِسْلَامُ نَاعِدٌ	مُطْلَقُ اثْرِ زَوْجِي الْعَامِ نَاعِدٌ
بَوَى هِمَّةٌ مَذْرُوكٌ اِسْلَامُ قَوَى	اَزْفَتْ وَ مِیَانِ خَلْقٍ خِزَامُ نَاعِدٌ
رجز آن زن آزرده که شکوه شوهر بجهیدر برده	
زَوْجِي كَرِيْمٌ يَبْغِضُ الْحَاسِرُمَا	يَقْطَعُ لَيْلًا قَاعِدًا وَقَائِمًا
وَيُصْبِحُ الدَّهْرُ كَدَيْنَا صَائِمًا	وَقَدْ خَشِيتُ اَنْ يَكُوْنَ اَنْثَمًا
گوهر	
لَا نَهْ يَصْبِحُ لِي رَاغِمًا	
المحرم الحرام و محرم روزه داشتن و المراغمة الغاضبة - جواب گفتن شوهر با الفاظ جلز	
لَا أَصْبِحُ الدَّهْرَ بَحْتِهَا بَیْمًا	وَلَا أَكُوْنَ بِالنِّسَاءِ نَاعِمًا
لَا بَلَّ اَصْلِي قَاعِدًا وَقَائِمًا	فَقَدْ اَكُوْنَ لِلذُّنُوبِ لَا نِعْمًا
یا لبتی نبوت منها سالماً + بیم و بیان شیفته دل شدن بدوستی مهر	
حکم کردن حیدر بروفق شرع از هر	
مَهْلًا فَقَدْ اصْبَحْتَ فِيهَا اِنْمًا	لَكَ الصَّلَاةُ قَاعِدًا وَقَائِمًا
ثَلَاثَةٌ تُصْبِحُ فِيهَا صَائِمًا	وَسَائِغٌ تُصْبِحُ فِيهِ طَائِمًا

وَكَلِمَةً تَخْلُو كَلِمَةً نَا عَمَّا	لَهَا لَكَ أَنْ تَمْسِكَهَا مَرَاغِمًا
--	--

وَقَوْلُهُمْ مَهْلًا بَعْضُهُ أَهْلٌ وَتَمَنَّى أَيْ تَمَنَّى أَيَّامَ دَاسَاكَ نَگَهْدَاشْتَن مِیغَرَهَا یَدِ مَهْلَتِ وَه
وَبَحِیْقَتِ گَشَن تُو دَر شَانِ اِیْنِ زَنِ بَرَهْ مَنَدَر تَرِ اسْتِ نَا زَنَشْتَه دِهیتَادَه سَه رُوزِ مِیگَرِی
دِر اَن رُوزَه دَارِ دُورِ زَ چَارَه مِیگَرِی دِر اَن طَعَامِ خُورَنَدَه وَشَبِ غُلوْتِ مِی کَنَی نَزْدِ اُو زِمِ
چِیْتِ مَر تَرِ اَکَه نَگَا ه مِی دَارِی اُو رَا خَشَم کُنَدَه شَعَرِ هَر چَند تَرِ اِپِی رُو دَل بَا یَدِ بُود
بِی زَارِ زَنَقْشِ آبِ مَکَل بَا یَدِ بُود چُون نَفْسِ تُو نِی زِ بَر تُو دَر حَقِی وَ دَر شَهْوَتِ دُرُکِ مَقْدَل بَا یَدِ

دیگر

تَرْغِیْبِ نَفْسِ بِجَلَاوَةِ کَمُفِیْهِ اِبْکِمَالِ سَعَادَتِ	
--	--

أَتَصْبِرُ لِلْبَلَاءِ عَزَاءً وَجِسْبَةً	فَتُوجَّزَأَمَّ سَلَوٌ سَلَوٌ اَلْبَهَائِمِ
خُلُقًا رَجَالًا لِلتَّحْلُودِ وَالْأَبِي	وَيَاكَ اَلْعَوَانِي لِلْبُكَاءِ وَالْمَاتَمِ

اَلْحَبْتِ بِالْكَسْرِ تَوْ قَعِ اَلْاَجْرِ وَاِیْمَا زِ بَادِ اَشِ دَاوَنِ وَ سَلَوُیْ غَمِ شَدَن وَ تَجَلَدِی کُرْدَنِ وَاَلْمَاتَمِ
عِنْدِ اَلْعَرَبِ اَن سَا رَا نَتِی جَمْعُ نِی اَلْخِیْرَ وَاَلشَّرَّ وَاَلْجَمْعِ اَلْمَاتَمِ وَ عِنْدِ اَلْعَامَةِ اَلْمُعِیْبَةِ مِیغَرَهَا یَدِ
اَیَا مِی رِ مِکَنِی بَرایِ بِلَا شِکَا یَی رَ حِشْمِ دَاشْتَن مُرُو دِیَسُ مُرُو دَادَه شَوِی یَا بِیَغَمِ مِشَوِی بِی غَمِ شَدَن
چَهار بَا یَا نِ آفَرِیْدَه شَدَه اِیْمِ مَرُو اَن بَرَا جَلَدِی کُرْدَنِ دَا نَدُو دَه وَاَن زَمَانِ بِی نِیَا زَا زَارِ اِشِ
بَرایِ گِرِیَ اَن دَر مُعِیْبَتَا شَعَرِ گَا یِ کِه تَرَا مُعِیْبَتِ اَیْدِ مِشِ + وَ زَمِشِ فَرَا قُیْلِ
شُو خُشْتَه دَرِشِ + بَا یَدِ کِه بَر اَن مِی رِ کُنِی چُون مَرُو اَن + نِی چُو زَمَانِ نَعْرَه زَنِ اِی دَر وِشِ

دیگر

مرثیه ابو طالب مدح اوستا	
--------------------------	--

أَبَا طَالِبٍ حِصَّةَ السَّخِيرِ	وَفَيْتَ اَلْحَوْلَ وَنَوَّرَ اَلظُّلَمَ
لَقَدْ هَدَى نَفْدُكَ أَهْلَ اَلْخَافِ	وَقَدْ كُنْتَ اَلْمُصَلِّفُ خَيْرَ عَمَرِ

عَمَرِ تَكُنَن مِیغَرَهَا یَدِ اَبَا طَالِبِ نَگَه دَر نَدَه زَهَارِ خُورَه نَدَه وَ بَارِ اَن سَا لَ اَلْاَوْتِیْ

در کشتائی تاریکها آفریده بحقیقت شکسته نایافتن تو خداوندان گدشت را و بحقیقت بودی
 مصطفی را بخت برادر پید شمع رفتی و خبر ندارم از عالم تو و زدی چرخ نیل جامه از نام تو
 هشتم که زخم نقش خاتم شده بود و امروز شکسته گشت چون نام تو و نکته اگر گوئی سلام
 ابو طالب هر نشده و عجزه در سال ششم از نبوة و عباس در سال دوم از هجرت که دو از بیم
 از نبوت است مسلمان شدند پس چگونه طلاق خیر تم بر ابو طالب تو ای که دو گوئیم سلام عباس
 ماده نقص نیست چه وفات ابو طالب دو سال پیش از ان بوده و اما جواب اسلام خمره
 اعمام پیغمبر صلعم دوازده اند ابو طالب و زبیر و عباس و عترة و مقوم و ابولهب
 و عقیق و حوث و قثم و عبد الکعبه و جمل و اول تم پدري و مادر بوده و مادر او فاطمه
 دختر عمر بن یاسر بود و با عم پدري بودند پس ابو طالب در صفت خیر اعمام باشد و دلیل بر
 عم پدري و مادر می را ابو طالب قطعه بانی که نظم کرده در قافیه سابقه گزشت مهر

خطاب بقاطمه برای اطعام یتیمی بی نو که یکی از اسباب ده در نزول وحی است

يَنْتَ يَتِي لَيْسَ بِالْزَنِيمِ
 مَنْ يَحْمِ الْيَوْمَ قَهْوَ حِمِ
 حَرَّمَهَا اللَّهُ عَلَى الْقَتِيمِ
 وَصَاحِبُ الْجُلِّ يَقِفُ ذَمِيمِ
 شَرَابُهُ الصَّدِيدُ وَالْحَمِيمِ

فَاطِمَةُ بِنْتُ السَّيِّدِ الْكَرِيمِ
 قَدْ جَاءَنَا اللَّهُ بِذَلِكَ الْيَتِيمِ
 مَوْعِدُهُ فِي حَنْتِ النَّعِيمِ
 مَنْ يَسْلُمُ الْجُلَّ يَحْيَى سَلِيمِ
 يَجْعَلِي بِهِ فِي وَسْطِ الْحَمِيمِ

هَذَا صِرَاطُ اللَّهِ الْمُسْتَقِيمِ

زنی که گفته باشد در بحر حرام زاده و محیی است و در تفسیر توکل علی العزیز الذکریم
 الَّذِي يَرَاكَ جِبْنَ قَهْوَ وَتَقْلَبُكَ فِي السَّاجِدِينَ فرمود روی من خطا و عن ابن عباس

أَنَّهُ قَالَ أَرَادَ تَقْلِبُكَ فِي صَلَابِ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ حَتَّى أَخْرُجَكَ فِي هَذِهِ
 الْأُمَّةِ وَقَاضِيَ حِيَاضَ دَرْشَاكَ وَيُرْوَى عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَهْبَطَنِي اللَّهُ إِلَى الْأَرْضِ فِي صَلَابِ آدَمَ وَجَعَلَنِي فِي صَلَابِ نُوحٍ وَقَدْ نَفَسَ فِي صَلَابِ
 إِبْرَاهِيمَ ثُمَّ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ يُقْلِبُنِي مِنَ الْأَصْلَابِ الْكَرِيمَةِ وَالْأَرْحَامِ الطَّاهِرَةِ
 حَتَّى أَخْرَجَنِي مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ لَمْ يَكُنْ عَلَيَّ سِفَاحٌ قَطُّ مِغْرَمًا يَدِ آيِ فَاطِمَةَ خَيْرِ
 مَهْتَرِ بَرْزِ رُغْوَارِ وَخَيْرِ بَيْتِ كَرِيمِ نَشَانَهُ دَرِ بَدِي حَقِيقَتِ آدُرْدَه هَسْتِ بِأَخَذِ الْإِنِّ تَمِيمِ رَا
 هِرْ كَرِ حَمِّ مِيلَنْدِ امْرُوزِ بَسْ مُدَارِ حَمَّتِ كَنْدَه هَسْتِ وَدَعْدَه كَاهِ آدُرْدَه بَحْشَتِ نَازِلِ هَسْتِ حَرَامِ خُشْدِ
 آتَزِ أَخَذِ اِبْرَهَائِيسَ هِرْ كَرِ رَسْتِ اَزْ بَحْلِ زَنْدِ كَافِي مِيلَنْدِ رَسْتَه وَخُذِ اَوْدَ بَحْلِ مِي هَسْتِ كُوْهِدِه مَلِ اَنْدَازِ
 بَحْلِ آدُرْدَه مِيانِ دُونِخِ شَرَابِ دُرْ رَوَابِ هَسْتِ دَوَابِ گَرَمِ اَيْنِ رَا خُذِ اَرَسْتِ رَسْتِ شِشْ

عارف که طریق لطف جهان اند	وز لوح و فاعرف محبت خواند
برگاه که بر تپید نظرش	چون اشک بخشم خویش بنشانند

جواب گفتن فاطمه بعددق و صواب و زیر رفتن نصیحت متوقع ثواب

إِنِّي أَعْطُهُ وَلَا أَبَايَ	وَأَوْثَرَ اللَّهُ عَلَى عِيَالِي
أَمْسُوا جِئَاءَهُمْ أَشْيَائِي	أَصْغَرُهُمْ يَقْتُلُ بِأَعْتِيَالِي

لِلْقِتَالِ الْوَابِلِ مَعَ الْوَابِلِ

مراد از صغر هم امام حسین علیه السلام است اعیال ناگاه کشتن و الوبال یا بخاف غمزه
 و مراد از قاتل نصر بن حرث مینانی که شمشیر بر امام حسین زد و خولی بن زید که سر او برید

و هرون از علو بیت بافتار و تکایت افلاس واقفا

أَصْبَحْتُ بَيْنَ الْمَوْتِ وَالْحَيَاةِ	مُحَمَّدٌ عَجَزٌ وَهَمٌّ أَلْكَرَمُ
--	-------------------------------------

دیگر

طوبى لمن نال قدسه همتهم	أَو نال عِزَّ القُوَّةِ بِالْإِسْتِغْنَاءِ
الْقَنُوعَ بِالْقَمَرِ مَا يَدْرِي مَا دُرٌّ دَمِ دَرَمِانِ غَمَاهُ وَهَمَاهُ عِزُّ هِمَّتِهِمْ بَرَكَةُ بَرَكَاتِهِ	خوشا عیش مرگش که یافت انداز همت خود یا یافت عزت ششودی بستمها بش
مگر پایۀ ما بقدر همت بود	یا کار جهان بعلم و حکمت بود
ما را همه روز جاه و شمت بود	گر دون بر ازل خدمت بود
مساوات بقربت نبی و مفاخره بر مردم اجنبی	
لَقَدْ عَلِمَ الْأُنَاسُ بِأَنَّ قَسْمِي وَاحِدُ النَّبِيِّ أَخِي وَصَهْرِي وَإِنِّي قَائِدُ النَّاسِ طَرًّا وَقَائِلُ كُلِّ صَنْدِيدٍ سَرِيْسِي	مِنَ الْأَسْلَامِ يُفْضَلُ كُلِّ قِسْمِ عَلَيْهِ اللَّهُ صَلَّى وَابْنُ عَمِّي إِلَى الْأَسْلَامِ مِنْ عَرَبٍ وَعَجَمِ وَجَبَّارٍ مِنَ الْكُفَّارِ خُصَمِ
صهر پدزن و العرب باقیم خلاف العجم و العرب و احد مثل القوم و العجم و صندیدیکبر بهتر و قجم بزرگ و در بعضی نسخ بجای من الکفار من الاسلام میفرماید هر آینه بحقیقت داند مردم که بخش من از اسلام افزون آید بر هر خشنی و احمد پیغامبر برادر من و پدر زن من ابرو باد از خدا و در دستادین و پسر برادر پدر من و بد رستی که من گشاده ام مردم را همه بسوی اسلام از عرب و عجم گشاده هر بهتر تر از من هر کس از کافران بزرگ	
از خلق جهان پایۀ من پیشتر است	در علم و عمل پایۀ من پیشتر است
جمله که ز بخت بگیرد و خوش	در دیده او غنیمت نیست
وَرَفِ الْقُرْآنِ الزَّمَمُ وَلَا يَئِي وَاجِبَ طَاعَتِي رِضًا يَعْزِمُ	

دیگر
ی ششمی

لَكَاهِرُونَ مِنْ مُوسَى أَخُوهُ	كَذَلِكَ أَنَا أَخُوهُ وَذَلِكَ إِسْمِي
لَكَاهِرُونَ مِنْ مُوسَى أَخُوهُ	وَأَخْبَرَهُمْ بِهِ بِغَيْرِ حَسَمٍ
فَمِنْ مَعَكُمْ يُعَادِلُنِي بَسْمِي	وَأَسْلَامِي وَسَائِقِي وَوَحْيِي

آیات پیشوائی و امام پیشوا و تقدیر آب گیر در دشت و خم بستم موضعی در میان کوه و
و حقه بتقدیم جیم مضموم که میقات اهل شام است و معادل با چیزی برابر آمدن و میقال که
سابقه می باشد اما در اسبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بضم برعم میفرماید
و در قرآن لازم گردانید ایشان را دوستی من و وجهی که در زبان واری مراوض است
بادل بر کار بخاد و چنانچه درون از موسی برادر او بود و همچنین من برادر او ام و این نام
برای آن بر پا داشت مرا بر ایشان پیشوا و خبر داد ایشان را بان در قدر خم پس کیت
از شما که برابر باشد مرا بخش من و سلام من و پیشی من و خوشی من

ای مهر تو بر تمام عالم شده در	در وقت همت است احسان تو
به مهر تو حق نمیکند هیچ قبول	روزی که رسد نام الحال بعرض

حکایت امام احمد از برادر بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی صلعم
در وقت رجعت از حج بعید رقم نزول فرمود دست علی گرفت و گفت اَللّٰهُمَّ تَعْلَمُوْنَ
اَنِّيْ اَتِيْ بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ كَقْتَدَارِيْ فَرَمُوْا اللّٰهُمَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فَعَلِيَ
مَوْلَا اللّٰهُمَّ وَاِلٰى مَنْ وَاَلَا وَاَدِمْ عَادَةً بَيْنَ عَمْرٍا وَاوَدِ وَاَقْتَدِ هِنِيَا
يَا اَبْنٰ اَبِيْ طَالِبٍ اَصْبَحْتَ وَاَصْبَحْتَ مَوْلٰى مَوْلٰى مَوْلٰى مَوْلٰى مَوْلٰى مَوْلٰى مَوْلٰى مَوْلٰى
بِغَايَةِ سَبْقِيَّ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَاَتَمَّ اَبْنِ مَخْنِ بَعْدَ اَبْنِ فَرَمُوْا كَمَا يَأْتِيْهَا الرَّسُوْلُ يَلْغِ مَا نَزَلَ
اَلَيْكَ مِنْ سَرَابِكَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رَسَالَتِيْ

شارح گوید

فَبِرَأْسِ تَوْفِيقٍ يُوَشِّحُهُ نَيْتُ كَرَامَةِ النَّبِيِّ أَوَّلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَسْرَاجِهِمْ
أَمَّا تَقَرُّمُ وَادِّلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ طَائِعِينَ مَرْضَىٰ

قَوْلُكُمْ ثُمَّ دَيْلٌ ثُمَّ دَيْلٌ	لَمَنْ يَلْقَىٰ إِلَّا كَغَدَا يُطْلَبُ
وَوَيْلٌ لِّلَّذِي يَشْقَىٰ سَفَاهًا	لِجَلْدِ طَاعَتِي وَمُرِيدِ هَضْبِي
	يُرِيدُ عَذَابِي مِنْ غَيْرِ جُرْمِي

همچو چیزی از حق کسی کم کردن در جرم گناه میفرماید پس دای پس دای پس دای
مر آنکس اگر بیند خدا را فردا بستم کردن با مر آنکس پس دای پس دای مر آنکس که فراموش کرد
مر او خواننده کم کردن حق مر او آوی مر آنکس که بدبخت شود از بی خردی خواهد شدی مر آنکس

هر کس گفت وقت ز حال بختی	یک ننگ شد ز جمل با آل نبی
گر فضل علی خود توانی دانست	باید که کنی فهم ز اقوال نبی

حکایت امام غزالی بن احمد و احمدی از ابو هریره روایت کند که مرتضی این آیات
در حضور ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبد الرحمن و ابودر
و مقداد و سلمان و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم فرمود مع

مفاخرة بمناب حشمت در مجلس امیر المؤمنین ع

اللَّهُ أَكْوَنُ أَنْ نَصْرَ نَبِيِّهِ	وَبِنَا أَكْأَمَدَ عَائِمِ الْأَسْلَامِ
وَبِنَا اعْتَزَّ نَبِيِّهِ وَكِتَابَهُ	وَأَعَزَّنَا بِالْقَصْرِ وَالْأَقْدَامِ
وَبِنَا جَبِيلٍ فِي آيَاتِنَا	بِقَرَائِصِ الْأَسْلَامِ وَالْأَحْكَامِ

فَتَكُونُ أَوَّلَ مَسْجَلٍ حِجْلَةٍ وَنَحْنُ مِرَّةٌ لِلَّهِ كُلِّ حَرَامٍ

اللَّهُ عَالِمٌ بِالْكَسْرِ عَادِ الْبَيْتِ وَأَعَزَّ غَرِيزَتَهُنَّ وَأَقْدَامَهُنَّ بِمِشْرِ فَنَنْتِ وَجْهَكَ الْفَرْغِ
الْفَرْغِ وَاسْتَحْلَالَ حِلَالٍ بِدِشْتِ مِصْفَرٍ مَا يَدُ خُذَ بَرْكَرُ گردانیده مار بسیار کردن پیغامبر
وَبِمَا قَامِمْ گردانیده ستونخواه اسلام را و بِنَاغَرِزِ کرد پیغامبر خود را و کُنْابِ خود را و غَرِزِ
مار را بِنَاغَرِزِ کردن و بِمِشْرِ فَنَنْتِ وَجْهَكَ وَزِيَارَتِ مِی کرد مار اجبرئیل در خانه با بغرضهای اسلام
و بِنَاغَرِزِ کرد پیغامبر خود را و بِنَاغَرِزِ کرد اسلام را و بِنَاغَرِزِ کرد پیغامبر خود را و بِنَاغَرِزِ کرد اسلام را
و بِنَاغَرِزِ کرد پیغامبر خود را و بِنَاغَرِزِ کرد اسلام را و بِنَاغَرِزِ کرد پیغامبر خود را و بِنَاغَرِزِ کرد اسلام را

حلال کننده

وَرَعْلَمُ وَعِلُّ اَهْلِ حَقَائِقِ مَا يَمِمْ دَانِئِدَةُ اسرار دَقَائِقِ مَا يَمِمْ
اَلْحَاكِي كَيْ سَخْنِ زَا اَهْلِ اِيْمَانِ كَزَرْدِ اَلْاَصَافِ وَخَصْمِ كَسَابِقِ مَا يَمِمْ

نَحْنُ الْخِيَارُ مِنَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا وَنِظَامُهَا وَزِمَامُ كُلِّ زِمَامٍ
اَلْخَايِصُ غَمَرَاتِ كُلِّ كَوَيْفَةٍ وَالضَّامِنُونَ حَوَادِثَ الْاَيَامِ
وَالْمُبْرَمُونَ قُرَى الْأُمُورِ بَعْدَهُ وَالنَّاقِصُونَ مَرَايِدَ الْأَبْدَامِ
فِي كُلِّ مَعْدَكَةٍ تَطِيرُ سَيُوفُنَا فِيهَا الْجَاهِجَمُ عَنْ فِرَاجِ الْهَلَامِ
إِنَّا لَنَنْتَمِعُ مَنْ أَسَدٍ نَا مَنَعَهُ وَنَحْنُ دُ بِالْمَعْرُوفِ لِلْيَعْيَامِ
وَتَرْدُ عَادِيَةِ الْخَيْسِ سَيُوفُنَا وَنُقِيمُ رَأْسَ الْأَصِيدِ الْقِمَامِ

زِمَامُ جِهَارِ وَخُصْ شُرُوعِ كُودِ وَدَرَابِ شَدَنِ وَالتَّمَرَةُ الشَّدَّةُ وَالرَّحْمَةُ مِنَ النَّاسِ
وَالْمَادُ وَضَمَانُ بَابِ أَنْ شَدَنِ وَالْقُوَّةُ الطَّاقَةُ مِنَ الْجَلِّ وَجَمْعُهَا قُوَّةٌ وَتَقْصُ بَابُ بَزَوَادِ
وَمَرِيرَةُ رَسَنِ تَحْكُمُ تَائِفَةً وَاطْلَافُهُ بَرَانِيدِ وَتَدَدَتْ عَوَادُ عَنْ كَذِ اِیْ صَرَفِ صَوَارِثِ
وَأَقَامَتْ رَاسَتْ كُودِ وَوَرِيعُ شُجْعَانِ عَادِيَةِ الْخَيْسِ عَادِيَةِ الْأُمُورِ بَعْدَهُ
وَالْعَادِيَةُ سَحَابَةٌ تَنْصَابُهَا مِصْفَرُ مَا يَدُ بَرْكَرُ گردانیده ایم از خلائق همه آن و رَشْتَةُ اِیْشَانِ مِیم

و چهار برقراریم شروع کنندگانیم در خیمها و هر جنگی و پابند حاد شها و روز گایم و محکم
 کنندگان رسیا خایک تا کایم بغالب شدن و تاب باز دارند رسیاها محکم تافت
 استوار کردن در هر جنگ گاهی می پزند شمشیر را و مادران سها بر از سها و مرغ تا که
 بدستی که ما بر آینه منع کنیم هر کس که خواهیم منع او بخشش کنیم به نیکوی مرکزیده را و باز کرد
 لشکر باز گردانند و راشمشیر را و آواست کنیم سر کج گردن مهر را ۴۱۱

ما یم که بر تخت حقیقت شاهیم	ما یم که در برج طریقت ما یم
ما یم که چون بحرین موج زند	از هر چه کسی گمان برد آگاهیم

دیگر

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

أَطْلُبُ الْعُدَّةَ مِنْ قَوْمِي وَقَدْ جَهِلُوا	قَرَضَ الْكِتَابَ وَنَالُوا أَكْلَ مَا حَرَّمَ
حَبْلُ الْإِمَامَةِ لِي مِنْ بَعْدِ أَحَدِنَا	كَأَلَدَّ لَوْ عَلِقَتِ التَّكْرِبَ وَالْوَدَّ مَا
لَا فِي بَعُوْتِهِ كَأَنَّا أَذْوِي وَرِعٍ	وَلَا سَعَا بَعْدَهُ إِلَّا وَلا ذِمَّةَ
لَوْ كَانَ لِي جَانِزٌ أَسْرَحَانُ أَوْ مِمْ	خَلَفْتُ قَوْمِي وَكَانُوا أُمَّةً أَهْمًا

تعلیق در آویختن و تکریم چوب گوشه دو و دو دم و دو ال و جواز روان
 و سرخان بجز گزاشتن و الا تم بالفتح الشی الیسیر و بالضم جمع امته میفرماید آیا بجوم عذر
 از قوم خود و بحقیقت ندانند قرض قرآن را و یا بندگان هر چه حرام باشد رسن پیشوائی مراست
 از پس احد ما چون دلو که امیخته باشد بچوب و دو ال نه در زمان پیغامبری او بودند خداوندان
 بر نیز گاری و نه نگه داشتند بعد از او پیمان را و نه عهد را اگر بودی مراد او بجز گزاشتن کار ایشان
 باز پس گزاشتی قوم خود را و بودندی گردی اندک نامختلف ش خواهند جامع که تنویر کنند
 و بعد طریق شرم تغییر کنند به تغییر تضایع و ممکن نیست به هر چند که این گروه تدبیر کنند

دیگر

۴۱۲
 رجز در شان حارث بن صمته انصاری مع او کمال محبت و وفاداری

لَا هَمَّ إِلَّا الْحَارِثُ بْنُ صَمْتَةَ أَقْبَلَ فِي مَهَامَةِ مُهَمَّةٍ بَيْنَ رِمَاحٍ وَسُيُوفٍ جَمَّةٍ	كَانَ وَفِيًّا وَبَنَادًا فِي مَهْمَةٍ فِي لَيْلَةٍ لَيْلَاءٍ مَدِ لَيْلَتُهُ يَبْتَغِي رَسُولَ اللَّهِ فِيهَا نَمَّةً
---	--

لَا بَدَّ مِنْ بَلِيَّةٍ مُلْتَمَّةٍ

حارث از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در احد بجاری فرستاده و در باز می آمد و مرتضی این رجز فرمود و صتمه کبر صا و پیر او و واقده می گوید چهارده کس در غزاه و احد نزد پیغمبر ماندند هفت از مهاجرین ابو بکر و عبد الرحمن و علی و سعد و هفده از انصار و پیغمبر هفت از انصار حجاب بن شندرو و ابو دجانة و عاصم بن ثابت و حارث بن صمته و سهیل بن حنیف و سعید بن حصیر و سعد بن معاذ و همه بیا بان و لیلۃ لیلای ای شدید الظلمه و او لهام سخت تاریک شدن شب میفرماید نیست هیچ بدستی که حارث بر صمته هست و فادار و با خداوند عهد هست و تو در دریا نخواهی غناک کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان نیزه ها و شمشیرها و بسیار میجوید رسول خدا را در آن شب آنجا نیست هیچ چاره از بلا فرمایدند معاً

جمعیکه براه حق مرا یار اند روزیکه سفر کنند زین کنند ربا	بس تجربه کردیم و فادار اند از غایت تجربه سبکبار اند
--	--

مبایات بشاعت و افعال ستوده در وقتی که از احد مر حبت

أَفَاطِلُ هَآكَ السَّيْفَ عَيْرَ ذَمِيمٍ أَفَاطِلُ قَدْ أَبْلَيْتُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ	فَلَسْتُ بِعَدِيدٍ وَلَا يَلْسِمُ وَبِرْضَاةٍ رَبِّ بِالْجَاهِدِ سَحِيمٍ
---	---

دیگر

وَبِضْوَانِهِ فِي جَنَّةٍ وَغَيْمٍ	وَكُنْتُ إِمْرًا أَسْمُوهُ الْحَرْبُ كُنْتُ
------------------------------------	---

ناک ای خدو در عید کبر را مرد هر اسان و ابلا کار کار سخت کردن و در صفا خشنود
و در صنوان خشنودی و غارن بهشت و قوله تعالی یوم یکشف عن ساقی ای من تنه
کما یقال قامت الحرب علی ساقی و الامة نزار و طامست شدن میفرماید ای فاطمه
و اگر شنید را نه گوید چه نیست من مرد هر اسان و نه ناکس ای فاطمه بجهت جنگ
سخت کردم در یاری کردن احمد خشنودی پروردگار یکم بهندگان مهربانست بخونم
پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن خشنودی آورد در بهشت و نعمت و بهشت من مرد که
بند شوم چون حرب دامن درزند و بایستد بر سختی بی فعلی که نزار و طامست باشد

تأدرتن نار من بود قوت روح	پوسته کنم دشمن دین را و مجروح
خواهم که نماند بجان یک کافر	گو یا که خدا داد مرا مشرب نهم

أَمْتُ ابْنَ عَبْدِ الدَّارِ حَتَّى ضَرَبْتُهُ	بِذِي رَوْحٍ يُغَيِّرُ الْعِظَامَ صَمِيمٍ
فَعَادَرْتُهُ بِالْفَتَاحِ فَأَرْفَضَ جَعَهُ	عَبَادِيهِ مِنْ ذِي قَائِطٍ وَكَلِمٍ
وَسَيَفِي بِكَفِّي كَالِشَّهَابِ أَهْرَهُ	أَحْزَبَهُ مِنْ عَائِقٍ وَصَمِيمٍ
فَمَا زِلْتُ حَتَّى أَفْعَظَ رَبِّي جَمُوعَهُ	وَأَشَفَيْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ كُلِّ حَلِيمٍ

مرا و از ابن عبد الدار طلوع بن ابی طلوع بن عبد العزی که نسب او منتهی است بعد الدار
قصی بن کلاب و صمم ای مضاد و رفاض بر آگنده شدن و العباد و العرق من الناس
الذ اصبون فی کل واحد و لا واحد لها و هر قبایند از اول و الصمیم لعظم القذی هو
قوام العضو و فعض بر آگنده ساختن و اتفاقا دادن میفرماید آهنگ کردم بر

عبداللہ اس کا نام آدم اور اسے بخشید خداوند اب کرم می پرورد استخوانگذار گذرنده
 پس گذارستم آمد از بین نامون پس برانگنده شد گرد و او گرد از خداوندان تا امید
 و جرات رسید و بخشید من به چو من چون شعله آتش می جنبانیدم آنرا می بریدم
 بان از دوش و استخوان که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا برانگنده کرد پروردگار که
 گرد و پیاوایش از او شفا دادم از ایشان سینه هر بر دیاری را شاعر

تا من سر خشم را ز تن برکندم	اورا به بیابان عدم افکندم
میونند به جا جان خواهم کرد ز	اگر نیز جدا کند بد از بدم

حکایت مرویت که چون مرتضیٰ ابن ابیات فرمود مصطفیٰ صلعم با فاطمه گفت
 خذیه یا فاطمه فقد أدی بعلمک ما علیہ وقد قتل اللہ صنادید قدس
 بیکدیہ و قد بن و حب از عبد اللہ بن مسعود روایت کند ان هزم الناس
 يوم الاحد الاعلیٰ وحده فقلت ان ثبوت علی فی ذلک المقام لعجب
 قال ان تعجبت منه فقد تعجبت الملائکة اما علمت ان جبریل قال

فی ذلک اليوم وهو یخرج الی السماء لا سنیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی
 و حکمر از مرتضیٰ روایت کند که چون در آمد بدفع و منع کفار قیام نمود مصطفیٰ صلعم
 فرمود اما سمع مدیحک فی السماء ان ملکاً اسمه رضوان ینادی لا سیف
 الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و گویند درین مد حضرت مصطفیٰ صلعم از عالم
 منسوب شد با و علیاً مظهر الجاهلیت تعبد و عونا لک فی التواہب کل هم
 و تم سنجلی بولا یتک یا علی یا علی و قال بعضهم الهم عبارة
 عن العکس فی مکروه یخاف الانسان حدیثه و یرجو حوائه فیکون کولیا

<p>مِنْ الْخَوْفِ وَالْوَجَاعِ وَالْهَمِّ لَا فِكْرَ فِيهِ لِأَنَّهُ إِنَّمَا يَكُونُ نِيَامًا مَضًى -</p>	
<p>رحم غطريف بن چشم و اظهار شجاعت و ثبات قلم</p>	
<p>اَتَى غَطْرِيفَ نَعْمَ وَابْنَ حَشَمٍ</p>	<p>نازل الموت اذ الموت جشم</p>
<p>أَنَا صَافِي الشَّفَرَةِ مَحْمُودُ النِّسَمِ</p>	<p>و في الوفا اول ليث مقصم</p>
<p>أَثْبَتَ لِحَاكَ اللَّهُ الْبَيْتَ قِطْمِ</p>	<p>جشوم بجای ایستادن از اول</p>
<p>و شفره بفتح کار و بزرگ در جل قلم با کسر ای ششیم لایم</p>	
<p>جواب او ب عبارات فصیح و اشارات ملیح</p>	
<p>أَنَا عَلَى الْمَرْغَبِ دُونَ الْعِلْمِ</p>	<p>مُرْتَهَنٌ لِلْحَيْنِ مُوَبِّدٌ لِدَمِّ</p>
<p>أَنْصُرُ خَيْرَ النَّاسِ تَجِدًا وَكِرَامًا</p>	<p>بَنِي صِدْقٍ رَاحِمًا وَقَدْ عَلِمَ</p>
<p>أَنَا سَاشِي صَدْرُهُ وَأَنْتَ قَمِّ</p>	<p>فَهُو يَدِينُ اللَّهَ وَالْحَيَّ مُعْتَمِدُ</p>
<p>فَأَثْبَتَ لِحَاكَ اللَّهُ بِأَشْرَقِ قَدَمِ</p>	<p>فَسَوْفَ تَلْقَى حَرْدَنًا لَا تَضْطَرُّ</p>
<p>تَحُلُّ فِيهَا ثُمَّ تَقْوِي كَالْحِمِّ</p>	
<p>اعلم الامر الذي يعلم به الشئ كعلم الطريق و علم الجش و ارتحاج بمرستدن و التميز بالفتح الهلاك و انتقام كينه كشيتن و انتقام بگشت زندن در جل قدم بكبر الدال های مقدم و مضطرب زبانه زندن آتش و هم بضم انگشت میفرماید من علیم سید و تزو علم لشکر بگرد گیرنده مرطاک و فاکنده بعدد یاری میکنم بهتر مردم را بزرگی و گرم پیغمبر هستی بنماینده و بحقیقت و اندک من زود شفا میدهم سینه او را و کینه می کسب او بدین خدا و سخن حق جنگ در زنده است پس ایست نفرین کناد خدا ای بد پیش آورنده پس ندوب می گویی آتشی که زبانه زند و آوی تو دوران آتش پس فدای من گشت</p>	

دیگر

دیگر

امروز که آسمان بکاست مرا	خوشید بجان دل غلاست مرا
در حال خمد و بجزیت دشمن	گرفاش گویم که چنانست مرا
خطاب منی بر ظهار حق بعروین عبد الود در غرا و خدر	
يَا عَمْرُو قَدْ لَاقَيْتَ فَارِسَ بَهْمَةٍ	عِنْدَ الْإِلْقَاءِ مَعَاوِدَ الْأَقْدَامِ
مِنْ آلِ هَاشِمٍ مِنْ سَنَاءٍ بَاهٍ	وَمَهْذَبٍ مِنْ مَتَوَحِّجِينَ كِرَامِ
يَدْعُوا إِلَى دِينِ الْأَكْثَرِ بِنَصْرِهِ	وَالِىَ الْهُدَى وَشَرَايِعِ الْإِسْلَامِ
بِمَهْذَبٍ عَصَبٍ رَقِيقٍ حَدِيدِ	ذِي رَوْفٍ تَغْيِي الْإِفْعَاءَ سَحَّاسِ
<p>الهمم بالغم الفارس الذي يدري من اين يؤتى من شدة باسه ؛ ويقال ايضا للخيبر بهم ومنه قولهم فلان فارس بهمه والمعاده الرجوع الى الامر الاول يقال يقال الشجاع معادود واقدام نفع حمزه ياكسراى معادودة فى الاقدام وجمعه مجراى غلب وتوحيج تاج بر سر كس معادن ميغرم ايد اى بحقيقت رسيدى بسوار لشكرى نزد كارزار كه بازگرنده هست بحرب قد جهاد او از آل هاشم از بلندی غالب با كيرگان تاجداران بزرگان بخواند بدین محبوب و بار كردن او و برادر است و راهبانى بشمشير بندى كه بار كيزه است تيز ناي آن خدا و ذاب كه مى برد مهره پشت را شمشيرى بران شعر</p>	
تاجند باين صلات باشى	وز کرده خویش در خجالت باشى
گر منكر ارباب عدالت باشى	تا آخر عمر در طالت باشى
وَمُحَمَّدٌ فِينَا كَأَنَّ جَبِينَهُ	شَمْسٌ تَجَلَّتْ مِنْ خِلَالِ عِمَامِ
وَاللَّهُ نَاصِرُ دِينِهِ وَنَبِيِّهِ	وَمَعِينٌ كُلِّ مَوْجِدٍ مَقْدَامِ
شَهِدَتْ قُرَيْشٌ وَالْقَبَائِلُ كُلُّهَا	أَنْ لَيْسَ فِيهَا مَنْ يَقُومُ مَقَامِ

تجلی هوید کردن و تجلای میان و تمام ابر و مقدم فرایش شوند میفرماید محمد
در میان ماست گویا چنین اوقات است که هویداشده از میان ابر خدا یاری کننده
دین خود و پیغمبر خود است و یار کننده هر یک گوینده فرایش شوند است گویا این
قریش و قبایله و همه ایشان کنیت در ایشان کس که بایست بجای من **شعب**

ای از تو سپاه اهل معنی فیروز	در حرب تو چون شیر می دراز
اوصاف کمال در تو جمع است	کس نیست که بر جا تو باشد امروز

رخزداود بن قابوس بکری و رخسیر و در فردن و از شجاعت و جرأة با حید

يَا أَيُّهَا الْجَاهِلُ بِاللَّغَمِ	مَاذَا تُرِيدُ مِنْ فِتْنَةِ عَمْرٍو
أَدْعُ مَفْضَالُ هَضُورِ هَيْصَمِ	مَاذَا تُرِي بِنَاذِلِ مَعْصَمِ
وَقَاتِلِ الْقُرْنَ الْجَرِي الْمَقْدَمِ	وَاللَّهِ لَا أَسْلَمُ حَتَّى تُجْزِمَ

ترجمه ششم گریختن و آروغ انداختن و رخسیر و در فردن و از شجاعت و جرأة با حید
در معصم شیر و مرد قوی و در بنال البعیر یزید بن ولله فطر نایب اسی انشقق فیه و بازل و در لک
فی السنة التاسعة و ربما نزل فی السنة الثامنة و اعتصام جنگ در زدن

جواب او با حسن کلام و ابدین نظام

أَنْتَ لِحَاكِ اللَّهِ إِنْ لَمْ تَسْلَمْ	لَوْ قَع سَيْفُ عَجْرٍ فِي خَضِرٍ
تَحْلُهُ مِثِّي بِنَانُ الْمِعْصَمِ	أَحْمِي بِهِ كِتَائِي وَ أَحْتَبِي
إِنِّي وَرَبِّ الْحَجْرِ الْمَكْرَمِ	قَدْ جَدْتُ لِلَّهِ يَأْخِي وَ دَجِي

وقع چنانکه زدن و عمارت الله هر و عمارت عمارت و در بنال البعیر یزید بن ولله فطر نایب اسی انشقق فیه و بازل و در لک
و احتما بریز کردن و مراد از مجرم مجرم و در بعضی نسخ بجای خضرم محمد

دیگر

بسم کسوره و فار و ذال مجتنب بجنه شمیر قاطع فقام یکی از مسیوف بنی ایت مسلم
میفرماید آیت نقرین کناد ترا خدا اگر مسلمان نشود بی برآزون شمیری و دیگر
بسیار آب که بر میدارد آنرا سر انگشت از سر دست من نگاه میدارم بآن لشکر
خود اومی بریزم بدستی که من حق پرور گار سنگ گامی داشت بحقیقت سخاوت
برای خدا بگوشته خود و خون خود شعر ای خصم که شد تیره و تاریک دل و دانه
روز رنج بار یک دل + هر چند که شد نور دیت تا بان + هرگز بخدا گشت نزدیک دل

دیگر خطاب بر یهود خیر و تقدید به تیغ ظفر بیکر

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْعَلَامِ الْهَاشِمِي	مِنْ حَرْبٍ صِدْقٍ فِي دُرِّي الْكَلَامِ
ضَرْبٍ يَقُوْدُ شَعْرَ الْحَاجِبِ	بِصَادِمٍ أَبْيَضٍ آتِي صَادِمٍ
أَحْمِي بِهِ كَتَائِبَ الْقَتَا قِيمِ	عِنْدَ حِجَالِ الْفَيْلِ بِالْأَقَادِمِ

الکته بالضم القلنوه المدوده و قاتم بضم بسیار خیر و بفتح جمع مقام و قدم بالفتح
تقدم قدما ای تقدم میفرماید این شمیر برای شماست از کوهک هاشمی از وزن
برستی در زیر کلاهها گردونی که میکشد کاسها بر سر بشمیر برنده سفید برنده
نگاه میدارم بآن لشکر که اینجا مبر بسیار خیر را نزد جوان اسپان با سواران پیش آیند

تیغ که برای موشکانی باشد	از جنس که درت هر صافی باشد
گر خصم یکی باشد و گر چند هزار	در کشتن این طایفه کافی باشد

دیگر رجز در وقت کشتن میوه خیری و درودن از کمال دین پرور

أَنَا عَلِيٌّ وَلَدُ تَنِي هَاشِمٍ	لَيْتَ حُرُوبٍ لِلتَّجَالِ قَاصِمٍ
مُعْصُو حِيبٍ فِي نَفْعِهِمْ قَاصِمٍ	مَنْ يَلْقَانِي يَلْقَاهُ مَوْتٌ هَاجِمٍ

مردان را شتم و دلاوا و مثل این بسیار است و در تقصیر بحسب پدر و مادر و خواهر و برادر
چو پدرش ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
و قسمت الهی قصدا از کسرت خسته بین و آنصوب القوم اجتماع و تفرق گردد و مقام
بفتح جمع مقدم مثل مغایع و مضایع میفرماید من علیم زاده است مرا قبیلۀ هاشم
شیر حربا بر مردان را شکنجه جمع شونده در گرد آن مردم پیش آیند هر که شیر بر سر
با و مرگۀ ناگاه آیند شعردر باب نسبت کسی صدیک من +
باشد هر روز شیر گردون بگ من + در علم و عمل چو من شد را + برخاک افتد بخانا و کون

دیگر

خطاب نرسیرین العوام در حرب جل و نھی اواز شتاب و عجل

لَا تَعْجَلْ وَاسْمَعْ كَلَامِي	إِنِّي دَرَاتِ التَّوَكُّعِ الْقِيَامِ
إِذَا الْمَنَاءُ أَقْبَلَتْ خِيَامِي	حَلَّتْ حَلَّ الْأَسَدِ الْقَتَرِ غَامِي
بِنَاتِرٍ مُّوَلِّي حَسَّام	عَوْدَ قَطْعِ اللَّحْمِ وَالْعِظَامِ

قیام جمع صایم و الخیمه بیت بنیه العرب من عیدان التجر و حمل حاک کردن از نانی
و نایل نیز کردن و تعویذ کردن میفرماید شتاب و بشنو سخن مرا بدستی که من
بحق پروردگار کوی کندگان روزه دار که چون مرگبار و آورند بخیما و من حاکم حاکم
شیر قوی بشیر برنده نیز کرده نیز که حاکم کرده بریدن گوشت و استخوانهاش

در گشتن خود شتاب کردن کی	در کینه با عتاب کردن تا کی
بر سپنج سوار بودن تا چند	خود را ز حد تباب کردن تا کی

خطاب مجاویه بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان

أَمَّا وَاللَّهِ إِنَّ الظُّلُمَ شَوْرٌ	وَمَا زَالَ الْمُسِيءُ هُوَ الظُّلُمُ
---	---------------------------------------

<p>وَعِنْدَ اللَّهِ يَجْمَعُ الْخُصُومُ عِنْدَ الْمَلِكِ مِنَ الْغُشُومِ مِنَ الدُّنْيَا وَيَقْطَعُ الْهَمُومُ</p>	<p>إِلَى الدِّينِ يَوْمَ الدِّينِ تَخْضِي سَتَعْلَمُ فِي الْحِسَابِ إِذَ الثَّقِينَا سَتَنْقَطِعُ اللَّذَازَةُ عَنِ أَنْاسِ</p>
<p>الشوم نفیض الیمین و الدین الجزاء و الکافات و جمع خصومت کننده و خصوم جمع او میفرماید بحق خدا پد رستی که ستم کردن شوم است و همیشه بد کننده اوست تکار بجز او بنده در روز جزا بگذری و نزد جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بحم رسم فردا نزد پادشاه مطلق که گیت ستم کننده زود بریده شود غره از مردم از دنیا و بریده شود غمها شعرا فردا که زهم جدا شود پاک و پلید + آید بیان زخیر و شرگفت و شنید + معلوم شود که گیت بد بخت و سعید + مغرور شود که گیت نادان و رشید</p>	<p>لَا مَرِمَا تَصَرَّفَتْ اللَّيَا لِي سَلِ الْإِيَّامَ عَنْ أُمِّ تَقَصَّتْ تَرُومُ الْخُلْدَ فِي دَائِرِ الْمَنَا يَا تَنَا مَرُّو لَمْ تَنْمَ عَنْكَ الْمَنَا يَا لَهُوَتَ عَنِ الْفَنَاءِ وَأَنْتَ تُفْنِي تَمُوتُ عَذًّا وَأَنْتَ قَدِيرٌ عَلَيْنِ</p>
<p>لَا مَرِمَا تَحَدَّثْتَ الْفُجُورُ سَتُخْبِرُكَ الْمَعَالِمُ وَالرُّسُومُ فَكَمْ قَدَسَا مِثْلُكَ مَا تَرُومُ تَنْبَهُ لِلنَّبِيَّةِ يَا تَوْ مَرِ فَمَا شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا يَدُومُ مِنَ الْعُضَلَاتِ فِي كَيْحِ تَعُومُ</p>	<p>لَا مَرِمَا تَصَرَّفَتْ اللَّيَا لِي سَلِ الْإِيَّامَ عَنْ أُمِّ تَقَصَّتْ تَرُومُ الْخُلْدَ فِي دَائِرِ الْمَنَا يَا تَنَا مَرُّو لَمْ تَنْمَ عَنْكَ الْمَنَا يَا لَهُوَتَ عَنِ الْفَنَاءِ وَأَنْتَ تُفْنِي تَمُوتُ عَذًّا وَأَنْتَ قَدِيرٌ عَلَيْنِ</p>

تا برای تفخیم و انصاف بازگشتن در کارها و تحریک جنبیدن و تقصی سپری شدن و توبه
بیدار شدن و اللهو الاعراض و العضلة بالغنم الداهیه و تبه دریا و العوم الشبابة
ترجمه برای کاری بزرگ بازگردند شبها برای کاری بزرگ جنبه ستاره سپهر پس روزگار
از گروهی چند که سپری شدند تا نزد و خبر و حد ترا نشاء و راه و نشاء و سر آیمجوی

جاودانی در سرای مرگها پس بسا بحقیقت حجت مانند تو آنچه میجوی خواب میکنی و غافل میشوی
از تو مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فناء تو فانی میشوی چه نیست
چیزی از دنیا که همیشه باشد بهمیری فردا تو روشن چشم باشی از خمیهها در دنیا با که شناه کنی

تا چه چنین خواب خواهی بود	و ایست بمان آب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند	شک نیست که در عذاب خواهی بود

دیگر

خطاب عتاب میز معاویه و منافخ رت بناقب غالب

مُحَمَّدُ النَّبِيُّ أَحْنَى وَصْهَرِي	وَحَمْرَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي
وَجَعْفَرُ الَّذِي يَفْضَحُ وَيُمْسِي	يُطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي
وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكْنَى وَعِرْسِي	مَشُوبٌ لِحُمَاهَا يَدِي وَلَحْمِي
وَسَبْطًا أَحَدٌ وَلَدَايَ مِنْهَا	فَمَنْ مِنْكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي

سکن دلارام و عدول از اخنی با بن اُمّی برآشعار است با آنکه جعفر از جانب مادر هم برادر
مرتضی بوده چه اخوت ایشان از جانب پدر معروف و مشهور است میفرماید محمد پیغمبر
برادر من و پدر زن من است و حمزه بهتر شهیدان برادر پدر من است و جعفر که چاشت میکند
و شبانگاه میکند کسی پرده با فوشندگان پیر ما در من است و دختر محمد دلارام دوزن من است
آمینچه است گوشت او بخون من و گوشت من و دوزنیر و احمد دوزن من اند از او گوشت
از شما که باشد مرا در این بخش چون بخش من شعور در فضل و حسب کسی نباشد چون من
از روی منت چشم گردون رشوزد هر گنگه که من ز فضل خود میگویم که خواهم و گردن گوشت باشد دشمن

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طَرًّا	عَلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِي
وَأَوْجِبُ لِي وَلَا يَتَّعَلِكُمْ	رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ عَدِيرِ خَيْمِ

وَأَوْصَانِي النَّبِيِّ عَلَى اخْتِيَارٍ	لَا مَتَّعْتُمْ رِضَىٰ مِنْكُمْ بِحُكْمِي
أَنَا الْبَطْلُ الَّذِي لَمْ تُنْكِرُوهُ	وَالَا فَلَمِيتُ كَيْدًا بَغْمِي
	لِيَوْمِ كَرِيحَةٍ وَلِيَوْمِ سَلَمِي

آوان هنگام و الحکم بغم الحاد بالغم بالتوم و اما کسی به لکون صاحب جبر بالعلم و العباد کسی اوصیت کردن و الکید الخزن المكتوم میفرماید پیش رفتن شمارا باسلام همه در حالیکه بودم کوک که نرسیده بودم تجد بلوغ و واجب کردم اولایت خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر ختم و وصی ساخت مرا پیغمبر بر برگزیدگی مرا امت او بر اخیان خود می از شما بحکم من هر که خواهد پس گویا ایمان بیاورد باین اگر نه پس گویم از اندوه پوشیده بغم من آن دلیرم که انکار نکنید شما و او را برای روز جنگ و بر او روز صلح شعر پیغمبر حق کرد هدایت مارا

بر اهل جهان داد اولایت مارا اگر بایه قدر مانند انی نیک و دریاب تو از حدیث و آیت مارا حکایت گویند معاویه بر رضی نوشت یا ابا الحسن انا لى فضائل کثیرة کان ابی صه

رسول الله صلى الله و آله وسلم و انا کاتب الوحي و خال المؤمنين رضی ابن ابیات در جواب او نوشت و صهر رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم اشارت بانکه در شنبه سبج عمر و بن امیه صحرى را بجنبه پیش نجاشی فرستاد که برای او ام حبیب و دختر ابوسفیان که با شاهر عبد الله بن جحش بجنبه رفته بود و شوهرش آنجا مرده بخوابد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کرد و او را بدینه آوردند و باین اعتبار معاویه خال مؤمنین باشد بدیل النبی اولی بالمؤمنین

من انفسهم و انزواجه اتمها لهنم و کاتب وحی ابوبکر و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن قیس و عبد الله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن ثمال و خالد بن سعید بن عامر و حنظل بن ریح اسید و معاویه بن ابوسفیان و شریح بن حسن و

ندمت از اذل بنا فرمائی که مؤذی هست بمفرقه و بی سامانی

فَلَوَ إِنِّي أُطَعْتُ عَصَبْتُ قَوْمِي	إِلَى دُكْنِ الْيَمَامَةِ أَوْ شَأْمٍ
وَلَكِنِّي إِذَا أَبْرَمْتُ أَهْـدَا	تُخَالِفُنِي أَقَاوِيلُ الطَّعَامِ

عصبت الشجرة از خیمت اغصانها تم ضربها بسقط و رتها قال الحجاج لا عصبتكم عصب
و الیامه ناحیه بین الحجاز و الیمین و الشام علی فعال کالیمان و آقاویل جمع اقوال و طعام
فرومایگان میفرماید پس اگر بودی آنکه فرمان برده شدی برهم طپاندی قوم خود را
تا جانب یامه یا مردم شام و لیکن چون استوار کردم کاری را مخالفت میکند مرا گفتار ما را

أَكْرَجْتُ رَأْسَكُمْ وَفَرَانُ بُوَدْ	هَرَّكَارُكَ كَرْدَمِي بِسَامَانِ بُوَدْ
كَرْدُونِ هَمِهْ بَرُمَرَادِ مَن كَرْدِيدْ	خُورَشِيدِ بَا مِیْنِ عِلْدَانِ بُوَدْ

حکایت ابن عثم گوید چون شکر مر تفتی علی آب فرات از معاویه بستاند معاویه

به تیری نوشت من عبد الله الناصح اما بعد یا اهل العراق فان معاویه

یریدان یغیر علیکم الفرات فیغرقکم فی ذل و احذرکم و السلام و آن تیر را پیش

در میان شکر مر تفتی انداخت و مردم را دغدغه پیدا شد و مر تفتی هر چند ایشانرا نصیحت

و تسکین فرمود نافع نبود و کوچ کردند و مر تفتی این دو بیت فرمود و در حال معاویه

با لشکر بیامند و در آنجا نزول کردند و مر تفتی علیه السلام طول شد و مالک شتر و اشعت

بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا برانید و اشعت با مر تفتی

گفت یا امیر المؤمنین آرزویت فرمود نعم پس رو با شتر و اشعت کرد و فرمود کما قال الله

وَإِنْ لَنَا شِخَانٌ إِذْ الْحَرْبُ شَمَاتٌ + بدیخته اقدام قبل التوقف

حکایت قتاله قبایل عرب و صیفین و غلبه کردن ارباب حق و صحابین

لَمَّا الرَّايَةُ السَّوْدَاءُ تَخْفِقُ ظِلْمًا فِي وَدَعَا فِي الصَّبَاحِ حَتَّى يُزِيرَهَا تَرَاهُ إِذَا مَا كَانَ يَوْمُ كَرْهِيَّةٍ وَاجِلَ صَبْرٍ أَحْيَيْنَ يَدِي إِلَى الْوَقَا	إِذَا قِيلَ قَدِمَهَا حُصَيْنٌ تَقَدَّمَا حَيَاضَ النَّيَا يَقْطَعُ الْمَوْتَ وَالْأَمَا أَبْنَى فِيهِ إِلَّا عِزَّةً وَتَكْرُمَا إِذَا كَانَ أَصَوَاتُ الرِّجَالِ تَغْمُغَا
---	---

تخف وفتحان خمیدن علم از اول و حصین بضم حا و بفتح صاد ابو ساسان پسر منذر از
قبیلہ ربیعہ و تقدّم در پیش شدن و وصف رسته و ازاره زیارت بردن و قطر چکانیدن
از اول و اجلّت الصیفه ای فعلتها جسیلا و تغمغم سخن ناهوید اغمغم مبهرا میدمر است
علم سیاه کیچند سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حصین پیش آید پس دست بردار
در وصف تا زیارت برد آنرا بوضو و مرگها که چکاند مرگ را و خون نبی آورد چون باشد روز
که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و بگوید کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد
آوازهای مردان که بپست شود شعر هر کس که باین شجاعت علم است +
در معرکه روز جنگ بت قدم + از هستی نیستی کن اندیشه + در مذبح با وجود شیا عدم است

وَقَدْ صَبَرْتَ عَلَيَّ وَلَمْ وَحِيْرَ وَنَادَتْ جَدَانُ بِالْمَدِيحِ وَبِحِكْمِ أَمَّا تَتَّقُونَ اللَّهَ فِي حُرْمَاتِنَا جَزَى اللَّهُ قَوْمًا فَاتَلُوا فِي لِقَائِهِمْ رَبِيعَةً أَعْنَى إِلَهُهُمْ أَهْلُ نَجْدَةٍ	لَمَدِيحٍ حَتَّى أَوْسَرُوا هَاتِدُ مَا جَزَى اللَّهُ شَرًّا إِنَّا كَانَ أَظْلَا وَمَا قَدَّرَ الرَّحْمَنُ مِنَّا وَعَظْمَا لَدَى الْمَوْتِ قَدَمًا أَعَزُّ وَكُرْمَا وَبَأْسٍ إِذَا الْقَوَّاحِيْسَاءُ عَوْرَمَا
---	--

عانت بن عدنان اخو معد و هو القوم فی الیمین و اللغم بانی و المعجوه حتی من الیمین و منهم کات
ملوک العرب فی الجاهلیة و هم آل عمرو بن مضر و تندم پیشانی نمودن و جوام بضم الجیم قبیلہ

من المین تنزل بحال جسا در غم نساب مضرا غم من معد و لام مفتوح در گنج بر استقامت
 و حرمت از جل اهل و یقال قدما کان کذا لکن او هو اسم من اقدم جعل اسم من اسم الزمان
 و عنایه قصد کردن از ثانی و عمر مر شکربدار میفرماید بحقیقت صبر کردن قبیله عک
 و قبیله لخم و قبیله حمیر و قبیله نذج را تا بمیراث گذاشتند قبیله نذج ایشانرا پیشانی نمودن
 و ند اگر دند قبیله جذام که ای قبیله نذج و ای مرثا را خردا و خدا بدی هر کدام را از ما
 که باشند تنگوارتر آید بر منیر از خدا و از زمان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشایند
 از ما و بزرگ داشته است خردا و خدا اقومی را که کشش کردند کارزار ایشان نزد بزرگ
 در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگ اند قبیله ربیع را قصد میکنم ازین سخن بدستی که ایشان
 اهل شجاعت و سختی اند چون بینند لشکر بسیارش چون لشکر من همیشه هستند بضر
 افزوده اند هر نفس آتش حرب ۴ گاهی که بقصد و شمنان تیغ کشند و خورشید صفت روز از شر
 حکایت مرتضیٰ روزی در صفین علم سیاه بحصین بن منذر داد و او را با بانصد
 از پهلوانان ربیع و صد مرد از دلیران نذج بحرب فرستاد و حصین قصد سر پرده معاویه
 و معاویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد
 و حصین و اصحاب او غالب شده برابر ده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام گفت
 و حکیم یا اهل الکوفه اما تتقون الله فی الحزم و نحن نبوا حکما کم فاقصر واقع الیوم فدا و مرتضیٰ
 در آن وقت این ابیات فرمود مع

اذ قنار بن هند طعننا و ضربنا و قتی ینادی زبکان بن ظالم و عمار و نعمان و بشر او ما لکما	یا سیا فیا حتی توتی و اجمما و ذا کلج یدعوا کربا و انما و حوشب و الداعی معاوی و اظلم
--	---

وَكُذِّبَ بَنُيْمَانُ وَابْنُ مُحَرَّرٍ

ز برقان تقدیم ز او معجزه کسوره و ذاکلح بفتح کاف و لام و او از قبیلہ حمیر بود از طوکر
 و در مصفین گفته شد و قال الشاعر فان يك اهل الشام اودى بها شتم
 و او دو پندہان و اتقوا الناکلا + فهذا عبید اللہ و المرء حوشب - و ذکح
 اضحو ابراہیمہ قتلی و کرب مصفر کرب پسر صباح بن ذی یزن جمیری و اوروزی
 و مصفین بنیدان آمد و مبارز حبت و مترفع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول شد
 پس شرحیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن بلجج حکمی پس عباد بن مسروق ہمدانی
 و ہمہ گفته شدند پس مرتضیٰ یثربی فرمود و اورا بگشت و انعام نعمت دادن و عمرو بن عامر
 و نغان بن نعم نون پسر بشر فیسی و بشیر پسر ارطاه نہری و مالک پسر مطہر قضاعی و او
 در مصفین بدست حجر بن عدی کندی کشت گشت و حوشب بفتح حاء و مہملہ و شنین مجہد و اورا
 ذوالنظیم گفتندی و در مصفین بدست سلیمان بن ہریر خزامی مقتول شد و معاوی بن ہریر معاوی
 برای ضرورت شعر و اظلام تبارکی شب شدن و کرگز بفتح کاف و تقدیم را و مہملہ بر معجمہ
 و نبہان تقدیم نون مفتوحہ بر با و موحده و محرق بجاء مہملہ و را و مشدودہ و حرث بن اوس
 پسر و داع حمیری و قتی مطاع بن مطلب و این دو بعد از کرب بدست مرتضیٰ کشتہ شدند
 و مردیست کہ مرتضیٰ فرود آمد و بعضی ایشان را بالا و بعضی اندخت و میخواند الشیخ الحاکم

بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتِ قِصَاصٌ مِّنْ أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ

بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاقُولُوا لِلّٰهِ وَاَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ وَعَبِيدُهُ

پسر امیر المومنین عمر خطاب و او بدست محمد بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند

بدست حریت بن خالد و بعضی گویند ہانی بن خطاب و بعضی گویند ہانی بن عمر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و بعضی گویند محزون صحیح و مرویست که چون عجد الله بیدان آمد و مبارز رحمت
 محمد بن حنیفه میخواست که پیش برود مرتضی فرمود مَكَانَكَ لَا تَخْرُجُ إِلَيْهِ مُحَمَّدٌ كَفَتْ
 وَلَمْ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَوَاللَّهِ إِنْ لَوْ دَعَانِي إِلَى الْبَرَانِ أَبُوهُ لَخَرَجْتُ إِلَيْهِ
 مُرْتَضَى فَرَمُودَهُ يَا بَنِي لَا تَقُلْ فِي أَبِيهِ إِلَّا خَيْرًا وَسَلِّمْ أَبُو الْأَعْمُورِ عُمَرُ بْنُ سَفْيَانَ
 که در وقت توجه معاویه بشام مقدمه لشکر او بود میفرماید چنان دیدم پسر من را نیزه زدن
 و زدن با شمشیر و آتایش کرد و باز پس استاد و پشت کرد در حالی که خواند زیر برقان سپهر
 و ذوالکلاع را خواند کرب را و نعمت داد و عمر را و نفعان و بشر را و مالک را و حوشب را
 و خوانده معاویه بود و بتاریکی شب در آمد و خواند گرز پسر نبهان را و دو پسر محرق را
 و حرث را و قتی را و عجد الله را و ابوالاعور سلمی را اش اعدا که از ما غصه کشیدند همه
 و زنجواران چریدند همه + در معرکه همچو مرغ وحشی بودند + و زجر سیاه مار میدند همه

حکایت حرب صفین ذکر قبایل یمدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان

وَلَمَّا دَايَتْ الْخَيْلُ تَقَرَّعُ بِالْقَنَا	فَوَارِسُهَا حُمُرُ الْعَيُونِ آدَامِي
وَأَقْبَلَ رَهْجٌ فِي السَّمَاءِ كَأَنَّهُ	غَمَامَةٌ دَجَنٌ مَلْبَسٌ بِقَتَا
وَنَادَى ابْنُ هِنْدٍ ذَا الْكَلَاعِ وَمُحَبِّبًا	وَكِنْدَةً فِي الْخَرِّ وَحَيَّ جُذَامَ
تَبَيَّنَتْ هَمْدَانُ الَّذِينَ هُمْ هُمْ	إِذَا نَابَ أَمْرُ حَبَشَتِي وَسَهَابِي

احمر سرخ و حمر جمع او داد و خون آلوده و رهج گرد حرب و الدجین لباس الغیم السما و الباس
 پوشانیدن و ققام گرد سیاه و ذوالکلاع بکاف مفتوحه و مین مهله و ذوالکلاع که در قطعه
 سابق گزشت مخفف است بدلیل رجز مالک شتره ابلیغ عتی حوشب و ذوالکلاع
 فحوشب المبلعون ازاده الطلع + و ذوالکلاع قوم اهل البدع + قوم حفاة الاحیاء و لادع

وگویند فدو الکلاع در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر از یمن بدر میزد و پیروزه هزار غلام
همراه داشت و چهار هزار آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بجاء ایشان ایم
و ثلثی بشام نویسم و ثلثی باین اور و زدیگر همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و محصب بکر تصاد
حی من الیمن و قتیتم آهنگ کردن و نوب کسی کار دشوار رسیدن و جبهه سپهر میفرماید
چون دیدم سپاه را که کوفته میشوند به نیره سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلود و مکرر
محراب در آسمان گویا آن آبروی بود بر او نشاندۀ آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندانم
بسریند فدو الکلاع را و قبیلۀ محصب و قبیلۀ کنده را و قبیلۀ نهم و قبیلۀ حنظل و آهنگ کردم هزار
کرا ایشان چون بر سکار می سخت سپهر من نیزه ها و مانند نش اندم که غبار حرب انگیزه شد
بر فرق حسود و کاهلایچه شد و چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ و دیدند بحشیم خود که خون بخینه

و نَادَيْتُ فِيهِمْ دَعْوَةً فَأَجَابَنِي	قَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ غَيْرِ لِيَا مِ ي
قَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ لَيْسُوا بَعَزَلٍ	غَدَاةُ الْوَخَامِينَ يَشْكُرُونَ شَبَاهُ مِ ي
وَمِنْ أَرْحَبَ الشَّيْثِ الْمُطَاعِينَ لَقْنَا	وَرُحْمَ وَأَحْيَاءَ السَّبِيْعِ وَيَا مِ ي
وَمِنْ كُلِّ حَيٍّ قَدْ اتَّخَذَنِي قَوَارِسُ	ذُودًا تَجَدَّدَتْ فِي الْقَلَاءِ كَوَامِ ي
بِكُلِّ رَدِّي بَنِي وَعَضِبَ تَحَا لُهُ	إِذَا اخْتَلَفَ الْأَقْوَامُ شَعَلُ خِزَامِ ي
يَقُودُهُمْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مِنْهُمْ	سَعِيدُ بْنُ قَلَيْسٍ وَالْكَرِيمُ بِحَا مِ ي
فَخَاضُوا لَهَا وَأَصْطَلَوْا بِشَارِهَا	وَكَا نُو الْذِي أَهْبَأَ كَثْرَبُ مِدَامِ ي

الاعزل الذي لا سلاح معه وقوم عزل و عزل باشد بد و بشکر بضم كاف و شهاب بکسر شین
و ارحب بجار هبل و رحیم بضم را و هبل کسب بفتح سین هبل و یام قابل همدان و کما سین
جمع مطحان و ردی بضم را و نیزه منسوب بزنی ردینه نام و شعل آتش افروختن و ملام

فهرام آتش افروز و الحقیقه با حق علی الرطل ان بحیة و فلان حایة الحقیقه و یقال الحقیقه انوار
 و سعید سردار قبیل همدان و محامات کسی انگاه اشتن و نظار بانه آتش و مسلک آتش گرم
 و الشراة ما یطایر من النار و الشراب بالفتح جمع شراب و دمام باده میفر ما یدر انکا
 در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند هر اسواران از همدان غیر ناکسان سوار
 از همدان که نیستند بی سلاح باده جنگ از قبیله نیکر و قبیله شام و از قبیله ارب بزرگان
 زنده نیزه و قبیله رهم و قبیله سبج و یام و از هر قبیله بحقیقت آمدند بن سواران او و ان
 نجاعتها در کار زار بزرگان بهر نیوز دنی و شمشیر کندی که او چون آمدند کند قوما
 آتش افروز و آتش افروزی کشد ایشان را نگاه دارنده آنچه واجب است نگاه داشتن آن
 از ایشان سعید پسر قیس بزرگوار حمایت کند پس درآمدند در زبانه آتش و گرم شدند
 با نچه از آن آتش محبت و بودند نزد کارزار چون آتش ماندگان باده شعر

در هر سفری که هست همراه مند	جمعیکه بجان دل هوا خواهند
وز نور صفاد دل آگاه مند	خافل نشوم ز حال ایشان هرگز
یَسَامُ الْعِدَى فِي كُلِّ يَوْمٍ خَصَامِي	جَنَّ اللَّهُ هَٰذَا الْيَمَانَ فَإِنَّهُمْ
وَلَيْنَ إِذَا الْفَوْحُ حَسُّ كَلَامِي	لِهَٰذَا أَخْلَاقٌ وَ دِينٌ يُزِينُهُمْ
بَقِيتَ عِنْدَهُمْ فِي غِبْطَةٍ وَ طَعَامِي	مَقَاتِلُهُمْ فِي دَارِهِمْ بِضِيَاةٍ
كَمَا عِذْرُ كُنَّ الْبَيْتِ عِنْدَ مَقَامِي	أَلَا إِنَّ هَٰذَا الْكَوَامَ عِذْرَةٌ
مِيلَاجٌ إِلَى الْهَيْجَاءِ غَيْرُهَا مِي	أَنَا سُبُجُونُ النَّبِيِّ وَ رَهْطُهُ
أَقُولُ لِهَٰذَا أَدْخُلُوا إِسْلَامِي	إِذَا كُنْتُ بَوَّابًا عَلَى بَابِ جَنَّةٍ

سلام بر جمع هم و خصام با کسی خصومت کردن و ضیافت مهمان شدن و مراد از

مقام ابراهیم و سرام جمع سریع و قوس کهام ای بطی میفرماید جزا و خداوند
 بهشتها چه بد رستی که ایشان زهر را دشمنانند در هر روز خصومت کردن مریدانرا
 خوبا و دینی که می آراید ایشانرا و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که آی ایشانرا
 در سرای ایشان برای همان شدن شب گزاری نزد ایشان در رشک و طعام
 بد رستی که همان بزرگان ارجمند اند چنانچه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم
 مردم اند که دوست میدارند پیغامبر را و گروه او را شتاب کنند بکارزارند و نگذارند
 چون باشم من دربان برد ریشتم گویم من همدانرا دآیند بسلامت شمع

در کوی و فایه که بلغزد قدش	بسیار به از وجود باشد عدش
هر کس که دم از بهر زند همچون صبح	ساید بفلک ز در رفعت علمش

حکایت ابن اعمش گوید عمرو بن حصین سکونی در عرب صفین از عقب مرتضی درآمد
 و میخواست که آنحضرت را بنیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیای گفت

أَلَا أبلغُ مُعَاوِيَةَ بنَ حُصَيْنٍ	وَرَجَمَ الغَيبِ مُنكَسِفَ الظُّنُونِ
يَا نَا لَا تَزَالُ لَكُمْ عُدُوًّا	يَطُولُ الدَّهْرَ مَا شَمَعَ الجَبِينِ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الدُّنَا عَلَيَّ	أَبُو حَسَنِ وَنَحْنُ لَهُ بَنُونَ
وَأَنَا لَا نُزِيدُ بِهِ سِوَاهُ	وَذَاكَ الرُّشْدُ وَالْحِظُّ السَّامِينِ

و چون معاویه بنشید جمعی کثیر از قبایل محصب و کنده و طغ و عذاب همراه ذی الکلاع
 حمیری کرد و گفت اخرج و اقصه تحریک همدان خامه و چون علی ایشانرا بدید فرمود
 همه گفتند لَبَّيْكَ يَا امير المؤمنين فرمود عليكم بهذه الخيل فان معاوية قد قصد
 خاضعة دون غيركم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست

و مرتضیٰ با قبایل همدان گفت انتم در سعی و سعی و سنانی و جنتی و الله لو كانت
 الجنة فی یدی لا دخلکم ایاها خاصه یا معشر همدان پس ایات انشا و فرمود
 و امام غزالی در احیاء گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن طول بود و بر منبر میگفت
 ان حسنا بطلاقی فلا تنکوه مروی از قبیل همدان بر فاست و گفت واللہ ای
 امیر المؤمنین ما دختر با و و همیم آند که اراده او باشد اگر خواهد نگهدارد اگر بخواد بگزارد
 و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند مع

دیگر

حکایت قتل یکی از مفسدین اظهار شرف خود بحجت

صَرَبَتْ بِالسَّيْفِ وَسَطَ الْعَامَةِ	يَسْفِرُ صَارِمَةً هَذَامَه
قَبَّلْتُكَ مِنْ جِسْمِهِ عِظَامَه	وَبَيَّنتُ مِنْ أَيْفِهِ إِدْعَامَه
أَنَا عَلِيُّ صَاحِبُ الْقَصْمَامَه	وَصَاحِبُ الْحَوْضِ لَدَى الْقِيَمَه
أَخُو نَبِيِّ اللَّهِ ذِي الْعَلَامَه	قَدْ قَالَ إِذْ عَمَمَنِي الْعِمَامَه
أَنْتَ أَهْلِي وَمَعْدِنُ الْكَرَامَه	وَمَنْ لَهُ مِنْ بَعْدِي الْإِمَامَه

شفره تیزی کار و شمشیر و غیر آن و بدم بریدن و تنگ بسیار بریدن و ارغام بخال
 و القمصامه السیف القاطع الذي لا ينشئ و مراد از حوض حوض کوثر و مراد از علامت
 مهر نبوت که بر دوش حضرت رسالت صلعم بود و سیف بن ذی یزن بادشاه حبشه
 با عبد المطلب گفته بود من اذ اولدیتها مة + علام که علامه + بین کفیه شامه
 کانت له الامامه + و لکم به الرغامه + الی یوم القیمه + و تقم عامه بر سرش
 و عم الرجل سودان العایم تجان العرب کما قیل فی العم توج و وجه طلاق صاحب الحوض
 بر مرتضیٰ اگر صلعم صلعم با او گفت ایاک فی الآخرة علی الحوض خلیفتی و در فاتحه سابع

وواقعی از زهری رویت کند که مرتضی متوجه حرب مروین عبد الوالد میشد پیغمبر فرمود
 اَدْنِ حَنِيَّ يَاعَلِيَّ پس مرتضی نزدیک رفت و پیغامبر عامه از سر خود برداشت و بر سر او
 و شمیر خود با و داد و فرمود اَمَضِ لَشَأْنِكَ پس فرمود اَللّهُمَّ اَعِنِّهِ مِيفِرْ مَا يَدُ
 زد و او را بشمشیر میان تارک به تیر می شمیر بر بند بسیار برنده پس برید از تن او استخوانها
 و آشکارا کرد از بی اوج خاک مالیدن آنرا من عظیم خداوند شمشیر برنده که کج نشود و خداوند
 حوض کوثر نزدیک است بر او پیغامبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود بحقیقت گفت
 چون بر سر نهاد مرا دستار تو بر او در منی و کان بزرگوار می و آنکس که مرا در هست از بعد مشی

ای گشته ایمان ستر قیامت تو	در باب صفا ختم امامت از تو
چون دیده با گشت بهر ت رو	دیدیم بهر قصه که هست از تو

ملکته از مصرع اخیر تو هم کنی که خلفا تله رضی الله تعالی عنهم بغیر حق بوده اند چه فرق مابین
 امامت و خلافت در آخر فاصحه سابعه گذشته یا گوئیم مفهوم ازین عبارت مجرد ثبوت امامت
 مرتضی را بعد از موت مصطفی صلی الله علیه و سلم خواهد متصل بآن و خواه منفصل -

مرثیه هشتم و یاران محبت آئین که شهادت یافتند در صفین

جَزَى اللَّهُ خَيْرَ أَعْصَبَةٍ أَيْ عَصْبَةٍ	حِسَانٌ وَجْوهَ صَرَعُوا حَوْلَ هَاشِمٍ
شَقِيقٌ وَعَبْدُ اللَّهِ مِنْهُمْ وَمُعِيدٌ	وَنَيْمَانٌ وَابْنَاهَا شِمِ ذِي الْمَكَارِمِ
وَعُرْوَةٌ لَأَنْيَايَ فَقَدْ كَانَ فَارِسًا	إِذَا الْحَرْبُ هَاجَتْ بِالْقَنَا وَالْقَوَامِ
إِذَا اخْتَلَفَ الْأَبْطَالُ وَاشْتَبَكَ الْقَنَا	وَكَانَ حَدِيثُ الْقَوْمِ ضَرْبَ الْجَاحِمِ

هشتم بپسر عصبه بن ابی وقاص مشهور بر قال و شقیق پسر نور عبیدی و عبد الله پسر بدیل
 بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مصرع سادس میفرماید خردا دما دخت خیر گردی

و من جلد بیدارم و در کار و در دست راست منست شمشیر خداوند تیزنمایی برنده و از دست
راست منست قبیلہ منج بہتران و از دست چپ منست قبیلہ و ایل بسیار عطا میان
پیران من قبیلہ مضرب است اصول قبایل عرب و در گذشته است قبیلہ ہمدان و بزرگتر
قبیلہ از داریس مرار است ستونہا حضرت حق در میان مردم دیرینہ ہمیشہ است ش

تا چند توان فکر و تامل کردن	وز دشمن شرع دین تحمل کردن
ہر چند کہ رفت و زرم خوبی نیست	خوش نیست بہر سغہ منزل کردن

الطہار طلال داندوہ تمام از قتل اعیان قبیلہ شبام

دیگر

و صحت علی شبام کلم تجبہنی

عزت سخت شدن از ثانی میفرماید و بانگ زدیم بر قبیلہ شبام پس جواب گفتند مرا
سخت است بر من آنچه دید قبیلہ شبام و با سعی جمعیکہ ندارند بدل کینہ من +
ہستہ زبان محبت دیرینہ من + گرفت بپای این جماعت خار + دیدیم کہ شکافت خنجر ہستہ من

ندمت بعضی از قبایل عرب بر ذوات و دانات نسب

دیگر

وَابْعَدُ مِنْ حِلْمٍ وَأَقْرَبُ مِنْ خَنَاءٍ	وَأَخَذُ نِدْرًا وَأَخْلُ أُنْجُمًا
مَوَالِي آيَا شَرِّ مَنْ وَطِئَ الْحَصَا	مَوَالِي قَيْسٍ لَا أَنْفَ وَلَا فَمَا
فَمَا سَبَقُوا قَوْمًا بَوْرًا وَلَا دَمِيرَ	وَلَا نَقَضُوا وَتَرًا وَلَا أَدْرَا دَمِيرًا
وَلَا قَامَ مِنْهُمْ قَائِمٌ فِي جَمَاعَةٍ	لِيَحِلَّ خَيْمًا أَوْ لِيَدْفَعَ مَغْرَمًا

انما انش و معمول بن نام شدن و مولى هم عهد و آزا کرده و الید النعمہ و الایدی جمعہ
و الایدی جمع الجمع و حصان سنگ نیزه و قیس ابو قبیلہ من مضرب و قیس غیلان و مراد از
لا انون و لا قایم یعنی راست و فصاحت و جماعت گروہ و المعمر مالزم ادائہ میفرماید

دو تر اند از بر دباری و نزدیکی اند از محش و فرود مرده تر اند با تشبهایی نام ترند بستان را
هم عهدان نعمت اند بدتر کسی که با سپرد سنگ ریزه را آزاد کرده و قبیله قیس اند نیست هیچ
بینها و نه دمان پس باقی نشدند قومی را بکینه و نه خونی شکستند کینه را و نه دریافتند خونی و نه
ایستاد از ایشان ایستاده در میان گروهی تا بر داروستی را یا دفع کند آنچه ادا باید کردش

هستند جامع به غایت فرود	کز خانه ایشان نرود هرگز دود
هر چند که مال بی نهایت دارند	یکبار کسی نشد از ایشان خوشنود

دیگر

ابتهال مناجات با قاضی حاجات

اَللّٰهُ اَنْتَ ذُو فَضْلٍ وَ مِنَّ	وَ اِنِّیْ ذُو خَطَاٍ یَا نَاعَفُ عَنِّیْ
وَ ظَنِّیْ فِیْكَ یَا رَبِّیْ جَمِیْلٌ	فَحَقِّقْ یَا اَللّٰهُ حُسْنَ ظَنِّیْ

تحقق درست کردن میفرماید ای معبود من تو خداوند احسان و انعامی و بدستی کن
خداوند گمان من عفو کن از من و گمان من در تو ای پروردگار من نیکوست پس درست کن
ای معبود من خوبی گمان مرا شعرا میگویند که صد هزار طغیان داریم + اقرار تقصیر
بعضیان داریم + فردا که حساب نیک بدخواهد بود + ما مجبور نیاز و چشم گریان داریم

دیگر

تضرع و زاری بحضرت بار

اَللّٰهُ لَا تُعَذِّبْنِیْ فَاِنَّیْ	مُقَدَّرٌ بِالَّذِیْ قَدْ کَانَ مِنِّیْ
وَ مَا لِیْ حِیْلٌ اِلَّا سَاجْدَتُ	بِعَفْوِكَ اِنْ عَفَوْتَ وَ حَسَنَ ظَنِّیْ
فَکَمْ مِنْ زَلَلَةٍ لِّیْ فِی الْخَطَاِیَا	عَصِیْتُ اَنَا و لِّیْ وَ قَرَحْتُ رَسْمِیْ

اگر خداوند عذاب کند مرا چه بدستی که من اقرار کننده
تا آنچه بقیقت بوده است از من و نیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خوبی

گمان من پس بسیارست لغزیدن قدم مرا در گناهان بدندان گرفتارم سرآمد انگشتان خود
و گو فتم دندان خود را بشعر یارب زمین محراب غفلت بردار + باشد
که شوم ز عمر خود بر خودار + چون من گناه خویش دارم اقرار + در یارب مرا بفضل خودی

أَشْتَرُ النَّاسِ إِنْ لَمْ تَعْفِ عَنِّي
كَأَنِّي قَدْ دُعِيتُ لَهُ كَأَنِّي
وَلَقِيتُ الْعَمْرُ مِنْهَا يَا لَتَمَنِّي
قَلْبْتُ لَا هَلْهَا ظَلَمَ الرَّحْمَنُ ي

يُظُنُّ النَّاسُ بِي خَيْرًا وَارِثِي
وَبَيْنَ يَدَيَّ مُحْتَبَسٌ طَوِيلٌ
أَجْتُ بِزُهْوَةِ الدُّنْيَا جُنُومًا
فَلَوْ أَنِّي صَدَقْتُ الزُّهْدَ فِيهَا

یقال ان بین یسری الساعه اهل الای قدامها و اعتبار بازدگشته شدن و جنون
دیوانه شدن و یقال حق الرجل جنونا علی صیغه الم یسم فاعده نحو کرم و حم و الزهوه المنظر
الحسن و قوله تعالی دجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حقنوا العهد باظهاره
من افعالهم و قلب بازگونه کردن از ثانی و بمن سبب فراخ و قد دعیت که بعد از کانی نافر
مقدر و حذف او بر اشعار بنشدت طلال بر تبه که مجال سخن نیست می تواند بود که اجتناب
خبر او دارند لکن اقل ابلغ است میفرماید گمان می برند مردم من خیر و بدیستی که من
برآینه بدتر مردمم اگر عفو کنی از من و در پیش من جا باز داشتن در از دست گویا من بخت
خوانده شده ام بر آن گویا که من خوانده شده ام بر آن خوانده میشود بدیدار نیک دنیا
دیوانه شدنی و نیست میشود ز زندگانی باز و کردن از دنیا پس اگر باشد آنکه دوست کنم
ترک را در دنیا بازگونه کنم مراحل دنیا را پشت سپر ش تا کی گناه خود شوم آلوده
و ز مردم فاعل شوم پیوده + یارب کرمی کن کن نشینم فراغ + و زهر دو جهانم شود آسوده

دیگر نصیحت قره العین امیر المؤمنین حسین علیه السلام

وَمَنْ كَانَتْ عَلَيْهِ حَسَنَاتٌ	بِأَوَّلِ حَسَنَةٍ جَاءَتْ
وَمَنْ كَانَتْ عَلَيْهِ حَسَنَاتٌ	مِنْ الدُّنْيَا بِأَوَّلِ حَسَنَةٍ
وَمَا يَدْرِي لَعَنَى مَاذَا يَلَاقِي	إِلَّا مَا عَاشَ مِنْ حَذَرِ النَّوَاسِي
لَإِنْ خَشَعْتَ لَكَ الْإِيَّامُ خَاشِعَةً	وَكُنْ بِاللَّهِ مَعْنُودَ الْمَعَانِي
وَلَا تَكُنْ سَلَكَنِي دَائِرَ ذَلٍّ	فَإِنَّ الدُّلَّ يَقَعْنَ بِالْهَوَانِ
وَإِنْ لَوْلَاكَ ذُو كَرَمٍ جَبِيلًا	فَكُنْ بِالشُّكْرِ مُنْطَلِقَ الْإِسَانِ

تجلی آراسته شدن و تفضیل فاضل کردن و تفضل پوشیده شدن و آراسته شدن با فتح الحاد و المعانی جمع معنی یعنی المقصد و ذل بالضم معنی خوار شدن یا بکسر معنی این و اطلاق کشاده شدن میفرماید هر که بزرگ باشد مرشده و آوار محسوس شود با توجه فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طمعها و پوشیده شود از دنیا بجاها و اسحق بن عیسی بن ابی انوشیروان بگوید چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر موفقی کند با تو و روزگار پس حواش بخداست و مقصد و آرایش آرمیده و در سر آوار می بیدار هستی که خوار می پوشیده و اگر زود تر افتد او ندکرم چیزی خوب پس باش بشکوفاده و باش آید و طبع تر انگور را کند بر هر که طبع کنی تر افتد کند و زنده کرد و صبر و قناعت کوشی و تا جایی ترا که بر کار کنی

أَمْرٌ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَطْلَبُ مَصْبَاحِ طَارِئِ	وَكُلُّ خَيْرٍ يَكُونُ
أَمْرٌ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَطْلَبُ مَصْبَاحِ طَارِئِ	فَرْتَمَا حَاطِقَ الْخُرُونِ
أَمْرٌ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَطْلَبُ مَصْبَاحِ طَارِئِ	مَأْقِلَ خَيْرَاتِ الْكُرُونِ
تجلی آراسته شدن و تفضیل فاضل کردن و تفضل پوشیده شدن و آراسته شدن با فتح الحاد و المعانی جمع معنی یعنی المقصد و ذل بالضم معنی خوار شدن یا بکسر معنی این و اطلاق کشاده شدن میفرماید هر که بزرگ باشد مرشده و آوار محسوس شود با توجه فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طمعها و پوشیده شود از دنیا بجاها و اسحق بن عیسی بن ابی انوشیروان بگوید چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر موفقی کند با تو و روزگار پس حواش بخداست و مقصد و آرایش آرمیده و در سر آوار می بیدار هستی که خوار می پوشیده و اگر زود تر افتد او ندکرم چیزی خوب پس باش بشکوفاده و باش آید و طبع تر انگور را کند بر هر که طبع کنی تر افتد کند و زنده کرد و صبر و قناعت کوشی و تا جایی ترا که بر کار کنی	

صبر کند آن خیر است که امید داشته شود و هر چیزی صبر میشود پس صبر کن و اگر چه صبر کن
پس بسا که فرمان بر او سپرد بر جایستاد و بسا که یافته شود و بسا که چنگفته شود و شکار
نموده است نمیشود شعور صبر است که منفعی سلطوت باشد و صبر است
که مصداق عبادت باشد و اگر صبر کنی زود مریا گردد و چیزی که ترا آن ارادت باشد

و دیگر نمی از کر است کرده و نیوی که مشملت بر حکم و مصالح معنوی

لَا تَكِدُّهُ الْمَكْرُوهَ عِنْدَ نَدْوَلِهِمْ	إِنَّ الْحَوَادِثَ لَمْ تَزَلْ مُتَبَايِنَةً
كَمْ رِقْعَةٍ لَمْ تَسْتَقِلْ بِشُكْرِهَا	بَلَلَهُ فِي حُلِيِّ الْمَكَارِدِ كَأَيْنَةٍ

تأین از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بخاری ایستادن و بلند متعلق بشکوفی
حلی کاینه و او صفیعت میفرماید و شوار دارد و شوار داشته رانند و آدن آن
بدستی که عادت آنها همیشه از یکدیگر جدا اند با نعت که خود مشغول نشوی بشکر آن خدا که
در طی و شوارها حاصل است شعد گاهی که نزدستان بجای برسد و دیگر که
آسان بجای برسد و زخار محو رقصه که از عالم غیب و ناگاه شود فتح و مغای برسد

و دیگر اشارت بر فدا و آسودن و منع از جان بخصه فرسود

هَوِّنِ الْأَمْرَ كَفَيْشَ فِي رَاحَةٍ	قُلْ مَا هَؤُنْتُ إِلَّا سَيْهُونٌ
لَيْسَ أَمْرُ الْمَرْءِ سَهْلًا كُلُّهُ	إِنَّمَا الْأَمْرُ سَهْلٌ وَحُزُونٌ
تَطْلُبُ النَّاحَةَ فِي دَائِرِ الْعَنَا	خَابَ مَنْ يَطْلُبُ شَيْئًا لَا يَكُونُ

میفرماید آسان کن کار را تا زنده گانی کنی در آسایش مانده که باشد چیزی که آسان
کار را که زود آسان شود نیست کار در آسان همه آن نیست که از آسانها دور است
سیجی آسایش در سر آید بهر باشد هر که جوید چیزی را که نباشد شعور

و نهایت عقل خویسان گیرند بر کار که ندانند آسان گیرند	جمعیه طریقی لطف و جان گیرند با اهل زمانه سخت گشتی نکنند
دیگر	امر بغایت شمردن اقبال و نواختن درویشان فضا
و و	اِذَا هَبَّتْ رِيَّاحُكَ فَاعْتَمِمْهَا وَلَا تَفْعَلْ عَنِ الْإِحْسَانِ فِيهَا تَعْقُبِي كُلَّ حَافِقَةٍ سَكُونُ فَلَا تَدْرِي السَّكُونُ مَتَى يَكُونُ
و	خشان جبین باد و حافقه صفت سج مقدمه که مؤثت سامیت و ضمیر فیه راجع باد میفرماید چون وز باد باد و تو پس غمت شمار از آنچه انجام هر باد چیده آرا میدن است و قافل مشو از نیکی کردن در آن باد چه نمیدانی که آرا میدن آن کی خواهد بود رباعی
	انا انکه بخا و جور اندیشه کنی امروز که از دست تو می آید کار فرض است که نفس یو در شیشه کنی حیف است که غیر مرد می بیند کنی
دیگر	شکایت از جور و جفا و روزگار و دعوی تحمل و اصطبار
و و	تَنكَرُ لِي قَهْرِي وَلَمْ يَدِرْ أُنْجِي كَفَّلَ يُبِينِي الْمَخْطَبُ كَيْفَ ابْتَدَأَهُ أَعَزُّ دَعَا عَاتِ الْخُطُوبِ تَهْوُنُ وَبِتُّ أَرِيَهُ الصَّبْرُ كَيْفَ يَكُونُ
و و	نکره تنگراه ای غیبه فقیر ای مجهول میفرماید متغیر شد مرا روزگار من و نمی دانم که کز غالب میشوم و ترس بسیار کارمند بزرگ آسان میشود پس روز می گذارم که نایم مرا کاذب بود که چگونه می باشد و شب میگزارم که نایم آورم که صبر چگونه می باشد شعر
	ایام که میکند جفا در همه دور من بخیر بچشم او نخواهم کردن یکبار نمیرسد از اشتاق بغور هر چند که می کند نقدی یا جور
	ایام آب خوردن از دست روزگار و نجات شدن با تشویر

وَالْقَوْتُ أَفْعَنِي وَالصَّبْرُ بَيَانِي	الذِّهْرُ أَذِي بَنِي وَالْيَاسُ أَغْنَانِي
حَتَّى تَهَيَّئَ لِي قَدْ كَانَ بَيْنَهُمَا بَنِي	وَأَحْكَمْتَنِي مِنَ الْآيَامِ تَجَرِبَةً

اقناع خرسند گردانیدن و احکام استوار گردانیدن و صبری باززدن از ثالث
میفرماید روزگار ادب کردم و اما امید بی نیاز گردانیدم و قوت خرسند ساز
و شکبای پروردم و استوار کردم از روزگار از نایش بازدم آنکس که بحقیقت بود
که باز میزد مرا شعاع از چرخ لبه رنج و عقب افتادم + و زگر دوش بدم
ادب یافته ام + فارغ نشین که من درین گنج خراب + صد گنج مرا از طلب یافته ام

نهی از فروتنی با مردم دنی و تنبیه بر تفویض امر بعاشر
--

و دیگر

لَا تَخْضَعَنَّ لِخَلْقٍ عَلَى طَمَعٍ	فَإِنَّ ذَلِكَ وَهْنٌ مِّنْكَ فِي الدِّينِ
وَأَسْتَرْزِقِ اللَّهَ يَتِمَّ فِي خَزَائِنِهِ	فَإِنَّمَا الْأَمْرُ بَيْنَ الْكَافِ وَالنُّونِ
إِنَّ اللَّهَ هُوَ آتِ تَرْجُوهُ وَتَأْمُلُهُ	مِنَ الْبَرِيَّةِ مَسْكِينُ بْنُ مَسْكِينِ

آلوهن الضعف و الخزانة بالسر السكان الذي تخزن فيه المال و الخزان جمعها و قال
الجهري المسكين الفقير كان يونس يقول الفقير هو الذي لا مال له ولا كسب يقع موقعا
من حاجة و المسكين هو الذي يملك ما يقع موقعا ولا يكفيه فالفقير أشد حالاً من المسكين
و هذا هو الصحيح و عليه أبو اسحاق المروزي و مصرع رابع اشارت بآیه انما أمرنا بشئ
إذا سر دناه ان نقول له كن فيكون و قال الكاشي في الاصطلاحات كل من صور
الارادة الكلية و ليسونها كلمة الحصة ترجمه فروتنی کن مرصع آفریده را بر طبع بدرستی
که آن سستی است از نودین بطلب روزی از خدا از آنچه در خواها و دوست خویش
فرمان خدا اگر در میان کاف و نون بدرستی که آنکس تو امید میداری با دو امید داشته

ما اخصى الخوف في الدنيا وفي الدين
و اخصى الخوف في الدنيا وفي الدين
و اخصى الخوف في الدنيا وفي الدين
و اخصى الخوف في الدنيا وفي الدين

آنچه از حق مسکین بهر مسکین است رباعی ای یغمدن طبعی نعمت ناز
 ز رخسار بر پیش کس دست نیاز + گر خیر خود از غیر خدا بجوی + شک نیست که یار میگردان

ما أَحْسَنَ الدِّينَ وَالْدُنْيَا إِذَا جَمَعَا	لَا بَارَكَ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا لِأَنَّ دِينَ
كَوْكَانَ بِاللَّيْلِ يَزْدَادُ اللَّيْلُ غِنًى	كَانَ كُلُّ لَيْلٍ مِثْلَ قَائِمٍ
لَكِنَّا الرِّزْقُ بِالْمِيزَانِ مِنْ حَكَمِ	يُعْطَى اللَّيْلُ وَيُعْطَى كُلُّ مَا فُونِ

بسیار تر از دوز و مافون کس که او را ای باشد ترجمه چه خوبست دین و دنیا چون
 جمع شوند برکت کند خدا و دنیا بی دین اگر بودی بخود افزون کردی خردمند تو اگر
 هر آینه بودی هر خردمندی مانند قارون لیکن روزی به ترا دوست از عالمی که می دهد خرد
 دمی و دهر نادان را رباعی گر علم که موجب خست بودی + نه جبر بر او
 بخدمت بود + گر مال جهان بقدر حکمت بودی + مارا همه روز ناز و نعمت بود

و خردن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیل و تدبیر دیگر

مَا لَا يَكُونُ فَلَا يَكُونُ بِحِيلَةٍ	أَبَدًا وَمَا هُوَ كَأَيِّنْ سَيَكُونُ
سَيَكُونُ مَا هُوَ كَأَيِّنْ فِي وَقْتِهِ	وَإِخْوَانُ الْجَهْلِ مُتَعَبٌ مَحْزُونٌ
يَسْعَى الْعَوِيُّ فَلَا يَنَالُ سَعْيِهِ	حَظًّا وَيَحْطِئُ عَاجِزٌ وَمُهَيِّئٌ

همین بفتح زبون ترجمه آنچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز و آنچه او شونده است نمود
 زود میشود آنچه او شونده است و در وقت خود و برادر نادانی در رنج انگنده اند و نهانک است
 می شتابد تو انیس نمی باید بشتاب خود بهره را و فیرز میشود دست و زبون ربا

الْعَمَلُ كَيْفَ تَزِدُكَ دَوْلَةً	هَرَّجِدُكَ كَوْشِيدَةً صَاحِبِ تَحْتِ
هَرَّجِدُكَ كَوْشِيدَةً صَاحِبِ تَحْتِ	بِئْسَ مَكْمُومٌ فَتَارِكٌ زَادَ زِدْتَ

ارشاد به تسلیم و خورسندی و منع از عجب و خود پسندی	
وَلَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرِهٖ اَزَيْتَهٗ وَنَآهَ بِهٖ الْبَيِّهٖ فَاسْتَحْسَنَهٗ سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَّيَكْبِي سَنَهٗ	اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا اَمَلَكْتَهٗ وَأَعْجَبُ بِالْعَجَبِ فَاَقْتَادَهُ فَدَعَهٗ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ
<p>عجب ب عجب انگندن و عجب بضم خود بینی و عجب با لعجب از قبیل قریباً قریباً و اقتاد کشیدن و بابر ای تعدیه و استحسان نیکو شمردن و قوله تعالی ساء ما یعلمون فساء فیہ یجری مجری بیس و سده سال ترجمه چون مرد خوشنود نباشد با نیچ مکن شود اود او نیاید از کار خود بآرسته بران و انگنده شود بعجب پس بکشد اود آنکبر پس نیکو شمارد آنرا پس بگزارد اود را چه بحقیقت بدست تدبیر اود زد و بخندد در روزی و بگریزد</p>	
و ز مشرب را باب مفا باشد و و ز فزین دلش نگر و مسرور	هر کس که شود بعقل باقص مغرور بگزارد که جان دهد بطلعت شب و
دلالیت نفس با تش تقوی افروختن و ارشاد بنام تنگ اندوختن	
وَلَقَدْ الدُّنْيَا وَلَا تَأْمَنُهَا وَأَدْخَلَهَا لِتُخْرِجَ عَنْهَا أَيُّ أَحَدٌ وَتَلُو تَحِبُّ لَكُنْهَا	عَدَّ عَنْ نَفْسِكَ الْحَيَاءَ وَصَنَافَا أَتَمَّاجْتَنِبَهَا لِتُسْقِبِلَ الْمَوْتِ سَوَفَ يَبْقَى الْحَدِيثُ بَعْدَكَ فَا نظر
<p>عدت بضم ساختن و استقبال پیش باز رفتن و آمدن و سخن و بیت اخیر راجع بجملنا هم آحادیت است ترجمه بسیار از نفس خود حیار او نگاهدار آنرا و بپرین از دنیا و آمن مشوازان بدرستی که آمدی تو بدنی تا پیش باز روی مرگ را و داور بدنی تا بیرون روی از تو بدو ماند سخن بعد از تو پس بین که ام سخن را دوست میدار</p>	

پیش از آن سخن ربا — اسی کج تو از اهل زمان برده فزیده
ز نهار که دل بجاده دهنده مننه + هر چند که اسباب جهان جمع کنی + در نزد حق تعالی نام نیک نهی

دیگر

بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان	
دُنْيَا تَحُولُ بِأَهْلِهَا فَعَدُوُّهَا لِيَجْمَعَ	فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّةً ثَلَاثِينَ وَسَادُهَا لِيَسْتَأْتِ بَيْنَ

عدو بادا کردن و جمع گرد آمدن ترجمه دنیا میگردد باهل خود در هر روز دوبار
پس بادا کردن او را اگر دامنست و شبانگاه کردن بر او اگر گندگی نباشد نیست با

ایام بده رنگ بر آید هر دم صدفنه که بوی خون زان آید	اطوار عجب بماند هر دم از مادر روزگار ز آید هر دم
---	---

دیگر

شکایت از مردم منافق که بدل بخالفند و بزبان موافق	
هَذَا نَمَانٌ لَيْسَ إِخْوَانُهُ إِخْوَانُهُ كُلُّهُمْ ظَالِمٌ يَلْقَاكَ بِالْبُشْرِ فِي قَلْبِهِ حَتَّى إِذَا مَا غَبَّتْ عَنْ عَيْنِهِ هَذَا نَمَانٌ هَكَذَا آهْلُهُ يَا أَيُّهَا الرُّعُ كُنْ مُفْرَدًا	يَا أَيُّهَا الرُّعُ يَا خَوَّانِ لَقَمُ لِسَانٍ وَوَجْهَانِ دَاعٍ يُؤَادِبُهُ بِكَيْمَانِ رَمَاكَ بِالزُّورِ وَالبُهْتَانِ بِالْوَدِّ لَا يَصْدُقُكَ إِشْنَانِ أَهْرَكَ لَا تَأْنِسُ بِالْإِنْسَانِ

هو حزن البشر کبر اباء اسی طلق الوجه و الرمي يقال في الاعيان كالسهم و الحز و في القل
کنا به من شتم خوا الذين يرمون المحصنات و صدق و مستحقن از خامس ترجمه
این زمانیت که نیستند برادران او اسی مرد برادران همه ایشان شتم کننده اند و این

دو زبان و دو روی می بیند ترا کشاده روی و در دل دوست دارد که پنهان میدارد
 بر شیدن بر سبزه چون غایب شوی و چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و پنهان این
 زمانیت که اینچنین است اهل او بدگوستی و دوست ندارد و ترا دو کس آبی مرد باش
 تنها در روزگار خود آنس که میر بادی رباعی تا چند ترا نفاق باشد شیوه +
 و ز غایت جل غیبت باشی آیه + از خاک نفاق گر خالی روید + شک نیست که باشدش ز غیبت

الامینه
 بکجه
 بر غیبت

مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع از مسامحه در شان این جمیع

دیگر

و	مَا فِي الرِّجَالِ عَلَى النِّسَاءِ اَمِينٌ و	و	لَا يَأْمَنَنَّ عَلَى النِّسَاءِ اَخٌ لَهَا و
و	لَا بُدَّ اَنَّ بِنَظَرِهِ سَيَحْنُونُ و	و	كُلُّ الرِّجَالِ وَاَنْ تَعْفَ جَهْدًا و
و	مَا لِلنِّسَاءِ سِوَى الْقُبُورِ حُصُونُ و	و	وَالْقُبُورِ اَوْ قِيَمٌ دَلِيقَةٌ بِعَمْدٍ و

تعفف از حرام باز ایستادن ترجمه باید که ایمن نشود بر زنان برادر از برادری
 نیست در مردان بر زنان هیچ امینی هر یک از مردان و اگر چه باز ایستد از حرام در مالیکه
 گوینده باشد نمیت هیچ جاده که بکین نظر و خیانت کند و گور و فاکنده ترا ز کسی است
 که اعتماد کنی بعد او نیست مرز نامز اغیر گور پرده را رباعی باشند زنان بقبل و ایمان همه
 هرگز کشنده و چنان است + مشکل که شود با خرت اهل نجات + هر کس که خلاص خود از بن و قلم

بیان بی وفای ستی زنان گمراه که از خلق واقفند و نه از خدا آگاه

دیگر

و	فَلَيْسَ لِحُضُوبِ الْبَنَاتِ يَمِينُ و	و	لَكِنْ حَلَفْتُ لَا يَقْضِي الثَّامِيَ عَهْدًا و
و	لِغَيْرِكِ مِنْ خُلَاةٍ سَتَلِينَ و	و	وَاِنْ هِيَ اعْطَتْكَ الْاَلْيَانَ فَلَا نَهَا و
و	عَلَيْكَ شَجِي فِي الصَّدْرِ حِينَ تَبِينُ و	و	تَمْتَعُ بِهَا مَا سَأَعَفْتُكَ وَلَا يَكُنُ و

یمن سو کند و بیان و طایفه نری کردن و فلان جمیع خلیل و مساعفه یاری کردن

و نزدیک شدن و شجی بفتح غمناک شدن ترجمه هر آینه اگر سوگند خورد که نشکند دور
 پیمان او را پس نیست مرزنگ کرده سر انگشت را هیچ سوگندی و اگر او بخشد ترا زنی
 پس بدستی که او را غیر ترا از دوستان خود زودتر نرم شود بر خود را شو با و ادا م که
 یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود رباعی

عهد یک زن آن کند بی نیادت	و ز دست زنان بهر طرف فریادت
مردیکه ز قید نیک و بد آزاد است	و اندک حدیث این جماعت بادت

انهار حرمان در عین صال و فردن عطش در میان لال دیگر

قَالُوا حَبِيبُكَ ذَا نٍ مِنْكَ مَقْرَبٌ	وَأَنْتَ ذُو وَلٍ فِي الْحَبِّ حَيَّرَانِ
قُلْتُ قَدْ يُحْمَلُ الْمَاءُ الطَّهْرُ عَلَى	ظَهْرِ الْمُبْعِرِ وَيَسِيرُ وَهُوَ كَهْمَانِ

الو له الحيرة والطهور ما يتطهر به و بعير شتر ترجمه گفتند دوست تو نزدیک است از تو
 نزدیک شونده است و تو خداوند حیرتی در دوستی سرشته گفتم بحقیقت بار کرده شود
 آب پاک کننده بر پشت شتر در رود و او تشنه باشد رباعی

آن همه که روز روشنی یافت شمش	در عین صال می نمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد در بار	و ز غایت تشنگی رسد جان بشش

خطاب صواب حقایق ماب با میر المؤمنین عمر خطاب

إِنَّا نَعْرِضُكَ لَا أَنَا عَلَى ثَقَةٍ	مِنْ الْحَيَاةِ وَلَكِنْ سُنَّةَ الدِّينِ
فَلَا الْمُعْزَى بَبَاقٍ بَعْدَ مِيتَةٍ	وَلَا الْمُعْزَى وَكَوَعَا شَا إِلَى حَيِّنِ

ترجمه بدستی که ما عرض امیدیم ترانه آنکه ما بر اعتمادیم از زندگی ولیکن عزا دادن سنت دین
 پس نه عزا داده باقیست بعد از مرگ و نه عزا بدهنده و اگر چه زندگانی کند تا زمانی رباعی

ای بهر غزا سپاه پوشید چه دود بسیار مخور غم که فلان شخص بُرد	وز فعل تو گشته اهل حق ناستخود ادرفت و تو هم در باد خواهی بود
نمی از ارتکاب غُربت که مودعی بتفرقه و کُربت	

دیگر

يَا قَوْمِ لَا تَرْغَبُوا فِي عُيُوبَةٍ أَبَدًا	إِنَّ الْغُرَيْبَ غُرَيْبٌ حَيْثُ مَا كَانَا
غُربت از وطن جدا شدن ترجمه آبی قوم من غُربت مکنید در غُربت هرگز بد رستی که غُرب غُرب است هر جا که هست شعر ای چشم مرا ز ماه رخسار تو نور + ز بهار که از خانه هرگز دور + خالی ز کدورتی ندیدم غُربت + باشد همه جا شام غریبان شهر +	

دیگر

لَوْلَا الَّذِينَ لَهُمْ وَرْدٌ لَيَقُومُونَا	وَأَخْرُونَ لَهُمْ سَرْدٌ لَيَصُومُونَا
تَذَكَّدْتُ أَرْضَكُمْ مِنْ جَنَّتِكُمْ سُحْرًا	لَا تَنُكُّمُ قَوْمٌ سَوَاءٌ مَا لَطِيعُونَ نَا

وَرْد کبر نوبت و سرد بیابی روزه داشتن و تذکد کت الجبال آبی صارت و کا و آت
و هی روایی بن ملین داود کا و ترجمه
نوبتی که بر می خیزند و دیگران که مرا نشان هست بیابی روزه داشتنی که روزه می گیرند تنها شود
زمین شما از زیر شما در سحی از برای آنکه شما قومی بداید که فرمان نمی برید رباعی

دارند جماعت عبادت با هم گر طاعت این طایفه مانع نشود	وز غایت طاعتند دایم خرم در روی زمین زلزله باشد هر دم
--	---

دیگر

نَفْعِي تَأْسِيرُ خُومٍ فِي أَمَلٍ حَقَائِقِ عُلُومٍ	
أَتَانِي يُحَدِّدُنِي بِالْفُجُورِ	وَمَا هُوَ مِنْ شَرِّهَا كَأَمِنْ
ذُنُوبِي أَخَذَتْ فَأَمَّا الْفُجُورُ	فَأَتَانِي مِنْ شَرِّهَا آمِنْ

قرآن اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایره برج و این حال اگر میان آفتاب و ماه باشد
 اثر اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کوکب خسته متخیر باشد آنرا احتراق آن کوکب
 و ازین دو بیت توهم نکنی که کوکب با هیچ اثر نیست آری انسان کامل بمرتبه میرسد که
 کوکب در و اثر نمیواند کرد چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان
 اثر نکرد و در بعضی شمع بجای آمدن گامین و این نسبت ابقای نانیه ترجمه آمدن خیم بر
 بستر ساند مرابستارگان و آنچه از شرستارگان شونده است گنایان خود را می ترسم
 پس تا ستارگان پس بدستی که من از شر ایشان آمدم رباعی حمید بنجوم میل بسایکنند
 دایم سخن از عالم اسرار کنند چون روز شود خطای ایشان هرگز کشف حجاب و هم و نذر کنند

دیگر

تحسین فال سعادت مال

تَقَالَ بِمَا تَهْوَى يَكُنْ فَقَلَمًا يَقَالَ لِشَيْءٍ كَانَ إِلَّا تَكُونَا

تفال فال زدن و تگون هست شدن و این عباس گوید مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 اشارت میفرمودند تفال بیا تَهْوَى یَکُنْ و مرتضی این بیت فرمود ترجمه فال زن
 با آنچه دوست دارد آتش شود پس اندک باشد آنچه گفته شود و چیزی را که شد مگر بشود مش

هر فال که میزنند از عالم غیب	ناگاه کند ظهور بی شبه و ریب
چون فال به طریق دارد اثر	شک نیست که فال بد زدن نباشد

دیگر

دم زدن از شرف حسب و اظهار علو نسب

نَحْنُ الْكِرَامُ بَنُو الْكِرَامِ	وَطِفْنَا فِي الْمَهْدِ يَكُنْ
إِنَّا إِذَا قَعَدَ اللَّيَامُ	عَلَى بَسَاطِ الْعِزِّ قُمْنَا

مهد گهواره و گنایه گنیت کردن و قال الرضی الاعلام علی ثلثة اشترک اما هم

و هو الذي لا يقصد به بروج ولا ذم كزید و عمر و اولقب و هو ما يقصد به احد هما كالصطفى
 والمرتضى او كنية مهي الاب او الام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن و تكمشوم
 و ابن آوى و بنت وردان و الفرق بينها وبين اللقب معنى ان اللقب يجمع الملقب
 او يذم بمعنى ذلك اللفظ بخلاف الكنية فانها تعظم للمعنا بل لعدم التصريح بالاسم
 فان بعض النفوس يألف من ان يُطلب باسمها وقد يكتفى في الصغر ثقالا لان بعض
 حتى يصير له ولد همه ذلك و بساط شادروان ترجمه ما بزرگانیم ببران بزرگان
 و کودک مادر کهواره کُتیه نهاده میشود بدستی که ما چون نشیند ناکان بر شادروان و عزت

امروز کسی نیست بجایم چون ما	در فضل و کرم نبود عاتم چون ما
این نکته یقین بدان که کشته شخص دیگر	پیدا نشود ز نسل آدم چون ما
معنا باسم شریف محمد بروفق حساب ابجد	

دیگر

أَلَا خُذْ وَعَدَ مُوسَىٰ مَرَّتَيْنِ	وَصَّعَ أَصْلَ الطَّبَاجِ تَحْتَ ذَيْنِ
وَسَيَكُنَّ خَايَ شَطْرِ بَيْحٍ خُذْ هَا	وَأَدْرِ بَاجَ بَيْنِ ذَيْنِ الْمُدَبَّرِ جَيْنِ
فَذَا إِلَهُ اسْمٍ مِّنْ يَّهْوَاهُ قَلْبِي	وَقَلْبُ جَمِيعٍ مِّنْ فِي الْخَائِفَيْنِ

مراد از وعد موسی تیسیم که بحساب ابجد چهل است که حق تعالی فرموده و اذ واعد ناموسی
 اربعین کیله و مراد از اصل الطباغ دال چون آن غنا صرست و غنا صر جهاست و هر که
 بکسر گوئی و خان کاروان سرا و مراد از شطرنج شطرنج صغیر که صه صه بن و امر ساخته
 برای یکی از سلاطین هند که بحرب معناد بوده و هیچ معارض نداشته و مراد از سکه خان
 شطرنج شاه هر صفت از صفات شطرنج هشت است و ادراج در نویدین و الخافقان
 اقق المشرق و المغرب و این معنا باسم محمد صلعم یا باسم محمد مهدی ترجمه فراگیر و عده

موسی را دوبار و بنه چهار سر شتهاراد زیر این گوی خان شطرنج پس فراگیر آزاد و در
در میان این دو دوج کرده شده پس آن نام انگس است که دوست میدارد و اول که
و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اندر با عی گاهی که ز گوی او شوم آواره
افتم بدرون مسجدی بیچاره + محراب بخون دل نقش سازم + تا بار دم سبک شود کیان

خطاب بفاطمه بر اطماع مسکینی غم خورده که سوره هلالی بسبب از نزل کرد دیگر

فَاكْبِرْ ذَاتِ الْمَجْدِ وَالْيَقِينِ	يَا بَدْتَ خَيْرِ النَّاسِ أَجْمَعِينَ
أَمَّا تَرَيْنِ الْبَاسِ السَّكِينِ	قَدْ قَامَ بِالْبَابِ لَهُ جَنِينِ
يَدْعُوا إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَكِينُ	يَشْكُو إِلَيْنَا جَائِعًا حَزِينِ
كُلُّ أَمْرٍ بِكَيْسِهِ رَهِينِ	وَفَاعِلُ الْخَيْرَاتِ مُدِينِ
مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةٍ عِلِّيَّينِ	حَرَّمَهَا اللَّهُ عَلَى الضَّالِّينِ
وَاللَّيْلُ مَوْقِفٌ حَزِينِ	تَهْوِي بِهِ النَّارُ إِلَى سَجِينِ
شَرَابُهُ الْخَمِيمُ وَالْفُسْلِينِ	يَمَكْتُ فِيهِ الدَّهْرُ وَالسِّنِينِ

بائس سختی رسیده و استکانه فروتنی و دین و ام دادن و علیه بغم عین و تشدید لایم
و اصلش علیه و مشتق از علو و بعضی گویند علیه کبر است و مضاعف و قال ابن عباس
الجنة سبع حبة الفردوس و حبة عدن و حبة النعيم و دار الخلد و حبة الماوی
و دار السلام و علیون و سجنین طبعه بغم از زمین و بعضی گویند جای در دوزخ و عظیمین
اسکله از دوزخیان رود ترجمه امی فاطمه خداوند بزرگی و یقین امی دختر بهتر مردم همه
همی بینی سختی رسیده و درویش را بحقیقت پیاده است بدر مراد است ناله دانا میکند
بخدا و تضرع میکند و شکوه میکند باز اگر سنگی و اندوه و هر فرد و در هر کسب خود است

و فاعل خیرات و ام دهنده است و عده گاه او در بهشت خرفهاست حرام کرده است
 انرا خدا برخیل و مرغیل راست جا ایستادنی درشت اندازد او را آتش بطبقه هفتم
 شراب او آب گرم باشد و آنچه از دوزخیان رود درنگ کند در آن روزگار و سلام

ای یافته از فضل خدا میکنی	گاهی که شوی دوجار بامیکنی
باید که نوازشی بیاید از تو	و ز جورسانی بدش میکنی
جواب فاطمه بر وجه اطاعت بامید بخت و شقاوت	

اَمْرُكَ سَمِعَ يَا ابْنَ عَمٍّ وَطَاعَهُ	اطعمه ولا ابالی الساعه
اَرْجُو اِذَا اشْبَعْتُ ذَا الْمَجَاعَةِ	اِنَّ اُدْخِلَ الْخُلْدَ فَلَیْ شَفَاعَهُ

سمع و طاعت بنف منفعول و اشباع سیر کردن و مجاعت گرسنگی مع
 شکایت از مشرکان بایضا عثمان بن مظعون و تهدید و تحویف انقوم

دیگر

اَمِنْ تَذَكُّرٍ قَوْمٍ غَيْرٍ مَّلْعُونٍ	اَصْبَحْتَ مُكَلِّبًا بَنِي لِحْزُونٍ
اَمِنْ تَذَكُّرِ اقْوَامٍ ذَوِي سَفَهٍ	يَعْتَشُونَ بِالظُّلُمِ مَنْ يَدْعُو اِلَى الدِّينِ
لَا يَنْتَهُونَ عَنِ الْفَحْشَاءِ مَا اَمُرُوا	وَالْغَدْرِ فِيهِمْ سَبِيلٌ غَيْرُ مَأْمُونٍ
اَلَا يَزُونَ اَقْلَّ اللّٰهِ خَيْرَهُمْ	اَنَا غَضِبْنَا لِعُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ
اِذْ يَلْعَطُونَ وَلَا يَخْشَوْنَ مُقَلَّتَهُ	طَعْنَا دِرَّاسًا كَا وَضْرًا غَيْرَ مَوْهُونٍ

تذکر یاد و وصف قوم بغیر ملعون بر آفتابه بر کتبت لعنت و صحبت خطاب با نفس غیر
 و فحشا و زشت کاری و اقلال اندک کردن و عثمان ابوالانایب پسر مظعون بطا معجمه
 بن حبیب بن وهب بن صداذ بن حج و او از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفونست و لعظم
 الطبا بخوردن از ثانی و القله شمره العین التي تجمع البیاض و السواد و دراک بیای کردن

و بیت خاص اشارت بآنکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار و بیشتر
 بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت لیکن چون
 می دید که صحابه در زحمت اند برای موافقت با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند
 که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد کن نشیند و در آن مجلس بید بن ربیع میخواندش

الْأَكْلُ شَيْءٌ مَا خَلَا اللَّهُ بِالْجُلِّ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع بر تیر رسید که جوانی
 از زویش لمبا نچه بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن اخ کانت

عَيْنُكَ عَمَّا أَصَابَهَا الْغَيْثُ وَكُنْتُ فِي ذِمَّةِ مَنِيعَةٍ عُمَانُ كُفْتُ وَاللَّهِ إِنَّ

عَيْنِي الصَّحِيحَةَ لَفَقِيرَةٌ إِلَى مَا أَصَابَتْ تَرْجُمُهُ آيَا زَيْدٍ كَرْدِي غَرَضِي غَيْرُ نَفْسِي كَرْدِي

گفتی تو اندوهناک که میگویی بر آندوهناکی آیا زید کردی گرویی غیر نفسم کردی

که درمی آید بهستم کسی را میخواندند بدین باز نمی استند از زشتکاری مادام که فرموده شود

و شکستن پیمان در میان ایشان را بیست غیر امن شده آبانمی بیند گم کند و خیر نیاید

که با چشم گرفته ام برای عثمان پس مظعون چون لمبا نچه می زدند و نمی ترسند از چشم او

که گوشت زردی بیای و زردی غیر است رباعی جمعیکه بجان شدند دشمن مار را

پیوسته کند قصد کشتن مار را مانیر بقتل این جماعت گوشتیم تا هست رگ ضعیف رتن را

فَسَوْفَ يُخْرِجُهُمُ إِن لَّمْ تُمْتِ عَجَلًا لَكِلَا لِكِلِي حِزَاءٍ غَيْرِ مَعْبُورٍ

و اَيْتَمُونُ عَنِ الْأَمْرِ الَّذِي وَقَفُوا فِيهِ وَيَرْضُونَ مِنَّا بَعْدَ الْاُدُونِ

و نَمْنَعُ الْهَضِيمَ مَنْ يَرْجُو هَضِيمَتَنَا بِكُلِّ مَطَرٍ دِي فِي الْكَفِّ مَسُونِ

و مَرْهَقَاتٍ كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهَا نَسْفِي بِهِ الدَّاءَ مِنْ هَامِ الْحَيَاثِينِ

بَعْدَ الصَّعُوبَةِ بِالْإِسْلَامِ وَاللَّيْلِ عَلَى نَبِيِّ كَوْسَى أَوْلَكَ ذِي النُّونِ كَمَا تَكُنْتَ فِي آيَاتِ يَا سَيِّدِ	حَقِّ يَقْرِ رَجَالٍ لِأَحْلَوْ مَكْصُومٍ أَوْ يُؤْمِنُوا بِكِتَابٍ مِثْلِ عَجَبِ يَا أَيُّهَا مَرَحِلِي غَيْرَ ذِي عَوَجِ
--	--

مخبر زبان کردن و خریدن و فروختن و مضمین استم کردن و اطردا الشی شمع بعضه بعضا
و جری و سیر و لید و سائله و تحدید و صعوبه سرکنه کردن و اسلح متعا و گشتن و نون
ماهی و مراد از ذی النون یونس بن مته دستی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب
و چون پیغامبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری پر اثرا
بر سر ایشان فرستاد و ابری زد و دانه من سر کشید بر آسمان + ترسم که بار دآتش
زان ابر گیرد و در جهان + و یونس بکشتی نشست و دیگر بخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان
آورند نیابند و ایشان چون او را نمی یافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدا و یونس حاضر
و همه توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان پذیرفت و عذاب من دفع شد و حق تعالی بسبب
گریندن یونس بر او غضب کرد و کشتی او را در غرقاب افکند و مردم تبار قرحه زدند که
بعضی را در آب اندازند و هر بار قرحه بنام یونس آمد نه است که خشم خدا رسیده است
خود را بدریا انداخت و ما ہی او را فرو برد و چهل روز در شکم ما ہی بود و استغفار کرد و فرمود

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ وَحَقَّ تَعَالَى تَوْبَهُ أَوْرَاقُ بُولِ كَرْدِ
و از شکم ما ہی نجات داد و چهل روز دیگر بر کنار دریا بسبب ضعف باز پس پیش قدم آمد
و نبوت او را تصدیق کردند و در حدود کوفه مدفونست و علماء روشن شدن و العوج
کبر العین فی العانی و الاعیان الملم کن منقبه و بالفتح فی الاعیان المنقبه کالرج
و الحایط و تبین هویدا شدن و یاسین سوره کئی که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم

در شان او فرمود ان ركل شئ قلبا و قلب القرآن سورة ليس بآخرة
 آيات ليس و القرآن الحكيم انك لمن المرسلين على اصراط مستقيم تنزيل
 العزيز الرحيم لتبين قوما ما ائذنا آباؤهم فهم غافلون - وما علمناه
 الشعر وما ينبغي له ان هو الا ذكر و قد ان مبین و تواند بود که مراد مطلق
 باشد ترجمه پس زود خواهیم ایشانرا اگر نیریم بشتاب نمودن پیودنی پیودن جزا
 غیر زیان کرده یا باز ایستند از ان کار که ایستاده اند در و راضی شوند از ما پس ازین
 بشت و منع کنیم از ستم کردن انکس که امید دار ستم کردن با بهر تیغ روان در پیج
 و شمشیر و گویا نمک در ان آمیخته شفا میدیم بآن در درازنار که دیوانگان تا اقرار کنند
 مردانی که نیست هیچ خرد را مرایشرا از بعد از سر کشی بغیر انبیا و زری یا ایمان آوردند
 بکتابی فرد فرستاده عجب بر بجا میری چون موسی یا چون یونس که می آورد و امری روز
 غیر خداوند که بی چنانچه روشن شد در آیتها را یسین ربا امروز که شصت نبوت طالع
 و زجانب مانع و لغزشند واقع + خورشید صفت بر همه کس تیغ کشیم + تا نور خدا شود هم رسول
 حکایت چون بپایان بر روی نشان بن مظهر زدند و چشمش کبود شد فرمود

<p>يَا أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ فِي الدِّينِ لَيْسَ بِمُجْتَهَدٍ وَمَنْ رَضِيَ الرَّحْمَنُ بِأَقْوَمِ بَعْدِي سَفِيهُ عَلَى دِينِ الرَّسُولِ مُحَمَّدٍ عَلَى رِغْمٍ مَنْ يَبْغِي عَلَيْنَا وَيَعْتَدِي فَتَسْتَوْخِمُوا عَنِّي الْأَحَادِيثَ فِي غَدِي لِذِي مَقْعَدٍ فِي قَلْبِ النَّارِ مَوْجِدِي</p>	<p>فَإِنْ تَأْتِي عَيْنِي فِي رِضَا الدِّينِ لَهَا فَقَدْ عَوَّضَ الرَّحْمَنُ مِنْهَا قَوَابِهِ وَإِنِّي وَإِنْ قُلْتُمْ غَوِي مُضِلٌّ أَدِيدُ بِذَلِكَ اللَّهُ وَالْحَقُّ دِينُنَا فَهَلْ لَنَا فِيهِ عَدْلٌ فَلَا تَنْطَقُوا لَنَا وَتَدْعُوا بَوِيلَ فِي الْحَجِيمِ وَأَنْتُمْ</p>
---	--

اِذَا مَا دَعَوْتُمْ بِالْشَّرَابِ سَقِيمٌ حَمِيمًا وَمَاءُ آجِنًا لَمْ يَبْرُدْ

و در انوقت حضرت مرتضی علی علیه السلام این ابیات را تعصب عثمان گفت
و حافظ اسماعیل گوید این اول شعریت که آنحضرت فرموده

تحدید کفار مگوئسار و در بد سعادت آثار

دیگر

قَدْ عَرَفَ الْحَرْبُ الْعَوَانَ أَتَى بَازِلٌ عَامِلِينَ حَدِيثُ سِبْطِي
سَنَعْنُ اللَّيْلَ كَأَنِّي جِسْنِي اسْتَقْبِلُ الْحَرْبَ بِكُلِّ فَنٍّ
مَعِيَ سِلَاحِي وَمَعِيَ حِجْبِي وَصَارَ يُذْهِبُ كُلَّ ضَعْفٍ
أَقْصَى بِهِ كُلَّ عَدُوِّ عَسِي لِنِثْلِ هَذَا وَلَدَتْنِي أُحْبِ

مراد از عا مین سال هشتم و نهم و بازل سرزمین برآمده درین دو سال برمی
و سن دندان و راز و السنج العریض الذی یسبح کثیرا للاعداد و الجنی الواحد من الجن
و الفن و احد الفنون و هی الانواع و اذ ناب بردن و توهم کنی که اختلاف روی
در امی و سایر قوانین غلط است چه مخفی میم قریب است بخرج نون و مثل این اختلاف
با قرب مخفی بر اهل عروض مستاست بالکفا و آنرا اجازت دارند و از عیوب قافیه شمارند بر
بحقیقت شناخت آن حرب که در چند بار مقاتله واقع شد که من برش برآمده و دو سال هشتم
نویسم ظاهر شوند بشم گویا من چشیم پیش باز میروم حرب را بر نوعی با من است آلت حرب کن
و با من است سپهر من و شمشیری برنده که می برد و بر کنه را دور می کنم بان هر دشمن از خود بر
مانند این زائیده است مراد من را با عی در حرب کسی نیست مقابل مارا + انواع
شجاعت حاصل مارا + هر بار که با جنگ بشم + که در نظر مردم کامل مارا +

در این

تحدید اند کفار بتیغ ظفر نگار

سَيِّفَ رَسُولِ اللَّهِ فِي يَمِينِي	وَفِي يَسَارِي قَاطِعُ الْوَتِينِ ي
وَكُلُّ مَنْ بَادَنِي يَجْشِي	أَضْرِبُهُ بِالسَّيْفِ عَن قَدِينِي
مُحَمَّدٌ وَعَن سَبِيلِ الدِّينِ	هَذَا قَلِيلٌ عَن طَلَابِ الْعَيْنِ ي

مراد از سیف رسول الله ذو الفقار که در بدر به پیغامبر رسیده و الوتن عرق فی القلب
 یعنی الکبد و اذا انقطع مات صاحب و یجشی از غایب و قال ارضی جاء فی نظم حذف
 لام الامر فی فعل غیر الفاعل الخاطب خود محمد تقد نفک کل نفس و اجاز القراءه حذف فی
 نحو قل که یفعل قال تعالی قل لِعِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا يَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَالْقُرْآنَ لِصَاحِبِهِ
 و طلب بکسر جمع طلب مثل جیاع و جال و آئین فراخ چشم و عین جمع او ترجمه شمشیر و ستار
 خدا در دست راست منست و در دست چپ منست برنده رگ دل و هر که مبارزه کند
 با من باید که بیاید بمن تا بنم آورد و شمشیر از برای هم صحبت خود محمد و از برای راه دین این
 از طلبان فراخ چشمان بجهت رباعی روزیکه جو آفتاب بردار تیغ + رانم همه
 دشمنان خود را چون میغ + در معرکه که میشود خضم دوچار + معنی است مراد کف و ان نیست

دیگر

تهدید یکی از اشار به تیغ التبار	
الْيَوْمَ أَبْلُوا حَسْبِي وَدِينِي	بِصَارِمِ نَجَلِ يَمِينِي
عِنْدَ الْإِقَاءِ أَحْمِي بِهِ عَدُوِّي	

ترجمه امروز می آزمایم بزرگی و دین خود را شمشیر برنده که بر میدارد و از دست
 نزدیک کارزار نگاه میدارم بآن میشه خود را رباعی امروز دشمنان نمودم خود را
 در جنگ مصاف نمودم خود را چون بمهر خود نیافتم در میدان + بسیار بهر گونه ستودم خود را
 نقش تیغ او که مرآت قدرت بوده و چهره نصرت در آن می نمود

دیگر

عَصَبِ يَمَانٍ فِي يَمِينِ يَمَانٍ	اَسَدٌ عَلَى اَسَدٍ يَصُولُ بِصَارِمٍ
ترجمه شمیری بر شمیری حمله میکند بشمیر برنده تیر یعنی در دست راست مردی بمنی	
با مردم بد نفس کند جنگ ستیز	تیرم که بقتل دشمنان باشد تیر
در غایت قهر و کینه گرد و خوریز	آهن دل و سخت روشد در دوش
نکته قرینه فی بین بیان مشعرست بآنکه این شعر مرتضی نیست چه آنحضرت بمنی نبود گویا شمیری از اهل بین آن حضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتملست که ساختن شمیر درسم این بیت بر آن در سال دهم هجری بوده که مصطفی صلی الله علیه و آله مرتضی را بین فرستاده بود و بر او دود پاهل بین خود را بین نسبت فرموده یا گوئیم بیان ثانی بغم بایست بغض صاحب بین چنانچه معنی عظام و عظام و جمال بغم عظیم و عظیم و جمیل است و قال الجوهری بین فلان علی قومه فهو میمون اذ اصابا مبارکنا علیهم و بینهم فهو یاسمن مثل ثانی و شام مع	
خطاب در حرب جل بمحمد بن حنیفه علیه صاف و السلام و التحیة	اَفْجِمْ فَالَنْ تَنَا لَكَ الْاَیْسَئَه
وَرَانٌ لِلْمَوْتِ عَلَیْكَ جُبَّه	اَقَام در آوردن چیزی در چیزی بغض ترجمه در آور خور اگر زسد تو سر ما و نیزه و بد رستی که مرگ راست بر تو سپری رباعی ای برده ز روی دشمنان تیغ تور آورده گفت دامن مقصود جنگ گاهی که پوشش غم میدان آید باید که دلیر و تند باشی در جنگ
خطاب عمرو بن عاص در صفین بمردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین	یا قَادَةَ الْکُوفَةِ مِنْ اَهْلِ الْفِتَنِ
یا قَاتِلِی عُثْمَانَ ذَلِکَ الْمَوْتِیْنِ	اَکْفِ بِهَذَا حَزَنًا مِنْ الْحَزَنِ
اَصْرِبْ لَکُمْ وَلَا اَرِیْ اَبَا الْحَسَنِ	

دیگر

عثمان پسر عفان و با و زاید مثل کنی باند شهیدان و انحراف بفتح الزام المجهول خلاف السرد
و ابو الحسن کنیه مرتضی و در نسبت قتل عثمان بشکر مرتضی در فاتحه سابعه گزشت

جواب او با حسن اشارات و ابین استعارات و اوضح عبارات

اَنَا الْإِمَامُ الْقُرَشِيُّ الْمُؤْتَمَنُ	الْمُجِدُّ الْأَبْلَجُ لَيْثٌ كَأَلْقَطَنُ
يَرْضَى بِهِ السَّادَةُ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ	مِنْ سَائِكِي نَجْدٍ وَمِنْ أَهْلِ عَدَنَ

أَبُو حُسَيْنٍ فَأَعْلَمَنَّ وَأَبُو حَسَنَ

قرشی بقسم کاف منسوب بر قریش ابلج کنشاده ابرو و قطن جبل یعنی آسد و ساد جمع سید
و الیمن بلاد واسعة من عمان الی بحران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الفور و الغور
سوتها منه و کل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد و عدن مدینه علی ساحل بحر الهند من ناحیه یمن
ترجمه من میوه منسوب بر قریش امین داشته بزرگوار کنشاده ابرویم شیری چون کوه قطن
که راضی اند با و بهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسین یعنی ان پدر حسن

امروز نیم زر و می تحقیق امام	وز دولت من خانه دین گشت نام
گردون که کند حلقه مهرم در گوشت	خواهد که مرا شود با خلاص غلام

حکایت ابن اعمش گوید مرتضی بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارزه
و عمر بن عاص پیش رفت مرتضی میخواست که او را از صف شامیان دور کند و بعقب میرفت
و عمر و جرات نموده پیش می آمد و آن دو بیت میخواند ناگاه مرتضی بازگشت و این پنج مصرع
بخواند و عمر و او از مرتضی شناخت و بگریخت و مرتضی از عقب او بیامد و نیزه برد و او را

از اسب بینداخت و بازگشت

تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حریش غلام معاویه

دیگر

وَلَا تَرَوْمُوهُ فَذَامِنَ الْعَبْنِ وَلَا يَخَافُ فِي الْهَيَاجِ مِنْ وَهْنِ	أَلَا أَحْذَرُوا فِي حَرْبِكُمْ أَبَا الْحَسَنِ فَإِنَّهُ يَدُقُّكُمْ دَقَّ الظَّنِّ
وَقَدْ عَذَّبَنِي بِالْبَأْسِ مِنْ وَقْتِ اللَّذِينَ	
<p>الضعف</p> <p>الغبين بالتسكين في البيع والفتح في الزامی و دق کوفتن از اول و ظن آوردن و هنج با فتح و لکن شیر و حکایت قتل حرث در با و موعده گزشت ترجمه بهر همین بد در کار از خود از بول و مجتهد اوج این جستن از زبان کردند چه بدستی که او میگوید بشمار ا کوفتن آوردن می ترس در وقت مقاتله از سست شدن و تحقیق پرورده شده است بعضی حرب در مقام شیر</p>	
ناگاه بجنب من شودند و دلیر باشد بشل گر بُد و رنج شیر	دشمن که ز جان خویش گرو دسیر لیکن چو شویم رو برو و ضعف جنگ
حکایت عبد الله و هب راسی در پروان بشکر مر قضا علیه التحية والرضا	
ذَلِكَ الَّذِي ظَلَّ إِلَى الدُّنْيَا رُكْنَ	أَضْرِبْكُمْ وَلَا أَرَى أَبَا الْحَسَنِ
رکن در کون سوی کسی جنبیدن از اول	
جواب او با طع اشارات و اصح عبارات	
وَالْمُتَمَنِّي أَنْ يَرَى أَبَا الْحَسَنِ	يَا أَيُّهَا الْمَشْرِكُ يَا مَنْ افْتَنَنَ
إِنِّي قَانَطِرٌ أَيْنَا يَلْقَى الْعَبْنَ	
<p>اشراک انباز کردن کسی را در چیزی و افتنان بفتنه افتادن ترجمه اسی انباز کننده خود را در امامت اسی انگس که افتاد بفتنه و آرزو کننده که بمید ابو الحسن را بمن پس بنگر کدام از امامی زبان</p>	
وَرُطَلَقَهُ أَهْلُ دِلِّ بَرُونِ مِي بَنِيمِ وَرَأَسُ بَرُونِ مَرَادِ سَرُگُونِ مِي بَنِيمِ	امروز تر از روز برون می بنیم افتاده ترا بجاک و خون می بنیم

دیگر

دیگر

بیان اعتلای ارباب ضلال و ابتلاء اصحاب کمال

لحنون

أَرَى حُمْرًا تَرعى وَتُعَلِفُ مَا تَهْوَى
وَاسْدَاجِيَاءَ تَقْلُمُ الدَّهْرَ وَمَا تَرعى
وَاسْتَرَفُ قَوْمٍ مَا يَنَالُونَ قُوَّتَهُمْ
وَقَوْمًا لِيَا مَائِيَا كُلَّ الْمَنِّ وَالسَّلَوَى
وَلَيْسَ عَلَى رِدِّ الْقَضَا أَحَدٌ يَقْوَى
نَصَبٌ لِلْبَلَوَى وَلَمْ يُظْهِرِ الشُّكُوى

چاره و حمر بضم حادیم جمع او و ری سیراب شدن از رابع و اشرف جمع شریف و المری
فی قوله تعالی وَاَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ السَّلَوَى فَقَدِیلُ مَهْشَمِی کَالْقَطْرِ فیه خلا و سقوط
على الشجر و السلوای طایر و قیل المَنَّاءُ السَّلَوَى کلامها اشاره الی ما انعم الله علیهم و هم بالذات
شیء و ائمه لکن سماه من حیث ان امتن به علیهم و سماه سلوی من حیث ان کان لهم
به التسلی ترجمه می بینم خزان که بچرند و علف داده میشوند آنچه میخورند و شیران گرفته اند که نشند
می باشند در روزگار و سیراب نمیشوند و بزرگان قوم را که نمی یابند قوت خود را و اگر و بی
ناک نرا که میخورند من و سلوی را این قضای است مرا فرزند آفریدگان را و پیش گیرنده است
و نیست بر بازگردنیدن قضای نمی روند باشد و هر که شناخت روزگار خیانت کننده
و عاونه او را صبر کند برای بلا و آشکار کند گذر را رباعی امروز خسران صاحب باند همه
اگشت نابشکل باند همه به جمیع که نرا و از صاحب باشند به پوسته میرند و بجا باند همه

دیگر

خطاب به فئیه باغیه مستطیر ذمت معاویه

أَصْرَبُكُمْ وَلَا أَرَى مُعَاوِیَه
أَلَا أَخْزَرَ الْعَیْنَ الْعَظِیمَ الْحَاوِیَه
هَوَتْ بِهِنَّ فِي النَّارِ أُمَّرُهَاوِیَه
جَاوَرَهُ فِیْهَا كِلَابٌ عَاوِیَه

حاده چرب روده و هوت امه فیه لوده ای ناکه و عواو یعنی بانگ کردن سگ در گ

ترجمه سیزدهم شمارا دغنی بنیم معاویه تنگ چشم بزرگ کرد و دوده را جید از او دور افکند
 و در پنجه مرده پسمایه باشد او را آتش سگها بانگ کننده دباعی تا چند توان مبر و تنزل کرد
 از مردم بد مل تحمل کردن و خواهیم نون صفت دشمن امروزه خوش نیست و اگر فکر و تامل کرد
 حکایت ابن عثم گوید این دو بیت نظم عبدالله بن بدیل در قافیه است که در روز
 قتل خویش گفته و معاویه در شان او گفت لله دتره و دتره ابیه امّا والله لو سخطا
فساخ خزاعه ان تقایلت فضلا عن رجالها لفعیلت مع

ارشاد به تحمل و شکبایی و بدایت بطریق دانای

دیگر

کُنْ لِلْكَافِرِ بِأَعْزَاءِ مُقْطِعًا	فَلَقَلَّ يَوْمًا لَا تُرِي مَا تَكْرَهُ
فَلَرُبَّمَا اسْتَمَرَّ الْفَتَى قَنَاصَتَ	فِيهِ الْعُيُونُ وَإِنَّهُ لَمَوْءُودٌ
وَلَرُبَّمَا اخْتَزَنَ الْكُوفِمُ لِسَانَهُ	جَذَرَ الْجَوَابِ وَإِنَّهُ لَمُفَوَّذٌ
وَلَرُبَّمَا ابْتَسَمَ الْوَقُورُ مِنَ الْأَذَى	وَنُودُهُ مِنْ حَرِّهِ يَنَاءً وَهُ

تقطع پاره کردن و استتار در پرده شدن و منافس غیب نمودن و تمویه قبیس کردن
 و اختزان بهر خویش خیزی و خزانه نگهداشتن و تمویه زبان آوردن و اندین و الا بشام دون
 و قور است ترجمه باش مرا خوشیها را بعصبر پاره کننده پس هر آینه اندک باشد روزی که نمی بینی
 آنچه دشوار داری پس هر آینه بسیار در پرده شود و انرو پس غیبت نماید در دوشها و بدستی که
 او هر آینه قبیس کرده شده باشد ————— و هر آینه بسیار نگهدارد

بندگوار زبان خود را از ترس جواب و بدستی که او هر آینه زبان آورد گردانیده باشد و هر آینه
 بسیار بشم کند مرد است از ریخ و دل از گری آن ناله کند دباعی هر چند که من به غم نمی تویم
 و ز آتش فتنه هر نفس می جویم و چون دهم کنم که دشمنان را زود از اهل خانه حال خود می پوشم

اظهار آمار تحمل و فروتنی و منع از انبساط با مردم و	
وَ احْلَمْ وَ احْلَمْ بِى اشْبَهْ وَ لَا اِنْ اُجَابَ بِمَا اَكُوهُ وَ عَلَى فَا بِي اَنَا الْاَسْفَهُ وَ	اصْحَمَ عَنِ الْكَلِمِ الْمُحْفَظَاتِ وَ اِنِّى لَا تُرَكُّ جُلُ الْمَقَالِ اِذَا مَا اجْتَرَسَتْ سَفَاهُ السَّفِيهِ
متم گردن از راجع و شبه مانده شدن و جلالتی معظمه و اجترار کشیدن ترجمه گرشوم از سخنها که خشم آوردند و بردبار شوم و بردباری بمن مانده ترست و بد رستی که من هر آینه ترک کنم بیشتر گفتار ابراست اگر جواب داده نشوم آنچه دشوار دارم چون کشید بجز دمی بخیزد از بر خود پس بد رستی که من بخیر تر باشم من جاہل که در همیشه دشنام ترا خواهد که کند سخوه ایام ترا + باید که جواب او گوی ورنه + سازد بیان طلق بدنام ترا	
وَ اِنْ زَخِرْ فَا لَكَ اَوْ مَوْهُوَ لَهُ السُّنُّ وَ لَهُ اَوْ حُبُّهُ - وَ وَ عِنْدَ الدَّانَاءَةِ يَسْتَنْبَهُ وَ	فَلَا تُغْتَرِسْ بِدَوَاءِ الرِّجَالِ فَكَمْ مِنْ فِتْنٍ يُعْجِبُ النَّاطِلِينَ يَنَامُ اِذَا احْضَرَ الْمَكْرَمَاتِ
رواد بضم دیدار و زخرفه آراستن و استنباه بیدار شدن ترجمه پس فریفته میشود بیدار و اگر چه آرایند بر او یا تمییس کند پس بسیار جو افزدی که خوش آید ناظر از او را و او را باشد زباها و مراور باشد روها خواب کند چون حاضر شود بزرگواریها و نزد خاست بیدار شودش	
مُرْعَانِ هُوَا گرفته آرند بقید	خواهند جاعتی که در کسوت نشید
ز بهار میشود ام این یقه صید	گر هست ترا چشم بصیرت روشن
به ایت بر رعایت یاران محبت شعار در وقت دولت و مساعدت	
اَوْنَا لَهَا لَا عَلَى اِخْوَانِهِ بَاهِلِ	لَيْسَ الْكَرِيمُ الَّذِي اِنْ نَالَ مَنَزَلَهُ

الْحَمْدُ يَزِيدُ أَدْلًا لِّلْخَوَانِ تَكْرِمَةً
إِنْ نَالَ فَضْلًا مِنْ السَّاطِنِ أَجْبَانِ

الْمَبَاهِجُ الْمَفَاخِرُ وَتَكْرِمَةُ گرامی کردن و سلطان فرمان ده ترجمه نیست کریم آنکس که اگر بیایا
مرتبه را ایاباید مالی را برابر برادران خود مفاخره کند از اوده افزون کند بر برادرانرا اگر ارامی کرد
اگر بیاید احسانی از پادشاه یا جاهی رباعی گریافته پیش بزرگان راهی بیاهست ترا
ز فضل ایشان جاهی بیاید که بحال خود مگر دمی مغرور بیار ان قدیم را سپری گاهی

دیگر

خطاب بحضرت مصطفی صلعم و اظهار اخلاص و صفا

وَالْمُصْطَفَى بِالشَّرَفِ الْبَاهِي
مِنْ مُحَدَّثِ مُسْتَظْفَعِ نَاهِي
فَلَيْسَ بِالْعُفْرِ وَلَا اللَّاهِي
مُنْكَسًا بِاطْلُهُ وَاهِي
مَعَ كُلِّ نَاسٍ قَسَهُ سَاهِي
بِحَيْدِيَةِ وَالنَّصْرِ لِلَّهِ ع

يَا أَكْوَمَ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ ع
مُحَمَّدَ الْمُخْتَارِ مَهْمَا آتَى
فَأَنْدَبَ لَهُ حَيْدَرًا لَا غَيْرُهُ
تَرَى عِمَادَ الْكُفْرِ مِنْ سَيْفِهِ
هَلِ الْعَدَى إِلَّا ذِيَابٌ عَوَتْ
سَيَئَرُ الْجَمْعِ عَلَى عَقْبِهِ

احداث نو آوردن و مستفطه ای و جدته فطیعا و غیر بغم گول و نکلیس سرگون کردن
و و بی الحایط اذ اصنعت و هم بالتقوط و ذیب گرگ و سهو غافل شدن و لعقب
بالشکین لغته فی العقب ترجمه ای گرامی تر خلائق بر خدا و بر گزیده بزرگی زیبا محمد برگزیده
هرگاه که آید چیزی نو آورده سخت شمرده باز زنده پس بخوان بر آن حیدر را غیر از حیات
و نه بازی کننده بینی و ستون کفر از شمشیر او سرگون کرده که باطل آن هست باشد نیستند
دشمنان مگر گرگها که با همک کنند با هر آدمی که نفس او غافلست و دیگر زانیده شوند آن گرد
بر پاشنه خود و حیدر و باری داد و نداد بر پاشنه رباعی حیدر که همیشه بود غازی ایدل

جانباز می نیست باز می اید و آنجا که حدیث اهل معنی گردد و زنها را بغیر او ناز می اید

دیگر

شمرده اخلاق حمیده و صفات پسندیده	
إِنَّ الْمَكَارِمَ أَخْلَاقٌ مُطَهَّرَةٌ وَالْعِلْمُ ثَمَرُهَا وَالْحِلْمُ رَاجِعُهَا وَالْبِرُّ سَابِعُهَا وَالصَّبْرُ نَائِمُهَا وَالنَّفْسُ لَعْلَمُ أَتَى لَا أَصَادِقُهَا	فَالدِّينُ أَوَّلُهَا وَالْعَقْلُ ثَانِيهَا وَالْجُودُ خَامِسُهَا وَالْفَضْلُ سَادِسُهَا وَالشُّكْرُ تَامِسُهَا وَاللِّينُ بَاقِيهَا وَلَسْتُ أَرشدُ الْأَحْيَانِ أَعْصِيهَا

عقل قوتی ست نفس ناطقه را که مبدا و علم است و آن سادی تا دس قال الشاعر
إذا ما عدت رابعة فسأل + فزوجك خامس وحموك سادی + اراد السادر
فابل من التین یا ویتعل البئر فی الصِّدْقُ یقال یبر فی قوله و فی بمنه و الباقی البقیة
ترجمه بدرستی که بزرگها خویها پاک کرده است پس تین اول آنست و خرد دوم آن و دواشتر
سوم آن و بردباری چهارم آن بخشیدن بی غرضی پنجم آن و عطا بی انگه لازم باشد ششم آن
درستی هفتم آن و شکایا هجده ششم آن و شکر نعم آن و نرمی با مردم بقیه آن و نفس میداند که
من دوستی نکنیم با او و بدینست که راه راست یابم مگر آن هنگام که نافرمانی نکنم او را و رباعی

در ویش که اخلاق الهی دارد	در ملک و جود پادشاهی دارد
چون قدرت اوزماه تا می است	دانشن خیرها کما می دارد

دیگر

ذکر صفات ارباب کمال و نعوت اصحاب جلال	
و مُحَرَّرٌ مِنْ نَفْسِهِ حَوْتَ زَلَّةٍ فَقَلَّصَ بُرْدِيهِ وَافْضَى بِقَلْبِهِ وَحَاجَبَ أَسْبَابَ السَّفَاهَةِ وَالْخَنَاءِ	تَكُونُ عَلَيْهِ حُجَّتُهُ هِيَ مَا هِيَ إِلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى فَنَالَ الْأَمَانِيَا عَفَا فَأَوْتَرَبَهَا فَأَصْبَحَ مَا لِيَا

وَصَانَ عَنِ الْفَحْشَاءِ نَفْسًا كَرِيمَةً أَبَتْ هِمَّةُ الْإِلَهِ الْعَلِيِّ وَالْمَعَالِيَا

تقلص جسم گرفتن جامه و امنیه بستم نمره و نشد یا آرزو و امانی بشد بد و تخفیف جمع آورد
و تنزیه پاک کردن و يقال شاب بالی العین ای ملأ العین جلالة و جلال ترجمه بساگه در
از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد بر او محبت آن لغزیدن مادام که باشد آن
پس بهم گرفت و دو جامه خود را و رسانید دل خود را به نیکوکاری و بر پیرگاری پس یافت
آرزو ما را و دوری کرد از سبها و بخردی و زشت گفتن بیجاگ و امنی و پاک کردن
نفس پس گشت پرکننده چشمها از بزرگی و نگه داشت از زشت کاری نفس بزرگواری را
که منع کند بهمت مگر بلندی و بزرگواریها و باحی ای گشته بنور معرفت ناظر خویش
آشفته کن بمعصیت خاطر خویش چون نفس تو قصد میکند ایمازا باید که شوی بجان دل حاضر

تَوَاهُ إِذَا مَا طَاشَ دُو الْجَهْلِ وَالْبُصْبَى حَلِيمًا وَقُوْرًا صَابِرِينَ النَّفْسِ هَادِيًا
لَهُ حِلْمٌ كُلُّ فِي صِرَاطَةٍ حَادِرَةٍ وَفِي الْعَيْنِ إِنْ أَبْصَرَتْ سَاهِيًا
يُرْوَقُ صَفَاءُ الْمَاءِ مِنْهُ بِوَجْهِهِ فَأَصْبَحَ مِنْهُ الْمَاءُ فِي الْوَجْهِ صَافِيًا
صَبُورًا عَلَى سَرِيبِ الزَّمَانِ وَصَافِيًا كَتُمُوا لِأَسْرَارِ الْقَمِيمِ مَدَارِيًا
لَهُ هِمَّةٌ تَعْلُو عَلَى كُلِّ هِمَّةٍ كَمَا قَدَعَلَا الْبَدْرُ النُّجُومَ الدَّارِيًا
وَمِنْ فَضْلِهِ يَرَعَى ذِمَامًا لِحَاوِرِهِ وَيَحْفَظُ مِنْهُ الْعَهْدَ إِذْ ظَلَّ دَاعِيًا

طیش سبکبار شدن و در جل مارم ای علیه شجاع و صبرم با نعم صبراته و راقنی الشی بروقنی
ای عجبی و انصمیمه یا بنظر الیه القلب و یدق عن الوقوف علیه و قد یسمی القوة التي
یحفظ بها ذلک ضمیر او الکواکب الدری الثاقب المعنی ینسب الی الدیر لبیاضه و قد یسمی
ترجمه یقنی او چون سبکی کند خداوند جل و کو و کی بر دبار آهسته نگاه دارنده نفس

راه نمایند مراور باشد بر دباری مردود و سوی درو لیری مرد بیدار و در چشم اگر بینی بینی
خافی را خوش آید صفاء آب از او ببرد و آویس گردد از آب در روی صافی تنگیا بر سختی زان
و حادثه او پوشنده مر از ناپول مدا کنند مر او را باشد جمعی که بلند شود بر هر سمت چنانچه
بحقیقت بلند شود ماه تمام بر ستاره روشن و از احسان خود نگاه دارد و پیمان مر بسیار خود را
و نگهدارد از و عهد را چون گردد نگاه دارنده را باعی بستند جماعتی توانای دل
کز همت خویشند تنگیا اید و گر چرخ فلک بر سر ایشان گردد و هرگز نکند سر بالا اید

دیگر

مدح فقر و ستمندی و ارشاد بقناعت و خرسند

النَّفْسُ تَجْزَعُ أَنْ تَكُونَ فَقِيرَةً	وَالْفَقْرُ خَيْرٌ مِنْ غِنَى بَطْنِيهَا
وَعَنِ النَّفْسِ هُوَ الْكَفَافُ وَآيَةُ	تَجْمِيعُ مَا فِي الْأَرْضِ لَا يَكْفِيهَا

الطَّعْنُ راه کردن و الکفاف بالفتح القوت و هو ما كفت عن الناس ای غنی و فی قوله
اللَّهُمَّ اجْعَلْ رِزْقَ آلِ مُحَمَّدٍ كَفَافًا ترجمه نفس بی صبری میکند از آنکه باشد در ویش
و در ویشی بجز است از تو آنگری که بی راه کند نفس او تو آنگری نفسها قوت است و اگر
سرازند پس همه آنچه در زمین است پس نباشد او را مثل صد گونه صفات زشت در آدم
و در حص تر از او یک نام است و آن دم که بقوت خود نگر دنیای نفع را رضی نشوی بهر چه در عالم است

دیگر

ترغیب بقناعت که اشرف اوصاف و واسطه علو اشرف است

أَلْغَنِي فِي النَّفْسِ وَالْفَقْرُ فِيهَا	إِنْ تَجَزَّتْ فَقَلَّ مَا يُجْزِيهَا
عَلَّلِ النَّفْسَ بِالْقُنُوعِ وَالْإِلَّا	طَلَبَتْ مِنْكَ فَوْقَ مَا يَكْفِيهَا
لَيْسَ فِيمَا مَضَى وَلَا فِي الَّذِي	لَمْ يَأْتِ مِنَ لَدُنِّي يَسْتَعِينُهَا
مَا أَنْتَ طَوْلَ عَمْرِكَ مَا عَمَّرَتْ	إِلَّا بِالسَّاعَةِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا

تجربہ قناعت کردن و اجرائی الشی کفافی و تعلیل بجزی مشغول داشتن و استخلا
شیرین شمردن ترجمہ تو اگر در نفسہاست و درویشی در نفسہاست اگر قناعت کند
پس اندک باشد آنچه بر باشد نفسہا را مشغول دار نفس انجو شخودی و اگر نہ جوید از تو بالہ
آنچه بس باشد اورا نیست در آنچه گزشت و نہ آنچه نیامده است بیچ مزہ کہ شیرین شمارد
نیستی تو در درازی عمر خود مادام کہ زندگانی داده شوی مگر در ساعتی کہ تو در آنی رباعی

ما یم کہ توفیق قناعت داریم	بالشکر نفس خود شجاعت داریم
چون شد بخلاف نفس عادت	در جہرہ پاک نور طاعت داریم

دیگر

منع نفس از صفات ذمیمہ و گذرانیدن اورا از مرتبہ بھیمہ دنیا

اِذَا مَا شِئْتَ اَنْ تَحْيِيَ حَيٰوةً حُلُوًّا لِّحَيَا | فَلَا تَحْسُدْ وَلَا تَبْخُلْ وَلَا تَحْصُصْ عَلَى الدُّنْيَا

مکو بضم شیرین و حیا زندگانی ترجمہ چون خواہی کہ زندہ باشی زندگانی شیرین زندگانی
بس حسد مبر و بخل مکن و حرص مباحش بر دنیا ش ای روح تو باز رستہ از قید حسد +
و ز روی شجاعت شدہ مانند اسد + اگر لذت بیش کلام دل میخاہی + و بخل بیچ و بگز + از حرص و حسد

دیگر

منع از غبار حرص و آبروی بیش مکرر نختن

اِذَا اَكْمَلْتَكَ اَكْفَ الرِّجَالِ	اَكْفَتَكَ الْقَنَاعَةُ شَبْعًا وَرِيًّا
فَكُنْ رَجُلًا رَجُلُهُ فِي التَّوْحَى	وَهَامَةٌ هَيْتِهِ فِي الشُّرِيَّا
اَبْيَا لَنَا مِلَّ ذِي شَرِّ وَ	تَرَاهُ لِمَا فِي يَدَيْهِ اَبْيَا
فَاِنَّ اِرَاقَةَ مَاءِ الْحَيٰوةِ	دُونَ اِرَاقَةِ مَاءِ الْحَمِيَّا

انگاشتنہ کردن و تریا بردن و اماقت ریختن آب و خون و مثل آن و مویا بضم میم و تشد
ترجمہ چون تشنہ گردانند ترا یخما و مردان برین شد ترا قناعت بسیری طعام و سیرانی

نپس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همت او باشد در پر دین سر باز زنده
 مرغشش خداوند تو انگر که بینی او را آید در دوست دوست سر باز زنده چه بدستی که بخشن
 آب زندگی فرو ترست از بخشن آمدی مثل گریه تر از نوری سیاهی - ز نهار
 که آبرو زیزی جایی + هر کس که توکل بخواد در دوس + هرگز نکند بغیر حق پروائی نکته
 گویند در ظلمات چشمه ایست که آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام و بقا
 و آن چشمه را چشمه حیوان خوانند و آن آب آب الحیات و اسکندر طالب آن آب بود و یکبار
 به ظلمات آمد و با اتفاق خضر پیغمبر روان شدند و هر یک گوهر شب چراغ برداشتند و میان
 ظلمات بسر دوراه رسیدند و خضر برای برفت و سکندر بر اهی چشمه در آن طرف بود که خضر
 و بمقصود رسید و اسکندر بر اهی چهل روز در ظلمات سرگردان بود و باز گشت و محققان
 این مثل و وسالکت که از ظلمات فدا فی الله آب حیات بقا و بائند که بیان آن در فائمه
 ساده گزشت طلبیدند و یکی بوسطه ترک و تجرید و تهذیب خلاق بمقصود رسید و یکی بوسطه
 و توجه بدینا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ ذکر است که نور آن مشاهده سالک میشود
 و مردم ساده پندارند که آن نور را بقوت با صره می بینند و می تواند بود که این مثل و محققان

دیگر

مهریت نفس برضا و تنبیه او با طاعت قصا

يَا تَيْكَ رِزْقَكَ حِينَ يُؤْذَنُ فَيَرِ
 يَا تَيْكَ خَيْرَ الْوَقْتِ أَوْ تَأْتِيهِ
 لِلْعَبْدِ أَرَأَيْتَ مِنْ آبٍ يَنْبِيهِ
 يُصْنِي حَشَاكَ وَأَنْتَ لَا تُبْدِيهِ
 فَكَأَنَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يُخْفِيهِ

لَا تَعْتَبِنَ عَلَى الْعِبَادِ فَإِنَّمَا
 سَبَقَ الْقَضَاءُ لَوْ قَتَلَهُ فَكَأَنَّهُ
 فَتَقَنَّ بِمَوْلَاكَ الْكَرِيمِ فَإِنَّهُ
 وَأَشْيَعُ غَنَّاكَ وَكَوْنُ لِفَقْرِكَ مَنًّا
 فَالْحَرُّ يُخْلِ جِسْمَهُ إِعْدَامُهُ

اشاعه آشکارا کردن و آفتاب نزار کردن و انحلال لاغر کردن تو چشمه گمیر بزرگان هدایت
 ناید بتوروزی تو مگر آن هنگام که بستوری داده شود در آمدن پیشی گرفت نصفا
 مروت از این گنج یا و آید بتور بهتر وقت یا آئی تو آن کسپ توار باش بخداوند کریم خود
 چه بدستی که او مرتبده را هر یان تربت از پدر به پسران خود و آشکارا کن تو اگر می خود را
 و باش مردور ویشی خود را نگهدارنده نزار کند همیگاه ترا و تو فاش کنی آنرا پس آزاد
 لاغر میکند پس گو یا از نفس خود پنهان میکند آنرا بش تا چند بیابان الیمودن
 میبوده قدم محبت و جود نمودن + هر جز بوقت خوشین در بند + تا وقت نمیرسد نخواهد بود
 تنفیر نفس از دنیا که محل قناست و ترغیب او بعقبی که منزل بقاست

اورا بنام حق تعالی

الْأَنفُسُ تُبْكَى عَلَى الدُّنْيَا وَقَدْ عَلِمَتْ لَا دَارَ لِلْمَرْءِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْكُنُهَا	إِنَّ السَّلَامَةَ مِنْهَا تَرَكَ مَا فِيهَا إِلَّا الَّتِي كَانَ قَبْلَ الْمَوْتِ بَانِيهَا
فَإِنْ بَنَاهَا بِخَيْرِ طَابَ مَسْكُنُهَا إِنَّ الْمُلُوكَ الَّتِي كَانَتْ مُسَلِّطَةً	وَإِنْ بَنَاهَا بِشَرِّ خَابَ نَائِيهَا حَتَّى سَقَاهَا بِكَاسِ الْمَوْتِ سَابِقُهَا

تسلط بر گمانتن ترجمه نفس میگردد بر دنیا و بحقیقت داند که رستن از دنیا ترک
 چیز نیست که در دنیا است نیست هیچ سر امر مرد را بعد از مرگ که ساکن شود در آن مگر
 آن سرای که بوده است او پیش از مرگ بنا کند آن پس اگر بنا کرده است آنرا بخیر خوش
 مسکن و اگر بنا کرده است آنرا بدتر بی بهره باشد مقیم آن کجا اند بادشاهان که بودند بزرگان
 تا آب داد این را بجای مرگ ساقی ایشان بش تا چند درین خرابه مسکن ساز
 چون بوم بویر از نشین ساز + مگر اهل سعادت و توفیق خدا + در باغ بهشت جامعین ساز

لِكُلِّ نَفْسٍ وَ إِنَّمَا كُنْتَ عَلَى وَجْهِ	مِنَ الْمَيْمَنَةِ آمَالُ يُعَوِّبُهَا
--	--

فَالسَّعْيُ يَنْبَغِيهَا وَالذَّهْرُ يَقْبِضُهَا	وَالنَّفْسُ تَنْفُسُهَا وَالْمَوْتُ يُطَوِّعُهَا
أَمْوَالُنَا لِذَوِي الْمِيرَاثِ نَجْمَعُهَا	وَدُورُنَا لِخَوَابِ الدَّهْرِ نَهْنِئُهَا
كَمْ مِنْ مَذَآئِنٍ فِي الْآفَاقِ قَدْ بَيَّنَّتْ	أَمْسَتْ خَرَابًا وَدَانَ الْمَوْتُ أَهْلِيَهَا

تقویت نیرومند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد مدینه شهر ترجمه هر نفسی
 و اگر چه باشد در ترس از بزرگ اسید هست که نیرومندی کند و در آتش مرد می گسترده می
 و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس بر آگند می کند آنرا و مرگ در می نورد و آنرا مالهها را
 برای خدا و ذان میراث گرد می کنیم آنرا و سر آنها و ما برای ویران شدن در روزگار ناگهانی
 بسا شهرها در کنار جهان که بحقیقت بنا کرده شده است گشت ویران و خبر داد و مرگ آنها را

تأجند ترا طول اهل خواهد بود	اندیشه جاه با عمل خواهد بود
تا چشم بهم نمی گریبان حیات	ناگاه بقبضه اجل خواهد بود

حکایت گویند یکی در کوفه غار خرید و کاغذی بر تفسی علی داد که قباله بنویسد و او نوشت
 هَذَا مَا اشْتَرَيْتُ مِنْ مَيْتٍ عَنْ مَيْتٍ دَأْسًا فِي بِلَادِ الْمَذْنُونِ وَبِكَةِ الْغَافِلِينَ الْحَدُّ
 الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى الْمَوْتِ وَالثَّانِي إِلَى الْقَبْرِ وَالثَّلَاثُ إِلَى الْحِسَابِ وَالرَّابِعُ إِلَى
 إِلَى الْجَنَّةِ وَآمَّا إِلَى النَّارِ پس این ابیات نوشت

و دیگر

تخويف نفس بخبر و تهدید او	نفس
وَلَوْ أَنَا إِذَا مِتْنَا تَرَكْنَا	لَكَانَ الْمَوْتُ دَاخِلًا كُلِّي حَيٍّ
وَلَكِنَّا إِذَا مِتْنَا بَعِثْنَا	وَنَسْأَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ
ترجمه اگر باشد آنکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده و لیکن ما چون بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده شویم بعد از آن از هر چیز رباعی	

هر عالم آخرت نمودی انیل	از مرگ شدی حجت مردم حاصل
لیکن چو حساب و حشر خواهد بود	اندیشه کن که هست مردن مشکل

دیگر

آرزو کردن عدم از غایت محبت الم	
--------------------------------	--

كَيْتُ اُمِّي لَمْ تَلِدْ نِي لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيًّا	كَيْتَنِي كُنْتُ حَشِيًّا اَكَلْتَنِي اَبِيهِمْ وَتِيًّا
---	--

حشیش گیاه خشک و آبهم صفار الغم و تی تمام ترجمه کاج مادر من نژادی مرا کاج من بودی کوچک کاج من بود گیاه خشک که بخوردی مرا گو سفند خردغام رباعی

از چرخ روانه ام ای مارا	وز دهر غمشود کشاوری مارا
ای کاج که آسمان نکرده ای پدر	تا مادر آید من نژادی مارا

شکایت از روزگار که مظهر شورو شربت و هر روز که می آید از روز سابق بهتر است

عَجَبًا لِلزَّمَانِ فِي حَالَتِهِ	وَبَلَاءٍ دَفَعْتُ مِنْهُ إِلَيْهِ
رُبَّ يَوْمٍ بَكَيْتُ مِنْهُ فَلَمَّا	صِرْتُ فِي غَيْرِهِ بَكَيْتُ عَلَيْهِ

عجبا منادی و دفع اذ اعدی بالی قمصی منی الانانه نحو قوله تعالی فادفعوا اليهم اموالهم ترجمه آئی عجبی مر زمان را در دو حال حفص و رفع او و بلای که افکنده شدم از زمان بآن بلا بسیار روزی گریستم از آن پس چون گشتم در غیر آن گریستم بر آن ش

در ملک جهان منفعت و سودی	آسایش آن بهیج موجودی
هر روز روزد بیشتر تیره تر است	در دهر امید خیر و بهبودی نیست

بر انگیختن نفس بجانب عبادت و توجّه دل بیل سعاد	
--	--

دیگر

يَا نَفْسُ قُومِي فَقَدْ قَامَ الْوَرَى	اِنَّ يَنْبَغِي النَّاسُ قَدْ وَارَ الْعَرْشِ يَرَى
وَاَنْتِ يَا عَيْنُ دَعِي هَتِّي الْكُرَى	عِنْدَ الصَّبَاحِ يَجْعَدُ الْقَوْمُ الشَّرَى

گرمی خواب و تصراع اخیر مثل ترجمه امی نفس برخیزیم بحقیقت بر خاست خلاق اگر خواب کند مردم پس خداوند عرش می بنید و تو ای چشم بگزار از من خواب را نزد صبح می ستایند قوم رفتن شب را شعر تا چند چنین بخواب غفلت باشی + مغرور بمان و جاه و دولت باشی + برخیز که کاروان گزشتند همه + فردا که شود تباب غفلت با

استدلال از نظم بر شرف و خاست مردم

مَنْ لَمْ يَكُنْ عَنَصْرُهُ طَيِّبًا	لَمْ يُخْرِجِ الطَّيِّبُ مِنْ فَنِيهِ
أَصْلُ الْفَتَى يُخْفَى وَلَكِنَّهُ	مِنْ فَعْلِهِ يُعْرَفُ مَا فَنِيهِ

عنصر اصل مردم و غیر آن و فی اول یعنی در آن ترجمه هر که نباشد اصل ادبیک بیرون نیاید سخن پاک از زبان او اصل جوانمرد سپهان باشد و لیکن او از کردار او شناخته شود آنچه در اوست شعر هر کس که سرشت او با خلاق نکوست آئین محبت و وفا دارد دوست + از مردم بد بخیر بدی چشم دارد + که کوزه جامه بدن تراود کرد

بیان آنکه حرص بچیات است و حرمان لازم ممت

وَفِي قَبْضِ كَفِّ الطِّفْلِ عِنْدَ لُودِهِ	كَلِيلٌ عَلَى الْحَرْصِ الْمُرْكَبِ فِي الْحَيِّ
فِي بَسْطِهَا عِنْدَ الْمَمَاتِ مَوْعِظَةٌ	أَلَا فَانْظُرُونِي قَدْ خَرَجْتُ بِلا شَيْءٍ

قبض در گرفتن پنجه قال الله تعالی یقبضون ایدیههم و ترکب چیزی در چیزی نشاند ترجمه در گرفتن پنجه کودک نزد زادن او و لیست بر حرص ترکیب کرده شده در زند و در گستردن گفت نزد مرگ بنده است میگوید پس بنگرید مرا که بحقیقت بیرون رفتم از دنیا به چیزی شعر در طینت آدمی خدا حرص نهاد + زانست گفتن بسته مردان وقت کند + و انگاه که مرد پنجه اش یافت کشاد + پنجه که مرانیت کف غیر از با

مرثیه سرور عالم صلی الله علیه وسلم

الاطراق الناعمی بلبلِ فدَا عَنی فَقُلْتُ لَهُ مَا دَايَتْ الَّذِي لَمَّا تَحَقَّقَ مَا أَشْفَقْتُ مِنْهُ وَلَمْ يَبْكْ قَوْلَهُ مَا أَنَاكَ أَحَدًا مَا مَشَتْ وَكُنْتُ مَعَ أَهْبِطُ مِنَ الْأَرْضِ تَلْعَةً	وَأَرْقَنِي لَمَّا اسْتَمَلَّ مِنَّا دِيًّا أَغْيَرَ رَسُولِ اللَّهِ أَصْبَحَتْ نَاعِيًّا وَكَانَ خَلِيلِي عُدَّتِي وَجُمَا لِيَّا بِي الْعَيْسُ يَوْمًا وَجَاوَزْتُ وَادِيًّا أَرَى أَتَرَأَقْبِلِي حَدِيثًا وَعَمَانِيَّا
---	---

تاریقِ خواب گردانیدن و استهلِ القبی اذ اصباح عند الولادة و الرویه کما یکون بالعیس
کیون بالوهم و التخیل قال الله تعالی و لو تری اذ تتوفی الذین کفروا الملائکه
و انشقاق ترسیدن و اصل لم یبک لم یبال حذف الالف تخفیفاً لکثرة الاستعمال
و الجمال بالضم الجمیل و العیس بالکسر الابیس الیه یخالط بیاضها شیء من النقرة
و اصداء عیس و مجاوزت از چیزی گزشتن و سبوط فرو آمدن از ثانی و التعله ما ارتفع
من الارض و ما انهبط منها و هو من الاصداء و عافی کهنه میفرماید در آمد خبر دهنده مرگ
بشب پس ترسانید مرا و بخواب کرد مرا چون آواز برداشت بانگ کننده پس گفتم مرا و را
چون خیال کردم آن خبر را که آمد آیا غیر فرستاده خدا را گشتی خبر مرگ دهنده پس دست
کرد آنچه ترسیدم از آن و بانگ نداشت و بود دوست من سازگار من و جمیل من پس بحق خدا
که فراموش نکنم ترا ای محمد ما دام که بزم ترا شکر سفید در روز از روز ما و ما دام که گزرم
از رودخانه و هستم من هر که فرود آیم از زمین پشته بنیم نشانی بیش از خود نو و کهنه نش

هر چند که رفتی و در آغوش غلام	بالند که بگذران فرموش نه
چون روح تو از حجاب تن بیا	و رویه اهل کشف رو پوش نه

جَوَادٌ تَشْطَلُ الْخَيْلَ عَنْهُ كَأَنَّمَا مِنْ الْأَسَدِ قَدْ أَحْمَى الْعَرِينَ مَهْلًا شَدِيدٌ جَوْرِي الصَّدْرِ لَهْدٌ مُصَدَّدٌ لَيْبِكُ رَسُولَ اللَّهِ خَيْلٌ مُغِيرَةٌ لَيْبِكُ رَسُولَ اللَّهِ صَفٌّ مُقَدَّمٌ	يَرَوْنَ بِهِ لَيْثًا عَلَيْهِتُ صَادِيًا تَفَادَى سِبَاعُ الْأَرْضِ مِنْهُ تَفَادِيًا هُوَ اللَّيْثُ مَعْدِي يَا عَلَيْهِ وَعَادِيًا تُتِيرُ عُبَّاءًا كَالضَّبَابَةِ كَأَيَّا إِذَا كَانَ ضَرْبُ الْهَامِ نَقَطًا تَفَادِيًا
---	--

جواد جو فرو و تشطلی الشیء اذا تطایر شطایه و الشطیة الغلظة من العصا و نحوها و بابر
تحرید ای برودیتہ و احاطت کردن و تفادی را حی بن سبیح دد و نهد الی العدو تنہا الفتح
ای نهض و رجل نہ ای کریم نہد الی معالی الامور و مصدر سخت سینہ و معدی در صل
معدو یا ر بدل و او ساختد بسبب ثقل قال الشاعر ۵ و قد علمت عوسی ملیکة اثنی
انا اللیث معدیاً علیہ و عادیا ۶ و اغارت شافتن و اثارہ برا نگین کردن و نقف برنگین
و تفالی سر یکدیگر باز جستن ترجمہ جواد دیکہ کہ گریختند سواران از و گویا کہ می دیدند بدید
شیری مستط بر ایشان شکار کنندہ از شیر کہ بحقیقت حمایت کند پیشہ را بشکوردای
جویند و دای زمین از او را می جستن سخت دلیر سینہ بزرگوار سخت سینہ او شیر بود
حملہ کردہ بر او حمله کنندہ باید کہ بگریزد بر فرستادہ خدا سواران شتابندہ کہ می انگیزند گرد
چون ابر افتادہ باید کہ بگریزد بر فرستادہ خدا صاف پیش دشتہ چون بود تا کہ بشکست
سر یکدیگر باز جستن شعر آن شاہ اسب جرخ رازین کردی ۷ و در عرصہ
پیادہ بفرزین کردی ۸ مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص ۹ و ان رفت کہ راه شرع تعیین کرد
حکایت حضرت فاطمہ علیہا السلام مرتبہ حضرت رسالت معلّم باین قافیہ فرمودہ اند

أَنْ لَا يَشْتَمَّ مَدَى الزَّمَانِ عَوْنًا

مَا أَذْأَعْلَى مَنْ شَتَمَ رُبَّةَ أَحَدٍ

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوَانِهَا	صَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامُ صَبْرَتِ كَيْلِيَا
مُفَاخَرَتِ بَعْلًا وَفَاطِمَةَ وَحَسَنَ وَحُسَيْنَ وَبِشَاعَتِ دُرِّدَرِ وَوَاحِدِ حُسَيْنَ	
أَنَا لِلْفَخْرِ إِلَيْهَا وَبِغَضِي أَلْقِيَهَا لَنْ تَرَى فِي حَوْمَةِ الْحِجَابِ عَلَيَّ شَيْئَهَا وَلِي الْقُرْبَةُ إِنْ قَامَ شَرِيفٌ يَتِمُّ مِثْلَهَا وَلِي الْفَخْرُ عَلَى النَّاسِ بِعَرَسِي وَبَيْنَهَا	بِعَمَّةٍ مِنْ سَامِكِ السَّبْعِ بِمَا قَدْ حَصَّنَهَا وَلِي السَّبْقَةُ فِي الْإِسْلَامِ لِفُطْلَانِ وَجْهِهَا زَقْنِي بِالْعِلْمِ زَقَانِيهِ صَبْرَتْ فَقِيحَهَا نَمَّ خُزْيِ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ ذُو جَنِينَهَا
<p>تفاخرت انا و صاحبی الی فلان فاخر علیه و ضمیر الیها راجع بهمهم مقتدر بعمته برای تغیم مثل قول مرتضی در نوح البلاغه یا که مرا اما ابعاد و مراد حضرت رسالت صلعم و اتقی فلان یکذا ای جگره و قایه بنفسه و مراد از سبع هفت آسمان و خصوص و شخص ص کردن و وجیه روی شناس و زرق و زنده دانی مرغ بچرا بنقار و مصراع سادس مطابق آنکه امام غزالی در رساله کد نیه از مرتضی روایت کند که مصطفی صلعم زبان مبارک در دهان من کرد و در دل من هزار باب علم مفتوح شد و از هزار باب هزار باب دیگر مفتوح گشت و در بعضی نسخ بجای سالت خالق العرش ترجمه من برا فخر میروم بسوی او و بنفس خود نگاه میدارم او را نغمه بر من از بلند کننده هفت آسمان با نچه بحقیقت خاصر کرد مرا با و نه بینی در جا کارزا مرا مانند و مراست پیش گرفتن در مسلمانانی در حالیکه کودک بودم و در عالی روی شناس بودم و مراست خویشی اگر بخیزد بزرگی که نسبت جوید با و دانه و او را بعلم دانه دانی کد در دهان گشتم و مراست فخر بر مردم بزن خود و پیران او پس فخر من بفرستاده خداست چون زن داد من او را شعر تا من ز هو انفس خود دور شدم در هر دو جهان چو خورشید شدم چون کردنی زبان خود در دهنم در هر دو زمین بعلم شهر شدم</p>	

وَأَنَا الْقَائِلُ عَلَى تَوَحُّدِ النَّاسِ فِيهَا	وَأَنَا الْمُسْتَقَى كَأَسَا لَذَّةِ الْإِنْفُسِ فِيهَا
وَإِذَا نَادَى رَسُولُ اللَّهِ يُحْيِي قُلُوبَهَا	وَإِذَا أَمَرَهُمْ حَرْبًا أَحْمَدُ قَدْ مَنِينَهَا
هَبَّ اللَّهُ فَمِنْ مِثْلِي فِي الْمَدِينَا شِينَهَا	لِي مَقَامَاتٍ بِيَدِهِ حِينَ حَادَتْهَا شِينَهَا

آمد جل فی المدینه وحنین رود خانه میان که و طایف و تا که شش منزل است
 و ولی نزدیک شدن و عمر و سپهر عبد الو که غیر او خندق بدست مرتضی گشته شد و آیه
 ن زدنی فی الحدیث و مصراع سابعه اشارت بشرب عالی که ناظم را در توحید بوده و در
 مصطفی شوق و مرتبه ذوق باو بقا از جام فنا می نوشیده ترجمه مرا بود ایستادنها بید
 دران هنگام که سرگردان شدند مردم در او باعد و حنین مرا بود جمله که نزدیک باشد با
 ایستادنها و من بردارنده بودم مر علم را حق گرد برگرد گفتم آنرا و من گشوده بودم عمر و
 روزی که سرگردان شدند مردم دران و چون برافروزد حربی را احمد
 پیش دارد و مرا دران و چون بانگ زند فرستاده خدا بجانب من گویم زیاده کن در حین
 و تنم آب داده شده بجای که فرزه جانها در و هست این عطای خداست پس کیت مثل من

در زمانه

از گوهر تیغ ما جهان دارد زین	در زنده دین حقوق با شد دین
دادند باز می وعدت جا	آورد که آمدیم از علم بعین

حکایت چون پیغامبر صلعم فتح کرد فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف شد و لشکر پیغامبر
 ده هزار یا دوازده یا شانزده هزار بودند باختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود
 و در حنین حرب کردند و اول مسلمانان غالب گشتند و در وسط مغلوب و متفرق
 شدند و علی و فضیل و عباس و ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب و ربیع بن حارث

و ابو بکر و عمر و ساه بن زید پیش رسول جانند و پیغمبر خود را سبی لاکه بپایین نهاد
 و حضرت مرتضی ابو مخول را که عابد از کفار بود قتل آورد و هنریت بر لشکر کفار افتاد
 و گویند مهاجرین نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم تفاخر میکردند با تا خویش و مرتضی این باب
 فرمود مصطفی صلعم گفت آنت گما و صفت د فوق ما تصیف أعدائك المنافقون
 و اولیاءک المؤمنون مع

د ورون از شجاعت سعادت آثار و قتل کی از کفار	
أَتَا مَذْكَتُ صَبِيًّا	فَنَابَتِ الْقَلْبُ جَبَرِيًّا
أَبْطَلُ الْإِبْطَالِ قَهْرًا	ثُمَّ لَا أَفْنَعُ شَيْئًا
يَا سِبَاعَ الْبِرِّ دِيعِي	وَكُلِّي ذَا اللَّحْمِ نِيًّا

دیگر

ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن بر دشمن و رافت الماشیه ای عمت الریف	
ترجمه من از ان هنگام که بودم کودک استوار دل دلیر باطل کنم و لیر از ابقهر پس ترسم	
از چیزی آبی در ان دشت بچرید و بخورید ان گوشت را خام ش از روز که من ببال کودک بودم	
چون اشک بخیم خلق گوچک بمم + آن تندی و شیرینی مرا بود و دام + در دیده دشمنان نا و بودم	
أَضْرِبْكُمْ وَكُوَارِي عَلَيَّا	الْبَسَةُ ابْيَضَ شَرِيقًا

الباس پوشانیدن و در بعضی نسخ بجای البسه محمده و صاحب کشف الغمّه گوید این عربی است

جواب او با لفاظ فصیح و عبارات صحیح	
يَا أَيُّهَا الْمُبْتَغِي عَلَيَّا	إِنِّي أَرَاكَ جَاهِلًا غَبِيًّا
قَدَكُنْتَ عَنْ لِقَائِهِ غَنِيًّا	هَلَمْ فَاذَنْ هُمُنَا لَيًّا

دیگر

غبی گول و هم نشناختن ترجمه آبی جوینده علی را بدستی کمی بنیم تراناد ان گول

یا زبیر نزدیک شو اینجا بمن سر بیا	حقیقت بود
این دست مگر علامت طبع دلی تا من زسرت بروی کنم کبر منی	ای افریقین در کلب جنگ چون تیشه بباری خود زدی صبری
دیگر	ارشاد بقویض و توکل بر خالق جزو کل
يَدِ قُحْفَاهُ عَنْ فَهْمِ الذِّكْيِ وَقَدْ جَرُّ بَةِ الْقَلْبِ الشَّجِي وَتَأْتِيكَ الْمَسْرَةُ بِالْعَشِي	وَكَمْ لِلَّهِ مِنْ لَظْفٍ خَفِيٍّ وَكَمْ يُسِرُّنِي مِنْ بَعْدِ عَنَسِي وَكَمْ أَمْرٌ شَاءَ بِهِ صَبَاحًا
إِذَا صَافَتْ بِكَ الْأَحْوَالُ يَوْمًا فَتُنْقِ بِأَلْوَا حِدِ الْفَرْدِ الْعَلِيِّ	
<p>دقت باریک شدن از ثانی و الذکا و حدة الفواد ترجمه بسیار خرد است از لطف پنهان که باریک است پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید از پنهان و باز برده اندوه دل اندوهناک و بسیار کاری اندوهناک کرده شوی بآن در صبح و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار باش بر روزی دهنده یکانه بزرگوار</p>	
ز بهار مشو بنا امید می یاب تا غصه و غم شود بفضلت زایل	اگر واقعه پیش تو آید لیل باید که بحق کنی توجه شب روز
<p>حکایت امام شافعی قدس الله سره در روضه الریاعین فرماید که پادشاه گوهری بملایم خود سپرد و طفل او آن گوهر را بشکست و ملازم اضطرابی عظیم در ویش گفت این چهار بیت بعدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصه آمد و گفت</p>	

جاریه پادشاه را مرضی پشیده و طبعیان فرموده اند که گوهر اصلایه کنند و با و دهند
و پادشاه میفرماید که گوهر را زود بکن و صلایه کرده بیاورم تمام شد این ابرقام پادشاه
ببین همت درویشان در تاریخ رنج رفیع الشان فیض نشان صفر شصین و یکا^{۴۹۶} شمانیه
از هجرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم موافق هفتاد و سه و چهارم مائیه جلای که زمان
قران در حبس کیونست در عقرب و آوان اجتماع سبع سیاره است غیر مبرام در ان
برج سعادت انجام امید آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محفوظ باشد
و در آخرت واسطه خلاص و نجات و رابطه رفع درجات شود

<p>بِالَّتِي مُحَمَّدٌ وَصَّيْهِ أَهْلُ الْعِبَادِ وَأَنْتَ بَوْلَايِهِمْ وَأَسْرَى مُحَبَّةٍ مَنْ يَقُولُ بِفَضْلِهِ أَجْزَبُ ذَلِكَ رَضَى الْمُهَيَّمِنُ وَحْدَهُ</p>	<p>وَابْنِيهِ وَابْنَتِهِ الْبُتُولِ الطَّاهِرِ أَرْجُوا السَّلَامَةَ وَالْخَلَا فِي الْآخِرَةِ سَبَّابًا يُجِيرُ مِنَ السَّبِيلِ الْجَابِرِ يَوْمَ الْوُقُودِ عَلَى ظُهُورِ السَّاهِرِ</p>
<p>لِلَّهِ دَرْكُمْ يَا آلَ يَاسِينَا لَا يَقْبَلُ اللَّهُ إِلَّا فِي مُحَبَّتِكُمْ أَرْجُوا النِّجَاءَ بِكُمْ يَوْمَ الْمَعَادِ بَلَى أَخَفَّفَ أَعْيَاءَ الذُّنُوبِ بِكُمْ وَمَنْ لَمْ يُولِكُمْ فِي اللَّهِ لَمْ يَرْ لَا جَلَّ جَدُّكُمْ الْإِفْلَاقُ قَدْ مُحْصِي مَنَا تَبِ أَهْلُ الْبَيْتِ بِحَاصِلِهَا</p>	<p>يَا أَتَجَمُّ الْمُحَقِّ أَعْلَامُ الْهُدَى فِينَا أَعْمَالُ عِبْدٍ وَلَا يَرْضَى لَهُ دِينَا جِئْتُ يَدًا مِنَ الذَّنْبِ لَا فَا بَلَى أَثْقَلَ فِي الْحَشْرِ الْمَوَازِينَا مِنْ قَسْحِ اللَّظِي وَعَذَابِ الْعَبْرِ تَسْكِينَا لَوْلَا مَا أَقْضَتْ الْأَمْدُ سَرَا لَوْ كَانَ يُعْضَبُ عَذَابُ مِلْ مَنَا</p>

مَهْمَا يُوَصِّفُ عَقْدًا مِنْ مَدِيحَتِهِمْ
فِي نَظْمِهِ جَوْهَرًا وَالدُّرُّ تَضْمِينًا

الحمد لله الذي أحيانا عيون الأمل قبل حلول الأجل بمشاهد

شواهد اختتام هذا الكلام

والسلام والاکرام

خاتمة الطبع

الحمد لله که این دروغ منظومات که هزار نظم در منشور و نشر منظور آثار با صفحہ
و خطایشان باو امروز که بہشت و ششم ماہ شوال مطابق منتصف پانزدہم نومبر ہجری
و قرآن ماہ و مہر و عقرب از سال دوازده صد و نو و دسہ ہجری نبوی موافق سال
۱۲۹۲ ہجری و صد و ہفتاد و شش مسیحی در زمانیکہ جہان کھن را بہ نشر آوازہ جان بخش
انتساب خطبہ و لقب شافہنشاہی بحضرت عالیہ علیای گہبان خدیو امیر کوشور یا علیہ السلام
خلعت از نوی و تازگی در بر بہت بمیان توفیقات انبی و توجہات کرامتہ سرورانہ
امیر دانشور امیر ابن الامیر ابن الامیر ادیب لبیب ارب جامع معقولات
و منقولات شناس و بحر تحقیق ماہر نکات تدقیق باذل باسل عادل کہ بمبالغہ فخر
اعصار و ادوار و نازش امثال و اقوان بہت اگر چشم حاسدان از خبت سودای نہاد
و نور بصیرت ایشان ظلمت زدہ صیق محسود نباشد اعنی فخر الدولہ نوابی عالیجناب
علاء المملۃ والیدین جاہ اللہ عن شر النویب و رقاہ اللہ علی مارج العز

بمیل المقاصد و فوز المآرب بهنگام عصر بخط شیخ نجم الدین پنجابی در عرض
 کتابت ششماه و پانزده روز صورت اتمام و زیب اختتام پذیرفت
 الحق اگر نسخه منقول عنه در سیستان فروغبار مطالعه و اصلاح ضمیر
 الهام تخمیر آن خواص بجا فضل و تحقیق نرسیدی امکان نداشت که حرفی و یا سطر
 از خامه مترسمان روزگار بر آدمی چه جای آنکه چون از منی حرف از خرف نشناسی
 جبارتی در کتابت و نقل آن رفیق چو بی اغراق و تصلف نسخ منقول عنه که از گنگی
 خشکی تا روپود گشته رسم و رقم گشته از انبجار پویی خامه کاتب سیه نامه
 آنقدر خط کشیده نسخ و مسخ و تغلیط و تحریف و تمقیص و تصحیف است که اگر صفحه
 از کتاب و دورتی از فصل و باب آن خواهند که و ابر خوانند و معنی آن دانند کمتر
 الله احسن فراست و ذکا و اصاب طبع رسا و اجتهاد قیاس و اندیشه آسمان فرسار
 نازم که در زمان اندک مهلتی که نظر کامل هنوز به سطور ناصیه صفحہ نرسیده باشد که از تنویر
 الهامیه و نور الباقیه براضه معانی مشکله و تفسیح الفاظ مصطفی کاتب خدا ترس
 چنان چسبیده که گویی از دیر باز گراین لعبان معجز آفرین شاهدان حبله نشین اسونات
 خیال این و الاجاه دانش آگاه نشین و نشین است و یا حافظه الهام زیر زیر نگین -
 الحمد لله ثم الحمد لله که امروز بروز چارشنبه یوم العطار و زیور انطباع و تفسیح ببر کشید -
 و در مطبع فخر المطابع لوگارد با اهتمام دیوان منشی میثی سرکار دالار و نقی تانه گرفت
 رجا که اگر از سهو و ساه خطائی رفته باشد حل بر قلت بضاعت این دت اندوز کتابت
 کلمات لطیفه فرموده به کرم بزرگانه معاف دارند و آخوذ عوینا

اِنْ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۴

از وصی رسول امام الاتقیا امیر المؤمنین ابد الله الغالب
 علی ابن ابیطالب غالب کل غالب صلوات الله علیه و علی

طلمسم دافع صداع و کدورت که مجرب کابر است و در حرف میم

که در صفحه صد و نود و سه و سه صد و نود و چار طر از رقم پز رفته
 ۳۹۳ ۳۹۴

هكذا صورتك

و ۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳

تلك عصي صفتت بعد خاتم
 و ميم طليس ابرئتم سلم
 و اربعة مثل الاصابع صفتت
 و هاء شقيق ثم و اومقوس
 فيا حامل الاسم الذي ليس مثله
 على رأسها مثل السنان القوم
 الى كل ما مول و ليس بسلم
 تشير ابي الحيرات من غير معصم
 عليها اذ ابد و كانوب مجسم
 نون من الاسواء تخرج و سلم

فذلك اسم الله جل جلاله
 الى كل مخلوق فصيح و اعجم

انتباه

برکت بان دولت مطالعه گنج اسرار حقیقت انا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ
 وَعَلَى بَابِهَا وَمُقْبَسَانِ انوار سعادت مذکره حقایق آنست گما
 وفق ما تَقْصِفُ اَعْدَاكَ الْمَنَافِقُونَ وَاَوْلِيَاءُكَ الْمُؤْمِنُونَ
 مخفی و مستتر مباد که تا حال این شواهد مخفات استاد من لدن
 که در عرصه چارصد و سه سال در جلباب غفا و از نسج منسج کاتب خیر مناجیل
 و خطار الا بود تبصیح و تهذیب حضرت مولی و اولیای تو ابی فخر الدوله بجا
 ادام اندر زمان محبه و علائقه بالفضل النافعه و الا فایده الباقیه امروز
 جلوه آرای عالم مذاق و خیالات قدسیه گشته بنابر علیه شماره سال لطایف
 و تصحیح نیز از خاطر دریا مقاطر و ضمیر الهام تخمیر آن محسود روزگار و فخر اود
 نظر به غلبه ارشادات فصیحیه بر اذنان صحیح و خطور معانی لطیفه در طبع
 معجز آفرین کی به لفظ سر غالب تعبیر رفته و دیگری به الهام صدق محیی
 تقریر شده الحق که سر غالب باعتبار غلب و تبلیغ و الهام صدق
 باعتبار توفیق و تسوین بجا نباشد و ذَالِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ
 وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

قطعه تاریخ طبع از شیخ نجم الدین محمد دی نقشبندی کاتب کتاب هذا

شکر احسان خداوند مجیب	شد فراغم حاصل از نقل کتاب
آن ربُّ آن ادیب آن لبیب	شرح نظم آن وصی مصطفی
گفت ما توفیق هست دیوانی غریب	خوابم تاریخ سالش از سر و کمر

یہ کتاب

لا جواب منبشای قانون بستم ۱۸۴۷ء عیدو

درج رجب ہو چکی ہے بدون حصول اجازت مطبع

فخر المظاہر کو رو کوئی اہل مطبع قصد طبع نفرما

بدخوات منجہ معرفت نذیر محمد صا وکیل ریاست کے

محکمہ عالی شہری راجہ جیستہ مونا اس کتاب کا چاہا تھا

چنانچہ تجنیخ صامو صو کی سی دریافت ہوا کہ جناب

صاحب شہر بھادر فی ہماری درخواست کو

منظور فرمایا



شیخ نجم الدین کاتب این کتاب

منشی سیکشن لال ستریم پریس المطابع

